

کاری از انجمن تاریخ شفاهی چپ ایران

قطره اشکی در اقیانوس گفت‌وگو با احمد شایگان

خاطراتی از کنفدراسیون و
سازمان وحدت کمونیستی

قطره اشکی در اقیانوس

گفت‌وگو با احمد شایگان

خاطراتی از کنفدراسیون دانش‌جویان ایرانی
و سازمان وحدت کمونیستی

انجمن تاریخ شفاهی چپ ایران



قطره اشکی در اقیانوس
گفت‌وگو با احمد شایگان
(خاطراتی از کنفدراسیون دانش‌جویان ایرانی و سازمان وحدت کمونیستی)
انجمن تاریخ شفاهی چپ ایران
شابک: ۹۷۸-۳-۹۵۰۵۱۵۲-۱-۳
چاپ اول
بهار ۱۴۰۲ / ۲۰۲۳
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است

چاپ‌خش: نشر باران
Email: info@baran.se
تلفن تماس: ۰۰۴۶۸۸۸۵۴۷۴
www.baran.se



Ketabe Raha
Postfach 0016
1190 Wien, Austria
ketabe.raha@gmail.com

یاد یاران همیشه زنده

گرامی باد یاد و خاطره مردی که در مدتی که با وی در زندان اوین بودم بیش از هرکس از او نکته‌ها آموختم و آموخته‌هایم را پالایش کرد. دانستم برای انقلابی بودن پیش از هر چیز باید خود را شناخت و ساخت. درسی که احمد شایگان به ما یاد داد؛ تا بتوانیم خلق را خدمت‌گزار باشیم. احمد شایگان از آن انقلابیونی بود که بیش از هرکس دیگر بر همدردان خود در اتاق‌های در بسته‌ی بند ۵ به اصطلاح آموزشگاهی که دژخیمان ساخته و در آن تحقیر و شکنجه‌ی زندانیان سیاسی را آموزش می‌دادند (۲۶ تا ۳۰ نفر در اتاقی ۶ در ۴ و شیف‌تی‌خوابیدن اسیران در این اتاق در بسته) اثر گذاشت و یاد داد چه‌گونه مخالفان فکری خود را تحمل کرده و با دشمنان خلق در ستیز بی‌پایان باشیم یعنی هم‌زمان دل‌ودشنه‌بودن و راه را پیمودن. عشق احمد انسان‌دوستی بود و ستیز با دشمنان انسان. زیستن با احمد شایگان آموزش درس زندگی و مبارزه بود، و هر روز برآموخته‌ها افزودن و پالودن پیش‌دانسته‌ها. هرگاه او را به یاد می‌آورم صدای بم و متین احمد را می‌شنوم: برای مبارزه رنج‌ها باید کشید. او شایگان زیست و شایگان مرد. قافله‌های یارانش همواره سوگوار نبودن او.

صالح نیک‌بخت - چهارم آبان ۱۴۰۰

یادداشت ناشر

گفت‌وگو با احمد شایگان در روزهایی از اردیبهشت تا شهریور ۱۳۸۴ در تهران ضبط شد. متن نوشتاری این گفت‌وگو (کتاب حاضر) مدتی پس از آن به همت گفت‌وگوکننده‌ها آماده‌ی انتشار بود؛ گرچه امکان انتشار آن در ایران فراهم نبود و هرگز فراهم نشد — تا به امروز هم. انتشار کتاب در خارج از مرزهای ایران هم یک‌سره بی‌مخاطره نبود؛ در وهله‌ی اول برای شخص احمد شایگان که آن زمان در ایران زندگی می‌کرد و در وهله‌ی بعدی برای پاره‌یی از کسانی که در کتاب از آن‌ها نام برده شده و در ایران به سر می‌برند یا به ایران رفت‌وآمد می‌کنند.

امروز که رفیق احمد شایگان دیگر در میان ما نیست^۱ یکی از موانع اصلی انتشار کتاب در خارج از ایران به‌خودی‌خود برطرف شده است، برای کسانی هم که در این کتاب نامی از آن‌ها برده شده و ما دسترسی به آن‌ها نداشتیم تا از بی‌اشکال‌بودن آمدن نام‌شان مطمئن شویم به آوردن حرف اول نام خانوادگی یا نام و نام خانوادگی آن‌ها اکتفا کرده‌ایم. در پاره‌یی از موارد شاید رعایت این امر پس از گذشت سالیان دراز به «مته‌به‌خشخاش‌نهادن» تعبیر شود، اما ما خود را اخلاقاً به رعایت این حق برای هرکس، در هر جا پای‌بند می‌دانیم. گذشته از این، در جاهایی از کتاب در پانویست توضیحاتی را افزوده‌ایم (و

^۱ احمد شایگان، پس از یک دوره‌ی نسبتاً طولانی بیماری، چهارم آبان ۱۳۹۱ از میان ما رفت.

هربار، با آوردن حرف «و» در انتها، یادآور شده‌ایم که این افزوده‌ها از ویراستاران است) تا اطلاعات داده‌شده را تصحیح یا تکمیل کنیم. اطلاعات افزوده‌شده با اتکا به حافظه‌ی رفقای در دسترس فراهم آمده. بالاین‌حال، این کتاب نظریات و خاطرات رفیق احمد را در بر می‌گیرد و نمی‌توان مدعی شد که اطلاعات آن درکل بی‌کم‌وکاست است و کیست که نداند این خود ویژگی تاریخی شفاهی است که دراصل متکی به حافظه است.

و بی‌اهمیت، اما لازم به تذکر است که در سراسر کتاب اشتباهات تایپی و دستوری را اصلاح کردیم بی هیچ خدشه‌یی به متن اثر. اما در متن پرسش‌ها تغییری نداده‌ایم. نمایه و عکس‌ها را هم ما برای کتاب فراهم آورده‌ایم.

کتاب رها

پیش‌گفتار

«نقد سرمایه‌داری متأخر» نام سمیناری بود که در کلاس کوچکی از دانشگاه امیرکبیر در سال‌های آخر حاکمیت اصلاح‌طلبان برگزار شد و البته فرصتی برای ما تا با احمد شایگان از طریق دوستان مشترک آشنا شویم. در آن مقطع زمانی انجمن تاریخ شفاهی چپ سلسله مصاحبه‌هایی را در رابطه با «کنفدراسیون دانش‌جویان ایرانی خارج از کشور» پیش می‌برد و هدف آن یافتن یک دیدگاه کلی از خاستگاه اجتماعی و پایگاه طبقاتی فعالان کنفدراسیون بود. چنین مصاحبه‌یی با احمد شایگان نیز صورت گرفت و در شماره‌ی ۹ مجله‌ی نقد نو چاپ شد. این مصاحبه نه در مجموعه‌ی نقد عمل کرد و نه با رویکرد تاریخ شفاهی انجام گرفته بود بلکه در نظر داشتیم که فعالان دانش‌جویی در آن مقطع زمانی با تجربه‌ی کنفدراسیون، ساختار، فعالان و روابط درونی آن آشنا شوند. این مسأله به جدالی بین نیروهای فعال در انجمن‌های اسلامی (و دفتر تحکیم وحدت) از یک‌سو و فعالان سکولار و چپ از سوی دیگر بازمی‌گشت.

اعضای دفتر تحکیم وحدت برای بیرون‌آمدن از بن‌بست تشکیلاتی — در آن سال‌ها — مسأله‌ی پارلمان دانش‌جویی را مطرح می‌کردند و در مقابل نیروهای فعال سکولار و اکثراً چپ‌گرا، تجربه‌ی کنفدراسیون را اصالت می‌دادند و خواهان تشکیلاتی جایگزین دفتر تحکیم بودند که معنای کاملاً دانش‌جویی داشته، ضد استبداد و استعمار باشد و

مشروعیت خود را از تأیید حاکمیت یا بخشی از آن نگیرد. برای خوانندگانی که با فضای آن سال‌ها تاحدودی آشنایند البته این توضیح ملال‌آور است که نیروهای اصلاح‌طلب درون وزارت علوم از پارلمان دانش‌جویی پس از طرح آن توسط دفتر تحکیم به‌شدت حمایت می‌کردند و خطوطی را که به تجربه‌ی کنفدراسیون اصالت می‌دادند «چپ» و لاجرم «غیرخودی» می‌دانستند.

این مصاحبه‌ها درحقیقت تلاشی بود کوچک در راستای تئوری‌پردازی و نهادسازی با کمک بازخوانی گذشته. اما پس از مصاحبه‌ی اول و با توجه به سابقه‌ی خانوادگی، سطح تئوریک و تشکیلاتی احمد شایگان، انجمن تاریخ شفاهی به این نتیجه رسید که روایت فعالیت در کنفدراسیون و پس از آن سازمان وحدت کمونیستی را از زبان ایشان به‌طور کامل بشنود.

اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ اولین بخش این مصاحبه‌ها آغاز شد و شهریور ماه همان سال پس از ۲۲ ساعت مصاحبه‌ها پایان گرفت. محوریت سؤال‌ها علاوه بر آن‌که به فعالیت‌های جمعی می‌پرداخت نظرگاه و جایگاه فرد را نیز در آن مقطع مدّ نظر داشت. اما از نقطه‌نظر توالی زمانی سؤال‌ها را به دو گونه‌ی زیر می‌توان طبقه‌بندی کرد:

الف) پرسش‌های مربوط به کنفدراسیون که در ابتدای مصاحبه‌ها پرسیده شده است و بیش‌تر جست‌وجویی است در رابطه با نحوه‌ی آشنایی، روابط دمکراتیک یا غیردمکراتیک، فعالیت‌های علنی، چگونگی تغییر خط‌مشی جبهه‌ی ملی به چپ و سپس حرکت‌های مسلحانه، علل و عوارض انشعاب، ازهم‌پاشیدگی کنفدراسیون، بازگشت به ایران و دیگر مواردی که از جزئیات می‌پرسد و در خلال پرسش‌ها آمده است. در این مقطع پرسش‌های انتقادی بیش‌تر از دو منظر طراحی شده‌اند. ابتدا خوش‌بینی جریان متبوع به جنبش چریکی و علل آن و دوّم آن‌که چرا نقش دین و روشن‌فکران مستقر و اندام‌واره‌ی جنبش

مذهبی - شیعی به‌خوبی شناخته نشده بود.

ب) قسمت دیگر سؤال‌ها به مقطع قیام بهمن ۱۳۵۷ بازمی‌گردد، که بازگشت به ایران، روابط ایجادشده، سازمان‌دهی تشکیلات، انتخاب نام، تنظیم روابط با دیگر نیروهای چپ، میزان دمکراتیک‌بودن ساختار، نحوه‌ی موضع‌گیری و مقابله با جمهوری اسلامی، فعالیت‌های انتشاراتی (چون هفته‌نامه‌ی رهائی و چاپ دیگر کتب سازمان) را تا مقطع سال ۶۰ جست‌وجو می‌کند.

ج) مسائل زندان، سؤال‌هایی که از احوالات شخصی و حوادث ناخوش‌آیندی که در آن مقطع وجود داشته اگرچه از اهمیت «انسان - نگارانه‌ی» برخوردار است ولی از اطلاعات حزبی چندانی - به دلایلی که خوانندگان در متن خواهند دید - برخوردار نیست.

د) همه‌ی آن‌چه ذکر شد البته بی‌معنا می‌بود اگر شخص احمد شایگان در این تاریخ سراسر تلاش نادیده گرفته می‌شد. پس خوانندگان می‌توانند با احساسات، نگرش‌ها و موضع‌گیری‌هایی که گاه در برآیندهای سازمانی و تشکیلاتی اثری از آن وجود ندارد، آشنا شوند و فرد را در پویه‌ی تاریخی نه منزوی از فرآیند بلکه به‌عنوان عاملی کنش‌گر مشاهده کنند تا آن سخن بار دیگر معنای خود را بیابد که انسان آزاد زاده می‌شود نه در شرایطی دلخواه «ولی انسان می‌تواند در حدود امکانات تاریخی عصر خود در جامعه مؤثر افتد و با کوشش آگاهانه، بر سرعت تکامل اجتماعی بیافزاید و تاریخ‌آفرین گردد»

نگارندگان این پیش‌گفتار ذکر این موضوع را بر خود لازم می‌بینند که به علت هم‌نظری‌های بسیار با این جریان (به‌خصوص از لحاظ موضع‌گیری‌ها در قبال حاکمیت، شناخت هوشمندانه‌ی ماهیت آن و ازهمه‌مهم‌تر روابط دمکراتیک درونی) شاید آن‌چنان که شایسته‌ی رویکرد تاریخ شفاهی است عمل‌کردهای این سازمان را به چالش نکشیده‌اند.

این سخن البته هنگامی بیش‌تر تأیید می‌شود که بدانیم تعداد محدود اعضا و گستره‌ی اندک سازمان اجازه‌ی فعالیت گسترده را به این جریان نمی‌داده است. لاجرم مسائلی که به سازمان‌های وسیع‌تر مانند حزب توده ایران یا سازمان فدائیان خلق مترتب بوده بر این سازمان حادث نشده است.

در کلام آخر شاید نظر نگارندگان را به این صورت بتوان جمع‌بندی کرد که تجربه‌ی دمکراتیک و سطح بالای تحلیل‌های سازمان وحدت کمونیستی تجربه‌ی است یگانه. به‌خصوص در زمانه‌ی که گرایش‌های دمکراتیک در اندیشه‌ی چپ آن دوران کم‌رنگ می‌نمود. امید است فعالیت‌های چپ آینده از این تجربه‌ی زیسته بسیار رنگ و نشان بگیرد.



خوانندگان آگاه البته واقف‌اند که آنچه به صورت کتاب پیش روی آنان است حاصل تلاشی جمعی است. جست‌وجوی منابع تحقیق، طراحی سؤال‌ها، حضور در مصاحبه‌ها، پیاده‌سازی نوارها، تایپ کم‌غلط و ویراستاری اولیه روندی نیست که امضاکنندگان پیش‌گفتار می‌توانستند به‌تنهایی به انجام برسانند. پس بر خود لازم می‌بینیم از جوانه و مهناز عزیز و دیگر کسانی که بی‌یاری‌شان این کار به سرانجام نمی‌رسید، تشکر کنیم این تقدیر مطمئناً ناتمام خواهند ماند اگر از همراهی بی‌دریغ و صادقانه‌ی احمد شایگان نامی برده نشود.

اویی که با رویی خوش پذیرای ما بود و خود ویراستاری اولیه مصاحبه‌ها را نیز تقبل کرد. جنبش چپ ایران به داشتن چنین فعالان و مبارزانی است که پس از این همه سال سرکوب و تحذیر هنوز پابرجاست.

گفت‌وگو با احمد شایگان ☆ ۱۳

در تاروپود بافته‌ی خلق می‌دود
با هر نوای نغزش رازی نهفته را
تعبیر می‌کند
و ز هر نوایش
این نکته گشته فاش
کاین کهنه دستگاه
تغییر می‌کند

نیمایوشیج ۱۳۲۳
بخشی از شعر ناقوس

انجمن تاریخ شفاهی چپ ایران

جلسه‌ی نخست

- خاستگاه اجتماعی • جنبش ملی‌شدن نفت • سفر به آمریکا
- سازمان‌های دانش‌جویان ایرانی در آمریکا • گرایش چپ
- جنبش آزادی سخن در آمریکا • جبهه‌ی ملی • آغاز جنبش چریکی
- گروه ستاره • جبهه‌ی ملی خاورمیانه • پروسه‌ی تجانس با
- چریک‌های فدایی خلق • فرستادن منوچهر حامدی به ایران •
مباحثه بر سر استالینیسم و مائوئیسم



آقای شایگان، ما از پیشینه‌ی خانوادگی شما مطلعیم. شما فرزند دکتر علی شایگان، یکی از نزدیکان و یاران دکتر مصدق، هستید. می‌دانیم که از طرف خانواده‌ی مادری هم به خانواده‌ی شیبانی تعلق دارید. ولی آن‌چه برای تاریخ شفاهی اهمیت دارد نه پیشینه‌ی خانوادگی بل که عمل کرد فرد در زمینه‌های سیاسی-اجتماعی‌بی است که در آن می‌بالد و رشد می‌کند و میوه می‌دهد. پرسش آغازین ما از شما، چه‌گونه‌ی آغاز فعالیت‌های سیاسی شماست. در دورانی که کودتا شد شما در سنی بودید که فعالیت سیاسی کنید؟ در دورانی که پدرتان زندان بود تا سال ۳۵، آیا با نهضت مقاومت در ارتباط بودید؟ یا بعد از این که پدرتان سفری به آمریکا می‌کنند و آن‌جا ماندگار می‌شوند فعالیت شما آغاز می‌شود؟

سالی که کودتا شد، یعنی سال ۱۳۳۲، من شش سال دوره‌ی ابتدایی را در دبستان فیروزکوهی تمام کرده بودم و در مهرماه آن سال وارد دبیرستان البرز شدم. در نتیجه هنگام کودتا به‌طورنسبی بچه‌سال بودم. البته شاید اطلاع داشته باشید که بعد از کودتا به مدت هفت هشت ماه محیط جامعه بسیار متشنج بود. در دبیرستان البرز هنگام زنگ‌های تفریح بچه‌ها در راهروها تجمع می‌کردند. وقتی زنگ کلاس زده می‌شد، یکی از دانش‌آموزان سال‌های بالاتر علامت می‌داد و همه‌باهم با فریاد مرگ بر شاه و زنده باد مصدق در راهروها شروع به دویدن می‌کردند و پس از آن به کلاس‌هاشان می‌رفتند. به‌همین‌خاطر در محوطه‌ی زمین فوتبال دبیرستان البرز، که زمین بابکن نام داشت، چادرهای نظامی بر پا کرده بودند و کمپ نظامی

در آن جا برقرار شده بود. تعداد زیادی سرباز را به این کمپ آورده بودند و وقتی که ما شروع به شعاردادن می کردیم، به ما حمله می کردند. اغلب هم یکی دو نفر را می گرفتند و کتک مفصلی می زدند. گاهی هم آن ها را به زندان می بردند. خود من به خاطر این که دکتر مجتهدی، رئیس دبیرستان، دوست نزدیک پدرم بود کمی احساس پُرویی می کردم و حرکات تندی از خود نشان می دادم. در همان روزهای اول سال همان طور که با شعاردادن می دودیم تا به سر کلاس برویم، دکتر مجتهدی به داخل راهرو آمد و یقه ی من را گرفت و دو تا سیلی آب دار به من زد و گفت: اگر یک دفعه ی دیگر بگیرمت اخراج هستی. من منتظر نبودم که چنین برخورد شدیدی با من بکند، البته بعد مرا به دفتر مدرسه خواست و به من گفت که: «خیر خودت را می خواهم. اگر این کار را تکرار کنی به زندان می افتی و...». بعد از آن واقعه هیچ گاه از مجتهدی خوشم نیامد. برخلاف تبلیغات زیادی که می شود و شاید هم تا حدودی به حق باشد که ایشان پدر تعلیم و تربیت ایران هستند، من معتقدم که ایشان بعد از ۲۸ مرداد فردی آزادی خواه نبود. و این به رغم نزدیکی او به افراد جبهه ی ملی تا پیش از کودتا بود.

➤ سازمان دهی این تظاهرات با چه کسی بود؟

با دانش آموزان سال های بالاتر دبیرستان. گاهی هم عده یی از دانش جویان از دانشگاه تهران می آمدند تا دبیرستان را تعطیل کنند و گاهی موفق هم می شدند. دانش آموزان مخالف رژیم شاه به طور عمده طرفداران جبهه ی ملی و حزب توده بودند. در میان جبهه یی ها، پان ایرانیست ها از همه فعال تر بودند.

➤ پان ایرانیست ها یا حزب ملّتی ها هم بودند؟

پان‌ایرانیست‌ها همان حزب ملّتی‌ها بودند. بعد از مدتی بین پان‌ایرانیست‌ها انشعاب شد و بخشی طرفدار شاه شدند. تقریباً همیشه پان‌ایرانیست‌ها با توده‌یی‌ها درگیری داشتند، و این به‌رغم این بود که هر دو علیه رژیم شاه بودند. درگیری آن‌ها شدید بود تا جایی که به یک‌دیگر به‌طور فیزیکی آسیب می‌رساندند. عده‌یی از دانش - آموزان هم طرفدار شاه بودند. تعدادشان کم بود. آن‌ها در دبیرستان نقش حامیان سربازها را داشتند. این قضیه تا واقعه‌ی ۱۶ آذر که در دانشگاه تهران اتفاق افتاد ادامه داشت. بعد از آن اوضاع سخت‌تر شد و فعالیت‌های سیاسی در دبیرستان هم خیلی محدودتر شد.

چون در مورد خودم سؤال کردید، شاید این اقدامات را بتوان اولین فعالیت‌های سیاسی من به حساب آورد، که بسیار محدود و درواقع دنباله‌روی از جو حاکم بر مدرسه بود. من چند بار با بچه‌های مدرسه برای اسکی به آبعلی رفتم. هرگاه اتوبوسی که از دبیرستان ما را به اسکی می‌برد از جلوی زندان‌ها می‌گذشت، یا از جلوی محلی عبور می‌کرد که جنبه‌ی نمادین در مبارزه داشت، در آن مکان توقف کوتاهی می‌کردیم و از داخل اتوبوس سلام می‌کردیم و بعضی به احترام تعظیم می‌کردند و سپس به راهمان ادامه می‌دادیم.

➤ چه کسانی این برنامه‌ها را تنظیم می‌کردند؟ اسم‌ها یادتان هست؟

خیر. متأسفانه یکی از مشکلات من این است که هیچ اسمی یادم نمی‌ماند. پس از مصاحبه، اگر لازم شد، سعی خواهم کرد تا بعضی اسم‌ها را به یاد بیاورم. البته این موضوع گاهی موهبتی نیز بوده است، چون سال‌ها بعد در زندان حافظه‌ی من اغلب درباره‌ی اسامی با من یاری نمی‌کرد. بازجوها خیال می‌کردند من دروغ می‌گویم و بهای گزافی هم برای آن می‌پرداختم. به‌هرحال، این

اولین حرکات سیاسی من در ایران بود. دو سه بار تظاهرات نسبتاً بزرگی در دبیرستان البرز برگزار شد که در آن‌ها شرکت کردم. یک بار که من در کلاس پنجم دبیرستان (کلاس یازدهم) بودم دانش - آموزان برای خواسته‌های صنفی خود اعتصاب کردند و سر کلاس نرفتند. و چون فکر می‌کردند مجتهدی تا حدودی مراعات من را خواهد کرد من را به عنوان نماینده‌ی خود نزد مجتهدی فرستادند. من به دکتر مجتهدی گفتم که به شرایط تحصیلی موجود معترض هستیم و ایشان آب پاکی روی دست ما ریخت و اعلام کرد که هرکس اعتراض دارد باید مدرسه را ترک کند و اعتراض در این دبیرستان پذیرفته نمی‌شود. درواقع این موضع او بسیار دردناک بود و در توافق کامل با رفتار ناپسند او نسبت به فعالیت‌های دانش‌آموزان بود.

➤ آن سال‌ها نهضت مقاومت ملی شکل گرفته بود؟

بله.

➤ با توجه به این‌که پدر شما در زندان بود، شما با این

نیروها ارتباط ارگانیکی داشتید؟

مطلقاً خیر. من هیچ ارتباطی با آن‌ها نداشتم. خانواده‌ی من هم ارتباط خیلی کمی داشت. من به جز در محیط دبیرستان ارتباط سیاسی با هیچ‌کس نداشتم. در اوائل امر نهضت مقاومت با کوشش آیت‌الله زنجانی و دیگران به وجود آمد. آیت‌الله زنجانی این جریان را رهبری می‌کرد و بعضی از جبهه‌یی‌ها هم با این جریان هم‌کاری می‌کردند. نهضت آزادی بعدها تشکیل شد. نهضت مقاومت ملی تا سال ۳۹ به حیات خود ادامه داد. من تماسی با این جریان نداشتم.

➤ پدرتان از زندان که آزاد شد، فعالیت سیاسی انجام داد؟

پدرم یک بار در سال ۱۳۳۳ برای مدت کوتاهی، قبل از محاکمه، به قید ضمانت آزاد شد. فعالیت خاصی نداشت ولی من در کتابی که درباره‌ی او تنظیم کرده‌ام گفته‌ام که چه‌گونه او قبول نکرد در مقابل شاه کوتاه بیاید. او در سال ۱۳۳۵ پس از سه سال از زندان آزاد شد. در همان شب اول آزادی، تعداد زیادی به منزل ما آمدند تا به او خیر مقدم بگویند. پلیس به خانه‌ی ما حمله کرد و عده‌یی را هم دستگیر کرد. روز بعد تیمسار مقدم، که بعدها رئیس ساواک شد، به خانه‌ی ما آمد و به پدر گفت که شاه پیغام داده است با وضع موجود نباید در ایران بماند و باید از ایران خارج شود و اگر ایران را ترک نکند مجبورند او را دوباره به زندان ببرند. پدر بر اساس این‌که انتخابی برای او باقی نمانده بود و امید داشت که شاید در خارج از ایران بتواند فعالیتی کند ترک وطن را پذیرفت

➤ چه سالی رفتند؟

او سال ۱۳۳۶ از ایران رفت، اواخر اسفند ۱۳۳۵ از زندان آزاد شد و یک ماه بعد ایران را ترک کرد. پاسپورت او را مقدم به خانه‌ی ما آورد و به پدر داد. پدر ایران را فوراً ترک کرد و به فرانسه رفت. او با کمک خانم دکتر مایر (Mayer)، که زنی بسیار مترقی بود، و معاون آموزشی دانشگاه جدید برای تحقیقات اجتماعی (New School For Social Research) در شهر نیویورک بود، توانست ویزای کاری بگیرد و به آمریکا برود و در آن دانشگاه مشغول به تدریس شود. مادر، برادر و دو خواهرم نیز پس از یک سال به او پیوستند. چون من در سال تحصیلی ۳۸-۱۳۳۷ دبیرستان را تمام می‌کردم، در ایران ماندم و پس از گرفتن دیپلم به خانواده پیوستم. من در مهر ماه سال ۱۳۳۸ به آمریکا رفتم. هنگامی که به آمریکا رسیدم، دانش‌جویان و افراد ملی فعالیت‌های سیاسیِ ضدشاه را شروع کرده بودند. پدرم

نقش تعیین‌کننده‌یی در این فعالیت‌ها داشت. خانواده‌ی ما اوائل در شهر بوگوتا در ایالت نیوجرسی و سپس در شهر نیوراشل در ایالت نیویورک زندگی می‌کردند. نیوراشل حدود یک ساعت تا شهر نیویورک فاصله دارد و من در آن‌جا به خانواده پیوستم. بعدها، پس از چند سال، پدر خانه را عوض کرد و به شهر ریوراج در نیوجرسی نقل مکان کردیم. این شهر تا شهر نیویورک بیش‌تر از نیم ساعت فاصله نداشت.

خانم مایر برای پدرم و خانواده بر مبنای استادبودن پدر درخواست ویزای دائم کرد که باز داستانی طولانی دارد. (در این مورد شما را به کتاب شرح حال پدر رجوع می‌دهم.)^۱ خانم مایر من را مدت شش ماه به یک دبیرستان در ایالت ماساچوست فرستاد تا زبان انگلیسی من کامل شود. این امر بعدها خیلی به من کمک کرد، هم از لحاظ بهتر درس‌خواندن و هم از لحاظ اجتماعی که کم‌تر به عنوان یک خارجی با من برخورد می‌شد. در این مدت من فعالیت سیاسی نداشتم. به دلائل مختلف که بعداً به تفصیل خواهم گفت، من در آمریکا در چندین دانشگاه درس خواندم. در ابتدا دو سال (۱۹۶۰-۱۹۶۲) در بارد کالج (Bard College) بودم. این کالج یک مدرسه‌ی آزمایشی وابسته به دانشگاه کلمبیا بود. سپس به دانشگاه آرکانزاس و بعد هم به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی رفتم.

➤ چه درسی می‌خواندید؟

فیزیک. رشته‌ی من از اول تا به آخر فیزیک بود. مدتی که در بارد کالج بودم ارتباط کمی با نیویورک داشتم. گاهی برای دیدن خانواده به نیویورک می‌آمدم. بعد از دو سال از بارد کالج اخراج شدم و به

^۱ زندگی‌نامه‌ی سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانی‌های سیدعلی شایگان، گردآورنده احمد

نیویورک آمدم. آن‌ها یک کشیش مسیحی را رئیس کالج کرده بودند و ما علیه او تظاهرات کرده بودیم و رئیس از ما خوشش نمی‌آمد. در نهایت بهانه‌یی علیه ما یافتند، من و یکی از دوستانم را اخراج کردند.

➤ در آن دانشگاهی که شما بودید ایرانی هم بود؟

مطلقاً خیر. در اصل این مدرسه یک مؤسسه‌ی تجربی بود که دانشگاه کلمبیا بر پا کرده بود و بر اساس نظریه‌ی آموزش متری (Progressive Education) بنا شده بود. خصوصیت آن این بود که هم دانشگاهی کوچک بود و هم درصد استاد به دانش‌جو بسیار بالا بود. برای هر ۵ یا ۶ دانش‌جو یک استاد وجود داشت و کلاس‌ها هم نیمه‌رسمی بودند. این نظریه توسط جان دویی، فیلسوف آمریکایی تدوین شده بود. اساس نظریه این بود که یادگیری در بهترین حالت از طریق فعل و انفعالات متقابل بین استاد و دانش‌جو میسر می‌شود.

در نیویورک هم در این مدت «خانه‌ی ایران» توسط دانش‌جویان مبارز تأسیس شد و من هم زمانی که به نیویورک می‌آمدم، به خانه‌ی ایران نیویورک می‌رفتم. در آن‌جا با بسیاری افراد آشنا شدم که سال‌های بعد در مبارزات علیه شاه با هم همراه بودیم. پس از بارد کالج مدت یک سال (۱۹۶۳-۱۹۶۲) در کالج آرکانزاس تحصیل کردم و سپس به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی رفتم و یک سال بعد هم (۱۹۶۴-۱۹۶۳) در این دانشگاه مشغول بودم.

در اروپا روزنامه‌ی *باختر/امروز*، از ۲۹ اسفند سال ۱۳۳۹ تا ۱۵ آبان ۱۳۴۱ توسط خسرو قشقایی، منتشر می‌شد. با انتشار این روزنامه جبهه‌ی ملی در اروپا شکل گرفت. جبهه‌ی ملی در آمریکا تحت عنوان جبهه‌ی ملی ایران در آمریکا توسط پدر من تشکیل شد. هم‌زمان در آن سال‌ها مبارزات دانش‌جویان نیز شکل گرفت. دانش‌جویان در چند مورد به سازمان‌های دانش‌جویی که ساخته و

پرداخته‌ی رژیم شاه بود یورش بردند و در انتخابات کنگره توانستند افراد ملی را به عنوان اعضای هیأت رئیسه‌ی سازمان دانش‌جویی انتخاب کنند. سازمان دانش‌جویان در آمریکا که مزدور رژیم شاه بود و رژیم برای تبلیغات از آن حمایت مالی و استفاده‌ی تبلیغاتی می‌کرد از دست رژیم درآمد. رژیم شاه با استفاده از این سازمان‌های دانش‌جویی کادرهای سیاسی برای خود جذب می‌کرد تا بتواند به رژیم خدمت کند.

➤ چه کسانی یورش بردند؟ آقای شایگان یادتان هست؟ چه کسانی از جبهه‌ی ملی رفتند؟

شاید شاخص‌ترین آن‌ها شاهین فاطمی (برادرزاده‌ی دکتر فاطمی) و صادق قطب‌زاده باشند. افراد دیگری هم بودند از جمله یوسف توسلی، تدریسی، و....

➤ نخشب در آن‌جا دانش‌جو بود؟

فکر نمی‌کنم. نخشب از سوسیالیست‌های خدایپرست (حزب مردم ایران) بود. ایشان بعدها هم کارمند سازمان ملل شد. نخشب به‌نسبت دیگران مسن‌تر بود. فکر نمی‌کنم که او در اشغال سفارت ایران شرکت داشت. دکتر خسرو پارسا هم بعدها به جمع جبهه‌ی ملی پیوست. او کمی بعد از من در سال ۱۹۶۰ به آمریکا آمد. او برای گذراندن دوره‌های تخصصی پزشکی به آمریکا آمده بود و از همان اوان ورودش به آمریکا به فعالیت ضدرژیمی مشغول شد (هم در سازمان‌های دانش‌جویی و هم در سازمان‌های جبهه‌ی ملی). هم‌زمان با انتشار روزنامه‌ی *باختر/امروز* در اروپا توسط خسرو قشقایی، شاهین فاطمی روزنامه‌یی در آمریکا منتشر می‌کرد به نام *ایران‌نامه*، که روزنامه‌ی به‌نسبت خوبی به زبان انگلیسی علیه شاه

بود. اوائل دانش‌جویان ملی و افراد ملی حول روزنامه‌ی *ایران‌نامه* در آمریکا متشکل شدند.

➤ اسم‌های دیگری هم یادتان هست؟

بله. حسن آذربال، محمدعلی خوانساری، محسن قائم‌مقام، هوشنگ ممتاز، باقر صمصام، علی زندگی، و.... این‌ها کمی دیرتر به آمریکا آمدند. ممتاز و آذربال چند سال بعد به ایران برگشتند.

➤ چه سال‌هایی بود؟

اوائل دهه‌ی ۴۰ بود. در نیویورک به خاطر وجود سازمان دانش‌جویی فعالیت‌های زیادی علیه رژیم شاه انجام می‌شد. ولی به خاطر تضادهایی که در جبهه‌ی ملی ایجاد شده بود درون سازمان‌های دانش‌جویی اختلاف اوج گرفت. پدر از جبهه‌ی ملی تقاضای اختیارات کرد تا به این اختلافات خاتمه دهد. نخشب با حمایت عده‌یی از جمله فرید (فرزند آیت‌الله زنجانی)، چمران، حسن لباسچی و دیگران با اختیارات درخواستی پدر مخالفت کردند. آن‌ها گویا معتقد بودند که با اعطای اختیارات به پدر، شاهین فاطمی و طرف‌داران او با استفاده از حمایت پدر، مانع قدرت‌گرفتن آن‌ها در جبهه‌ی خارج از کشور خواهند شد. درواقع تضاد بین شاهین فاطمی و یاران او از یک طرف و از طرف دیگر نخشب و یاران او بود. درعین حال هم چمران و دوستان او و هم شاهین فاطمی و دوستانش به شدت مخالف نفوذ توده‌یی‌ها و چپ‌ها به جبهه‌ی ملی بودند. جناح دیگر دکتر پارسا و چند پزشک که در بالا نام آن‌ها را آوردم بودند که هم با اختیارات پدر موافق بودند و هم معتقد بودند که جبهه‌ی ملی محل اجتماع همه‌ی نیروهای ضد رژیم شاه است. آن‌ها معتقد بودند که چپ‌بودن منافاتی با عضویت در جبهه‌ی ملی ندارد. در سال ۴۳

عملاً در جبهه‌ی ملی انشعاب شد.

➤ آقای شایگان، این رابطه‌ی که شما با نیروهای دانش‌جویی

داشتید از طریق خانه‌ی پدری بود یا از طریق دانشگاه و

فعالیت‌های خودتان؟

در اوائل در دانشگاه فعالیت سیاسی دانش‌جویی نداشتم، چون در دانشگاه کوچکی درس می‌خواندم. در آن دانشگاه اصلاً دانش‌جوی ایرانی دیگری نبود. وقتی به نیویورک آمدم با افراد جبهه‌ی ملی آشنا شدم. اکثر آن‌ها به خانه‌ی ما رفت‌وآمد می‌کردند. من شروع به رفت‌وآمد به «خانه‌ی ایران» کردم که محلی متعلق به سازمان دانش‌جویی نیویورک بود. در آن زمان بین توده‌یی‌ها و جبهه‌یی‌ها توافق شده بود که در سازمان دانش‌جویی با هم کار کنند.

➤ توده‌یی‌ها هم بودند، به تعداد قابل توجه؟

بله. اوائل توده‌یی‌ها هم در سازمان دانش‌جویی بودند و تمایل به شرکت در جبهه‌ی ملی هم داشتند. ولی خیلی زود بسیاری از توده‌یی‌ها یا تغییر موضع دادند و به دفاع از اندیشه‌ی مائو تسه‌تونگ پرداختند یا منفعل شدند.

➤ یادتان هست چه کسانی بودند؟

نه، فرد خاصی را در آن سال‌های اول به یاد نمی‌آورم. در آن سال‌ها من فعالیت سیاسی زیادی نداشتم. بیش‌تر در مسائل سیاسی کشیده می‌شدم تا فعال باشم. البته، در سال‌های بعد، خیلی‌ها بودند، اسم‌ها به یاد نمی‌آید ولی به تدریج که یادم آمد به شما می‌گویم. در آن زمان پدرم برای این‌که اختلافات داخلی جبهه را راست‌وریست کند، از کنگره‌ی جبهه‌ی ملی تقاضای اختیارات کرد. او رئیس شورای

جبهه‌ی ملی آمریکا بود. نخشب که از سوسیالیست‌های خداپرست بود مدعی شده بود که این دیکتاتوری است و موافق اعطای اختیارات نبود. با رأی‌گیری در بسیاری از حوزه‌های مختلف جبهه‌ی ملی اکثریت با دادن اختیارات به پدرم موافق بودند. با وجود این نخشب زیر بار نرفت و پدر من اعلام کرد که «هر کس مایل است در جبهه‌ی ملی فعالیت کند، به سازمان دانش‌جویان نیویورک بیاید، و در خانه‌ی ایران نیویورک اسم بنویسد و از نو سازمان جبهه ایجاد شود». او اعلام کرد که جبهه‌ی ملی فعلی به جایی نمی‌رسد. بعد از یکی دو ماه تشکیل «جبهه‌ی ملی در تبعید» توسط پدر اعلام شد. جبهه‌ی ملی در آمریکا خود را منحل نکرد. این دو جبهه در کنار هم برای مدتی زندگی کردند و افرادی مانند نخشب، دکتر چمران، ابراهیم یزدی، علی برزگر، حسن لباسچی، فرید زنجانی و دیگران در «جبهه‌ی ملی در آمریکا» باقی ماندند. شاهین فاطمی و عده‌بی که به لیبرال‌های جبهه‌ی ملی معروف بودند به جبهه‌ی ملی در تبعید پیوستند، ولی پس از چندی منفعل شدند.

➤ پدر شما موافق گرایشات چپ بود؟ به عبارتی جبهه‌ی ملی را گسترده‌تر از این می‌دید؟

بله، پدرم با تجمع همه‌ی ملیون درون جبهه موافق بود. او معتقد بود که چپ و لیبرال و مذهبی و همه‌ی گرایش‌هایی که به استقلال و آزادی ایران می‌انديشند باید درون جبهه گرد هم آیند. همان موقع در ایران جبهه‌ی ملی دوم ایجاد شده بود. اختلافاتی که در آمریکا رخ داد درون جبهه‌ی ملی دوم هم وجود داشت که به انحلال جبهه‌ی ملی دوم در ایران منجر شد. درواقع هم‌فکران آقای نخشب در ایران جبهه‌ی ملی سوم را اعلام کردند که هرگز انسجام تشکیلاتی نیافت. هدف اصلی جبهه‌ی ملی در زمان دکتر مصدق

حکومت قانونی بود. ولی با توجه به این که معتقد بودیم حکومت شاه اصلاح‌پذیر نیست ما هدف اصلی جبهه‌ی ملی را حکومت ملی اعلام کردیم. شعار جبهه‌ی ملی داخل آن زمان حکومت قانونی بود. این یکی از دلائلی بود که جبهه‌ی ملی در ایران خیلی دل‌خوشی از ما نداشت و افراد آن تا زمان انقلاب همیشه ما را نادیده می‌گرفتند و سعی می‌کردند ما را به فراموشی بسپارند. شاید همین اعلام حکومت ملی به عنوان هدف اصلی جبهه، دلیل این کم‌لطفی‌ها بود. این امر پس از انقلاب و حتا تا امروز هم ادامه دارد و بسیاری از تاریخ‌نویسان «جبهه‌ی ملی در خارج از کشور» را نادیده می‌گیرند. مشکل این است که جبهه‌ی ملی از سال‌های ۴۲ و ۴۳ تا سال ۵۷ در ایران هیچ کاری نکرد. قبل از ۱۵ خرداد رهبران جبهه‌ی ملی دوم به زندان رفتند و مبارزه کردند. این خیلی خوب بود. ولی بعد از سال‌های ۴۲، ۴۳، جبهه‌ی در ایران نبود. جبهه در خارج از کشور، در آمریکا و در اروپا و در خاورمیانه از سال ۳۹ تا کمی قبل از انقلاب وجود داشت و این را افتخار خود می‌دانیم. حالا اگر نتوانستیم در انقلاب نقش مؤثری داشته باشیم موضوع دیگری است. ولی این درست نیست که ما را به عنوان جبهه‌ی ملی اصلاً فراموش کنند و حرفی در مورد ما نزنند.

جبهه‌ی ایران از ما، چه از جبهه‌ی اروپا یا آمریکا یا خاورمیانه، خیلی دل‌خوشی نداشت. شاید برای این که خود در مبارزات سال‌های ۴۲ تا ۵۷ شرکت نداشت. کتاب‌های تاریخ هم که نوشته‌اند طوری است که در فقدان جبهه در ایران اصلاً خبری از جبهه در جهان نبوده است و فقط چند تا اعلامیه چاپ کرده‌اند.

➤ گرایش به چپ در خود شما هم بود؟ یعنی این که شما بیش‌تر به آرمان‌های لیبرال دکتر مصدق علاقه‌مند بودید یا

به کوبا که پایین آمریکا می‌جوشید یا آن جریانات ویتنام و غیره شما را جذب می‌کرد؟

خب، مسلماً گرایش‌های عمومی چپ در سطح جهانی در حال رشد بود. البته تا وقتی که در نیویورک بودم، یعنی تا سال ۱۹۶۳، برای من خیلی مسائل ایدئولوژیک مطرح نبود. ولی جناح چپ‌تری که آمد و جبهه‌ی ملی در تبعید را درست کرد من را هم به خود جلب کرد. من هم درواقع در این گروه بودم. البته من فردی سیاسی نبودم و ایدئولوژی‌های مختلف را درک نمی‌کردم. ولی پدر من همیشه به مسائل چپ علاقه‌ی زیادی داشت و من این را حس می‌کردم. بارها من را نصیحت می‌کرد که اگر به ایده‌های مارکسیستی علاقه‌مند هستم در بیان آن احتیاط کنم! ولی معتقد بود که چپ در مسائل اجتماعی از دیگران درست‌تر می‌گوید. البته او یک مارکسیست نبود.

پس از بارد کالج به دانشگاه آرکانزاس رفتم. در آن‌جا هم ایرانی نبود. ولی پس از یک سال، قبل از این که در جبهه‌ی ملی انشعبا شود و جبهه‌ی ملی در تبعید تشکیل شود، به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی منتقل شدم. در برکلی به حوزه‌ی جبهه‌ی ملی در آمریکا، که مسئول آن حسن لباسچی بود، پیوستم. اعضای این حوزه آقایان طباطبایی، خسرو کلانتری، حمید کوثری، جهانگیر رضوی و سه چهار نفر دیگر بودند که نامشان را به خاطر نمی‌آورم. هم‌چنین به «سازمان دانش‌جویان ایرانی در شمال کالیفرنیا» پیوستم. در اولین جلسه‌های سازمان دانش‌جویی، انتخابات هیأت دبیران سازمان برای سال جدید تحصیلی در دستور کار قرار داشت. هیأت دبیران از پنج عضو تشکیل می‌شد که عبارت بودند از دبیر تشکیلات و مالی، دبیر دفاع، دبیر بین‌المللی، دبیر انتشارات، دبیر فرهنگی. در این سازمان دانش‌جویان به‌طور عمده هواداران حزب توده و سازمان جبهه‌ی ملی در خارج کشور فعالیت می‌کردند. در این انتخابات من به عنوان دبیر تشکیلات

و مالی سازمان انتخاب شدم.

در حوزه‌ی جبهه‌ی ملی برای دادن اختیارات به پدر رای‌گیری شد و اکثریت موافق دادن اختیارات بودند. ما که در حوزه‌ی جبهه‌ی ملی در برکلی ۱۰ نفر بودیم ۶ به ۴، یا ۷ به ۳، رای موافق دادیم که برای حل بحران‌های درون جبهه باید به دکتر شایگان اختیاراتی داد تا او بتواند اختلافات موجود را حل و فصل کند. خبر این رای‌گیری در جبهه‌ی ملی آمریکا به‌طور گسترده پخش شد. در آن حوزه فرد بسیار خوب و رادیکالی به نام خسرو کلانتری عضو بود. او همان کسی است که در مجلس شاهنشاهی علیه او ناسزاهای فراوان گفته شد. در آن حوزه جهانگیر رضوی (فرزند مهندس رضوی) هم با من بود. مهندس رضوی یکی دیگر از یاران تا به آخر پایدار دکتر مصدق بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد در زندان لشکر دو زرهی تهران، به اتفاق دکتر فاطمی، هم‌سلولی پدر من بود و هر سه با هم محاکمه شدند. هم‌چنین حمید کوثری هم در آن حوزه بود. او بعدها از جبهه‌ی ملی جدا شد و در سازمان‌دهی «سازمان انقلابیون کمونیست ایران» در خارج کشور نقش به‌سزایی داشت. این سازمان پس از انقلاب به «اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران» تغییر نام داد.

➤ همان‌هایی که آمل رفته بودند؟

بله. آغاز به کار این سازمان در برکلی بود. بعضی از مؤسسان این سازمان از بچه‌های جبهه بودند که جدا شدند و سازمان خود را ایجاد کردند. بد نیست که واقعیه‌ی جالب مربوط به آن زمان را تعریف کنم. شب عید آن سال طبق سنت همه‌ی شهرهای آمریکا ما هم جشن عیدی برگزار کردیم. ولی سازمان امنیت عده‌یی را همراه «بانو شاپوری» (پوران - خواننده) به آمریکا فرستاد تا در سانفرانسیسکو جشن عید حکومتی برگزار کنند. جشن عید برای سازمان ما اهمیت داشت چون

از این طریق با طیف وسیعی از ایرانی‌های مقیم خارج ارتباط ایجاد می‌کردیم و از طریق فروش بلیط برای جشن، بودجه‌ی سازمان طی یک سال آینده تا حدودی تأمین می‌شد. این بودجه برای تأمین اجاره‌ی خانه‌ی ایران، تدارک تظاهرات علیه دولت ایران و انتشارات سازمان دانش‌جویی مصرف می‌شد. اگر رژیم شاه می‌توانست ما را از برپایی این جشن‌ها محروم کند، ضربه‌ی سنگینی به سازمان‌های دانش‌جویی می‌خورد. برای مقابله با این حرکت رژیم هیچ راه قانونی به نظر ما نمی‌رسید و متوسل به شیوه‌های دیگری شدیم. در ابتدا اعلامیه دادیم که مردم به این جشن نروند و اگر متصدیان سازمان امنیت ایران این جشن را برپا کنند ما از قبل اعلام می‌کنیم که هر کاری از دستان برآید خواهیم کرد. و این بیت را نوشتیم که «اگر ای شاه بیاویزیم از چوبه‌ی دار... باز خاکستر من خنده زند بر سر دار که بر این شاه فرومایه‌ی دون لعنت باد». البته سازمان اف. بی. آی آمریکا به سراغ ما آمد. ما را تهدید کرد که هر اتفاقی بیافتد ما را مقصر خواهد دانست. خوش‌بختانه، گویا به خاطر فشار پلیس، آن‌ها جشن خود را تعطیل و اعلام کردند که شب موعود پول مردم به آن‌ها مسترد خواهد شد و «بانو شاپوری» به تهران بازمی‌گردد. زمانی که آن‌ها پول بلیط‌ها را پس می‌دادند، افراد سازمان دانش‌جویی ما در محل حضور داشتند و بلیط‌های جشن خودمان را می‌فروختند.

فضای شهر برکلی در دهه‌ی ۱۹۶۰ به‌طور کامل به چپ‌گرایش داشت. «جنبش آزادی سخن»^۱ در برکلی به راه افتاده بود. سازمان دانش‌جویی ایرانی در شمال کالیفرنیا و جبهه‌ی ملی برکلی در ایجاد این جنبش نقش داشت. قبل از شکل‌گرفتن «جنبش آزادی سخن»، دانشگاه کالیفرنیا در برکلی^۲ می‌خواست به شاه دکترای افتخاری

^۱ Free Speech Movement

^۲ دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس درست است. - و

بدهد. ما طی ۵ ماه فعالیت، دانشگاه را علیه این قضیه بسیج کردیم. درواقع مقدمات اولین اعتصاب دانش‌جویان آمریکایی در آن زمان در دانشگاه کالیفرنیا (UCLA) پی‌ریزی شد.

«سازمان دانش‌جویان ایرانی در شمال کالیفرنیا» تعداد قابل - ملاحظه‌یی از سازمان‌های دانش‌جویی در دانشگاه‌های مختلف شمال این ایالت را در بر می‌گرفت و به همین دلیل به نسبت قوی بود و ما توانستیم دانش‌جویان برکلی را علیه اعطای درجه‌ی دکترا به شاه بسیج کنیم. هم‌زمان جنبش ضدجنگ ویتنام در حال شکل‌گرفتن بود و دانش‌جویان آمریکایی نسبت به مسائل سیاسی جهان حساس می‌شدند. همسر رئیس‌جمهور ویتنام جنوبی برای سخن‌رانی به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی دعوت شده بود تا حمایت مردم آمریکا را برای دخالت ارتش آمریکا در جنگ ویتنام جلب کند.

➤ نام آن خانم کیم بود؟

بله، چیزی شبیه آن. باید ببخشید، اسم یادم نمی‌ماند.

➤ همسر رئیس‌جمهور وقت در ویتنام جنوبی بود؟

بله. خود آمریکایی‌ها می‌خواستند که او را از ریاست‌جمهوری برکنار کنند و شخص دیگری را که بیش‌تر مورد اعتماد باشد به جای او بگذارند. دلیل سفر همسر رئیس‌جمهور وقت ویتنام این بود که از این کودتا جلو‌گیری کند. حرف او در سخن‌رانی این بود که «آمریکا می‌خواهد علیه ما کودتا کند، از ما حمایت کنید، چون ما تنها کسانی هستیم که می‌توانیم در برابر کمونیست‌ها بایستیم». هنگام این سخن‌رانی، دانشگاه شلوغ شد و تظاهرات عظیمی علیه او برپا شد. تظاهرات در حمایت از جنبش آزادی‌بخش ویتنام بود. ما به عنوان سازمان دانش‌جویان ایرانی نقش مهمی در این تظاهرات داشتیم. چند هفته

بعد آمریکا در ویتنام کودتا کرد و حکومت دست‌نشانده‌ی دیگری جانشین حکومت قبلی شد. هم‌زمان ما در دانشگاه برکلی و «سازمان دانش‌جویان ایرانی در جنوب کالیفرنیا» علیه اعطای دکترای افتخاری به شاه تبلیغ می‌کردیم و حمایت استادان و دانش‌جویان را جلب می‌کردیم. قرار بود در اول تابستان {۱۳۴۳}، دکترای افتخاری را در دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس (UCLA) به شاه بدهند. دانش‌جویان اعم از ایرانی و غیرایرانی در لس‌آنجلس گرد آمدند و تظاهرات عظیمی در UCLA بر پا شد. ما برای این تظاهرات یک هلیکوپتر اجاره کرده بودیم. هنگامی که شاه شروع به سخن‌رانی کرد، این هلیکوپتر بالای محوطه‌ی دانشگاه دور می‌زد و به دنبالش شعار بزرگی را می‌کشید که در آن نوشته شده بود «اگر مواد مخدر می‌خواهید به شاه مراجعه کنید». مردمی که در این تشریفات شرکت کرده بودند در تمام مدت سخن‌رانی شاه به آسمان نگاه می‌کردند و ابراز احساسات می‌کردند. ما هم در بیرون محل اهدای دکترای دکترا، در صف‌های طولانی، به تظاهرات پرداختیم. تظاهرات بزرگی بود. تعداد زیادی آمریکایی در آن شرکت کرده بودند. متشکل کردن و سازمان‌دهی آن به عهده‌ی دانش‌جویان ایرانی در شمال و جنوب کالیفرنیا بود. تظاهرات بسیار منظم بود. من به عنوان مسئول تشکیلات شمال کالیفرنیا و یکی دیگر از دوستان به عنوان مسئول تشکیلات جنوب کالیفرنیا در سازمان‌دهی با یک‌دیگر هم‌کاری می‌کردیم.

➤ شوکت بود؟

خیر، پرویز شوکت هنوز به کالیفرنیا نیامده بود و پس از آمدن به آمریکا در شمال کالیفرنیا مقیم بود. شوکت‌ها دو برادرند که یکی در آمریکا تحصیل می‌کرد و دیگری که حمید شوکت است در اروپا بود.

➤ شاکری بود؟

خیر. شاکری‌ها دو برادر بودند که هر دو عضو جبهه‌ی ملی در اروپا بودند. علی و خسرو شاکری. علی در پاریس بود و خسرو بیش‌تر در ایتالیا و آلمان به سر می‌برد. البته بعدها فرد دیگری به نام علی شاکری به گس آنجلس آمد (سال ۷۳ یا ۷۴) که هوادار سازمان توفان بود. دانش‌جویانی که در گس آنجلس بودند و من به یاد می‌آورم عبارت بودند از: علی بوزمند، فاروغ دلشاد، عبدالله صوفی، طاهرپور و رضا جلالی. مسئول جنوب کالیفرنیا از قشقای‌ها بود.

➤ از کشکولی‌ها بود؟

گرگین‌پور بود. به‌هرحال آن تظاهرات بسیار موفق بود. بعد از تابستان در سپتامبر (شهریور)، یعنی در شروع دانشگاه، فعالیت علیه جنگ ویتنام اوج گرفت. از همان آغاز، گروه‌های مختلف، از جمله «انجمن دانش‌جویان ایرانی در شمال کالیفرنیا»، در مقابل در ورودی دانشگاه میز می‌گذاشتند علیه جنگ ویتنام و دیگر مسائل اجتماعی و سیاسی اعلامیه پخش می‌کردند و امضا جمع می‌کردند. رئیس دانشگاه اعلام کرد که این میزها را نمی‌توانیم در زمین دانشگاه بر پا کنیم. جلسه‌ی برقرار شد و کمیته‌ی از تمام سازمان‌ها و گروه‌ها درست شد، که همه در آن نماینده‌ی داشتند. در آن‌جا تصویب شد که این حق ماست که داخل دانشگاه میز بر پا کنیم، و رئیس دانشگاه نمی‌تواند ما را از این حق محروم کند. نتیجه این که مسئولان دانشگاه به محل برقراری میزها آمدند و نام کسانی را که پشت این میزها نشسته بودند نوشتند. فردای آن روز ۷ یا ۸ نفر از آن‌ها را از دانشگاه اخراج کردند. بعد از این اخراج‌ها تصمیم گرفته شد که دوباره میزها برقرار شوند و این بار به جای یک نفر، هفت، هشت نفر پشت هر میز می‌ایستادند تا نام هرکس را که می‌نوشتند، او از پشت میز بلند شود و دیگری

به جای او بنشینند. به هر حال روز دوم و سوم این نام‌نویسی به لیستی صدنفره تبدیل شد که از دانشگاه اخراج شوند. با توجه به زیادبودن نام‌ها در این لیست رئیس دانشگاه تصمیم گرفت که روش دیگری پیش بگیرد و به پلیس اجازه داد که به داخل دانشگاه بیاید و دانش - جویان را بازداشت کند. پلیس با بلندگو اعلام کرد که دانش جویان متفرق شوند. دانش جویان ترتیب اثر ندادند و پلیس دو سه نفر را بازداشت کرد و اتومبیل پلیس به داخل دانشگاه آمد و این سه نفر را سوار کرد. دانش جویان هم اطراف اتومبیل پلیس به زمین نشستند و نگذاشتند اتومبیل حرکت کند. پلیس نیروی کمکی خواست. تعداد ما که در اطراف اتومبیل پلیس به اعتراض نشسته بودیم از ده بیست نفر تجاوز نمی‌کرد. رادیو خبر تظاهرات ما را داد و ناگهان صداها نفر به ما پیوستند. آن شب تا صبح در آن محل باقی ماندیم و فردا جمعیت ما زیادتر شد و به چندین هزار نفر رسید. دانش جویان بلندگو آوردند و روی سقف ماشین پلیس نصب کردند. پلیس و ماشین پلیس درحقیقت سکوی سخن‌رانی دانش جویان شد. حمایت زیادی از ما شد از جمله خانم جون بایز، خواننده‌ی معروف چپ آمریکا، به ما پیوست. رادیو هم اعلام کرد که فرماندار کالیفرنیا آقای براون دستور داده است که گارد ملی آمریکا به کمک پلیس برکلی بیاید. جون بایز (خواننده‌ی جوان موزیک مردمی)، هم‌زمان با خواندن آوازهای اعتراضی، به دور دانشگاه برکلی که بیش از ۲ کیلومتر است، شروع به راه‌پیمایی کرد. هنگامی که او یک بار دور دانشگاه را پیمود، حدود چند هزار نفر به صف راه‌پیمایی پیوستند. جمعیت ما دور ماشین پلیس به دو سه هزار نفر رسید. حدود عصر آن روز که هوا به تاریکی می‌رفت خبر دادند که گارد ملی می‌آید. باورنکردنی بود که ناگهان شهر برکلی منفجر شد. یعنی ده‌ها هزار نفر به این شهر سرازیر شدند تا از ما دفاع کنند. آن شب، شب بسیار خوبی بود. من که

ناظر بر تظاهرات متعددی در آمریکا و در ایران بوده‌ام، هرگز خاطره‌ی آن شب را فراموش نکرده‌ام. تا صبح در محاصره‌ی گارد ملی بودیم و تعداد بلندگوها چندین برابر شد و جمعیت فراوانی که به ما پیوسته بود سرودها و آوازهای مربوط به حقوق بشر، حقوق مدنی سیاه‌پوستان، و جنبش ضدجنگ ویتنام را می‌خواند. نتیجه این شد که فرماندار براون به گارد ملی دستور عقب‌نشینی داد و نزدیک‌های صبح زندانی‌هایی که در اتومبیل پلیس محبوس بودند آزاد شدند و ما به منازل خود رفتیم. مسئولان دانشگاه قول دادند که اخراج‌شده‌ها را به دانشگاه برگردانند. پس از یک هفته مذاکرات دانشگاه اخراجی‌ها را برنگرداند. پس از اولتیماتوم ۲۴ ساعته ما به رئیس دانشگاه که بی‌اثر ماند، ساختمان مرکزی دانشگاه برکلی را تسخیر کردیم. دانش‌جویان از جمله من به داخل ساختمان که درهایش قفل بود هجوم بردیم و به عنوان پیش‌شرط برای رهاساختن ساختمان تقاضای لغو حکم اخراج دانش‌جویان را کردیم. خسرو کلاتری و من یک دستگاه تکثیر متعلق به سازمان دانش‌جویی خودمان را که به داخل ساختمان برده بودیم به کار گرفتیم و در حمایت از دانش‌جویان آمریکایی چندین اعلامیه در محل صادر کردیم. این جنبش به نام «جنبش آزادی سخن» شکل گرفت. تعداد زیادی را دستگیر کردند و به بازداشت‌گاه بردند. دم در بازداشت‌گاه مردم عادی صف کشیده بودند و بدون آشنایی با دانش‌جویان دستگیرشده به نوبت وثیقه‌ی مورد درخواست دادگاه را می‌پرداختند و دانش‌جویان آزاد می‌شدند. دانشگاه عملاً یک ترم تعطیل شد. این اولین اعتصاب دانش‌جویی در تاریخ آمریکا بود. البته بعدها به خاطر جنبش ضدجنگ ویتنام در بسیاری دانشگاه‌های دیگر هم اعتصاب شد و در یک دانشگاه هم دانش‌جویی کشته شد.

کشید، ارتباط سازمان‌های دانش‌جویی با کنفدراسیون در اروپا چه‌طور بود؟ چون یک مدت دبیرخانه‌ی کنفدراسیون در آمریکا بود. جبهه‌ی ملی در ایران می‌جوشید و قوی بود و گرایش‌های جبهه‌ی ملی در آمریکا قوی‌تر از دیگر گرایش‌ها بود. برای همین این اتفاق افتاد.

دقت کنید که سازمان‌های دانش‌جویی در اروپا تقریباً هم‌زمان با سازمان دانش‌جویان ایرانی مقیم آمریکا خود را از قید حکومت پهلوی رها ساختند. اولین کنگره‌ی کنفدراسیون اروپایی (که رژیم نبود) در فروردین ۱۳۳۹ و دومین کنگره آن در دی ماه ۱۳۳۹ تشکیل شد. در دومین کنگره‌ی اروپایی حمید عنایت، ژیلای سیاسی، محسن رضوانی، منوچهر ثابتیان، و مهرداد بهار به عنوان هیأت دبیران کنفدراسیون اروپایی انتخاب شدند که همگی هواداران حزب توده یا جامعه‌ی سوسیالیست‌ها بودند. هم‌زمان در شهریور ماه ۱۳۳۹ اولین کنگره‌ی سازمان دانش‌جویان ایرانی مقیم آمریکا در شهر ایپسیلانتی ایالت میشیگان (با جلوگیری از نطق اردشیر زاهدی در کنفرانس پیش‌کنگره) خود را از قید رژیم پهلوی رها کرد. پس از این واقعه در اثر درگیری‌های مختلف دولت ایران پاسپورت محمدعلی (شاهین) فاطمی و صادق قطب‌زاده را باطل کرد. این دو از طرفداران جبهه‌ی ملی در آمریکا بودند. در نتیجه تظاهرات و اعتصاب غذاهای متعددی در آمریکا و اروپا علیه رژیم شاه و در حمایت از این دو بر پا شد. سومین کنگره‌ی کنفدراسیون اروپایی در دی ماه ۱۳۴۰ تشکیل شد. در این کنگره سازمان دانش‌جویان ایرانی مقیم آمریکا با فرستادن دو نماینده، فرج اردلان و علی محمد (شاهین) فاطمی، شرکت کرد. به‌این‌ترتیب سومین کنگره‌ی اروپایی به اولین کنگره‌ی جهانی کنفدراسیون محصلین و دانش‌جویان ایران (اتحادیه‌ی ملی) تبدیل شد. نماینده‌های آمریکا به خاطر دوری

محل کنگره که امکان شرکت دانش‌جویان را محدود می‌کرد تقضای ۲۰ رأی کردند و کنگره با آن موافقت نکرد. با توجه به این مطلب و درگیری‌های دیگری که بر سر تأیید اعتبارنامه‌های نماینده‌ی اتریش و دو نماینده از برلین وجود داشت، حمید عنایت، که رئیس کنگره بود، کنگره را تعطیل اعلام کرد و او و بسیاری از طرفداران حزب توده و جامعه‌ی سوسیالیست‌ها کنگره را ترک کردند. شورای عالی کنفدراسیون این تصمیم را غیرقانونی اعلام کرد و نماینده‌های باقی‌مانده در محل کنگره، علی شاکری از جبهه‌ی ملی را به عنوان رئیس کنگره انتخاب کردند. در پایان این کنگره دبیرخانه‌ی کنفدراسیون در آمریکا برقرار شد و فرج اردلان، علی محمد (شاهین) فاطمی، صادق قطب‌زاده، مجید تهرانیان، و حسن لباسچی (که همگی از آمریکا و از جبهه‌ی ملی بودند) به عنوان هیأت دبیران انتخاب شدند. یک سال بعد دبیرخانه‌ی کنفدراسیون جهانی به اروپا منتقل شد.

پدر من در ایجاد جبهه‌ی ملی در آمریکا نقش قابل‌ملاحظه‌ی داشت. جبهه‌ی ملی در اروپا به خاطر مخالفتی که بسیاری از ملیون با خسرو قشقایی داشتند، تا حدودی متشنج بود، ولی به‌هرحال رشد قابل‌توجه‌ی کرده بود. در کنگره‌ی جبهه‌ی ملی که در آلمان برگزار شد، به علت کثرت تعداد شرکت‌کننده‌ها فضای سالن کنگره کافی نبود و در خیابان‌های اطراف محل کنگره بلندگو نصب شده بود تا مسائل مورد بحث در کنگره به گوش همه برسد. در آن سال‌ها جبهه‌ی ملی دوم در ایران تشکیل شده بود و طیف عظیمی از ایرانیان مقیم خارج کشور به جبهه‌ی ملی روی آورده بودند. در آمریکا هجوم به جبهه‌ی ملی باورنکردنی بود. کنترل جلسات در شهرهای مختلف بسیار مشکل بود. بعد از مدتی فضای سیاسی ایرانیان مقیم خارج آرام شد. ارتباط بین جبهه‌ی ملی اروپا و آمریکا همیشه وجود داشت. مخالفت‌ها نسبت به خسرو قشقایی رو به افزایش بود. خسرو

قشقایی با پدرم در ارتباط بود و ناصر قشقایی هم اغلب در آمریکا بود. ناصر قشقایی با ما نزدیک بود. خسرو خیلی اصرار داشت که پدر من در نزاع درونی جبهه‌ی اروپا مداخله کند. جوان‌ترها نظرشان این بود که اگر پدر به اروپا برود و در کنگره‌ی جبهه‌ی اروپا شرکت کند مسائل تا حدود زیادی آرام خواهد گرفت. این مطالب را در کتابی که در مورد پدرم نوشته‌ام آورده‌ام. متأسفانه پدر نمی‌توانست به اروپا برود، چون ویزا نداشت و اگر خاک آمریکا را ترک می‌کرد نمی‌توانست به آن‌جا برگردد و با اقداماتی که علیه رژیم در خارج کشور کرده بود به ایران هم نمی‌توانست مراجعت کند. پدر بنا به درخواست یکی از دانشگاه‌ها با ویزای کاری به آمریکا رفته بود. او بر این مبنا برای خود و برای خانواده‌ی خود تقاضای کارت سبز کرده بود، ولی چندین سال با اداره‌ی مهاجرت بر سر این تقاضا درگیری داشت. اداره‌ی مهاجرت مدعی بود که ایشان در ایران وکیل مدافع توده‌یی‌ها و وکیل یک شرکت از اتحاد جماهیر شوروی بوده است. به او اتهام هواداری از روس‌ها را وارد می‌کردند و به این عناوین از دادن کارت سبز طفره می‌رفتند. (سال‌ها بعد یعنی در سال ۱۳۴۶ پذیرفتند که ایشان نه توده‌یی، بل که یکی از مؤسسان جبهه‌ی ملی بوده است.) به این دلیل هم بود که نمی‌توانست به اروپا برود و در نتیجه هر دو طرف نزاع در جبهه‌ی اروپا از او دلگیر بودند. او هیچ‌وقت علیه خسرو قشقایی صحبتی نکرد، ولی از او دفاع هم نکرد. نامه‌های خسروخان و ناصرخان، شاید متجاوز از سی چهل نامه، موجود است. بخشی از آن‌ها را در کتاب یاد شده آورده‌ام. سازمان‌های دانش‌جویی و جبهه‌ی ملی در اروپا و آمریکا همیشه با هم در ارتباط نزدیک بودند. هنگامی که این نزاع‌ها خاتمه یافت و قشر جوان‌تر مسئولیت‌ها را گرفتند، *باختر/امروز* در اروپا تعطیل شد و از آن پس ما در آمریکا دوره‌ی سوم *باختر/امروز* را منتشر

کردیم. اولین شماره‌ی *باختر/مروز* دوره‌ی سوم در اول فروردین ماه ۱۳۴۴ برابر ۲۱ مارس ۱۹۶۵ منتشر شد. جبهه‌ی ملی در تبعید اولین شماره‌ی *باختر/مروز* را در آمریکا به عنوان ارگان خود منتشر کرد. جبهه‌ی ملی در اروپا، پس از خاتمه‌ی دوره‌ی دوم *باختر/مروز*، روزنامه‌یی به نام *ایران/آزاد* را به عنوان ارگان رسمی سازمان‌های اروپایی جبهه‌ی ملی ایران منتشر می‌کرد که انتشار آن تا قبل از انقلاب ادامه داشت. اولین شماره‌ی *ایران/آزاد* به سردبیری علی شریعتی در نوامبر ۱۹۶۲ منتشر شد. درواقع از نظر فکری بین جبهه‌ی ملی اروپا و جبهه‌ی ملی در تبعید ارتباط نزدیکی وجود داشت. به همین دلیل بعد از مدتی کنگره‌ی مشترک دو جبهه برگزار شد. هر دو جبهه تحت نام جبهه‌ی ملی در خارج کشور (بخش آمریکا) و (بخش اروپا) فعالیت می‌کردند. بعدها هم که جبهه‌ی ملی ایران در خاورمیانه را تشکیل دادیم، نام آن را جبهه‌ی ملی ایران در خارج کشور (بخش خاورمیانه) گذاشتیم و این سه به سه قلوهای جبهه‌ی ملی در خارج کشور تبدیل شدند.

➤ درحقیقت ورود نیروهای چپ یا گرایش‌های چپی به درون جبهه‌ی ملی باعث شد که گروه‌هایی که مذهبی، محافظه‌کار، یا لیبرال بودند از طیف دکتر شایگان جدا شوند، حول و حوش نخشب و نهضت آزادی و انجمن اسلامی در آمریکا شکل بگیرند.

البته سه طیف درون جبهه‌ی ملی وجود داشت: طیف لیبرال، طیف مذهبی، طیف سوسیالیستی مستقل. طیف لیبرال‌ها را شاهین فاطمی نمایندگی می‌کرد. طیف مذهبی‌ها را نخشب و نهضت آزادی نمایندگی می‌کرد. طیف سوسیالیست‌ها را خسرو پارسا نمایندگی می‌کرد. من خود را در طیف سوسیالیستی به شمار می‌آورم. در اختلافاتی که بر

سر دادن اختیارات به پدرم پیش آمد طیف سوسیالیستی و طیف لیبرالی که موافق دادن اختیارات بودند «جبهه‌ی ملی در تبعید» را تشکیل دادند که مورد نظر دکتر شایگان بود. ولی به محض ایجاد این جبهه‌ی ملی در تبعید، لیبرال‌ها منفعل شدند. طیف نخشب (سوسیالیست‌های خداپرست و نهضت آزادی) مدت کوتاهی کوشیدند که جبهه‌ی ملی در آمریکا را حفظ کنند. ولی موفق نشدند زیرا نتوانستند در میان ایرانی‌های مقیم آمریکا حمایت چندانی به دست بیاورند. درنهایت این طیف با جبهه‌ی ملی در تبعید کنگره‌ی مشترک بر پا کردند. کنگره‌ی مشترک سال ۴۳ برگزار شد. جبهه‌ی ملی در تبعید و جبهه‌ی ملی در آمریکا منحل شد و جبهه‌ی ملی در خارج از کشور (بخش آمریکا) به وجود آمد. فرید (پسر آیت‌الله زنجان) از قشر مذهبی‌ها بود که در ابتدا از خود علاقه‌مندی نشان می‌داد. این بار هم افراد این طیف یا منفعل شدند یا درون جبهه‌ی خارج از کشور فعالیت نکردند. نخشب خیلی زود منفعل شد. دکتر چمران منفعل نشد و به لبنان رفت و در جریان‌ات مذهبی فعال شد ولی کاری به جبهه‌ی خارج از کشور نداشت. فرید از جبهه کناره‌گیری کرد و خیلی بعد در انجمن دانش‌جویان مسلمان فعال شد. جبهه در ایران هم با مشکلات فراوان روبه‌رو بود. در آن زمان از انجمن‌های اسلامی ایرانی‌ها خبری نبود. ایرانی‌ها در سازمان انجمن اسلامی‌یی فعالیت می‌کردند که عربستان درست کرده بود و همه‌ی ملیت‌ها در آن عضو بودند، حتا دو سه بار هم از پدرم دعوت کردند تا برایشان درباره‌ی حقوق اسلامی سخنرانی کند. او پذیرفت ولی سخنرانی فنی و فقهی بود و به‌هیچ‌وجه سیاسی نبود. کنترل این سازمان با عربستان بود که از لحاظ مالی به آن کمک می‌کرد. بعدها، دو سه سال قبل از انقلاب، فعالیت انجمن‌های اسلامی ایرانی‌ها شروع شد.

نکته‌ی دیگری که باید درباره‌ی دوران دانشگاه برکلی بگویم

مربوط به گروه کوچکی است که در برکلی ایجاد کردیم. این گروه بر اساس درگیرشدن در یک مبارزه‌ی قهرآمیز ولی انقلابی ایجاد شد. این کمیته‌ی انقلابی از شش نفر تشکیل می‌شد. اعضای که به یاد دارم عبارت بودند از خود من، خسرو کلاتری، جهانگیر رضوی، حمید کوثری، داورپناه، سیامک زعیم و یک نفر دیگر که نام او در خاطرم نیست^۱. قرار بر این شد که تیم اول از چهار نفر تشکیل شود و کمیته برای این‌ها پول و امکانات تهیه کند تا این تیم به الجزیره اعزام شود و مقدمات یک پایگاه آموزشی چریکی را برای کمیته فراهم کند. پس از آن ما هم به آن‌ها پیوندیم. قرار شد این افراد پیش از رفتن به الجزایر اول به نیویورک بروند و با رفقای نیویورک هم این برنامه را مطرح کنند. شاید آن‌ها هم علاقمند باشند و هم‌کاری کنند. این موضوع مربوط به سال ۴۳ است. آن‌ها از برکلی به سوی نیویورک حرکت کردند و پس از رسیدن به نیویورک مطلع شدند که در نیویورک هم کمیته‌ی مشابهی تشکیل شده است. خسرو پارسا و دیگران با اطلاع پدرم در تدارک همین کار بودند و کمیته‌ی به نام «ستاد» تشکیل داده بودند. البته شاهین فاطمی هنوز فعال بود و او هم همراه چندین نفر دیگر عضو «ستاد» بود. این‌ها به این فکر افتاده بودند که یک سازمان انقلابی درست کنند و به جبهه‌ی ملی، که این‌همه مشکل داشت، متکی نباشند. می‌خواستند که در الجزیره پایگاهی آموزشی برای تدارک فعالیت‌های انقلابی ایجاد کنند. ستاد با الجزیره تماس گرفته بود تا فرج اردلان را به الجزیره اعزام کند. پدرم او را در نامه‌یی به عنوان نماینده‌ی جبهه‌ی ملی در خارج از کشور معرفی کرده بود تا او در الجزیره مقدمات ایجاد یک پایگاه آموزشی انقلابی را آماده کند.

^۱ اعضای این کمیته درحقیقت هفت نفر بودند. نفر هفتم ع. ر. بود. - و

➤ با علی اردلان نسبتی داشت؟

بله. این‌ها همه کرد هستند، با هم فامیل هستند. متأسفانه در الجزیره علیه بن‌یلا کودتا شد و بعد از کودتا همه‌ی امکاناتی که بن‌یلا به ما قول داده و بخشی از آن را هم به ما داده بود، از ما گرفتند و آن کار عملی نشد و رفقا به آمریکا بازگشتند. بعد از آن من مدت کوتاهی به بُسْتَن رفتم. در بُسْتَن دوباره دبیر انجمن دانش‌جویان ایرانی شدم و با مجید تهرانیان و دیگران هم‌کاری می‌کردم و بولتن دانش‌جویی انجمن دانش‌جویان را منتشر می‌کردم.

➤ مجید تهرانیان عضو جامعه‌ی سوسیالیست‌ها بود؟

خیر. او یکی از طرف‌دارهای حزب توده بود و با جبهه‌ی ملی در آمریکا هم‌کاری می‌کرد. اصلاً یک دلیل دعوائی که مذهبی‌ها با ما داشتند این بود که افرادی مانند مجید تهرانیان در جبهه‌ی ملی در تبعید اسم نوشته بودند و آن‌ها ما را متهم به هم‌کاری با توده‌یی‌ها می‌کردند. البته فقط او نبود، خیلی‌ها بودند که طرف‌دار توده‌یی‌ها بودند و شاید به این دلیل بود که حزب توده هم از اعضاء و طرف‌داران خود خواسته بود به عضویت جبهه درآیند. بعضی از آن‌ها هنوز در قید حیات هستند؛ یکی از آن‌ها در ایران استاد دانشگاه است، دوست من هم هست. بولتن دانش‌جویی که در بُسْتَن منتشر شد خیلی سروصدا کرد. در این بولتن اعلام کردیم که هر کسی می‌خواهد مبارزه جدی کند باید به کار انقلابی مشغول شود و این کار ممکن است مبارزه‌ی چریکی در ایران باشد. خوب، خیلی سروصدا کرد و بسیاری انتقاد کردند که ما چپ‌روی‌هایی بچه‌گانه می‌کنیم چون در سازمان دانش‌جویی موضع انقلابی گرفته‌ایم. امروز که به مبارزات چریکی، که در همان ایام در ایران تدارک دیده می‌شد، می‌اندیشم، فکر می‌کنم که این تمایلات از ضروریات جنبش در آن ایام بود. حدود

پنج سال بعد سازمان‌های چریکی در ایران مبارزات انقلابی خود را آغاز کردند. در دانشگاه بُسْتَن در ترم تابستانی چند درس فیزیک گرفتم و در ترم پائیز در دانشگاه بریجپورت در ایالت کانتیکت نام‌نویسی کردم و پس از دو سال از همین دانشگاه لیسانس فیزیک خود را دریافت کردم. چون دانشگاه نزدیک نیویورک بود، هفته‌یی یکی دو روز به نیویورک می‌رفتم. به عنوان عضو انجمن دانش‌جویان ایرانی در نیویورک فعال و بعدها دبیر این انجمن شدم. هم‌چنین در حوزه‌های جبهه‌ی ملی به‌طور فعال مشغول شدم.

➤ این انجمن وابسته به کنفدراسیون بود؟

بله. انجمن دانش‌جویان نیویورک عضو سازمان دانش‌جویان ایرانی در آمریکا بود که یکی از سازمان‌های اصلی کنفدراسیون بود. در کنگره‌های سازمان آمریکا به ازای هر ۵۰ عضو یک نماینده برای کنگره‌ی کنفدراسیون انتخاب می‌کردیم که این نمایندگان به اضافی نمایندگان فدراسیون‌های آلمان، اتریش، ایتالیا، فرانسه و انگلستان کنگره‌ی کنفدراسیون را تشکیل می‌دادند و هیأت دبیران کنفدراسیون را برای یک سال انتخاب می‌کردند. من در کنگره‌ی نهم کنفدراسیون در سال ۱۳۴۹، که در آلمان برگزار شد، به عنوان یکی از نماینده‌های سازمان آمریکا شرکت کردم.

➤ اعضای سازمان دانش‌جویی نیویورک چه کسانی بودند،

در همان که شما فعال بودید؟

اعضای شاخص آن دکتر خوانساری، دکتر پارسا، دکتر قائم‌مقام، دکتر ممتاز که بعد به ایران آمد، دکتر صمصام، دکتر آذریال، خانم معصومه کاشانی بودند که همه از اعضای جبهه‌ی ملی بودند. البته طرف‌داران بسیاری داشتیم که اسم‌شان در نظر من نیست. آن‌ها دانش‌جو

بودند، از سازمان انقلابی^۱ هم تعدادی عضو انجمن دانش‌جویی نیویورک بودند از جمله دانش‌جویی به نام یگانه که فکر می‌کنم اکنون در نیویورک استاد دانشگاه است.

➤ سازمان انقلابی آن موقع تشکیل شده بود؟

بله. کنفرانس تدارکاتی «سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران» در زمستان ۱۳۴۳ در شهر مونیخ آلمان برگزار شد. پس از این کنفرانس که شرکت‌کنندگان آن همه از اعضای حزب توده در اروپا بودند سازمان انقلابی تشکیل شد. از سال ۴۴، ۴۵ به بعد سازمان انقلابی به سرعت رشد کرد و به نیروی مهمی در جنبش دانش‌جویی خارج از کشور تبدیل شد. شمار اعضای سازمان انقلابی در نیویورک هم رشد کرد ولی از سازمان‌های مائوئیستی دیگر خبری نبود.

➤ توفان نبود؟

توفان در نیویورک هوادار نداشت، ولی هوادارانش در گس‌آنجلس بودند. در واقع هیچ‌وقت توفان در آمریکا رشد قابل‌توجهی نکرد. سازمان انقلابی در برکلی و نیویورک رشد کرد. سپس عده‌یی از هواداران جبهه‌ی ملی، مانند حمید کوثری و بعضی هواداران سازمان انقلابی و تعدادی از افراد منفرد «سازمان انقلابیون کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست)» را ایجاد کردند. این سازمان به سرعت در آمریکا رشد کرد ولی در اروپا چندان اقبالی نداشت. پس از انقلاب این سازمان با پیوستن تعدادی از مبارزان ایران (از جمله از «گروه فلسطین») به «اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران» تبدیل شد که پس از درگیری‌هایشان در شهر آمل معروف شد. در برکلی به جز جبهه‌ی

^۱ «سازمان انقلابی حزب توده» که پس از انقلاب در ایران به نام حزب رنجبران فعالیت کرد. - و

ملّی، سازمان انقلابی و سازمان انقلابیون کمونیست هم بودند. در لُس آنجلس علاوه بر جبهه‌ی ملّی، سازمان انقلابی و توفان هم بودند. در شیکاگو هواداران سازمان انقلابی کم بودند، ولی هواداران انقلابیون کمونیست و هواداران جبهه‌ی ملّی در رقابت با یکدیگر می‌زیستند. شیکاگو پس از نیویورک یکی از مراکز اصلی جبهه بود. در واشنگتن جبهه‌ی ملّی نیروی عمده بود تا این‌که چند نفر از اعضای جبهه انشعاب کردند و به سازمان انقلابی پیوستند، از جمله یونس پارسابناب و اقتداری. پس از ایجاد سازمان انقلابیون کمونیست در آمریکا چندین نفر در واشنگتن به این سازمان پیوستند، از جمله محمود قوامی. جریانات دانش‌جویی بُسْتَن را در ابتدا مجید تهرانیان می‌چرخاند. در بُسْتَن سازمان دانش‌جویی هیچ‌وقت رشد چندانی نکرد. بُسْتَن هرگز به عنوان عضو فعال سازمان دانش‌جویی آمریکا درنیامد. بعدها ایرانی‌های هوادار تروتسکی در بُسْتَن رشد کردند. در هر صورت این وضعیت عمومی سازمان دانش‌جویان ایرانی در آمریکا بود.

➤ شاخص‌های سازمان انقلابی (بعد از انقلاب به نام حزب رنجبران) و شاخص‌های سازمان توفان و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها را به ما بگویید. چون شاخص‌های جبهه‌ی ملّی را هم اکنون گفته‌اید.

در نیویورک فردی به نام یگانه از گردانندگان اولیه‌ی نظریه‌ی سازمان انقلابی بود. یرواند آبراهامیان هم که فرد باارزشی است یکی دیگر از هواداران همین نظر بود. یرواند پس از انقلاب کتاب *ایران بین دو انقلاب* را نوشته است. او اهل فکر و درس بود و در فعالیت‌های روزمره‌ی کنفدراسیون چندان درگیر نبود، ولی گاهی شب‌های جمعه به خانه‌ی ایران می‌آمد. سازمان انقلابی جامعه‌ی ایران را

جامعه‌ی نیمه‌فئودالی نیمه‌مستعمره می‌دانست ولی سازمان انقلابیون کمونیست کمابیش جامعه را سرمایه‌داری می‌دانست. توفان بیش‌تر پیرو نظریات انورخوجه از آلبانی بود. هر سه این سازمان‌ها پیرو اندیشه‌ی مائو بودند.

➤ چه فعالیت‌هایی می‌کردید؟

فعالیت‌های مبارزاتی انجمن دانش‌جویان نیویورک، مانند بقیه‌ی واحدهای کنفدراسیون در پنج حوزه خلاصه می‌شد:

(۱) فعالیت‌های دفاعی، که بیش‌تر دفاع از زندانیان سیاسی در ایران و دفاع از اعضای خودش بود.

(۲) فعالیت‌های بین‌المللی برای افشاگری ماهیت حکومت ایران و جلب حمایت سازمان‌های چپ و سازمان‌های مترقی برای طرح مسأله‌ی ایران. ما به جریانات دانش‌جویی شیلی و ویتنام و فلسطین خیلی نزدیک بودیم.

(۳) فعالیت‌های فرهنگی که از جلسات سخنرانی درباره‌ی تاریخ مبارزات مردم ایران و جهان و مسائل نظری گوناگون تشکیل می‌شد.

(۴) فعالیت‌های انتشاراتی شامل انتشار بولتن‌های محلی و پخش نشریه‌ی دانش‌جو متعلق به سازمان دانش‌جویان ایرانی در آمریکا و نشریه‌ی پیمان ارگان دفاعی کنفدراسیون و نشریه‌ی ۱۶ آذر ارگان رسمی کنفدراسیون و غیره که هم جنبه‌ی خبری داشتند و هم جنبه فرهنگی - دفاعی.

(۵) فعالیت‌های تشکیلاتی و فعالیت‌های مالی که عمدتاً جمع‌آوری کمک‌های مالی برای برگزاری تظاهرات مانند هنگامی که شاه به آمریکا می‌آمد، تظاهرات و اعتصاب غذاهای دفاعی بود.

فعالیت مالی بسیار مهم بود زیرا همیشه باید پاسخ‌گوی اتهامات رژیم شاه می‌بودیم که گویا مزدور کشورهای بیگانه هستیم. اضافه بر

آن باید مقادیری از درآمدهای مالی خود را برای سازمان آمریکا و سازمان کنفدراسیون جهانی می‌فرستادیم که این دو سازمان بسیار گسترده، جدا از مبالغی که واحدها برای آن دو می‌فرستادند درآمدی نداشتند و کارهای دفاعی، انتشاراتی، تشکیلاتی، و بین‌المللی آن دو مستلزم داشتن بنیه‌ی قوی مالی بود. کار تشکیلاتی عبارت از سازمان‌دهی انجمن، جلب دانش‌جویان به درون سازمان دانش‌جویی، و مبارزه با سازمان امنیت بود که به انحای مختلف سعی در نفوذ به درون انجمن و بی‌اعتبارکردن ما داشت.

➤ آقای شایگان به آن نقطه‌ی رسیدیم که شما در کنفدراسیون فعال بودید و در کنگره‌ی نهم در اروپا هم شرکت کردید، پنج حوزه‌ی فعالیت کنفدراسیون را هم گفتید. فعالیت‌های شما در جبهه‌ی ملی چه‌گونه بود؟

امور در جبهه‌ی ملی پس از مدتی حالت عادی خودش را پیدا کرد. بسیاری از مذهبی‌ها، کسانی که قبلاً فعال بودند، جبهه را رها کردند. چندین سال بعد بعضی از آن‌ها، مانند مصطفی چمران، به خاورمیانه رفتند. پس از مراجعت از کالیفرنیا به بُستن رفتیم و سپس به نیویورک آمدم و در حوزه‌ی نیویورک جبهه‌ی ملی به فعالیت مشغول شدم. برنامه‌ی حوزه‌ی ما هم مطالعه را در بر داشت و هم درباره‌ی مبارزه‌ی عملی روزمره بحث و تصمیم‌گیری می‌شد، و آن تصمیمات را اجرا می‌کردیم. البته بیش‌ترین فعالیت عملی در کنفدراسیون دانش‌جویی بود. افراد حوزه به جز خودم عبارت بودند از دکتر محسن قائم‌مقام، دکتر محمدعلی خوانساری، دکتر خسرو پارسا، دکتر بیژن مصاحب‌نیا، حسین زادنیا، و چند تن دیگر. بعدها دکتر صمصام، م. سیادت، شاهرخ حقیقی، علی‌محمد خوانساری و چند تن دیگر هم به این حوزه پیوستند. اولین شماره‌ی *باختر/امروز* در آمریکا (دوره‌ی سوم) به

عنوان ارگان جبهه‌ی ملی ایران (در تبعید) در اول فروردین ماه ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) و آخرین شماره‌ی آن (شماره‌ی ۳۵) به عنوان جبهه‌ی ملی ایران (بخش آمریکا) در مهر ماه ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) منتشر شد. در شهریور ماه ۱۳۴۹ اولین شماره‌ی دوره‌ی چهارم باختر/امروز به عنوان ارگان سازمان‌های جبهه‌ی ملی (بخش خاورمیانه) در خاورمیانه منتشر شد. البته در همان زمان جبهه‌ی ملی ایران (بخش اروپا) روزنامه‌ی ایران/آزاد را منتشر می‌کرد.

➤ آقای شایگان این جبهه‌ی ملی ایران در خاورمیانه چه طور شروع شد؟

پس از سرکوب تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ در تهران، جنبش ضد رژیم شاه هم در ایران و هم در خارج از کشور به‌طور چشم‌گیری با بحران روبه‌رو شد. بسیاری از سازمان‌های خارج از کشور از جمله جبهه‌ی ملی به این نتیجه رسیده بودند که مبارزه علیه رژیم شاه می‌بایست داخل ایران انجام شود. بسیاری از مبارزان به این باور رسیده بودند که مبارزات دانش‌جویی در خارج از کشور از جمله تظاهرات علیه شاه و افشای جنایات رژیم در محافل مترقی اروپا و آمریکا به‌خودی‌خود کاری از پیش نمی‌برد و باید مبارزه را به ایران منتقل کرد. در آن زمان جبهه‌ی ملی در ایران تعطیل شده بود. تعطیل شدن جبهه‌ی ملی در ایران پس از بروز اختلافات درونی بود. دکتر مصدق به شورای عالی جبهه نامه‌یی نوشت مبنی بر این که فقط سازمان‌ها و احزاب عضو جبهه شوند و افراد بدون سازمان را نباید به عنوان عضو پذیرفت. در نتیجه رهبران جبهه از جمله الله‌یار صالح، صدیقی، کریم سنجابی، علی اردلان، دکتر آذر، شاپور بختیار، حق‌شناس، حسینی و اصغر پارسا استعفا دادند و جبهه تعطیل شد. علاوه بر جبهه‌ی ملی، حزب توده هم فعالیت‌های

خود را تعطیل کرده بود. رهبران جبهه‌ی ملی ایران و حزب توده قادر نبودند تحلیل درستی از وضعیت رژیم شاه عرضه کنند و نمی‌توانستند شعارهایی را طرح کنند که مناسب آن زمان باشد. در ایران به جز چند حرکت منفرد ولی به‌طورنسبی قهرآمیز، حرکت انقلابی گسترده‌یی وجود نداشت. قیام بهمن قشقایی، عطا کشکولی، و ایرج کشکولی در ایل قشقایی در زمستان ۱۳۴۵ و حرکت ملاآواره و اسماعیل شریف‌زاده از سازمان انقلابی در کردستان همگی خیلی زود سرکوب شد. به این دلیل، نه تنها ما، بل که بسیاری از سازمان‌های سیاسی خارج از کشور، به لزوم انتقال مبارزه به ایران به‌شدت پی برده بودیم. در آن سال‌ها، یعنی در سال ۱۳۴۶، باختر/امروز در آمریکا این شعارها را در صفحات اول و آخر روزنامه آورد که «این حق مسلم توده‌هاست که خشونت امپریالیستی را با خشونت انقلابی پاسخ دهند» و «پیروز باد نهضت آزادی‌بخش ملی ایران».

➤ آقای شایگان گروه بیژن جزنی که دستگیر شدند، تأثیری در خارج کشور نداشت؟ سال ۴۶ آن‌ها را گرفتند، همان گروه بیژن و ضیاء.....

البته که تأثیر داشت. در آن سال‌ها چندین اتفاق در ایران افتاد که بر جنبش دانش‌جویی تأثیری مثبت داشت؛ ازجمله ترور حسن‌علی منصور (نخست وزیر وقت در بهمن ۱۳۴۳)، واقعه‌ی کاخ مرمر (۲۱ فروردین ۱۳۴۴)، درگذشت دکتر مصدق (اسفند ۱۳۴۵)، «خودکشی» تختی (سال ۱۳۴۶)، دستگیری گروه جزنی (سال ۱۳۴۶)، سفر شاه به آلمان و آمریکا در سال ۴۶ که منجر به تظاهرات وسیع دانش‌جویی شد، و بالاخره رشد بی‌نظیر جنبش ضدجنگ مردم اروپا و آمریکا علیه جنگ آمریکا در ویتنام که همگی عواملی بودند که به رادیکالیزه شدن جنبش خارج از کشور کمک فراوان کرد. (تختی عضو جبهه‌ی

ملی دوم بود که در سال ۱۳۴۰ فعال شده بود. او پس از ناکامی‌های مبارزات جبهه‌ی ملی مانند بسیاری از جوانان ایران به مبارزه خشونت‌آمیز متمایل شده بود و این را در سفری که به آمریکا کرد به ما و به پدر من به‌طور صریح گفت.) به خاطر ترور حسن علی منصور افراد زیر در ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ به اعدام محکوم شدند: محمد بخارایی، نیک‌نژاد، هرندی، صادق امامی. در ارتباط با واقعه‌ی کاخ مرمر رضا شمس‌آبادی که به طرف شاه تیراندازی کرده بود درجا کشته شد و پرویز نیک‌خواه، احمد منصوری، محسن رسولی، احمد کامرانی، فیروز شیروانلو، و پورکاشانی دستگیر شدند. منصوری و کامرانی در دادگاه بدوی (۱۱ آبان ۴۶) و هم‌چنین در دادگاه تجدید نظر به اعدام محکوم شدند و نیک‌خواه هم به ۱۰ سال حبس محکوم شد. دو حکم اعدام به یک درجه تخفیف (یعنی حبس ابد) از طرف شاه کاهش یافت. پرویز نیک‌خواه در زندان، با پشیمانی از اعمال خود، به مدافع سرسخت رژیم تبدیل شد. در این‌جا باید گفته شود که او واقعاً به این امر ایمان آورد و در سازمان امنیت و رادیو تلویزیون شاه به عنوان فردی تعیین‌کننده فعالیت می‌کرد. پنج تن از دستگیرشده‌گان، یعنی پرویز نیک‌خواه، منصوری، پورکاشانی، رسولی، و شیروانلو، از فعالان کنفدراسیون دانش‌جویی بودند و به ایران مراجعت کرده بودند که به اتهام شرکت در حادثه‌ی کاخ مرمر دستگیر شدند. نفر ششم احمد کامرانی به خارج از کشور نرفته بود و در ایران تحصیل کرده بود. دستگیری نیک‌خواه و این گروه بر محافل دانش‌جویی در اروپا و در آمریکا تأثیر زیادی گذاشت. کنفدراسیون تظاهرات متعددی در اروپا و آمریکا بر پا کرد. اعتصاب‌های غذای متعددی بر پا شد. نیک‌خواه و دوستانش هم در کنفدراسیون و هم در سازمان انقلابی حزب توده بسیار فعال بودند و دوستان و آشنایان زیادی داشتند و مورد اعتماد دانش‌جویان خارج از کشور بودند. ما هم در آمریکا

اعتصاب غذا کردیم و تظاهرات بزرگی بر پا شد. همه‌ی این وقایع باعث شد که سال ۱۳۴۶ سالی تعیین‌کننده برای شدت گرفتن مبارزات خارج از کشور باشد. در آن سال شاه به شهر بن در آلمان سفر کرد (۶ خرداد ۴۶). در آلمان، شاه هر جا می‌رفت تظاهرات عظیمی توسط دانش‌جویان ایرانی و آلمانی بر پا می‌شد. در ۱۲ خرداد ۴۶ تظاهرات عظیمی علیه شاه در شهر برلن در آلمان بر پا شد که در آن یک دانش‌جوی آلمانی به نام بنو اونه‌زُگ به قتل رسید و بیش از ۵۰ دانش‌جوی دیگر زخمی شدند، که درنهایت شاه از آن پس نتوانست به آلمان سفر کند. شاه پس از بازگشت به ایران، در ۲۲ اوت {۳۱ مرداد} همان سال به آمریکا سفر کرد و در تظاهرات چندروزی دانش‌جویان، که منجر به ضرب و جرح بسیاری از تظاهرکنندگان شد، چهره‌ی کریمه او توسط دانش‌جویان به‌خوبی افشا شد. در اسفند ۱۳۴۶، ۱۷ نفر از مبارزان در ایران دستگیر شدند و در دادگاه‌های فرمایشی دادستان مزدور شاه برای ۸ نفر از آنان، به اسامی حسن ضیاء ظریفی، بیژن جزنی، عباس سورکی، مجید احسن، زرار زاهدیان، محمد چوپان‌زاده، مشعوف کلانتری، و کیانژاد، تقاضای حکم اعدام و برای ۹ نفر دیگر تقاضای زندان‌های درازمدت کرد. در کنگره‌ی نهم کنفدراسیون دفاع از گروه بیژن جزنی به محور کار دفاعی کنفدراسیون تبدیل شد. چه‌گوارا در سال ۱۳۴۷ توسط نیروهای نظامی دولت باریتو در بولیوی کشته شد. خبر «خودکشی» تختی در سال ۱۳۴۶ رسیده بود. اخبار این وقایع در روزنامه‌ی *باختر/امروز* شماره‌های ۲۶ و ۲۷ و ۳۲ منتشر شد. به‌طورمسلّم این دستگیری‌ها در رادیکال‌تر شدن مبارزان خارج کشور ازجمله اعضای جبهه بسیار مؤثر بود.

در دی ماه ۱۳۴۸ (ژانویه ۱۹۷۰)، هم‌زمان با برگزاری کنگره‌ی دهم کنفدراسیون در شهر کالسروهه‌ی آلمان، پان‌ایرانیست‌های به‌اصطلاح

شاه‌پرست، با وجود تعداد اندک‌شان، نشستی در یکی از کافه‌های شهر برگزار کردند. در این نشست فردی به نام صدر، که نماینده‌ی مجلس ایران بود، مخفیانه به جمع پان‌ایرانیست‌ها پیوست. از نظر نمایندگان کنگره‌ی کنفدراسیون این نشست مقابله با حرکت ضدشاه بود. کلیه‌ی نمایندگان همراه با تعداد کثیری از ایرانی‌ها به تظاهرات علیه این نشست پرداختند. پان‌ایرانیست‌ها دست به چاقوکشی زدند. در این برخورد کیف‌دستی دیپلمات ایرانی، آقای صدر، به دست دانش‌جویان افتاد. در این کیف ۸ عدد پنجه‌بوکس و یک چاقو ضامن‌دار و بلیت سفر او وجود داشت که توسط وکیل دانش‌جویان در پرونده‌ی پلیس قرار گرفت. در آستانه‌ی کنگره‌ی یازدهم کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۴۹ نیک‌خواه از گذشته‌ی خود نادم شد و در خدمت حکومت شاه درآمد. همان‌طور که می‌بینید مبارزان در خارج از کشور به‌شدت رادیکالیزه می‌شدند و نظریات حزب توده و جبهه‌ی ملی ایران خریدار زیادی نداشت. ما هم در این روند به چپ‌نویز آوردیم و هم به‌شدت رادیکال شدیم.

در این دوره هم در جمع بیژن جزنی و هم در جمع احمدزاده‌ها، که بعدها «سازمان چریک‌های فدایی خلق» را ایجاد کردند، بحث بی‌کفایتی جبهه‌ی ملی ایران و حزب توده مطرح بود. هم‌زمان در میان کسانی که بعدها «سازمان مجاهدین خلق» را تأسیس کردند هم این بحث‌ها طرح شد. همه در فکر ایجاد حرکتی انقلابی در ایران بودند. ما هم در خارج با این افکار روزگار را می‌گذرانیدیم. در ایران مطرح شد که باید کاری کرد که جامعه از بی‌حرکتی و رکودی که گرفتار آن شده است خارج شود و مردم به قدرت سیاسی و اجتماعی خود بازگردند.

بله پویان، احمدزاده، صفایی فراهانی و بیژن جزنی مبارزه‌ی چریکی را مطرح می‌کردند. پرویز پویان رد تئوری بقاء و لزوم تبلیغ مسلحانه^۱ را برای شکستن دو مطلق که بر جامعه چیره بود ارائه داد. احمدزاده با ارائه‌ی تئوری مبارزه‌ی مسلحانه، هم/استراتژی هم تاکتیک در کتاب خود بر مبارزه‌ی مسلحانه تأکید کرد. دیگران از جمله صفایی فراهانی هم مطالبی نوشتند و به دنبال سازمان‌دهی بودند. بیژن جزنی هم نوشته‌های متعددی از جمله تاریخ سی‌ساله‌ی ایران را به رشته‌ی تحریر درآورد. باید گفت که سازمان انقلابی در کردستان و بهمن قشقایی هم در استان فارس قبل از چریک‌ها به دنبال جنگ چریکی بودند. ولی پس از اولین ضربات هر دوی این جریان از مبارزه‌ی چریکی دست کشیدند. مبارزه‌ی چریکی فداییان و مجاهدین در اساس متفاوت بود. ۱۹ بهمن ۴۹ شروع این مبارزه بود که تا سال ۵۵ ادامه داشت. در خارج کشور برای ما هم مبارزه‌ی چریکی در سال‌های ۴۳ طرح شده بود که قبلاً در همین مصاحبه، در رابطه با رفتن به الجزیره، درباره‌ی آن توضیحاتی داده‌ام.

➤ آنها بودند که این کار را کردند و جو را شکستند و رفتند جلو؟

بله. در انقلاب الجزیره، انقلاب کوبا، و انقلاب ویتنام از مبارزه‌ی چریکی به عنوان یکی از شیوه‌های مبارزه‌ی قهرآمیز استفاده می‌شد. موفق‌بودن انقلاب الجزیره در اخراج استعمار فرانسه، موفقیت کاسترو در کوبا در همسایگی نزدیک ایالات متحده آمریکا و پیروزی‌های پی‌درپی مبارزات مردم ویتنام به محبوبیت این شیوه‌ی مبارزه در میان انقلابیون جهان کمک شایانی کرد. چه‌گوارا ادامه‌ی جنگ چریکی در دیگر کشورهای آمریکای جنوبی را بر شرکت در حکومت کوبا

^۱ ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقاء. - و

ترجیح داد و این خود به محبوبیت او و پذیرش این شیوه افزود. در آن زمان ما در خارج از کشور و جوانان انقلابی در ایران تحت تأثیر این جو قرار داشتیم. مبارزه‌ی چریکی و مسلحانه ابداع ما نبود و در همه‌جا گسترده شده بود. درواقع آغاز حرکت چریکی در ایران تحت تأثیر موفقیت‌های بن‌بلا، کاسترو، چه‌گوارا، و هوشی‌مین بود.

➤ بهمن قشقایی سال ۴۳ بود، قضیه‌ی نیک‌خواه که می‌گوید مربوط به سال ۴۵ و جریان فدایی‌ها مربوط به سال ۴۹، ۵۰ است. به‌هرحال اولین جریان چریکی چپ، متعلق به سازمان انقلابی حزب توده بود.

بله. همین‌طور است. در خارج از کشور ما از سال‌های ۴۲ به دنبال جنگ چریکی بودیم. این‌تر، که در سطح جهانی مطرح شد، بر ما نیز تأثیر گذاشت و برای ما رفتن به الجزیره مطرح شد. سازمان انقلابی مراجعت به ایران و آغاز جنگ چریکی را مطرح کرد. در سال ۴۲ ما هم بحث‌مان این بود که در الجزیره آموزش‌های نظامی و چریکی ببینیم و به ایران بیایم. متأسفانه با سرنگونی بن‌بلا این امر انجام نشد و برنامه‌ی ما با شکست موقت روبه‌رو شد. جالب این است که سازمان انقلابی که خود مبلغ مبارزه‌ی چریکی بود پس از این دوره با جنگ چریکی مخالف شد. ما آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در ایران را به فال نیک گرفتیم و امروز هم هنوز معتقدم که این حرکت چریکی تنها راه موجود برای خروج جنبش از بحران در آن دوره بود و به این خاطر بهترین و درست‌ترین اقدامی بود که در ایران روی داد. جنگ چریکی را با شرایط موجود آن روز ایران باید تجزیه و تحلیل کرد. نظر من این نیست که در هر جا و در هر زمان باید علیه سرمایه‌داری و ارتجاع از مبارزه‌ی چریکی استفاده کرد. در کشورهای سرمایه‌داری متروپل مانند کشورهای

اروپایی و ایالات متحده آمریکا این شیوهی مبارزه نتایج مناسبی به دست نداده است. ولی حرکت مسلحانه در ایران در شکستن قدرقدرتی شاه نتیجهی مثبتی داشت.

در هر صورت در سالهای ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ با شکل گیری تدریجی این بحث‌ها، جریان چریکی در سیاهکل و سپس در بسیاری از شهرهای ایران مطرح شد و تعداد قابل ملاحظه‌ی سازمان‌های چریکی به وجود آمد. ما هم بر آن شدیم کوله‌بار را ببندیم و با همان عده‌ی معدودی که بودیم برای شرکت در مبارزه‌ی انقلابی به سمت ایران حرکت کنیم^۱. به عنوان قدم اول عده‌ی از آمریکا به اروپا رفتند و از آن‌جا پس از ارزیابی از امکانات بیش‌تری که در اروپا وجود داشت، به خاورمیانه رفتند تا وسائل و امکانات لازم را برای عزیمت به ایران مهیا کنند. عده‌ی از آمریکا، از جمله دکتر پارسا، خسرو کلانتری، و دکتر مصاحب‌نیا به اروپا رفتند. در آن‌جا باخبر شدند که تعدادی از اعضای جبهه‌ی ملی ایران (بخش اروپا) هم همین برنامه را دارند. در نتیجه سفر به خاورمیانه مشترکاً انجام شد.

➤ چرا خاورمیانه آقای شایگان؟ به خاطر مسائل عراق یا مصر؟

خیر. برای ما کشف امکانات برای ورود به ایران مهم بود. اصلاً روشن نبود که باید چه کار کرد. نظر ما این بود که از جنبش فلسطین و دیگر جنبش‌های انقلابی کمک بگیریم. می‌خواستیم با کمک گرفتن از انقلابیون منطقه به‌طریقی خود را به مرز برسانیم و از آن عبور کنیم.

➤ قضیه‌ی کوبا خیلی در ذهن شما بود؟

^۱ تشکیل جبهه‌ی ملی خاورمیانه به پیش از شروع مبارزه‌ی چریکی در ایران برمی‌گردد. - و

خیر، عرض کردم، کوبا همان سال‌های ۴۲ و ۴۳ بر ما تأثیر فراوانی داشت. این بحث‌هایی که من می‌کنم مربوط به سال‌های ۴۷ و ۴۸ است. ما در جبهه‌ی ملی نیویورک از سال ۴۱ دست به مطالعات گسترده‌ی زدیم و کوشش می‌کردیم خود را از نظر علمی مجهز به نظریه‌های سیاسی گوناگون کنیم. مطالعات ما شامل تاریخ جهان، تاریخ ایران، نظریه‌های سیاسی و انقلابی در جهان، و وضعیت انقلاب‌های جاری جهان بود. ما نظریات ایدئولوژیکی چپی پیدا کردیم که خود به آن رسیده بودیم. بعضی از این نظریات را در *باختر امروز* و *ایران آزاد* و جزوه‌های جداگانه منتشر می‌کردیم. به‌طورمثال با تز سه جهان که چین حامی آن بود مخالف بودیم. مرحله‌ی انقلاب ایران را سوسیالیستی می‌دانستیم و غیره. هنوز جریان سیاه‌کل روی نداده بود. آن چیزی که در ذهن ما بود، کمابیش در ذهن دوستان اروپا هم به‌نوعی مطرح شده بود. عده‌یی از اعضای گروه ما در آمریکا زندگی روزمره‌ی خود را رها کردند و به اروپا رفتند. عده‌یی هم قرار شد در آمریکا بمانند و جبهه‌ی ملی و کنفدراسیون را رها نکنند و به عنوان پشت جبهه به فعالیت پردازند تا هنگامی که امکانات فراهم شود و به دوستان در خاورمیانه یا ایران بپیوندند. هنگامی که این دوستان به اروپا رسیدند پی بردند تعدادی از اعضای جبهه‌ی اروپا خود را آماده کرده‌اند تا به سمت ایران حرکت کنند و در نتیجه این دو تیم در سفر به خاورمیانه به یک‌دیگر ملحق شدند.

➤ بدون هیچ امکاناتی؟ بدون هیچ رایزنی با نیروها؟

ما بدون اطلاع نیروهای سیاسی خارج از کشور اقدام به این کار کردیم. اصولاً به جریان‌ات خارج کشور در این ابعاد اعتماد نداشتیم. فقط در سطح کنفدراسیون با آن‌ها هم‌کاری می‌کردیم. ولی از طریق جبهه و کنفدراسیون با فلسطینی‌ها ارتباط داشتیم، معمولاً در برگزاری

کنگره‌های کنفدراسیون از گروه حبش، فتح، سازمان آزادی‌بخش، حواتمه و جریان‌های دیگر چپ فلسطینی دعوت می‌کردیم تا نماینده و پیام بفرستند. با بسیاری از جریانات انقلابی دیگر هم نزدیک بودیم، از جمله با سازمان‌های انقلابی اتیوپی، اریتره، عمان، ظفار، شیلی (سازمان میر)، آفریقای مرکزی، آمریکای جنوبی، دانش‌جویان ویتنام. سازمان‌های فلسطینی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه به‌ویژه در لبنان (بیروت) دفتر و اردوی چریکی داشتند. این سازمان‌ها با نگاهی مترقی از مبارزه علیه رژیم شاه حمایت می‌کردند و به کنگره‌های کنفدراسیون پیام می‌فرستادند. امکانات خاص برای انتقال به ایران هنوز فراهم نشده بود. امید بر این بود که جریانات مترقی و انقلابی در منطقه کمک خواهند کرد. واقعاً هم کمک کردند، فتح و حبش در لبنان و جنبش انقلابی در ظفار کمک کردند. رفقا نیز در خاورمیانه جبهه‌ی ملی را تأسیس و باختر/امروز را به عنوان ارگان سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران (بخش خاورمیانه) منتشر کردند. رفت‌وآمد در کشورهای مختلف شروع شد. در همه‌جای منطقه حضور داشتیم، حتا در پاکستان و افغانستان.

➤ خودتان کجا بودید؟

همان‌طور که قبلاً گفتم در آن زمان در نیویورک بودم و به اتفاق رفقای دیگری که در آمریکا مانده بودند در کنفدراسیون دانش‌جویی و جبهه‌ی ملی در آمریکا به فعالیت ادامه می‌دادیم: من و دکتر محمدعلی خوانساری و دیگران در نیویورک، و. سیادت و م. ک. و دیگران در شیکاگو، و همین‌طور رفقای دیگر در کالیفرنیا و تکزاس. قرار بر این بود که در آمریکا بمانیم تا امکان انتقال به ایران توسط رفقای خاورمیانه فراهم شود. در آن زمان گروه ما نام مشخصی نداشت. به آن فقط گروه می‌گفتیم. در فاز بعدی این گروه به نام گروه ستاره معروف

شد چرا که در نوشته‌ها، اعلامیه‌ها، و نشریاتش بدون ذکر نام با یک علامت ستاره مشخص می‌شد. در خاورمیانه بعد از دو سه سال به چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق برخوردیم.

➤ کشورها را ذکر کنید

لبنان بود، عراق بود، یمن بود، لیبی بود، ظفار بود، سوریه هم بود.

➤ چمران آن‌جا نبود؟

چمران عمدتاً در لبنان بود. اول به مصر رفت و از آن‌جا به آمریکا آمد و تقریباً هم‌زمان با رفقای ما به لبنان رفت. نوع فعالیت چمران مطابق نظر و سلیقه‌ی ما نبود!

➤ شما یادتان می‌آید اسم‌ها را بگویید؟ چه کسانی در چه

شهرهایی بودند؟

در آن‌زمان من در آمریکا بودم. اصول مخفی‌کاری حکم می‌کرد که من و امثال من حداقل اطلاع از نام و مکان افراد داشته باشیم. در فعالیت‌های سیاسی همه‌ی نام‌ها مستعار بود. البته اطلاع دارم که خسرو کلانتری، حسن ماسالی، ک. ف.، خسرو پارسا، بهروز معظمی، و بعداً منوچهر حامدی،.... از فعالان آن دوره در خاورمیانه بودند.

➤ با آقای مهندس معظمی نسبتی داشت؟

نمی‌دانم. دکتر معظمی یکی از رهبران جبهه‌ی ملی در زمان مصدق بود. او عموی بهروز بود. این افرادی که در بالا ذکر کردم، در جنبش بسیار شاخص بودند. می‌توان گفت همه‌ی رفقای من انسان‌های بسیار خاصی بوده‌اند. ک. ف. در خاورمیانه مدت‌ها مبارزه کرد. طاهر احمدزاده، پدر احمدزاده‌ها، از منسوبین او بود. ک. ف. نیز هیچ‌گاه

فرد متظاهری نبوده است. به جز ک. ف. از کسانی که اول در آن گروه بودند می‌توان از م. ق.^۱ نام برد که بعد از مدت کوتاهی منصرف شد و به آمریکا بازگشت و هنوز هم در آن‌جا است. فرد دیگری به نام م. سیادت هم بود که پس از مدتی او هم منصرف شد به آمریکا بازگشت. همین امر درباره‌ی دکتر مصاحب‌نیا، که اکنون در آمریکا است،^۲ صادق است. دیگران هم بودند که نام‌شان را یا به خاطر نمی‌آورم یا نمی‌دانم. البته این سه نفر و دیگران که در خاورمیانه باقی نماندند دلائل خود را داشتند که در غیاب‌شان مایل نیستم به این مسائل بپردازم.

➤ م. سیادت منصرف شد، و. سیادت ماند؟

و. سیادت اصلاً به خاورمیانه نرفت، در شیکاگو مسئول جبهه ماند و در سازمان دانش‌جویی و جبهه‌ی ملی با ما هم‌کاری می‌کرد. او یکی از افراد گروه ما بود تا زمانی که به ایران آمدیم و در سه سال اول در ایران با ما هم‌کاری می‌کرد و سپس به آمریکا رفت. گروه بعدها در خاورمیانه با چریک‌های فدایی خلق ارتباط گرفت و با آن‌ها وارد هم‌کاری نزدیک مبارزاتی شد. جبهه‌ی خاورمیانه با مجاهدین خلق هم در ارتباط بود. شاید ارتباط گروه در خاورمیانه از طریق ک. ف.، به خاطر فامیل بودن با احمدزاده‌ها، بود. ولی شما این را جلدی نگیرید چون که من آن‌جا نبودم و اطلاع من دقیق نیست.

➤ در آن زمان جنبش چریکی در ایران شروع شده بود؟

^۱ دکتر م. ق. در کمپ فلسطینی‌ها در شهر امان طبابت می‌کرد و ارتباطی با فعالیت‌های جبهه‌ی ملی در خاورمیانه نداشت. او پس از سپتامبر سیاه به آمریکا برگشت. - و

^۲ بیژن مصاحب‌نیا در ۲۵ بهمن ۱۳۹۷ درگذشت. - و

اولین شماره‌ی *باختر/مروز* در خاورمیانه در شهریور ماه ۱۳۴۹ منتشر شد و در کنگره‌ی دانش‌جویی سازمان آمریکا به دست ما رسید. در این شماره از مبارزات مسلحانه‌ی توده‌یی حمایت شده بود: یعنی «از همه کارگران، دهقانان، بازاریان، روحانیون مترقی و روشنفکران انقلابی و از تمام زنان و مردان آزادی‌خواه» دعوت شده بود که به جبهه‌ی ملی بپیوندند و «با قیام مسلحانه‌ی خود خاطره‌ی مصدق بزرگ و شهدای راه آزادی را زنده» نگه دارند. در این شماره تبلیغ مبارزات چریکی هم وجود داشت: یعنی انتشار *راهنمای جنگ چریکی شهری*^۱ توسط جبهه‌ی ملی خارج از کشور اعلام شده بود.

جنبش سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ آغاز شد و تا آن زمان حدود ۸ شماره از *باختر/مروز* منتشر شده بود. درواقع هنگامی که چریک‌ها مقدمات مبارزه‌ی مسلحانه را فراهم می‌کردند گروه ما در خاورمیانه نیز در همین راستا حرکت می‌کرد.

یک سال بعد در ۱۱ اسفند ۱۳۵۰ شش تن از پایه‌گذاران چریک‌ها (مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، حمید توکلی، سعید آریان، مجید احمدزاده، و اسدالله مفتاحی) توسط رژیم شاه اعدام شدند. من به خاطر دارم که از مدتی پیش از اعدام این عزیزان، هنگامی که حکم پیدادگاه صادر شد، ما اقدام به برگزاری اعتصاب غذا در واشنگتن کردیم. در آن زمان من در واشنگتن اقامت داشتم. تعداد دانش‌جویان شرکت‌کننده در آن اعتصاب غذا حدود ۳۰ نفر بود. اعتصاب ۲۵ یا ۲۶ روز طول کشید. در این مدت فقط روزی سه بار آب و نمک می‌خوردیم. بسیاری از دانش‌جویان به حال اغما افتاده بودند، ولی مقاومت می‌کردیم. هدف ما این بود که از اعدام بچه‌های سیاهکل جلوگیری کنیم، که متأسفانه نتوانستیم.

بد نیست بگویم که احمد سلامتیان یکی از شرکت‌کنندگان در

^۱ نوشته‌ی کارلوس ماریگلا. - و

این اعتصاب غذا بود. او در این اعتصاب غذا خیلی کمک کرد. اگرچه او مرد غریبی است، سخن‌ور قهاری است و حافظه‌ی بسیار خوبی دارد. متأسفانه افکار او پیوستگی چندانی ندارد. آن زمان ادعا می‌کرد که مارکسیست و چپ است و به خاطر حافظه‌ی خوبی که داشت، در بحث‌های نظری، از مارکس و انگلس و لنین مرتب نقل‌قول می‌آورد. البته اکنون گویا دیگر چپ‌بودن را کنار گذاشته است. اوائل انقلاب، هنگامی که کاندید نمایندگی مجلس شده بود، ادعای حزب‌اللهی‌بودن می‌کرد! در آن زمان با سنجابی کار می‌کرد. پس از آن لیبرال و طرف‌دار بنی‌صدر شد! اکنون مطمئن نیستم افکار او چیست! اعتصاب‌کنندگان هر روز سه یا چهار ساعت جلسه داشتند و با هم صحبت می‌کردیم. گاهی سخنران داشتیم و گاهی روزنامه‌نگاری از خارج به دیدن ما می‌آمد. در جلسات درباره‌ی وضع زندان‌ها و زندانی‌ها صحبت می‌شد. سلامتیان هنگام صحبت از شکنجه‌ی زندانی‌ها گفت «برای درک شدتِ دردِ شکنجه کافی است سیگاری را پشت دست‌تان خاموش کنید.» با وجود اعتراض ما یکی از دخترها دست خود را به شدت سوزاند.

➤ شلیک گلوله‌های سیاه‌کل چه طینی داشت؟

گلوله‌های سیاه‌کل جو سیاسی در خارج از کشور را به‌طور کلی عوض کرد. تا پیش از آن جبهه‌ی ملی خارج از کشور مورد بی‌مهری مائوئیست‌ها بود! اولاً به ما می‌گفتند که شما بورژوازی و انقلابی نیستید. نارودنیک هستید. ثانیاً می‌گفتند شما چپ هم نیستید و بی‌خود می‌گویید که چپ هستید و این‌که چپ هستید بخشی از نیرنگ شما است... و بالاخره به ما می‌گفتند که شما در داخل ایران هیچ مبارزه‌ی یا کار خاص دیگری نمی‌کنید. سازمان انقلابی می‌گفت ما در ایران دست به مبارزه انقلابی زده‌ایم و به‌زودی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ی

را برپا خواهیم کرد. همان‌طور که در گذشته گفتم حرکت‌های این سازمان در کردستان و در ایل قشقایی و همین‌طور جریان کاخ مرمر و دستگیری گروه نیک‌خواه وجهه‌ی زیادی برای این سازمان به ارمغان آورده بود. در خارج از کشور بسیاری از دانش‌جویان به سازمان انقلابی حزب توده علاقمند شده بودند و امیدوار بودند که این جریان کاری در ایران از پیش ببرد. اما این اتفاق روی نداد.

هنگامی که اولین شماره‌ی *باختر/مروز* (دوره‌ی چهارم) در کنگره‌ی سازمان دانش‌جویی آمریکا در شیکاگو به دست ما رسید، اکثریت نمایندگان در کنگره به سازمان انقلابی علاقه داشتند. ولی وجود جبهه‌ی ملی در خاورمیانه، حتا قبل از آغاز مبارزه‌ی چریکی در ایران، باعث ایجاد علاقه‌ی زیادی در میان دانش‌جویان خارج از کشور نسبت به ما شده بود. با شلیک گلوله‌های سیاه‌کل ما دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه را شروع کردیم. همه‌ی سازمان‌های مائوئیستی این حرکت مسلحانه را حرکت تروریستی نامیدند و نمونه‌ی آن را در انقلاب روسیه حرکت نارودنیک‌ها می‌دانستند. جبهه‌ی ملی خارج از کشور در اروپا و آمریکا و خاورمیانه تنها سازمان خارج از ایران بود که از این حرکت مسلحانه حمایت می‌کرد. جبهه‌ی ملی خاورمیانه تمام نیروی خود را برای رساندن کمک فیزیکی و تبلیغاتی به فداییان، مجاهدین و چندین سازمان چریکی دیگر، از جمله سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران، سازمان آرمان خلق و غیره که در صحنه‌ی مبارزه در ایران حضور داشتند، معطوف کرده بود. در واقع *باختر/مروز* به ارگانی برای این سازمان‌های چریکی داخل ایران تبدیل شده بود، گرچه سعی می‌شد مباحث نظری و ایدئولوژیکی هم از نظر دور نماند.

این تبلیغی که ما برای سازمان‌های چریکی در خارج کشور می‌کردیم در مطرح‌شدن و رشد سیاسی این سازمان‌ها تعیین‌کننده بود. از جمله ما *نبرد خلق* را تکثیر می‌کردیم. *نبرد خلق* را، که به صورت دست‌نویس

در ایران در چند نسخه تهیه می‌شد، تایپ کرده و با صفحه‌آرایی مجدد منتشر می‌کردیم و صدها نسخه از آن پخش می‌شد. با جزوه‌های چریک‌ها هم همین کار را می‌کردیم. خاطرات اشرف دهقانی را تنظیم و ویرایش کردیم و آن را به جزوه‌یی تبلیغی تبدیل کردیم. چندین جزوه از چریک‌ها را تکثیر کردیم. یعنی دست‌نوشته‌ها را می‌گرفتیم و به صورت جزوه درمی‌آوردیم. در پشت جلد اکثر این جزوه‌ها مشخص شده که جبهه‌ی ملی خارج از کشور این جزوه‌ها را تکثیر کرده است. به‌طورمثال بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان که از سری تحقیقات روستایی سازمان چریک‌های فدایی خلق (شماره‌ی ۴) بود نمونه‌یی از این جزوه‌ها است که در پشت جلد آمده است «تکثیر توسط سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران خارج از کشور بخش خاورمیانه، شهریور ۱۳۵۳».

➤ انجمن اسلامی هم این کار را می‌کرد؟

خیر. انجمن اسلامی تکثیر نکرد.

➤ همان دکتر یزدی و دوستانش نمی‌کردند؟

خیر. یزدی تحت نام نهضت آزادی خبرنگاره‌یی به نام پیام مجاهد منتشر می‌کرد. ما همراه با سازمان مجاهدین اعتراض کردیم. استدلال این بود که این نام متعلق به مجاهدین است. رفقای خاورمیانه خواستند با یزدی تماس بگیریم و اعتراض کنیم و این کار انجام شد. بالاخره یزدی مجبور شد نام نشریه را عوض کند. تا آن‌جا که می‌دانم، این‌ها با مجاهدین ارتباطاتی نداشتند. اگر تماسی برقرار شد، بعدها توسط چمران بود که به خاورمیانه رفته بود و با حزب آمل کار می‌کرد.

در آمریکا عملاً دفاع ما از مبارزه‌ی مسلحانه موجب شد که هواداران زیادی در جنبش دانش‌جویی به ما روی آورند و در کنار

آن از دیدگاه‌های چپ غیراستالینیستی، غیرمائوئیستی، غیرتروتسکیستی دفاع و چپ نو را مطرح کنیم. هنگامی که جبهه‌ی خاورمیانه کتاب احمدزاده را درباره‌ی مبارزه‌ی مسلحانه تکثیر کرد، در مقدمه‌ی آن ذکر شده بود که با همه‌ی محتویات آن کتاب موافق نیست، ولی، چون از دیدگاه نظری کتاب با ارزشی است و در ایران تهیه شده، آن را تکثیر می‌کند.

➤ حتا بعدها کتابی از انگلس را که دکتر پارسا ترجمه کرده بود به نام ترجمه‌ی احمدزاده چاپ کردند.

خیر فدایی‌ها نکردند. دکتر پارسا کتاب *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*، نوشته‌ی فریدریش انگلس، را در خارج کشور ترجمه کرد و به خاطر علاقه‌یی که به احمدزاده و چریک‌ها داشت، و هنوز هم داریم، آن را به احمدزاده تقدیم کرد.^۱ در آن‌جا نمی‌شد، به خاطر مسائل امنیتی، نام مترجم یا نویسنده‌ی کتاب را آورد و فقط به همین اکتفا شد که به احمدزاده تقدیم شود. در این اواخر انتشارات جامی به اشتباه آن را با نام احمدزاده چاپ کرد. ولی آن‌ها با تذکر ما به اشتباه خود پی بردند و نام دکتر پارسا را به عنوان مترجم جای‌گزین کردند. در خارج از کشور کتاب‌های متعددی از چریک‌ها تکثیر کردیم، از مجاهدین هم چندین کتاب تکثیر کردیم.

➤ آقای شایگان آن موقع یک رادیویی در عراق بود. ممکن است که درباره‌ی آن توضیح دهید

تا آن‌جا که می‌دانم جبهه‌ی خاورمیانه در سه برنامه‌ی رادیویی علیه رژیم ایران تبلیغ و افشاگری می‌کرد. یکی رادیو انقلابیون و دیگری رادیو سروش بود. سومی هم رادیو میهن‌پرستان بود که از لیبی

^۱ این کتاب در خارج به نام *سچفخا* منتشر شد. - و

پخش می‌شد. هنگامی که من در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در لیبی بودم، مسئول این رادیو میهن‌پرستان بودم.

➤ در رادیو سروش بعد از اعدام بچه‌ها شعر معروفی خوانده شد: «پانزده مرد دلیر، خنده‌زن بحر خزر، جلوه کن کوه بلند». بعدها گفته شد که این شعر را مختاری یا پوینده سروده اند... که برای آن اعدامی‌ها و کشته‌های سیاه‌کل از رادیو خوانده شد.

خیر. تا آن‌جا که می‌دانم شعر متعلق به م. آزرم است
در هر صورت، هنگامی که رفقا به خاورمیانه رفتند، سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) از آن‌ها استقبال کرد. گروه ما با سازمان مارکسیستی جرج حبش روابط بسیار نزدیکی داشت. درون سازمان فتح هم عده‌ی دیدگاه سوسیالیستی و چپ داشتند که با آن‌ها هم نزدیک بودیم. از مرز ایران و عراق، به دلائل مختلف، افراد بسیاری فرار می‌کردند و به عراق می‌آمدند. عده‌ی از اینان که به خاطر مبارزه از مرز عبور کرده بودند به دنبال همان رادیو به عراق می‌آمدند. البته دولت عراق همه‌ی آن‌ها را دستگیر و روانه‌ی زندان می‌کرد. به‌طور معمول آن‌ها را شکنجه نیز می‌کرد تا از برنامه‌های امنیتی رژیم شاه اطلاع پیدا کند. بعضی از این افراد عضو ساواک بودند که مأموریت‌های امنیتی خاصی داشتند. کسانی که به ترور تیمور بختیار در عراق دست زدند فرستاده‌های شاه بودند که ساواک آن‌ها را فرستاده بود. هنگامی که رفقا مطلع می‌شدند که عنصر مبارزی از مرز فرار کرده و وارد عراق شده است یا هواپیمایی را ربوده و به عراق آورده است، می‌رفتند و به‌هرشکلی که می‌توانستند (معمولاً با کمک - گرفتن از سازمان آزادی‌بخش فلسطین) آن‌ها را از زندان آزاد می‌کردند و به ادامه‌ی مبارزه‌ی آن‌ها کمک می‌کردند. بعضی از آن‌ها هم

هوادار گروه می‌شدند. از جمله یکی از افراد «گروه فلسطین» که به عراق فرار کرده بود به نام ع. ر به گروه ما پیوست.

➤ چه کسانی بودند؟

متأسفانه نام‌ها از من فرار می‌کنند، شاید بد هم نباشد که زیاد اسم یادم نمی‌آید.

رفقا پس از رفتن به خاورمیانه در سال ۱۳۴۹، با برخی از عناصر مبارز داخل ایران تماس گرفتند، از جمله با مسعود احمدزاده و دیگران. این قبل از تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. پس از یورش به سیاهکل و اعدام اعضای گروه احمدزاده تماس با ایران قطع شد. در سال ۱۳۵۲ تماس مجدد بین گروه و سازمان ایجاد و قرار شد که در ضمن یک پروسه‌ی تجانس دو جریان به‌طور کامل یکی شوند. طی سه سال بعد فعالیت‌های فراوانی که برخی مشترک بود انجام گرفت که عبارت است از شرکت در مبارزات مسلحانه جنبش آزادی‌بخش عمان (ظفار)، همبستگی و همکاری نزدیک با سازمان‌های انقلابی فلسطین، شرکت در جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۵۲، شرکت در جنگ داخلی لبنان و ایجاد تجهیزات آموزشی، نظامی، انتشاراتی، تبلیغاتی، رادیویی (در کادر جبهه‌ی ملی خاورمیانه) و انتشار روزنامه‌های *باختر امروز* و *ایران‌الثوره*. از جمله کارهای بسیار با ارزش در این پروسه‌ی تجانس بحث‌های متقابلی با سازمان بود. این بحث‌ها پس از به‌نتیجه‌نرسیدن در چند جزوه منتشر شد.^۱

^۱ بعضی از این جزوه‌ها عبارتند از:

پروسه‌ی تجانس، دفتر اول، تبادل نظر بین سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه اتحاد کمونیستی، که شامل چهار جزوه بود: جزوه‌ی اول «درباره‌ی انقلاب»، سال ۱۳۵۰؛ جزوه‌ی دوم به نام «ملاحظات» «درباره‌ی انقلاب»، بهار ۱۳۵۳ که پاسخ به چریک‌ها بود؛ جزوه‌ی سوم باز هم در پاسخ به چریک‌ها به نام «توضیحاتی چند

➤ - آیا چریک‌های فدایی در خاورمیانه نماینده داشتند؟

بله، همین محمد حرمتی‌پور (با نام مستعار مسعود) که در سال ۱۳۶۱ در جنگل‌های آمل کشته شد و اشرف دهقانی که پس از فرار از زندان به خاورمیانه آمده بود.

درباره‌ی نقد «درباره‌ی انقلاب»، سال ۱۳۵۳؛ و بالاخره جزوه‌ی چهارم به‌طور مفصل‌تر «نظری نقادانه بر «ملاحظات‌ی درباره‌ی انقلاب»». این کتاب - جزوه در بهار ۱۳۵۶ توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد.

استالینسم، دفتر دوم، تبادل نظر بین سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه اتحاد کمونیستی، بهار ۱۳۵۶ توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد.

اندیشه‌ی مائوتسه‌دون و سیاست خارجی چین، دفتر سوم، تبادل نظر بین سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه اتحاد کمونیستی، سال ۱۳۵۶ توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد.

مرحله‌ی تدارک انقلابی، که در سال ۱۳۵۴ برای بحث با سازمان چریک‌ها نوشته شده بود. این جزوه هم در تابستان ۱۳۵۶ توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد.

جزوات زیر نیز پس از آن منتشر شدند:

انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک، از انتشارات گروه اتحاد کمونیستی.

بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ در آذر ماه ۱۳۵۶ توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد.

چه نباید کرد؟ در بهمن ماه ۱۳۵۶ توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر شد و مربوط به بحث‌هایی است که منجر به انحلال سازمان‌های جبهه ملی خارج از کشور در سال ۱۳۵۶ شد.

پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران. از انتشارات سازمان‌های جبهه ملی ایران در خارج از کشور.

در تدارک انقلاب سوسیالیستی

تروتسکیسم، سقط دیالکتیک لنینی

تمام این کتاب‌ها و کتاب‌های دیگر گروه اتحاد کمونیستی و سازمان وحدت کمونیستی در وب‌گاه سازمان در دسترس هستند: (<https://vahdatcommunisti.com>). - و

➤ آیا کسی بود به نام حیدر؟ — اسم اصلی اش علی دبیری فرد بود — او از طرف چریک‌ها آمده بود خارج کشور، قبلش هم منوچهر کلانتری (دایی بیژن) آمده بود و نشریه‌یی هم منتشر می‌کرد.

از آمدن منوچهر کلانتری به خاورمیانه اطلاعی ندارم. منوچهر که با بیژن جزنی رابطه داشت به اروپا آمد و در انگلستان ساکن شد. او نشریه‌ی ۱۹ بهمن را منتشر می‌کرد. ما بر اساس سنت جبهه‌ی ملی خارج از کشور برای کسانی که از ایران به خاورمیانه می‌آمدند یا افراد ایرانی که در عراق و لبنان به ما می‌پیوستند جلسات مطالعاتی برگزار می‌کردیم. بعضی از این افراد هوادار کارگری ما در عراق و لبنان می‌شدند.

➤ این جلسات مطالعاتی در جبهه‌ی ملی خاورمیانه برگزار می‌شد؟
بله. چند سال قبل از تشکیل جبهه‌ی ملی در خاورمیانه جبهه‌ی ملی آمریکا کنگره‌ی مشترکی با جبهه‌ی ملی اروپا داشت که در آن تصویب شد «اعضای جبهه‌ی ملی مجازند که گروه‌های ایدئولوژیک خودشان را تشکیل دهند.» یعنی اعضاء جبهه‌ی ملی حق دارند در سازمان‌های ایدئولوژیکی دیگر هم عضو باشند. این بحث مربوط به اختلاف نظری بود که در جبهه‌ی ملی دوم در ایران ایجاد و منجر به انحلال آن جبهه شد. مصدق در نامه‌یی به الله‌یار صالح خواسته بود که اساس نامه‌ی جبهه‌ی ملی تغییر کند و فقط نمایندگان احزاب یا گروه‌ها در شورای جبهه شرکت کنند و افراد منفرد در شورا نباشند. صالح در مقابل این نامه استعفای خود را به دکتر مصدق تقدیم کرد و جبهه‌ی ملی دوم منحل شد. البته جبهه‌ی ملی سوم هرگز در ایران شکل نگرفت. در نامه‌ی دکتر مصدق به دکتر شایگان جبهه‌ی ملی خارج کشور از این رهنمود مستثنا شد. چون دانش‌جویان و افراد به‌طور موقتی در خارج کشور حضور داشتند و

لزوماً نمی‌توانستند عضو گروه یا حزبی باشند. به نظر من در ایران رهبران جبهه‌ی ملی دوم (به‌خصوص صالح و سنجابی) بسیار شخصی به این مطلب برخورد کردند و بحث دکتر خارج از کشور راهی بینایی در پیش گرفت و به افراد اجازه داد که گروه‌های ایدئولوژیکی خود را ایجاد کنند. چندین گروه در جبهه‌ی ملی تشکیل شد که یکی از آن‌ها گروه ما بود (گروه ستاره) و دیگری گروه «کارگر» بود که محمود راسخ و فرهاد سمنار بانی‌های آن بودند. در جبهه‌ی ملی خارج از کشور افراد، با این تمهیدات، به صورت فردی عضو بودند. جبهه‌ی ملی در خاورمیانه هم از این قاعده مستثنا نبود. به این ترتیب جلسات مطالعاتی توسط افرادِ گروه ما درون جبهه‌ی خاورمیانه تشکیل می‌شد و با مصوبات کنگره‌ی مشترک جبهه‌ی خارج از کشور منافاتی نداشت.

گروه ستاره با گروه رفیق احمدزاده تماس داشت. با شروع مبارزه‌ی مسلحانه در سیاهکل و ضربات فراوانی که به سازمان چریک‌ها خورد، تماس ما با داخل قطع شد. در پائیز ۱۳۵۲ تماس مجدد بین سازمان فدائیان خلق و گروه ستاره برقرار شد. این ارتباط ارگانیک به مدت سه سال برقرار بود. قرار بر این شد که این ادغام طی یک پروسه‌ی تجانس انجام شود. در ارتباط با این پروسه‌ی تجانس، منوچهر حامدی، که یکی از اعضای گروه ستاره بود، به عنوان نماینده‌ی گروه به ایران رفت و در خانه‌ی تیمی که متعلق به چریک‌ها بود سکنی گزید. او مدتی بعد در یک درگیری مسلحانه کشته شد.

➤ چرا شما خواستید پروسه‌ی تجانس را طی بکنید؟

ما معتقد بودیم که حرکتی که پویان و احمدزاده آغاز کرده‌اند، با تفکر ما در اساس مغایرتی ندارد و برای ما که به دنبال ایجاد سازمانی در ایران بودیم، اگر با مشکلات نظری روبه‌رو نشویم، پیوستن به سازمان چریک‌ها بهترین انتخاب بود. اکنون که سازمان تشکیل

شده است منطقی این است که به آن بپیوندیم. بحث ما این بود: این فرایند باید طی یک پروسه‌ی تجانس مربوط به مفاهیم ایدئولوژیک انجام شود. نگرانی‌های ما هم از این بود که از چریک‌های فدایی خلق برخی چشمه‌هایی می‌دیدیم که حاکی از تمایلات استالینیستی و مائوئیستی‌شان بود.

➤ بر اساس چه شواهدی تمایلات استالینیستی و مائوئیستی در آن‌ها می‌دیدید؟

در مقاله‌ی «استالین آموزگار کبیر پرولتاریا» در نبرد خلق شماره‌ی ۲ نظراتی ابراز شده بود که مغایر با نظر ما بود و فکر می‌کردیم که با نظریات مؤسسين سازمان فدایی هم مغایرت دارد. هم‌چنین مواضع مقاله‌ی «اندیشه مائوتسه‌دون، مارکسیسم - لنینیسم عصر ما» در نبرد خلق شماره‌ی ۳، با اصول نظر ما مغایرت داشت. ما از مائوئیسم گزیده شده بودیم. مائوئیسم به عنوان تفکر «سازمان انقلابی» با تفکر ما اختلاف اساسی داشت. سازمان انقلابی کارهای نادرست زیادی هم کرد و بعضی افرادش هم به رژیم شاه پیوستند. در هر صورت در نوشته‌هایی که در این پروسه‌ی تجانس ردوبدل شد درستی و اثبات نگرانی‌های ما به‌وضوح دیده می‌شود.

در این پروسه‌ی تجانس تعداد زیادی نوشته ردوبدل شد که در بالا آمده است. طی این پروسه چریک‌ها خواستند که گروه منحل شود و افراد گروه به عنوان فرد با سازمان چریک‌ها وارد مذاکره شوند. در نتیجه گروه^۱ منحل شد و افراد با سازمان به‌طور فردی تماس می‌گرفتند. در این روند بود که رفیق بسیار باارزش ما منوچهر حامدی، پس از رفتن از اروپا به خاورمیانه، به ایران رفت.

^۱ از نظر تشکیلاتی. - و

➤ با چه اسمی فرستادید؟

اسم مستعارش را نمی‌دانم. او در خانه‌ی تیمی با فرزندان نادر شایگان هم‌خانه بود و زندگی می‌کرد.

➤ با مصطفی شاعیان؟

خیر. با مصطفی شاعیان نبود. نادر شایگان^۱ به فدائیان پیوسته بود. حامدی در آن خانه‌ی تیمی بود و هیچ‌گاه هم نفهمیدیم که چه‌گونه کشته شد. به احتمال زیاد همان موقع که به آن‌جا حمله کردند و بچه‌های نادر شایگان را کشتند، حامدی هم کشته شد.^۲ ظاهر قضیه این است که فدائیان با ما خیلی راحت نبودند. حمید اشرف هم دل خوشی از ما نداشت. شاید حمید اشرف فکر می‌کرد ما نقش رهبری او را به مخاطره می‌اندازیم. چون ما از دید مارکسیستی نظریه‌هایی را طرح می‌کردیم که نمی‌توانستند آن را بپذیرند. اشرف دهقانی به عنوان یک جوان پُرشور ولی نه‌چندان آشنا با مسائل تئوریک به خارج آمده بود و برای او کلاس انگلیسی گذاشته بودیم و روابط بسیار صمیمی با ما داشت. گفته شده است که پس از مدتی، یک‌بار، از طرف حمید اشرف به او گفتند: شما نماینده‌ی ما هستی او یک‌بار مدعی شد و رئیس شد و آن صمیمیت از بین رفت. در هر صورت مناسبات ما با چریک‌ها به هم خورد.

➤ فقط همین بود، یعنی مسائل مورد اختلاف شخصی بود؟

^۱ رفیق نادر شایگان نسبتی با احمد شایگان نداشت. - و

^۲ به ادعای کتاب چریک‌های فدایی خلق؛ از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷؛ جلد ۱ (مؤسسه‌ی پژوهش‌ها و مطالعات سیاسی، ص ۶۵۱) بر اساس اسناد ساواک، منوچهر حامدی در خانه‌ی در رشت به همراه چهار تن دیگر از جمله بهروز ارمانی و زهره مدیرشانه‌چی کشته شد. - و

یا ایدئولوژیک بود؟

البته هم ایدئولوژیک بود و هم در روش و منش.

➤ بحث بر سر مائوئیسم بود؟

بله.

➤ از استالینیسم بحث نشده بود؟

درباره‌ی استالینیسم هم بود. ولی بیش‌تر درباره‌ی مائوئیسم بود. در مورد استالین می‌گفتند که خوب، کار دیگری نمی‌توانست بکند. ولی بحث مائو گسترده‌تر بود. مائوئیسم با مارکسیسم جور در نمی‌آمد. بحث چهار طبقه، بحث انقلاب دموکراتیک، بحث مرحله‌ی انقلاب. اصولاً مائوئیسم یک انقلاب دهقانی را تجویز می‌کرد. درباره‌ی استالین می‌گفتند که او کار دیگری نمی‌توانست بکند! ما می‌گفتیم چه‌طور نمی‌شد کرد؟! کشتن آدم‌ها و از بین بردن فیزیکی رقیب‌ها و... با مارکسیسم جور در نمی‌آید. موفقیت حزب سوسیال‌دموکرات روسیه در این بود که افراد با نظریات مختلف را درون خود تحمل می‌کرد. صاحب‌نظران حزب سوسیال‌دموکرات هر کدام چیزهایی برای گفتن داشتند و این تقابل عقیده بود که به سوسیال‌دموکراسی روسیه در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۷ معنی می‌داد تا بتواند انقلاب کند. این‌طور نیست که تو مخالف خود را زندان کنی، تبعید کنی، اخراج کنی، اعدام کنی، با پتک توی کله‌ی دیگری در مکزیک بزنی، یا آدم‌هایی را که ارکان مبارزه بوده‌اند، در حد وسیع تصفیه کنی.

➤ به‌هر حال آن‌ها خیلی طرف‌دار استالینیسم نبودند، می‌گفتند

یک نوع ناچاری است. ولی مازیار به‌روز از قول شما —

از قول آن کتاب استالینیسم که بعدها درآمد، که صحبت‌های

یکی از رفقای شماس با حمید مومنی. حمید مومنی تنورسین آن موقع سازمان که روسی هم بلد بود — در مورد کتاب ایزاک دویچر می‌گوید که او یک مورخ بورژوا است و نظریات او را کاملاً رد می‌کند و استالین را رهبر آهنین کارگری جهان معرفی می‌کند. یعنی یک فرد رفته بود آن‌جا و از دیدگاه خودش این بحث‌ها را داشت؟ یا شما هم همین تفکر را راجع به استالین داشتید؟

نه، ما که یک سازمان متشکل نبودیم. ولی، طی بیش از پانزده سال آشنایی با مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها در جریانات دانش‌جویی، همه‌ی ما که عضو گروه ستاره بودیم، این تفکر ضد استالین را داشتیم. ما نه تنها حزب نبودیم، حتی یک انجمن هم نبودیم، یک سازمان هم نبودیم. فقط یک گروه غیرمتشکل بودیم. تازه در سال ۵۵، هنگامی که از ادغام با چریک‌ها کاملاً مایوس شدیم، افراد گروه آمدند و نشستند و گفتند این که گروه ستاره را منحل کردیم کار درستی نبوده است و اشتباه کردیم. گروه را دوباره به نام گروه اتحاد کمونیستی تشکیل دادیم. حدود همان سال ۵۵ بود که در اروپا برای اولین بار گروه اتحاد کمونیستی چند نفر را به عنوان کمیته‌ی هم‌آهنگی انتخاب کرد و مبارزه‌ی متشکل‌تری را آغاز کردیم.

➤ یعنی تازه بعد از این که پروسه‌ی تجانس به مقصد نرسید، منسجم‌تر هم شدید؟

منسجم‌تر شدیم و علیه چریک‌ها موضع گرفتیم. البته علیه مجاهدین مارکسیست هم موضع گرفتیم

➤ چرا مجاهدین؟

چون بخشی از مجاهدین که تغییر ایدئولوژی داده بودند و به

مارکسیسم روی آورده بودند (که خود کار ناشایستی نبود)، هنوز به نام مجاهدین (معروف به مجاهدین مارکسیست) فعالیت می‌کردند (که کار ناشایستی بود). نظر ما این بود که اگر این دوستان مارکسیست شده‌اند باید سازمان جدیدی اعلام کنند. مجاهدین نامی متعلق به جریان‌ی مذهبی است. مجاهدین مارکسیست یارگیری در خارج از کشور را آغاز کردند و عده زیادی هم از مائوئیست‌ها و نیمه‌مائوئیست‌ها را جذب کردند و به عنوان طرف‌داران اتوریته (یعنی اتوریته‌ی جنبش مسلحانه) هیچ جریان مارکسیستی دیگری را قبول نداشتند. این منتج از دیدگاه استالینیستی آن‌ها بود. ما اتوریته‌ی جنبش مسلحانه را به معنی دنباله‌روی کورکورانه می‌دانستیم. عده‌ی اتوریته‌ی فدائیان را پذیرفتند. عده‌ی دیگری اتوریته‌ی مجاهدین را قبول کردند. بعضی از این اتوریته‌چی‌ها از سمپات‌های پیشین ما بودند که نسبت به مبارزین چریک برخوردی عاطفی از خود نشان می‌دادند. عده‌ی زیادی از مائوئیست‌ها نیز از مخالفت‌های قبلی‌شان نسبت به جنگ چریکی صرف‌نظر کردند و اتوریته‌چی شدند.

➤ که بعداً هم نام خود را به پیکار تغییر دادند.

بله. تمام جریان خط سه به این صورت بودند. پیکار و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و تعداد دیگری جریان که به خط سه معروف شدند.

➤ آن هفت هشت گروه، به قول دکتر کیانوری پیکار و شرکاء.

فدائیان هم، که پس از سال‌های ۵۵ ضعیف شده بودند، دوباره سازمان‌دهی کردند و سازمان گسترده‌ی به وجود آوردند که با انشعابات متعدد بعدی روبه‌رو شد. من یادم هست حدود همان سال‌های ۵۵، پیش از این‌که ما گروه اتحاد کمونیستی را تشکیل

دهیم، کنگره‌ی مشترکی (کنگره‌ی جبهه‌ی ملی)^۱ در فرانکفورت داشتیم. در این کنگره حرمتی‌پور هم مخفیانه شرکت کرد. اشرف دهقانی در کنگره‌ی جبهه حضور نداشت، ولی در محلی نزدیک به کنگره مستقر بود. ما هنوز با چریک‌ها قطع رابطه نکرده بودیم. اشرف و حرمتی‌پور می‌خواستند افراد فعال جبهه‌ی ملی را جذب فدائیان کنند. از جمله شبی او به من گفت که می‌خواهد پس از کنگره من را ببیند. آن شب به خاطر دستگیری اشرف توسط پلیس آلمان کنگره تعطیل شد و این ملاقات هرگز روی نداد و من به واشنگتن، که محل اقامت من در آن زمان بود، مراجعت کردم. دو سه ماه پس از آن رفقا خواستند که به پاریس بروم. رفقا پس از آن کنگره‌ی جبهه به این نتیجه رسیده بودند که باید دوباره گروه را تشکیل داد و بحث‌های «پروسه‌ی تجانس» را به‌طور علنی منتشر کرد. آن‌ها از فدائیان بسیار گله داشتند ولی بحث اصلی مسائل ایدئولوژیکی بود. آن‌ها گروه ستاره را منحل کرده بودند تا به چریک‌ها بپیوندند. ولی تمایلات فکری‌یی که در فدائیان ایجاد شده بود (استالینیستی و مائوئیستی) این پیوند را غیرممکن کرده بود.

➤ آقای شایگان از سال ۵۳ به بعد، با وجود حمید اشرف، این تمایل مائوئیستی کم شد و حتا عکس مائو را در خانه‌های چریکی برداشتند. این مسأله روابط را تعدیل نکرد؟

روابط تعدیل نشد. اصولاً هرگاه این پدیده‌ی شبه‌مذهبی استالینیستی در فکر کسی یا در سازمانی نفوذ کند به راحتی آن فرد یا آن سازمان را رها نمی‌کند. بعد از انقلاب کسانی که سمپات‌های چریک‌ها بودند ولی به دلائلی دیگر به فعالیت با چریک‌ها ادامه ندادند، مثل افراد راه کارگر، اساس فکری‌شان هنوز همان بود. به هر دلیلی

^۱ کنگره‌ی کنفدراسیون در سال ۱۳۵۴ درست است. - و

می‌خواستند داستان مائو و استالین را توجیه کنند. سازمان ما در ایران چند صباحی با «راه کارگر» بحث داشت. آن‌ها در حرف می‌گفتند ما هم مثل شما منتقد استالینسم هستیم. ولی درنهایت حاضر به گرفتن موضع نشدند.

➤ یعنی دید مذهبی دارند؟

نگاه توجیه‌گرایانه دارند. اعتماد به نفس ندارند که چیز جدیدی را بپذیرند. باید دید اتکاء به نفس تئوریک جدی وجود داشته باشد. این دید را رفقای راه کارگر نداشتند. من فکر می‌کنم پویان و احمدزاده و دیگران مانند علی اکبر صفایی فراهانی این اتکاء به نفس را داشتند.

➤ احتمالاً جزوه‌ی انقلابی چه باید بداند؟^۱ را می‌گویید...اما

می‌گویند بیژن به نام علی اکبر نوشته است. چون علی اکبر که همیشه در سفر بود.

من نمی‌دانم. من فکر می‌کنم تفکر رفقای اولیه‌ی چریک‌های فدایی خیلی بازتر از تفکر آن‌هایی بود که بعداً ماندند و تفکر سازمان را شکل دادند. شاید نفوذ جزنی به رشد تمایلات استالینیستی کمک کرد.

➤ جزنی که ضد استالین بود!

من نمی‌دانم. ولی باید بگویم که دلیل بریدن پایه‌گذاران فدایی‌ها از حزب توده این بود که خواستند جریان مارکسیستی جدید تشکیل بدهند و آن‌چه ما را هم بسیار به آن‌ها علاقمند کرد، استقلال - طلبی‌شان از شوروی بود. ولی بحث استالینسم و مائوئیسم بحثی متفاوت از استقلال طلبی است. استالینسم و مائوئیسم مطلبی ایدئولوژیکی است. واقعاً معتقدم تفکر اکثریت متأثر از تفکر جزنی

^۱ آن‌چه یک انقلابی باید بداند. - و

بوده است. اقلیت هم به نوعی دنباله‌ی نظریات پویان و احمدزاده است. ولی در هر صورت هر دو، البته اقلیت کم‌تر و اکثریت بیشتر، از استالین‌گرایی و مائوگرایی مبری نیستند.

جلسه‌ی دوم

• کنفدراسیون دانش‌جویان ایرانی از درون • ارتباط با نیروهای
مترقی جهانی • بحث‌های درونی جبهه‌ی ملی • تغییر ایدئولوژی
در سازمان مجاهدین خلق • انشعاب در کنفدراسیون • مشکلات
با مائوئیست‌ها • گرایش‌های اسلامی در آمریکا • رابطه با انجمن‌های
اسلامی • سفر به لیبی • رابطه با مبارزان فلسطینی • آغاز تحولات
انقلابی در ایران



امروز ۶ خرداد ۱۳۸۴ است. ما جلسه‌ی دوم تاریخ شفاهی را در خدمت شما هستیم. جلسه‌ی قبل در مورد فعالیت‌ها در آمریکا، کار در کنفدراسیون (سازمان دانش‌جویان در شمال کالیفرنیا - دانشگاه برکلی) و «جنبش آزادی سخن» که شما در آن شرکت داشتید، رفتن نیروهایی که به شما، به گروه یا سازمان شما، وابسته بودند به خاورمیانه و ارتباط‌شان با چریک‌های فدایی صحبت کردیم. رسیدیم به مقاطع سال‌های ۵۵ و ۵۶. ما می‌خواهیم برگردیم به گذشته. تاریخ شفاهی لزوماً در مورد این سازمان نیست، جایگاه فردی، اجتماعی، و روانی فرد مصاحبه‌شونده هم است. یعنی این که در کدام جایگاه قرار داشته است؟ برایمان خیلی مهم است بدانیم در سال‌هایی که گروه شما به سمت خاورمیانه آمده بود و شما در نیویورک مانده بودید چه حوادثی رخ داد؟ مایلیم درباره‌ی فعالیت‌هایی که در کنفدراسیون شکل می‌دادید بدانیم. شما در نیویورک ماندید آقای شایگان. به انتخاب خودتان ماندید یا دوستان گفتند؟

به نظر دوستان زمانی که رفقا، به امید نفوذ به داخل ایران، تدارک حرکت به سوی خاورمیانه را آغاز کردند، تا زمانی که روشن نشده بود در منطقه‌ی خاورمیانه یا در ایران چه خواهند کرد، لازم بود افرادی در آمریکا بمانند. کارهایی به عنوان پشت‌جبهه وجود داشت، مانند کمک‌رساندن به کسانی که به خاورمیانه می‌رفتند که به عهده‌ی این افراد می‌ماند. بنابراین من و چند نفر از دوستان ازجمله دکتر محمدعلی خوانساری و و. سیادت و... در آمریکا ماندیم. ولی خودمان را عضو گروه می‌دانستیم. ما در سازمان

دانش جویی و در جبهه‌ی ملی به فعالیت خود ادامه دادیم. انجمن دانش‌جویان ایرانی در آمریکا از سازمان‌های مهم کنفدراسیون محسوب می‌شد. «انجمن دانش‌جویان در نیویورک» یکی از مهم‌ترین سازمان‌های دانش‌جویان ایرانی در آمریکا بود و ما بدون مقدمه انجمن نیویورک را نباید رها می‌کردیم. مدت بیش از یک سال در نیویورک ماندم. زمانی که جنبش مسلحانه در ایران شروع شد و حادثه‌ی سیاهکل روی داد، من هنوز در نیویورک بودم.

اواخر سال ۱۳۵۰ از من خواستند که به واشنگتن بروم و آن‌جا در انجمن دانش‌جویان و جبهه‌ی ملی فعالیت کنم. در واشنگتن جوانان نسبتاً زیادی جمع بودند. چون سنا و کنگره‌ی دولت آمریکا در واشنگتن بود، می‌توانستیم با کمک دانش‌جویان فعالیت‌های دفاعی و افشاگری رژیم شاه را با موفقیت بیش‌تری انجام دهیم. با بعضی از نمایندگان سنا و کنگره‌ی دولت آمریکا، که ادعای دموکرات و مترقی بودن داشتند، تماس می‌گرفتیم و حمایت آن‌ها را علیه رژیم شاه جلب می‌کردیم. از جمله کسانی که در آن زمان هنوز زنده بود، قاضی عالی دادگستری فدرال آمریکا، قاضی داگلاس، بود. او یکی از اعضای هیأت قضات دیوان‌عالی آمریکا بود که برای تمام عمر انتصاب می‌شوند و قضاوت آن‌ها را هیچ مرجع قضایی دیگر نمی‌تواند رد کند. به این دلیل بسیار قدرتمند هستند. درواقع قدرت این قضایی‌ها از قدرت رئیس‌جمهور خیلی کم‌تر نیست. جاستیس ویلیام داگلاس به مصدق علاقه‌مند بود. او مخالف کودتای ۲۸ مرداد و بعد از کودتا یکی از مخالفان سیاست آمریکا در ایران بود. به‌همین دلیل برای پدر من احترام قائل می‌شد و برای گرفتن ویزای دائم آمریکا به پدر من کمک فراوان کرد.

به دلائل بالا، در اواخر سال ۱۳۵۰ به واشنگتن رفتم. در واشنگتن در شرکتی که شبیه‌سازی نیروگاه‌ها را انجام می‌داد، به عنوان

مهندس طراح، استخدام شدم و به فعالیت خود نیز جهت افشاگری رژیم ادامه دادم و به گردهم‌آیی دانش‌جویان کمک کردم. دانش‌جویان زیادی در آن‌جا جمع شده بودند. به عنوان یک برنامه‌ی دفاعی، اعتصاب غذای مفصلی را سازمان دادیم. در واشنگتن م. فرزدقی، که یکی از اعضای جبهه‌ی ملی و هوادار گروه بود، با من هم‌کاری می‌کرد. اگر اشتباه نکنم حدود ۲۰ الی ۳۰ نفر در آن اعتصاب غذا شرکت کردند. اعتصاب غذا در دفاع از گروه احمدزاده بود.^۱ در این اعتصاب غذا، که بیش از ۲۴ روز طول کشید، به جز آب و نمک چیز دیگری نمی‌خوردیم.

➤ جای با دو حبه قند؟

خیر. فقط آب و نمک. چون آب و نمک برای بدن بسیار ضروری است. نمک فشار خون را تنظیم می‌کند و مانع بیهوش شدن می‌شود. در چنین شرایطی می‌توان حد اکثر تا ۳۰ روز مقاومت کرد. اگر اعتصاب غذا خشک می‌بود، بیش از ۷ الی ۸ روز دوام نمی‌آوردیم. متأسفانه نتوانستیم جان رفقا در ایران را نجات دهیم و در اسفند ماه ۱۳۵۰ این مبارزان در ایران اعدام شدند. به‌هرصورت در این اعتصاب غذا تبلیغات و افشاگری‌های وسیعی علیه رژیم شاه در سطح مردم انجام گرفت. من به خاطر دارم هر شب تا نزدیک صبح تعداد قابل ملاحظه‌ی روزنامه‌نگار و افرادی که حامی ما بودند به دیدن ما می‌آمدند و با ما مصاحبه می‌کردند. دوستان نیویورک که در سازمان ملل فعالیت می‌کردند از نمایندگان کشورهای مختلف و از دبیرکل سازمان ملل تقاضای کمک کردند. کمیته‌ی حقوق بشر از ما دعوت کرد که به سازمان ملل نماینده‌ی بفرستیم.

^۱ مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، حمید توکلی، سعید آریان، مجید احمدزاده،

➤ چه کسی دبیرکل سازمان ملل بود؟

اوتانت بود. من، با وجود ضعف بی حد، حاصل بیش از بیست و چند روز غذانخوردن، به عنوان نماینده‌ی دانش جویان به نیویورک آمدم و به کمیته‌ی حقوق بشر مراجعه کردم. چون سازمان ملل با دولت ایران در تماس بود تا اعدام‌ها لغو شود، کمیته به طور رسمی از ما خواست که اعتصاب را خاتمه دهیم. ما هم، بنا به درخواست سازمان ملل، اعتصاب را خاتمه دادیم. متأسفانه یکی دو روز بعد رفقا اعدام شدند. می دانستیم که به احتمال زیاد سازمان ملل موفق نخواهد شد. ولی ما چاره‌ی نداشتیم، چون با ادامه‌ی اعتصاب به طور حتم با تلفات بعضی از اعتصاب کنندگان روبه‌رو می شدیم و این امر مناسبی نبود. با این کار در سطح جهانی علیه رژیم تبلیغ گسترده‌ی کرده بودیم. بیش‌تر از این هم کاری از دستان بر نمی آمد. البته فعالیت دفاعی و افشاگرانه‌ی ما ادامه داشت. یکی از افراد که در این اعتصاب غذا حضور داشت احمد سلامتیان بود که از اروپا پیش ما آمده بود.

➤ آن موقع عضو جبهه‌ی ملی بود؟

بله. احمد سلامتیان عضو جبهه‌ی ملی بود و خود را جزو جناح چپ جبهه می دانست.

➤ چرا بعد از انقلاب این قدر با بنی صدر نزدیک شده بود؟

این سؤال را خود او باید پاسخ دهد! سلامتیان از اواسط سال ۱۳۵۰ مدتی در آمریکا اقامت گزید و با ما هم کاری می کرد. هنگامی که «گروه اتحاد کمونیستی» شکل گرفت، ایشان و عده‌ی که مواضع پیگیر نداشتند کنار ماندند. سلامتیان خود را مارکسیست نمی خواند ولی همه جا از مارکس نقل قول می آورد. شایع بود که می خواهد به

ایران بازگردد و به این دلیل کسی با او همکاری نمی‌کرد! به‌هرحال هنگامی که دکتر سنجابی در جریان قیام به پاریس آمد، او مشاور دکتر سنجابی شد. سنجابی نخواست با جبهه یا حتا پدر من مشورت کند. همان زمان من در پاریس بودم. این‌که سنجابی ترجیح می‌داد در منزل سلامتیان اقامت گزیند برای ما عجیب بود. تحرکات و فعالیت‌های مبارزاتی سنجابی را در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به‌سختی می‌توان تحسین‌آمیز دانست. سنجابی در دوران تحصیلات اولیه‌اش در «مدرسه‌ی علوم سیاسی» در ایران، در مدت اقامت در پاریس، در جبهه‌ی ملی قبل از ۱۳۳۲، و پس از آن به پدر من نزدیک بود

➤ همان سال‌های ۵۰ را می‌گفتید.

در آن سال‌ها جلساتی از گروه بین رفقای واشنگتن و نیویورک برگزار شد؛ دو نفر از نیویورک و سه نفر از واشنگتن. بحث مائوئیسم و استالینیسم هنوز درون گروه‌های مسلحانه طرح نشده بود و ما بدون چون و چرا از مبارزه‌ی مسلحانه در ایران حمایت می‌کردیم.

➤ چرا به این صورت بود آقای شایگان؟ سؤالی که از

جلسه‌ی قبل می‌خواستم بپرسم این بود: چه‌قدر آگاهی از جامعه ایران داشتید که مبارزه‌ی مسلحانه را این‌قدر برای جامعه‌ی مذهبی ایران عمده می‌دیدید؟ یعنی واقعاً ۶ یا ۷ جوان مارکسیست فعال، دکتر، مهندس می‌توانستند یک جنبش خلقی، توده‌یی در ایران ایجاد کنند. یعنی در مورد جامعه‌ی مذهبی ایران آگاهی‌ها به‌اندازه‌ی کافی بود؟

به‌طورحتم آگاهی ما از جامعه‌ی ایران در آن زمان به‌اندازه‌ی کافی و حتا به اندازه‌ی امروز نبود. فکر ما این بود و هنوز هم هست که هر فرد مبارز، علی‌رغم این‌که چپ یا لیبرال یا دموکرات یا هرچه باشد، برای او مسأله اصلی این است که مبارزه علیه ارتجاع به پیش

رود. این به معنی غفلت از مسائل ایدئولوژیک و بینشی نیست. به نظر من نکته‌ی بارز مبارزات مسلحانه در ایران، چه توسط مجاهدین و چه توسط فدایی‌ها، این بود که جو خمودگی و بی‌عملی را بشکنند. ما این فقدان حرکت و خلا سیاسی را در ایران و در خارج کشور حس می‌کردیم. در خارج کشور در سال‌های ۴۰ تا ۴۳ سازمان‌های دانش‌جویی و جبهه‌ی ملی مورد توجه بسیاری از ایرانیان بودند. درحالی‌که در سال‌های ۴۸ و ۴۹ تعداد اعضای جبهه آن‌قدر کم شده بود که کنگره‌های جبهه به‌سختی برگزار می‌شد. بیش‌تر اعضای سازمان‌های دانش‌جویی به فرهنگ‌های بیگانه روی می‌آوردند. سرودهای چینی می‌خواندند و شیفته‌ی انقلاب‌های دیگر بودند، از خودبیگانه شده بودند. دانش‌جویانی که سعی می‌کردند ایرانی بمانند انگشت‌شمار بودند. جریان سیاه‌کل مبارزات عمومی علیه شاه را به دنبال داشت. به نظر من جریان مسلحانه در ایران تا آن‌جا قابل قبول بود که جو بی‌عملی حاکم بر جامعه را بشکند. کسانی که به این مبارزه به عنوان یک پدیده‌ی رمانتیک نگاه می‌کردند که گویا امکان جایگزین - شدن مبارزه‌ی توده‌یی را دارد، و به مسائل ایدئولوژیک فکر نمی‌کردند یا می‌خواستند مسائل ایدئولوژیک را بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص جامعه‌ی ما و دست‌آوردهای نظری جنبش جهانی چپ از جاهای دیگر به عاریت گیرند، در قدم‌های اول ناتوان می‌ماندند. این طبیعی بود که مسائل ایدئولوژیکی بعد از شروع مبارزه‌ی مسلحانه اهمیت بیش‌تری پیدا کند. نقد مائوئیسم و استالینیسم هیچ زمان به‌طور گسترده و مفصل، آن‌طور که در پروسه‌ی تجانس ظاهر شد، در میان مبارزان ایرانی طرح نشده بود. در آغاز با ظهور فدایی‌ها احساس ما این بود که جریان چپ نو در ایران آغاز شده است. فکر می‌کردیم فداییان بر نکته‌های حساس جامعه دست گذاشته‌اند و مسائل چپ نو را در ایران مطرح ساخته‌اند. این را که مبارزه‌ی

مسلحانه چریکی ضروری و مفید بود می‌توان در این دید که در مدتی کوتاه ده‌ها گروه چریکی دیگر در ایران به وجود آمدند که جو مبارزاتی وسیع‌تری را به وجود آورد.

➤ یعنی شما فکر می‌کردید که مردم از آن‌ها حمایت می‌کنند؟
آیا خاستگاه طبقاتی کسانی که در جنبش سیاهکل شرکت کرده بودند یا در گروه‌های چریکی کشته یا دستگیر می‌شدند، تحلیل شما را دچار خدشه نمی‌کرد؟ به عنوان مثال، پوستر بزرگی هست که کنفدراسیون به یاد شهیدان داخل ایران چاپ کرد، از صمد بهرنگی تا آیت‌الله سعیدی در آن هست. می‌بینیم که این افراد، پزشک و مهندس و دانشگاهی فعال سابق جبهه‌ی ملی یا حزب توده یا... هستند. شما از خودتان نپرسیدید مردم عادی در این وضعیت کجا هستند؟ آن کارگرهای مزارع نیشکری که به سیرامائسترا اسلحه می‌رسانند، کجا هستند؟ آن توده‌هایی که باید سوخت موتور بزرگ باشند، کجا هستند؟

در مورد مردم و جامعه‌ی ایران بحث فراوان بود و ما هم، درست یا غلط، نظریات خود را داشتیم. من فکر می‌کنم در این بحث‌ها نکات درست زیادی وجود داشت. ما اعتقاد داشتیم که سرمایه‌داری در ایران مسلط شده است و نظریه‌ی نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره را مردود می‌دانستیم. معتقد بودیم که چیزی به نام سرمایه‌داری ملی در ایران وجود ندارد و سرمایه‌داری ایران وابسته به سرمایه‌داری جهانی است. به عبارت دیگر سرمایه‌داری ایران وابسته (کمپرادور) است. معتقد بودیم که حرکتی که فقط جنبه‌ی ملی داشته باشد در ایران به جایی نخواهد رسید و باید جنبه‌های سوسیالیستی هم داشته باشد. این بر اساس تحلیل طبقاتی‌مان، یعنی فقدان بورژوازی ملی و وابسته بودن بورژوازی ایران به سرمایه‌ی جهانی، بود. بورژوازی ایران در فرایند

انقلاب سفید و، در پی آن، بالارفتن قیمت نفت و انباشت سرمایه‌ی مالی کاملاً وابسته به سرمایه‌ی جهانی شد و دیگر خصلتی ملی نداشت. در ایران فرایند ادغام در سرمایه‌ی جهانی به‌وضوح دیده می‌شد. سرمایه‌ی ایرانی به کشورهای متروپل سرازیر می‌شد. ایران در شرکت‌های مختلفی که در حال ورشکست شدن و متلاشی شدن بودند سرمایه‌گذاری می‌کرد؛ در شرکت هواپیمایی پان‌آمریکن سرمایه‌گذاری کرد که بخشی از سهام آن متعلق به شاه بود. ایرانی‌ها در بسیاری از شرکت‌های معظم جهانی سرمایه‌گذاری می‌کردند. تحلیل ما این بود که ایران کشوری سرمایه‌داری است و ماهیت انقلاب در ایران انقلاب ضدسرمایه است. ما قبول نداشتیم، امروز هم من قبول ندارم که در جامعه‌ی ما باید انقلاب بورژوا ملی، بورژوالیبرال یا بورژوادموکراتیک انجام شود. این که فکر می‌کردیم مذهب در ایران مسأله‌ی عمده نیست به این دلیل بود که نقش مذهب در جامعه‌ی ایران قابل مقایسه با جوامع عربی مانند مصر، عربستان، عراق، و... نبود. البته مذهب نقش مهمی در جامعه‌ی ما داشته است و من امروز قبول دارم که نقش آن بیش‌تر از نقشی بوده است که سی، چهل سال پیش تصور می‌کردیم. آن موقع توجه چندان‌ی به نقش مذهب در جامعه نداشتیم. ما فکر می‌کردیم ایران به‌راحتی می‌تواند یک جامعه‌ی سکولار باشد، زیرا حکومت تاحدودی از مذهب جدا بود و تاحدودی فرهنگ غیرمذهبی، حداقل در بخش روشنفکری جامعه، وجود داشت. متأسفانه در جامعه‌ی ما، و در کل خاورمیانه، مدرنیسم هرگز نهاده‌ی نشده بود و هنوز هم نشده است. به نظر من برای جامعه‌ی ما هنوز هم، یک حکومت سکولار پاسخ‌گوی نیازهای اجتماعی خواهد بود.

➤ شاید هم به علت ذهنیت برآمده از فعالیت‌های حزب توده که در یک جامعه‌ی مذهبی توانسته بود بدون توسل به

مذهب، حداقل طبقه‌ی کارگر را منسجم کند طبقه‌ی کارگری را که می‌توانست مذهبی هم باشد.

در ایران، شاید در مقایسه با دیگر کشورهای خاورمیانه، به دلیل محدودتر بودن مذهب، حزب توده به موفقیت‌های گسترده‌تری دست یافت. البته حزب توده مذهبی‌بودن را در تناقض با عضویت در حزب نمی‌دانست. در عراق هم حزب کمونیست طرفدار روسیه به نسبت قوی بود. در ایران، در سال‌های ۲۰ تا ۳۲، حزب توده به عنوان تنها جریان چپ بود. درست است که گروه‌های کوچک دیگر هم بودند، ولی آن‌ها از حزب توده انشعاب کرده بودند.

به‌هرحال پس از کودتا نظریه‌ی سرمایه‌داری به عنوان شیوه‌ی غالب تولید در ایران به‌خصوص پس از دهه‌ی پنجاه مطرح شد و بنابراین انقلاب سوسیالیستی طرف‌داران بیش‌تری پیدا کرد؛ به‌خصوص در بحث با مائوئیست‌ها. بحث‌های سازمان توفان، سازمان انقلابی، و سازمان انقلابیون کمونیست به لحاظ نظری بسیار ضعیف بودند. آن‌ها از انقلاب چهار طبقه، انقلاب بورژوادموکراتیک، انقلاب دموکراتیک نوین، و انقلاب‌های مشابه دفاع می‌کردند. هیچ‌یک از بحث‌های آن‌ها برای ما قانع‌کننده نبود. ما نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی را پیش از واقعه‌ی سیاه‌کل داشتیم، ولی پس از سیاه‌کل این اعتقاد عمیق‌تر شد، تا جایی که با سازمان فدایی‌ها در تناقض اندیشه قرار گرفتیم.

در اوائل ما به «چپ نو» روی آوردیم. «چپ نو» ابتکار ما نبود. «چپ نو» بعد از انقلاب موفق کوبا و چند انقلاب ناموفق کم‌کم شکل گرفت. استاد‌های مترقی دانشگاه‌ها در لندن، نیویورک، پاریس و در شهرهای بزرگ دنیا در جریان ضد جنگ ویتنام به «چپ نو» روی آوردند. مکتب فرانکفورت نظریه‌های جدیدی تدوین می‌کرد.

جریان‌ات مدافع تروتسکی، مثلاً (Young Socialist Alliance (YSA در آمریکا، که سازمان جوانان حزب (Socialist Workers (SWP

بود، نظریه‌های ماندل را تبلیغ می‌کردند. بعضی دیگر از اندیشمندان چپ نیز به چپ نو روی آوردند.

➤ کارگران انقلابی آمریکا؟ یا بعداً تبدیل شد به این؟

خیر، آن جریان که در جنبش دانش‌جویی رشد قابل ملاحظه‌یی کرد معروف بود به SDS، یعنی «سازمان دانش‌جویان برای اجتماعی دموکراتیک». این‌ها بسیار رادیکال، مترقی و تندرو بودند. بعدها عناصری از SDS حزبی به نام (PLP) Progressive Labor Party درست کردند. PLP یکی از احزاب مائوئیستی در آمریکا بود. چند حزب یا گروه مائوئیستی دیگر نیز در آمریکا فعال بودند. ولی قدیمی‌ترین حزب همان حزب کمونیست آمریکا، معروف به CP بود که طرفدار شوروی بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، «حزب ترقی - خواه کارگران»، PLP، بعد از اعتصاب در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی ایجاد شد و یکی از احزاب طرفدار مائو بود. بدین ترتیب جریانات فکری مختلفی در آمریکا وجود داشتند که بر ما تأثیر می‌گذاشتند.

باید بگویم که کار جذب افراد به سازمان دانش‌جویی، به جبهه‌ی ملی، یا به گروه خودمان بدون بحث سیاسی و جدل ایدئولوژیک بامعنی امکان‌پذیر نبود. اگر ما حرفی برای زدن نداشتیم، در مقابل تبلیغات احزاب موجود، که در هر صورت نفوذ داشتند (یکی به چین تکیه می‌کرد، یکی به آلبانی و دیگری به شوروی) نمی‌توانستیم کاری از پیش ببریم. داشتن یک کشور بزرگ سوسیالیستی، به عنوان پشتیبان، بین دانش‌جویان خیلی جذابیت داشت. برای جوانی که هنوز به لحاظ فکری شکل نگرفته است، حمایت یک کشور سوسیالیستی می‌توانست حمل بر تأیید آن سازمان باشد. ما این امکان را نداشتیم. هیچ کشوری پشتیبان ما نبود و مجبور بودیم محتوای بحث‌های نظری تئوریک خود را ارتقا دهیم. به همین دلیل به نظریه‌های فراوانی

شکل دادیم که در جزوه‌های متعدد منتشر شد؛ از جمله: جزوه‌ی علیه استالینیس، علیه مائوئیسم، علیه تروتسکیسم، درباره‌ی مرحله انقلاب (انقلاب سوسیالیستی)، درباره‌ی فقدان بورژوازی ملی در ایران، درباره‌ی نادرستی تز سه جهان، درباره‌ی امپریالیسم. آن دوره بحثی با عنوان خرده‌امپریالیسم توسط ما مطرح شده بود (که چون برای شاه نقش ژاندارم منطقه را قائل بود و سرمایه‌ی مالی و صنعتی را در ایران ادغام شده می‌دید، ایران را خرده‌امپریالیست می‌دانست).

این‌ها نظریاتی بود که به تدریج تدوین می‌شد، البته این نظریات ابداع منحصر به فرد ما نبود. این‌ها نظریاتی بودند که در سطح گسترده در اروپا و آمریکا در حال رشد بودند. طرح این مباحث باعث می‌شد که گروه ستاره به تدریج پشتوانه‌ی فکری عمیقی پیدا کند و دیگران به‌طور جدی به آن بنگرند. در ضمن، دوباره تأکید می‌کنم، واکنشی که نسبت به سازمان‌های چپ در ایران می‌شد، ما را تشویق می‌کرد که نسبت به مسائل نظری کوشا تر باشیم. دقت کنید که از سال ۴۹ تا ۵۴ بیش‌تر سازمان‌ها در ایران به مارکسیسم روی آوردند. حتا بدنه‌ی سازمان مجاهدین مارکسیست شد. این امر برای ما خود نوعی بازخورد (فیدبک) بود. ما بیش‌تر از گذشته معتقد می‌شدیم که می‌توانیم یک حرکت سوسیالیستی در ایران ایجاد کنیم.

➤ طی این ۳ الی ۴ سال به‌طور کمی هم رشد داشتید؟

بله، به‌طور کمی هم رشد کردیم. اولاً جبهه‌ی ملی دوباره شکل گرفت. کسانی مانند صادق قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، چمران، بنی‌صدر که جبهه را ترک کرده بودند منفرد شدند و نتوانستند سازمان درخور توجه‌یی ایجاد کنند. برعکس، جبهه‌ی ملی خارج از کشور عضوگیری جدید کرد، که بعدها بخشی از آنان گروه ستاره را تشکیل دادند. در دهه‌ی ۱۳۵۰، در یکی از کنگره‌های جبهه‌ی ملی در اروپا؛

گروه مارکسیستی دیگری در جبهه‌ی ملی به نام گروه «کارگر» اعلام موجودیت کرد که پس از مدت کوتاهی از ادامه‌ی فعالیت در جبهه انصراف داد. عده‌یی هم تز «دو دنیا» را از دید چپ طرح کردند. شاپور رواسانی (از آلمان) طراح این نظریه بود. هیأت تحریریه‌ی *باختر/مروز* در آمریکا، علی‌رغم مخالف بودن با تز دو دنیا مقاله‌ی شاپور رواسانی را در شماره‌ی ۱۸ و ۱۹ *باختر/مروز* چاپ کرد و بحثی هم در این مورد آغاز شد که در چند شماره‌ی بعدی *باختر/مروز* منتشر شد.

➤ متعلق به مائوئیست‌ها بود؟ تز سه جهان با دو دنیا چه فرقی داشت؟

خیر. او متعلق به مائوئیست‌ها نبود. بسیاری از رفقا در *باختر/مروز* با این نظریه مخالف بودیم. او موافق با مائوئیسم نبود.

➤ درواقع شما اصلی‌ترین گروه جبهه‌ی ملی بودید؟ یعنی بدنه‌ی اصلی جبهه‌ی ملی را شما می‌ساختید؟ آن سه‌قلوهای خاورمیانه و اروپا و آمریکا را نیروهای شما می‌ساختند؟

بخش مهمی از کسانی که در سه جبهه‌ی ملی فعالیت می‌کردند و نظریه‌پرداز بودند جذب گروه ستاره شدند. البته بعدها عده‌یی در اروپا و آمریکا از گروه جدا شدند. در آمریکا و اروپا بحث نظری جدیدی شکل گرفت که مجاهدین مارکسیست و فدائیان ابداع‌کننده‌ی آن بودند. این نظریه به نام نظریه‌ی اتوریته معروف شد و مدعی بود که جریانات سیاسی خارج کشور حق ندارند در مقابل نظریه‌هایی که در داخل کشور ارائه می‌شود قد علم کنند. اتوریته (یا اقتدارگرایی) جنبش داخل کشور را باید جنبش خارج کشور بپذیرد. بحث اتوریته در آمریکا در دهه‌ی ۵۰ بسیار رشد کرد. این بحث هم‌زمان

بود با بحث‌های ایدئولوژیک بین گروه ستاره و فدائیان. طرف‌داران این نظریه را اتوریته‌چی‌ها می‌نامیدند. این طیف در خارج از کشور از بعضی طرف‌داران خط سه، بعضی طرف‌داران کادرها، و عده‌یی از طرف‌داران جبهه‌ی ملی تشکیل می‌شد. عده‌یی از طرف‌داران اتوریته هم کسانی بودند که فرستاده‌های فدایی و مجاهدین به خارج از کشور، از جمله اشرف دهقانی و غیره، جذب کرده بودند. ما با این تز مخالف بودیم، چون هیچ اساس عقلانی و مادی نداشت.

➤ بحث‌شان چی بود؟

مشکل آن‌ها عدم توانایی‌شان در بحث‌های نظری بود. یعنی قادر نبودند نظرگاه‌های ایدئولوژیکی خود را در سطح تئوریک قابل‌ملاحظه‌یی عرضه کنند. به‌خصوص کارهایی که مجاهدین مارکسیست می‌کردند مثلاً اعلان این که سازمان مجاهدین مارکسیست شده است، اصلاً قابل دفاع نبود. با این‌که طرف‌داران اتوریته چند شاخه بودند، ولی هیچ‌کدام بحث نظری قابل‌ملاحظه‌یی ارائه نمی‌دادند، تنها بحث این بود که شما باید آن‌چه را که در داخل کشور به آن رسیده‌اند قبول کنید. درواقع جلوی بحث عمومی درباره‌ی مسائل نظری را به‌طور رسمی می‌گرفتند. از عجایب این بود که این نظر بسیار خواهان داشت. بسیاری از جوانان عضو سازمان دانش‌جویی هوادار این نظر بودند. کسانی که جذب جبهه‌ی ملی و سازمان‌های مائوئیستی نمی‌شدند، جذب این نظر می‌شدند و ما آن‌ها را اتوریته‌چی‌ها خطاب می‌کردیم. اتوریته بُرد داشت و جذب می‌کرد. به نظر من، اکنون که به گذشته می‌نگریم می‌بینیم که باید پیش‌بینی می‌کردیم که ممکن است انقلاب ایران در تأیید اتوریته پیش برود و عملاً هم همین شد. به شکل جدیدی همین شد. که یک نفر بگوید هرچه من می‌گویم همان است و بس، و مردم اطاعت کنند.

➤ آقای شایگان یک سئوالی که این میان نادیده گرفته شد این است که سال ۵۴ ما شاهد انشعاب در مجاهدین خلق می شویم. انشعاب یا به تعبیری کودتا، و غضب سازمان — دو اسمی که به آن داده شد — و این که سازمان مارکسیستی خیلی غلیظ مائوئیستی از آن می آید بیرون، این در خارج کشور چه بازتابی داشت؟

متأسفانه همه‌ی گروه‌ها و سازمان‌های چپ ایرانی در خارج از کشور به جز ما سراسیمه از آن حمایت کردند. تنها گروه ما بود که یک‌تنه در مقابل آن‌ها ایستاد. در ابتدا در تماس‌هایی که گروه ما با اعضای مجاهدین داشت برخی از افراد آن‌ها تمایل شخصی خود را به مارکسیسم به‌طور غیرمستقیم ابراز می‌کردند. هنگامی که آن‌ها اعلام کردند که سازمان مجاهدین مارکسیست شده است، ما به انتقاد از آن‌ها پرداختیم. موضع گروه ستاره این بود که انشعابیون مارکسیست حق ندارند از نام مجاهدین استفاده کنند. به محض این که این انتقاد به مجاهدین مارکسیست از طرف ما اعلام شد، حمله‌ی آن‌ها هم علیه ما شروع شد. ما می‌گفتیم که شما مارکسیست شده‌اید، بسیار خوب. بیاید سازمان جدید خود را تشکیل دهید. تا ما این بحث را با مجاهدین مارکسیست شروع کردیم، حمله‌ی فدائیان هم علیه ما شروع شد. من دوباره تکرار می‌کنم که از مقابله با فدائیان و مجاهدین مارکسیست ما خیلی صدمه دیدیم، ولی این یکی از مسائلی است که به آن می‌بالیم. در این پروسه‌ی تجانس در ایران نماینده‌ی ما، منوچهر حامدی، در خانه‌ی تیمی فداییان توسط رژیم شاه کشته شد. در خارج کشور هم اوضاع غریبی بود، چون ما که چندین سال تنها مدافعان فدائیان بودیم، حالا مجبور بودیم با نظریاتشان مخالفت کنیم. مردم می‌گفتند: بالاخره تکلیف ما چیست؟ شما طرفدار فدائیان هستید یا مخالف آن‌ها هستید؟ برای توده‌ی جوانی که هنوز تفکرش

شکل نگرفته بود این وضعیت بسیار وضعیت مشکلی بود و به سازمان ما صدمه می‌زد. از سوی دیگر انتقاد ما به مجاهدین مارکسیست هم مزید بر علت شده بود. ما هم جزوه‌یی علیه مجاهدین مارکسیست داده بودیم،^۱ که شاید دیده باشید، و هم بحث‌های پروسه‌ی تجانس با فدائیان را چاپ کرده بودیم. این اقدام‌ها در سال‌های ۵۵ و ۵۶ انجام گرفت. در این دوره نام گروه به «گروه اتحاد کمونیستی» تغییر کرد و این جزوه‌ها به این نام در خارج کشور چاپ شد.

➤ همان اعضای سابق بودند؟

بله. البته گفتم، تعدادی از افرادی که به خاورمیانه رفته بودند، به آمریکا و اروپا بازگشتند. دلائل بازگشت متفاوت بود. بعضی به این نتیجه رسیدند که این شیوه‌ی مبارزه برای آن‌ها مناسب نیست. بعضی فکر کردند که در اساس این حرکت غلط است! پس از بازگشت، عده‌یی از آن‌ها طرف‌دار اتوریته‌ی فداییان شدند، عده‌یی طرف‌دار اشرف دهقانی شدند و عده‌یی هم طرف‌دار مجاهدین مارکسیست شدند.^۲ بعضی‌ها بی تفاوت ماندند. بعضی‌ها هم دوباره به جبهه‌ی ملی ملحق شدند و بعضی از گروه بریدند. در این فرایند

^۱ سه کتاب در باره‌ی تغییر ایدئولوژی مجاهدین منتشر شد: *پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران* (آبان ۱۳۵۵، نوامبر ۱۹۷۶)، نوشته‌ی «گروه مارکسیست - لنینیستی در درون سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران»؛ *مسائل حاد مجاهدین! یا مسائل حاد جنبش* (اردیبهشت ۱۳۵۶)، «سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)»؛ و *مشکلات و مسائل جنبش* (پاییز ۱۳۵۶)، گروه اتحاد کمونیستی. - و

^۲ از رفقای که از خاورمیانه به آمریکا بازگشتند کسی طرفدار مجاهدین مارکسیست نشد. دو تن از ایشان چند سال پس از بازگشت با فداییان همکاری‌هایی کردند. چند تن از هواداران گروه در آمریکا نیز طرفدار فداییان شدند. در این زمینه نگاه کنید به صص ۱۱۵-۱۱۶. - و

ما افراد بسیاری را از دست دادیم. ولی در هر صورت یک هسته‌ی اصلی توانست ما را تا قیام ۲۲ بهمن حفظ کند. ما از یک اعتبار عمومی در جنبش روشنفکری خارج کشور برخوردار بودیم. با این‌که صدمه فراوان خورده بودیم، ولی دوام آوردیم. در برابر حملات فداییان، مجاهدین، مجاهدین مارکسیست، و جبهه‌ی ملی تاب آوردیم. در آخرین ماه‌های حکومت شاه، عده‌یی احساس می‌کردند آینده‌ی ایران در دست جبهه‌ی ملی است و ناگهان طرف‌دار جبهه‌ی ملی شدند. ما با این جماعت چه گرفتاری‌هایی که نداشتیم. ما را به اتوریته بودن درون جبهه متهم می‌کردند! می‌گفتند شما که در حرف می‌گویید ضداتوریته هستید، برای بقای خود در داخل جبهه از اتوریته استفاده می‌کنید، در جبهه همه‌چیز را در دست خود گرفته‌اید، نمی‌گذارید کسی رشد کند، نمی‌گذارید کسی فکر کند، و اصلاً چه کسی گفته است جبهه باید مارکسیست باشد؟ ما پاسخ می‌دادیم که نگفته‌ایم جبهه باید مارکسیست باشد. ما می‌گفتیم این اتهامات بی‌اساس است. ما دارای نظر مشخصی هستیم و بر اساس نظرمان عمل می‌کنیم. با آن‌که بار اصلی جبهه را به دوش کشیده‌ایم، پشیمان هم نیستیم.

به هر صورت، این مشکلات در جبهه‌ی ملی خارج کشور به جایی رسید که در اواخر سال ۵۵ ما از جبهه‌ی ملی خارج شدیم^۱ و هم‌زمان جبهه‌ی ملی خارج کشور نیز منحل شد. البته جبهه‌ی ملی در ایران آن زمان شروع به بعضی فعالیت‌های پراکنده کرده بود و مواضع آن با چارچوب جبهه‌ی ملی در اروپا و آمریکا و خاورمیانه به شدت مغایرت داشت. مواضع جبهه‌ی ملی، که کریم سنجابی مدعی رهبری آن بود، با مواضع جبهه‌ی ملی در خارج از کشور هیچ‌گونه هم‌گونی نداشت. می‌بایست یا از جبهه خارج می‌شدیم، یا وارد تقابلی جدی با جبهه‌ی ملی در ایران می‌شدیم.

^۱ پاییز ۱۳۵۶ درست است. - و

به نظر ما اگر هم بحران‌های رژیم شدت نیافته بود، ماندن در خارج از کشور بی‌فایده بود. هنگامی که حرکت مبارزاتی قابل‌توجهی داخل ایران نبود، مبارزات دانشجویان و سازمان‌های خارج کشور معنی داشت. اکنون که مبارزه در ایران گسترش یافته و حرکات طبقاتی و مردمی شکل گرفته بود و تظاهرات به صورت وسیع وجود داشت، باید به ایران می‌آمدیم. من هم از شرکت در مبارزات علنی خارج شدم و در اواخر سال ۱۳۵۵ به نمایندگی از گروه به لیبی رفتم.^۱

➤ آقای شایگان پیش از ادامه‌ی این قسمت که مربوط به سال‌های ۵۶ و ۵۵ است، ما شاهد انشعاب در کنفدراسیون هستیم. درحقیقت می‌شود گفت با ازهم‌پاشیده‌شدن کنفدراسیون، کنفدراسیون احیاء و جریاناتی که بعد شکل گرفتند به آن جامعیت و یگانگی کنفدراسیون نیست. در مورد این انشعاب خیلی کم صحبت شده است، به‌طورکلی بیش‌تر سازمان انقلابی را متهم می‌کنند که ساواک در آن نفوذ کرده بود و باید خودش را منحل می‌کرد؛ اصرار زیادی که برای منحل‌کردنش بوده و اعلام انشعاب آن‌ها و درهم - پیچیده‌شدن وضعیت را دلیل اصلی می‌دانند. شما به عنوان یک فعال کنفدراسیونی می‌توانید برای ما شرح بدهید که انشعاب دقیقاً علتش چه بود؟

برای ورود به مقوله‌ی انشعاب باید، البته فهرست‌وار، کمی به عقب بازگردیم. عده‌یی از اعضای حزب توده، که از حزب جدا شده و به اروپا آمده بودند، تشکیلاتی به نام «سازمان انقلابی حزب توده» بنیاد نهادند. شاید مؤثرترین فردی که در رهبری این سازمان هم قرار داشت مهدی خان‌بابا تهرانی بود. او قبل از کودتای ۲۸ مرداد

^۱ اواخر ۱۳۵۶ درست است. - و

در تهران عضو سازمان جوانان حزب توده بود. بعضی از فعالان دیگر این سازمان عبارت بودند از: کوروش لاشایی (تئوریسین سازمان انقلابی)، محسن رضوانی (مسئول تشکیلات سازمان انقلابی)، پرویز نیکخواه (که به خاطر واقعه‌ی کاخ مرمر دستگیر و سپس نادم شد و در حکومت اسلامی اعدام شد)، سیاوش پارسائزاد (عضو دیگر حادثه‌ی کاخ مرمر که نادم شد)، ایرج کشکولی (خاطراتش در ایران منتشر شده است^۱)، هوشنگ امیرپور (توسط حکومت اسلامی ایران اعدام شد)، مجید زربخش، (مسئول و سخن‌گوی سازمان انقلابی در اروپا)، جاسمی (از کسانی که با رژیم شاه هم‌کاری می‌کرد)، پرویز نعمان، خسرو نراقی، شیرین نراقی، شکوه طواف‌چیان (که پس از بازگشت از پکن به اروپا رفت و سپس به ایران آمد و در ذوب آهن ایران استخدام شد و پس از دستگیری زیر شکنجه یا اعدام کشته شد)، خسرو صفایی (از فلورانس که دبیر فدراسیون ایتالیا بود و به ایران آمد و دستگیر و کشته شد)، همایون قهرمان (مسئول سازمان انقلابی در پکن، که در دوران اقامت در چین از سازمان انقلابی جدا شد) و بسیاری دیگر. اکثر افرادی که در بالا ذکر کردم برای «تعلیم» حداقل یک بار به پکن مسافرت کردند. سازمان انقلابی صددرصد حامی چین بود و اعلام می‌کرد که شوروی تجدیدنظرطلب (رویزیونیست) است.

هم‌زمان با تشکیل سازمان انقلابی عده‌ی دیگری از هواداران حزب توده در آلمان (مونخ) از حزب توده جدا و به‌طور عمده طرفدار حزب کمونیست آلمانی (انور خوجه) شدند و جریانی به نام سازمان «توفان» را ایجاد کردند. از افراد اولیه‌ی این گروه می‌توان کیومرث ثریا، فریدون منتقمی، مانی علوی (فرزند بزرگ علوی و سمپات حزب توده) و... نام برد. پس از مدت کوتاهی سه تن از کادرهای

^۱ در قالب گفت‌وگوی حمید شوکت با وی. تهران، نشر اختران - و

حزب توده (احمد قاسمی، غلام حسین فروتن، و سغایی) از آلمان شرقی فرار کردند و به آلمان غربی آمدند. آن‌ها در ابتدا با رهبری سازمان انقلابی جلسات مشترکی داشتند که موفق نبود. سازمان انقلابی معتقد بود که حزب توده هرگز حزب طبقه‌ی کارگر نبوده است. این سه تن معتقد بودند که حزب توده فرزند راستین حزب کمونیست ایران (ارانی و یاران او، ۵۳ نفر) است و حزب کمونیست حزب طبقه‌ی کارگر بوده است. به خاطر این اختلاف‌ها این سه تن به سازمان توفان پیوستند که منجر به رشد یک‌باره‌ی سازمان توفان شد. افرادی مانند آیرون و شیرین نراقی از سازمان انقلابی به توفان پیوستند و حیطه‌ی عمل کرد توفان از مونیخ به دیگر شهرهای آلمان و حتا لُس آنجلس در آمریکا گسترش یافت. در این جا باید به نقش فیروز فولادی در کنفدراسیون و سازمان انقلابی اشاره‌ی بکنم. او در کنگره‌های کنفدراسیون سخن‌گوی سازمان انقلابی بود ولی مدعی بود که هرگز عضو سازمان انقلابی نبوده است، ولی چون بسیار به کوروش لاشایی نزدیک بوده است از مواضع سازمان انقلابی دفاع می‌کرده است. فرد دیگری که در کنفدراسیون نقش عمده‌ی داشت بهمن نیرومند بود که او هم هیچ‌گاه عضو سازمان انقلابی نبود. او کتابی درباره‌ی امپریالیسم نوشت که در سطح جهانی مورد توجه خاصی قرار گرفت. در همین ایام عده‌ی در کالیفرنای شمالی در آمریکا (حمید کوثری و دیگران) از جبهه‌ی ملی و حزب توده جدا شدند و سازمان انقلابیون کمونیست را تأسیس کردند. البته جبهه‌ی ملی در اروپا و آمریکا از همان اوائل سال‌های ۴۰ در خارج از کشور تشکیل شده بود.

حدود سه سال قبل از انشعاب کنفدراسیون، یعنی در سال ۱۹۷۲، اعلامیه‌ی مبنی بر جدایی کادرها و فعالان سازمان انقلابی حزب توده منتشر شد. این عده به نام کادرها معروف شدند. از افراد فعال

کادرها می‌توان مهدی تهرانی، کاظم کردوانی، محمود بزرگمهر، مجید زربخش را نام برد.

کنفدراسیون سازمانی بود که اعضای فعال آن به نوعی به یکی از سازمان‌های سیاسی خارج کشور تعلق خاطر داشتند. البته هر فردی می‌توانست بدون عضویت در این سازمان‌ها عضو کنفدراسیون باشد. کنفدراسیون مستقل از سازمان‌های سیاسی بود. ولی سازمان‌های سیاسی که در اروپا و آمریکا شکل گرفتند، به‌درستی وظیفه‌ی خود می‌دانستند که به جنبش دانش‌جویی کمک کنند و بکوشند که کنفدراسیون روی پای خودش بایستد و رشد کند. با وجود این که از نظر تئوریک نقطه‌ی مشترک سازمان‌های خارج از کشور بسیار کم بود، چون بخش عمده‌ی مبارزات خارج از کشور متعلق به کنفدراسیون بود، سازمان‌های سیاسی برای دوام خود می‌بایست در کنفدراسیون با هم همکاری می‌کردند. سازمان‌های سیاسی‌یی که درون کنفدراسیون فعالیت نمی‌کردند در عمل فعالیت سیاسی چندانی نداشتند (مانند طرف‌داران جامعه‌ی سوسیالیست‌های خلیل ملکی). در اوائل امر حزب توده مدت کوتاهی در کنفدراسیون فعالیت می‌کرد. پس از انشعاب سازمان انقلابی از حزب توده، فعالیت حزب توده در کنفدراسیون کاهش یافت (کیومرث زرشناس و فرهاد فرجاد تا اواخر به عنوان سخن‌گوی حزب توده در کنفدراسیون حضور داشتند). سازمان انقلابی، توفان و جبهه‌ی ملی سه جریان عمده‌یی بودند که هم همکاری می‌کردند و هم نزاع نظری داشتند. بعدها که جریان‌های دیگر شکل گرفت (کادرها در اروپا و آمریکا و سازمان انقلابیون کمونیست در آمریکا) این دو هم با سازمان‌های دیگر همکاری می‌کردند. جناح چپ جبهه‌ی ملی رشد کرد و جناح لیبرال جبهه به‌تدریج منزوی شد. نزاع سیاسی بین این احزاب و گروه‌ها شکل می‌گرفت و این نزاع در کنفدراسیون منعکس می‌شد. هیأت دبیران

کنفدراسیون از ۵ نفر تشکیل می‌شد. دبیرخانه‌ی کنفدراسیون در شهر فرانکفورت بود. ترکیب این هیأت دبیران طوری بود که در آن دو یا سه سازمان یا گروه نمایندگی داشتند؛ با هم بحث و گفت‌وگو داشتند. هدف این بود که کنفدراسیون از هم نپاشد و رشد بکند. به عبارت دیگر ضمانت داشتن یک سازمان دموکراتیک دانش‌جویی این بود که سازمان‌های سیاسی و حامی کنفدراسیون در خارج کشور به حقوق یک‌دیگر احترام بگذارند. این امر برای رشد کنفدراسیون تعیین‌کننده بود. چنین مباحثی در سازمان‌های دانش‌جویی کشورهای دیگر کم‌تر مشاهده می‌شد. شاید مشخصه‌ی کشور ما این بود که بیش‌تر سازمان‌های سیاسی در خارج کشور به این درک رسیده بودند که باید به یک‌دیگر احترام بگذارند و یک‌دیگر را تحمل کنند و قبول کرده بودند که باید با هم گفت‌وگو داشته باشند تا جنبش ضد رژیم شاه در خارج از کشور به صورت دموکراتیک رشد کند. رفقای دانش‌جوی فلسطینی، اریتره‌یی، شیلی، و کشورهای آفریقایی تعجب می‌کردند که چه‌طور کنفدراسیون از هم نمی‌پاشد و نزدیک به ۲۰ سال این جنبش دموکراتیک یک‌پارچه ضد رژیم شاه ادامه یافته است.

➤ ۱۵ سال

اگر اولین پیش‌جلسه‌ی کنفدراسیون اروپایی را در هایدلبرگ مبداء قرار دهیم ۲۰ سال می‌شود. معضلات کلیدی کنفدراسیون و خط مشی کلی آن در جلسات فعالین، که از سازمان‌های سیاسی نمایندگی داشتند، انجام می‌گرفت.

➤ یعنی در سطح هیأت دبیران؟

خیر، بیش‌تر از آن. در جمعی که بخشی از هیأت دبیران در آن بودند. چند نفر هم که دبیر نبودند در این جلسات شرکت می‌کردند.

بعضی از سازمان‌ها یا گروه‌ها در هیأت دبیران نماینده نداشتند. هنگامی که سازمانی اکثریت نمایندگان کنگره را داشت، در هیأت دبیران می‌توانست سه دبیر داشته باشد. چندین سال جبهه‌ی ملی در هیأت دبیران سه دبیر داشت. گاهی سازمان انقلابی سه دبیر داشت، گاهی توفان یک دبیر داشت. تا آن‌جا که به خاطر دارم سازمان انقلابیون کمونیست (آمریکا) در کنفدراسیون هرگز دبیر نداشت. بعد که کادرها آمدند آن‌ها هم در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و در هیأت دبیران شرکت داشتند. این گفت‌وگوها بین نمایندگان سازمان‌های سیاسی به خاطر حفظ جو دموکراتیک و مبارزه‌جویانه‌ی جنبش دانش‌جویی بود. ما حضور خود در این جلسات را یک اقدام دموکراتیک می‌دانستیم. معتقد بودیم که برای پیش‌برد دموکراسی درون کنفدراسیون این نوع جلسات ضروری است. در همین دیالوگ‌ها بود که مشکلات سازمان انقلابی ظاهر شد. می‌دانید نیک‌خواه، که از فعالین کنفدراسیون و در رابطه با سازمان انقلابی بود، به اتهام ترور شاه دستگیر شد. عده‌یی که به نام گروه نیک‌خواه معروف شدند نیز دستگیر شدند. در زندان حد اقل نیک‌خواه به این نتیجه رسید که ضدیت او با رژیم شاه بیهوده و نادرست بوده است. کنفدراسیون از «متهمین کاخ مرمر» به‌طورگسترده دفاع کرد. ندامت نیک‌خواه نارضایتی زیادی درون سازمان انقلابی و کنفدراسیون ایجاد کرد. بعد شایع شد که بعضی از افراد دیگر سازمان انقلابی هم با رژیم هم‌کاری می‌کنند

➤ مثلاً چه کسانی؟

به‌طورمثال فیروز فولادی. باید گفته‌ی خود را تصحیح کنم که اول نیک‌خواه و سپس پارسائژاد ابراز ندامت کردند و لاشایی سومین نفر بود. به‌طورطبیعی بحثی که با نماینده‌ی سازمان انقلابی طرح شد این

بود که تمام مسائل سازمانی شما را رژیم می‌داند. پس سازمان شما دیگر یک سازمان مخفی نیست. منطق حکم می‌کند که یا سازمان انقلابی را علنی اعلام کنید، یا این سازمان را منحل و یک سازمان دیگری ایجاد کنید که تشکیلات آن را رژیم نداند.

➤ خوب، آقای شایگان مسأله‌یی که هست این است که: کسی که زیر شکنجه یا در زندان مجبور به همکاری می‌شود ممکن است از اول هم کار ساواک نبوده باشد. بر اساس چه فاکتوری این مسأله را می‌گفتید؟ بر اساس همان آدم‌هایی که زیر شکنجه شکسته بودند، مثل لاشایی و پارسا نژاد؟

خیر. مسئله این نبود که افراد زیر شکنجه یا به هر دلیل تسلیم شده‌اند. این خود مسأله‌یی است که جداگانه باید بحث شود. ما دلائل واضحی داشتیم که رژیم از طریق افراد سازمان انقلابی به داخل کنفدراسیون نفوذ می‌کند. ما مسئول بودیم که به این فعالیت‌ها خاتمه دهیم. به‌طورمثال کنفدراسیون یک صندوق پستی داشت. افرادی مسئول بودند که به صندوق پستی سر بزنند. اگر درست خاطر می‌باشد، یک بار که صندوق پستی را کنترل می‌کردند، در آن نامه‌یی از ساواک یافتند که به نام یکی از اعضای کنفدراسیون بود. بعد معلوم شد که ایشان سال‌هاست با ساواک ارتباط دارد. این شخص در ایران نبود و زیر شکنجه مجبور به همکاری نشده بود. او در آلمان بود و همکاری او با ساواک کاملاً اختیاری بود. در کنفدراسیون همیشه کمیته‌هایی داشتیم که مسائل امنیتی را بررسی می‌کردند و به هیأت دبیران پیشنهاداتی می‌دادند. در سازمان‌های دانش‌جویی مملکتی و فدراسیون‌ها هم این کمیته‌ها زیر نظر هیأت دبیران سازمان‌های مربوطه فعالیت می‌کردند. به‌طورمثال، هنگامی که من دبیر سازمان دانش‌جویان در آمریکا بودم، خود عضو این کمیته بودم؛ یعنی کمیته‌ی مبارزه با ساواک. هرازگاهی

فردی مطرح می‌شد که به او بعضی از اعضا شک داشتند. این یک واقعیت بود که ساواک افرادی را — که اغلب جوان هم بودند — می‌فرستاد تا به درون سازمان‌های کنفدراسیون رخنه کنند. وظیفه‌ی عمده‌ی آن‌ها این بود که از جریانات دانش‌جویی سر دریاورند و بفهمند که چه کسی بیش‌تر از دیگران در کارها مؤثر است؟ با وجود این که سازمان دانش‌جویی یک سازمان علنی بود، برای رژیم مهم بود که از جریانات درون آن سر دریاورد. هنگامی که من دبیر انجمن دانش‌جویان در نیویورک بودم جلسه‌ی در نیویورک می‌گذاشتیم، یک نفر از سازمان انقلابی می‌آمد، یک نفر از سازمان انقلابیون کمونیست می‌آمد، و من هم بودم. ما سه نفر شواهد را بررسی می‌کردیم که آیا داده‌های ما بر علیه متهم کافی هست که او از سازمان اخراج شود یا نه؟ و تا زمانی که هر سه جریان موافق نبودند، تصمیمی گرفته نمی‌شد. گاهی یکی از دبیران کنفدراسیون به ما می‌گفت که خبر دارند فلان کس در سازمان محلی با رژیم شاه هم‌کاری می‌کند. حرف دبیران کنفدراسیون برای ما حجت بود. باید کمیته‌ی امنیتی کنفدراسیون، که از افراد با وابستگی‌های حزبی مختلف تشکیل می‌شدند، متفق‌القول شوند تا فرد از سازمان دانش‌جویی اخراج شود. اخراج به این صورت بود که به فرد متهم می‌گفتم دیگر به انجمن نیاید. این امر در کنفدراسیون خبر جدیدی نبود.

برگردیم به مسئله‌ی سازمان انقلابی و انشعاب در کنفدراسیون. بحث این بود که وقتی برای جریانات دیگر مسلم شد سازمان انقلابی نمی‌خواهد تجدید سازمان دهد، همه‌ی سازمان‌ها (فقط ما یعنی جبهه‌ی ملی نبودیم) هم‌صدا شدند که سازمان انقلابی نباید در کنفدراسیون فعالیت کند. سازمان انقلابی هم حاضر به تجدیدنظر نشد و از همه مهم‌تر به افراد مشکوک به هم‌کاری با رژیم اعتنایی نداشت. این شد که انشعاب شد! نزاع درگرفت. این نزاع جنبه‌های

نظری داشت. بحث ما این بود که مواضع طرف‌داران سازمان انقلابی راست است زیرا معتقد به اصلاحات هستند و به سرنگونی رژیم معتقد نیستند. آن‌ها منشور کنفدراسیون را، که سرنگونی رژیم را خواهان بود، قبول نداشتند. سازمان انقلابی پس از مصاحبه‌ی لاشایی و اظهار ندامت از فعالیت و گذشته‌ی خود و طرح شعار «پل‌ها را پشت سر خود خراب نکنیم» در عمل خط خود را از مشی کنفدراسیون جدا کرد. نظر ما این بود که سرنگونی خواست مردم ایران است و به این دلیل ما باید از آن خواست حمایت کنیم. کنفدراسیون خود نمی‌تواند که رژیم را سرنگون کند، چون حزب نیست. ولی سازمان دانش‌جویی می‌تواند و باید از خواست مردم ایران حمایت کند. نه به خاطر این‌که سازمان سیاسی ما ممکن است خواست سرنگونی داشته باشد، بل‌که چون این خواست مردم ایران است. سر این قضیه نزاع درگرفت. سازمان انقلابی می‌گفت: اگر سرنگونی در منشور آورده شود به این معنی است که کنفدراسیون یک حزب سیاسی است و یک سازمان دانش‌جویی نخواهد بود.

➤ آقای شایگان رسیدیم به انشعاب در کنفدراسیون

بله، انشعاب با جدایی سازمان انقلابی در کنگره‌ی شانزده کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۵۳ (ژانویه ۱۹۷۵) شروع شد و همان‌طور که عرض کردم شاید مهم‌ترین مسأله مربوط به مسائل امنیتی بود. دقت کنید که تنها از نام‌هایی که در بالا ذکر کردم افرادی یا با رژیم هم‌کاری کردند یا از نظریه‌ی اصلاحات در مقابل انقلاب تبعیت کردند. جدال بر سر مواضع طرح‌شده در منشور کنفدراسیون، یعنی حمایت از سرنگونی رژیم، جدال بر سر اصلاحات در مقابل انقلاب بود. اختلاف‌ها را می‌شد ترمیم کرد و به توافق رسید و از انشعاب جلوگیری کرد. ولی چون نظریه‌ی اصلاحات به مسائل امنیتی کشیده شده بود، گروه‌های

مختلف حاضر نبودند با سازمان انقلابی فعالیت سیاسی کنند و سازمان انقلابی هم حاضر نبود علیه اصلاحات، یا در واقع هم‌کاری با رژیم، موضع گیرد. در مسئله‌ی تغییر نام سازمان هم تا حدودی حق هم داشت. می‌گفت همه‌ی وجودمان در نام خلاصه می‌شود، اگر این سازمان را منحل کنیم از ما چیزی باقی نمی‌ماند. شما می‌بینید که مسئله تغییر نام سازمان نبود و مسئله‌ی مخالفت با اصلاح‌گری و هم‌کاری با رژیم بود. سازمان انقلابی یک سال قبل از انشعاب حاضر نشد که در هیأت دبیران کنفدراسیون شرکت کند. در کنگره‌ی پانزدهم، که در ژانویه‌ی ۱۹۷۴ تشکیل شد، سازمان انقلابی از دادن دبیر خودداری کرد. کنگره به خاطر شرایط استثنایی هیأت دبیران موقت انتخاب کرد. اعضای هیأت دبیران عبارت بودند از: کامبیز روستا و هرمز صمیمی از طرف جبهه‌ی ملی و جابر کلبی از طرف کادرها. سازمان انقلابی از مدت‌ها پیش برنامه‌ی جدایی از کنفدراسیون را در سر لوحه‌ی کارهای خود قرار داده بود.

در هر صورت کنگره‌ی شانزدهم، که در ژانویه‌ی ۱۹۷۵ تشکیل شد، نتوانست با سازمان انقلابی به توافق برسد. نمایندگان طرفدار سازمان انقلابی و توفان در رای‌گیری برای منشور رای ممتنع دادند و راه را برای تصویب منشور هموار کردند. برای تصویب منشور احتیاج به دو سوم رای نمایندگان بود. اگر این دو جریان رای منفی می‌دادند، منشور تصویب نمی‌شد. منشور کنفدراسیون، که شامل موضع سرنگونی بود، تصویب شد. کنگره سه نفر را به عنوان هیأت مسئولین منتخب شورای عالی کنفدراسیون انتخاب کرد. این سه نفر عبارت بودند از: سعید صدر و سعید کاظمی از طرف جبهه‌ی ملی و کاظم کردوانی از طرف کادرها. در همین کنگره سازمان توفان هم با رای‌دادن به منشور به نوعی اعلام جدایی کرد. سازمان انقلابی و توفان (معروف به خط راست در کنفدراسیون به خاطر موضع آن‌ها در

منشور) به عنوان اقلیت فعالیت خود را تحت فدراسیون دانش‌جویان ایرانی در آلمان و برلن ادامه دادند. جبهه‌ی ملی، کادرها، گروه کار، و سازمان انقلابیون کمونیست تحت عنوان کنفدراسیون جهانی محصلین و دانش‌جویان ایرانی (اتحادیه‌ی ملی) به فعالیت ادامه دادند. پس از این انشعاب سازمان توفان آمادگی هم‌کاری با سازمان انقلابی را نداشت و حاضر به هم‌کاری با سازمان انقلابی نشد. این سازمان در سطح شهرهای مونیخ، برلن، فرای‌بورگ، گیسن، و... در کشور آلمان و در شهر گس‌آنجلس در آمریکا به فعالیت ادامه داد. بعد از این انشعاب، انشعاب‌های بعدی هم در کنفدراسیون ما مطرح شد. سازمان انقلابیون کمونیست (آمریکا)، که در کنفدراسیون معروف به خط میانه بود، حاضر به هم‌کاری با کادرها نبود و در کنگره‌ی «سازمان دانش‌جویان ایرانی در آمریکا» در شهر شیکاگو، در تابستان همان سال یعنی در تابستان ۱۳۵۵^۱ از بقایای کنفدراسیون انشعاب کردند.

➤ چرا؟

در آن موقع، به خاطر موضع ضدمنشور که از آن اصلاح‌طلبی در مقابل انقلابی‌بودن تعبیر می‌شد، سازمان انقلابی و سازمان توفان به «خط راست» معروف بودند. سازمان انقلابیون کمونیست طرح سرنگونی رژیم در منشور کنفدراسیون را قبول داشت، ولی مخالف دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه بود. به این دلیل به آن «خط میانه» می‌گفتم. طرف‌داران سرنگونی و دفاع از مبارزه‌ی مسلحانه را «خط رزمنده» می‌نامیدیم. پس از انشعاب اول، به‌طور غیرقابل اجتنابی سایر جریانات هم به فکر ایجاد سازمان دانش‌جویی خود افتادند. به خاطر رشد مبارزات مردم در ایران، این ازهم‌پاشیدن شتاب بیش‌تری پیدا کرد.

هر کس به فکر این بود که باید سازمان خود را در ایران تشکیل دهد. متأسفانه جریان انقلاب آنقدر سریع پیش رفت که تا به خود بیاییم قیام ۲۲ بهمن روی داد. پس از انشعاب در کنفدراسیون، با وجود تمایل به ایجاد سازمان در ایران، جریانات سیاسی خارج از کشور نتوانستند در ایران تشکیلات مؤثری ایجاد کنند که در روند سیاسی ایران تأثیر گذارد.

➤ اگر کنفدراسیون بود، می‌توانستند ایجاد بکنند؟

خیر. با رشد مبارزات مردم در ایران کنفدراسیون به تدریج دلیل وجودی خودش را از دست می‌داد. دلیل وجود کنفدراسیون در خارج از ایران این بود که در ایران سازمانی علیه رژیم وجود نداشت. هنگامی که مبارزه‌ی محدودی علیه رژیم شاه در ایران انجام می‌شد، حمایت ایرانی‌ها و دانش‌جویان خارج کشور نقش مهمی داشت. به این معنا دلیل وجودی کنفدراسیون در خارج ایران فقدان مبارزات گسترده در داخل ایران بود. با اوج مبارزه در ایران، جریانات سیاسی، دانش‌جویی، صنفی، کارگری و... شکل گرفت و کنفدراسیون دیگر دلیل وجودی خود را به شکل گذشته از دست داد و دانش‌جویان فعال سیاسی به ایران می‌آمدند. از سال ۱۳۵۰ که مبارزه‌ی مسلحانه آغاز شد بسیاری از فعالین کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی می‌خواستند که زندگی در خارج از کشور را رها کنند و ایران بیایند. به نظر من فرایند انشعاب وقتی شتاب گرفت که کنفدراسیون به علت رشد مبارزه در ایران آن‌چنان جذابیت نداشت و این باعث شد که انشعاب به عنوان یک واکنش زنجیره‌ی تا به آخر ادامه یابد و سرانجام به جایی برسد که هر سازمان سیاسی خارج کشور، سازمان دانش‌جویی خودش را داشته باشد. سازمان انقلابیون کمونیست «کنفدراسیون برای احیای سازمان واحد جنبش

دانش‌جویی» را ساخت. سازمان انقلابی کنفدراسیون خود را ساخت. توفان فدراسیون دانش‌جویان در آلمان را ساخت. در دی ماه ۱۳۵۴ (ژانویه‌ی ۱۹۷۶) کنگره‌ی هفدهم کنفدراسیون در فرانکفورت تشکیل شد. در این کنگره طرف‌داران اتوریته، جبهه‌ی ملی، گروه کارگر، و کادرها شرکت داشتند. من و ویدا سمیعان، و همایون مهمنش از جبهه‌ی ملی و فرشید نابت و جابر کلیبی از اتوریته به عنوان هیأت دبیران انتخاب شدیم.^۱ در کنگره‌ی سازمان دانش‌جویان ایرانی در آمریکا در تابستان ۱۳۵۵ اتوریته انشعاب کرد^۲ و کنفدراسیون طرف‌داران جنبش مسلحانه را ساخت. در سمینار کنفدراسیون، که در همان تابستان در ایتالیا تشکیل شد، گروه کارگر و کادرها از ما جدا شدند. این دو کنفدراسیون مرکزیت فرانکفورت را ساختند. ما کنفدراسیون پلاتفرم چپ را ساختیم. جریان‌های دانش‌جویی که به وجود آمدند هر کدام وابسته به یک گروه سیاسی بودند: درواقع سازمان‌هایی که به وجود آمدند سازمان‌های دانش‌جویی جنبی بودند. بعد از بهمن ۵۷ این سازمان‌های دانش‌جویی جنبی در خارج کشور دوام آوردند. پس از جمهوری اسلامی این سازمان‌ها نمی‌توانستند ادعای کنفدراسیون بودن بکنند، بنابراین به‌طور رسمی سمپات‌های نظرگاه‌ها و سازمان‌های ایدئولوژیک یا سیاسی شدند. در حال حاضر هم اگر دقت کنید در خارج کشور هیچ جریان دانش‌جویی وجود ندارد که طیفی از سازمان‌های سیاسی یا ایدئولوژیکی از آن پشتیبانی کنند. جریان‌ات دانش‌جویی محلی هم بیش‌تر بقایای آن سازمان‌های ایدئولوژیک دانش‌جویی هستند. من به این اعتقاد داشتم که در فقدان جریان‌ات ایدئولوژیک در ایران کنفدراسیون دانش‌جویی یعنی سازمان سراسری دانش‌جویی توسط

^۱ پنج دبیر نام‌برده در کنگره‌ی ۱۸ در دی ۱۳۵۵ (ژانویه‌ی ۱۹۷۷) انتخاب شدند. - و

^۲ تابستان ۱۳۵۶ درست است. - و

تشکل‌های ایدئولوژیک مختلف حمایت شود. ولی هنگامی که سازمان‌های ایدئولوژیکی در ایران ایجاد شدند لزوم سازمان‌های جنبی بیش‌تر از گذشته خود را نشان می‌داد. ما هم وقتی به ایران آمدیم، سازمان زنان وابسته به سازمان وحدت کمونیستی (گروه اتحاد کمونیستی سابق)، به نام انجمن رهائی زن، را بنیان گذاشتیم. هم‌چنین سازمان دانش‌جویی وابسته به سازمان وحدت را بنیان گذاشتیم. در اصطلاح‌شناسی مارکسیستی این سازمان‌ها را سازمان‌های جنبی می‌گویند.

➤ سازمان دانش‌آموزان هم داشتید؟

بله. حتا کمیسیون کارگری داشتیم که در جهت ایجاد سازمان‌های صنفی کارگری وابسته به سازمان وحدت فعالیت می‌کرد. در هر صورت جریان انشعاب یک الزام زمانی بود. حتا اگر اولین انشعاب توسط سازمان انقلابی انجام نمی‌شد، باز هم از انشعاب کنفدراسیون نمی‌توانستیم جلوگیری کنیم.

➤ اما آقای شایگان سال ۵۴ و ۵۵ اتفاقاً ضعیف‌ترین لحظات

جنبش در ایران بود.

نه این‌طور نبود. سازمان‌های متعددی در ایران به وجود آمده بودند که بیش‌تر آن‌ها سازمان دانش‌جویی جنبی خودشان را می‌خواستند.

➤ یعنی کنفدراسیون دیگر به آن‌ها جواب نمی‌داد.

بله. پاسخ‌گوی نیازهای آن سازمان‌ها نبود. وقتی بحث اتوریته را می‌کنید، یعنی پرچم اتوریته را باید در سازمان‌های دانش‌جویی به اهتزاز درآورید. خب، مجاهدین و فدائیان سازمان‌های جنبی خود را می‌خواستند.

➤ بیش‌تر نمود.

بله نمود. سازمان‌هایی در ایران ایجاد شده بودند که رشد کمی نداشتند، ولی از لحاظ کیفی شکل گرفته بودند. بخشی از این‌ها که جنبه‌های اسلامی داشتند به حیات ادامه دادند، بقیه که نداشتند سرکوب شدند و از بین رفتند.

➤ اگر خاطرات افرادی را که اکنون در حکومت هستند و

زمان شاه در آمریکا یا اروپا درس می‌خواندند ببینید، سال‌های ۵۰، ۵۱، و ۵۲، کاملاً فضای دانشگاه‌های اروپا و آمریکا را دست‌کنفدراسیون چپی‌ها می‌دانند ولی سال‌های ۵۴ تا ۵۶ انگار هرچه می‌گذرد، کنفدراسیون ازهم‌پاشیده‌تر است بی‌کنش‌تر است — این مساله را نیروهای اسلامی این‌گونه توصیف می‌کنند و شما در پاسخ‌تان باید آن را تأیید یا تکذیب کنید — و جریان‌ات اسلامی نیرومندتر و به‌اصطلاح بروز بیش‌تری دارند. آقای عمادالدین باقی نوشته در دانشگاه تبریز هم جنبش دانش‌جویی دقیقاً همین روند را داشته است. اوائل کار دانش‌جویان چپی و به‌اصطلاح مارکسیست هستند و آن اواخر فضا به دست دانش‌جویان مذهبی می‌افتد، خوب فضای دانشگاهی البته متفاوت بوده است ولی نمودی که در خارج می‌دیدند آیا این جور بود؟ این را تأیید می‌کنید یا نه؟ و آیا رشد نیروهای مذهبی به علت رشد فعالیت‌های مذهبی در ایران بوده است؟

رشد نیروهای مذهبی هیچ ربطی به ضعیف‌شدن کنفدراسیون ندارد. اولاً کنفدراسیون، با این‌که چند بخش شده بود، ضعیف نشده بود. تا دو ماه قبل از ۲۲ بهمن تظاهرات وسیعی علیه رژیم شاه توسط کنفدراسیون‌ها برگزار می‌شد. ثانیاً جریان مذهبی موجود به‌خصوص در آمریکا — اروپا را من کم‌تر اطلاع دارم — متعلق به سال‌ها قبل

بود که وابستگی آن بیش تر به انجمن اسلامی بی بود که مصر آن را حمایت می کرد.

➤ عربستان یا مصر؟

عربستان پول می داد ولی مصر فرد می فرستاد و سازماندهی مساجد به خصوص مسجد واشنگتن را به عهده داشت. حتا سال های ۶۳ و ۶۴ (میلادی) چندین بار از پدر من خواسته شد که، چون تخصص او حقوق اسلامی بود، درباره ی مسائل حقوقی در این انجمن اسلامی سخنرانی کند. اصلاً مسئله ی این انجمن اسلامی مسائل سیاسی نبود. بعد از آغاز جنبش چریکی در ایران، آقای ابراهیم یزدی فعالیت خود را به نام انجمن اسلامی ایرانیان آغاز کرد و روزنامه یی هم به نام پیام مجاهد منتشر کرد، که مورد اعتراض قرار گرفت. او در هوستن، تگزاس شروع به بسیج دانش آموزان و دانش جویان کرد. تز انجمن اسلامی این بود که نباید فعالیت سیاسی داشت زیرا افراد لو می روند و نمی توانند به ایران بازگردند و مبارزه کنند. این نظر در واشنگتن هم بود و یکی از اعضای سابق جبهه در آمریکا به نام فرید، فرزند آیت الله زنجان، سازماندهی آن را به عهده داشت. خاترم هست، هنگامی که من در واشنگتن بودم، دوستان ما اعلام کردند که عده یی از مذهبی ها در پارک مجاور محل زندگی ما جمع می شوند و فردی برای ایشان سخنرانی می کند و بعد ناهار می خورند و فوتبال بازی می کنند. به این شکل دانش جویان را بسیج می کردند. این مربوط به سال های ۵۱ و ۵۲ می شود. من چند دفعه به پارک رفتم و در جمع شان شرکت کردم، بسیاری از کسانی که برای آن ها سخنرانی می کردند، از افرادی بودند که ۱۰ سال پیش از آن در جبهه بودند و بعد منفعل شده بودند. من را می شناختند، و به محض این که من به جمع آنان می پیوستم سخنران ساکت می شد،

و سخنرانی تمام می‌شد، و دیگر بحث نمی‌کردند. البته به نظر من از این‌که به من و کسانی که با من به این جمع پیوسته بودند بگویند جمع آن‌ها را ترک کنیم به‌نوعی خجالت می‌کشیدند. در پارک بحث ما با آن‌ها این بود که چرا به سازمان دانش‌جویی نمی‌آیید. بعد از مدتی که گذشت و مجاهدین پا گرفتند، این انجمن‌ها در چارچوب دفاع از مجاهدین سیاسی شدند. قبل از قیام ۲۲ بهمن واقعاً بعضی جریان‌ات دانش‌جویی خارج کشور طرف‌دار مجاهدین بودند. آقای یزدی هم به‌شکلی از مجاهدین طرف‌داری می‌کرد. در ایران هم وضع به همین شکل بود. در زندان‌ها بسیاری از زندانیان مسلمان طرف‌دار مجاهدین بودند. یا عضو مجاهدین یا طرف‌دار آن‌ها بودند. بعد از ۲۲ بهمن بود که، به‌هردلیلی، مجاهدین عناصر نامطلوبی شدند. البته من این موضوع را به عنوان این‌که طرف‌دار مجاهدین هستم نمی‌گویم. جهان‌بینی من و بینش من هیچ وجه تشابهی با مجاهدین ندارد. به‌هرحال، رشد انجمن اسلامی در خارج کشور، در گرو رشد مجاهدین در ایران بود و طبیعی هم بود. این به معنای تضعیف کنفدراسیون نبود، چون هم‌زمان کنفدراسیون از مبارزات مجاهدین و فدائیان در ایران دفاع می‌کرد و تبلیغ این مبارزات را در سطح دموکراتیک انجام می‌داد. با رشد مبارزه در ایران جریان‌ات سیاسی خارج از کشور هم رشد کرد. هنگامی که شاه در سال ۱۳۵۶ به آمریکا آمد، دانش‌جویان تظاهرات وسیعی علیه او در مقابل کاخ سفید برگزار کردند. اکثر تظاهرکنندگان اعضای کنفدراسیون و افراد چپ بودند و عده‌یی از اسلامی‌ها هم بودند. پلیس به تظاهرات حمله کرد و شدت گاز اشک‌آور به حدی بود که از چشم شاه هم اشک می‌ریخت. صف اسلامی‌ها از صف کنفدراسیون و چپی‌ها جدا بود و آن‌ها جمع کوچکی بودند. به آن‌ها حمله نشد. ولی حالا می‌گویند همه کارها را ما کردیم!

➤ شما بودید در آن جریان؟

خیر من آن موقع در لیبی بودم.

➤ پس در جریانات مذهبی هیچ گرایشی به آقای خمینی یا

مبارزین معمم نبود.

بعد از قیام ۱۵ خرداد چه در کنفدراسیون و چه در جبهه‌ی ملی آقای خمینی به عنوان کسی که قشر مذهبی را علیه رژیم شاه می‌شوراند مورد احترام بود. ولی او را به عنوان رهبر جنبش انقلابی ایران نمی‌شناختیم. دانش‌جویان در خارج کشور مجاهدین را به عنوان جریان انقلابی اسلامی می‌دیدند. مجاهدین از همان اول موضع انقلابی داشتند. آقای خمینی بعد از شهریور ۵۷ موضع سرنگونی رژیم را گرفت و پس از آن رهبری اسلامی‌ها در تقابل با جبهه‌ی ملی ایران و جریان‌های خارج از کشور شکل گرفت. کنگره‌های کنفدراسیون مرتب به آقای خمینی پیام می‌داد و از ایشان حمایت می‌کرد. جبهه‌ی ملی هم، اگر باختر/مروزر (بخش آمریکا) را بخوانید، از ایشان حمایت می‌کرد. در عراق اعضای جبهه‌ی ملی در خاورمیانه با آقای خمینی و مصطفی خمینی، فرزند بزرگ آقای خمینی، و بعضی روحانیون دیگر در تماس بودند. آقای خمینی حتا از طریق مصطفی خمینی برای پدرم پیغام می‌فرستاد. در سال‌های ۵۴ و ۵۵، (تا جایی که من اطلاع دارم) شاید هم زودتر، جریان مذهبی سیاسی وابسته به خمینی شکل گرفت که از افراد بارز آن دعایی و مصطفی خمینی بودند که با رفقای ما (از جمله حسن ماسالی) در عراق رفت‌وآمد داشتند. چمران در آن موقع در لبنان بود.

➤ صادق طباطبایی و صدر.

صدر، قصه‌ی جالبی دارد. صادق طباطبایی را در خارج کشور

نمی‌شناختم. من جریان مذهبی را جریان حکومتی می‌دانستم. البته به جز حرکتی که عده‌یی در عراق شروع کردند و مصطفی خمینی و داعایی و جلال‌الدین فارسی افراد اصلی‌شان بودند. مذهبی‌ها در جبهه‌ی ملی اروپا تا یکی دو سال قبل از انقلاب عضو بودند، کسی مخالف آن‌ها نبود و آن‌ها هم مخالفتی با غیرمذهبی‌ها نداشتند. این اواخر بعضی از آن‌ها مدعی شدند که اجازه نداشتند حزب خود را درست کنند. جالب است که گویا ما باید اجازه می‌دادیم؟ خودشان باید حزب درست می‌کردند!

➤ آقای شایگان، سفر شما به لیبی قبل از آمدن کارتر است

هنگامی که من از واشنگتن به کنگره‌ی جبهه‌ی ملی^۱ در فرانکفورت آمده بودم و به خاطر دستگیری اشرف دهقانی کنگره تعطیل شد، گروه ستاره از من خواست که چند ماه بعد به پاریس بروم. من پس از بازگشت به آمریکا به پاریس رفتم. در پاریس با یکی از مسئولین گروه جلسه‌یی داشتم. در این جلسه گفته شد که تضاد ما با چریک‌ها تشدید شده و گروه از چریک‌ها جدا شده است. چند تا جزوه هم در حال چاپ است و پروسه‌ی تجانس تمام شده است. گفته شد که باید یک گروه ساخت. (تعداد ما برای یک سازمان کافی نبود، گرچه به لحاظ فکری، به‌اندازه‌ی کافی منسجم بودیم که به عنوان یک سازمان ابراز وجود کنیم). آن‌جا از من خواستند که به آمریکا برگردم. این موضوع در اول تابستان بود. (کنگروهی جبهه در ژانویه برگزار شده بود. کنگره‌های کنفدراسیون، به خاطر تعطیلات دانشگاهی، یک هفته قبل از ژانویه تا دوم یا سوم ژانویه تشکیل می‌شد و جبهه هم گاهی پس از کنفدراسیون کنگره‌های خود را بر پا می‌کرد.)

یکی دیگر از طرف‌داران گروه ستاره، م. فرزدقی، که در واشنگتن با

^۱ کنگره‌ی کنفدراسیون در دی ۱۳۵۴ درست است. - و

ما هم‌کاری می‌کرد، در سفر پاریس با من همراه بود. او مخالف پایان پروسه‌ی تجانس بود و مائوئیسم را پسندیده می‌دانست. او از این که فدائیان مائوئیست شده‌اند بسیار خرسند بود. به این ترتیب او از طرف‌داری گروه ستاره منصرف شد و هر دو به واشنگتن برگشتیم. هر دو ما در سازمان دانش‌جویی واشنگتن نفوذ داشتیم. پیشنهاد گروه به من این بود که دانش‌جویان جدی‌تری را که در واشنگتن هوادار گروه هستند به هوستن در تگزاس ببرم و سازمان دانش‌جویی هوستن را، که توسط هواداران ما اداره می‌شد، تقویت کنیم. گروه تأکید داشت که من با طرف‌داران فدایی‌ها در واشنگتن درگیر نشوم. هدف این بود که دانش‌جویان جوانی که به ما روی آورده بودند در اثر پلمیک‌های سیاسی پراکنده نشوند. من هم پس از مراجعت به واشنگتن اعلام کردم که به هوستن می‌رویم و برای دانش‌جویانی که همراه ما به هوستن بیایند دانشگاه پیدا می‌کنیم. حدود چهل نفری آمدند و به اتفاق آن‌ها به هوستن رفتیم. چهار یا پنج آپارتمان اجاره کردیم و در هر آپارتمانی هشت تا نه نفر اقامت گزیدند. شایعات زیادی درباره‌ی هوستن‌رفتن ما به راه افتاد، از جمله «کنفدراسیون برای احیای سازمان واحد دانش‌جویی»، که در هوستن عده‌ی کثیری از جوانان را جمع کرده بود، شایع کرد که چهل نفر با دوچرخه از واشنگتن به هوستن آمده‌اند و احمد شایگان جلودار آن‌ها است. سازمان دانش‌جویان ما در هوستن بسیار موفق بود و تعداد زیادی نیز عضو گرفت و یکی از سازمان‌های جدی کنفدراسیون شد. من یکی دو ماه در هوستن بودم. چون انشعاب ما با اتوریته و کادرها انجام نگرفته بود و من دبیر سازمان آمریکا بودم، کنگره‌ی سازمان آمریکا را در هوستن برگزار کردیم. این کنگره به نسبت کنگره‌ی موفقی بود. در ژانویه‌ی آن سال من به فرانکفورت آمدم و در کنگره‌ی کنفدراسیون شرکت کردم، در آن کنگره بود که

انشعاب توفان و سازمان انقلابیون کمونیست رخ داد و ما با کادرها، طرفداران نشریه‌ی کارگر، و اتوریته باقی ماندیم. در آن کنگره (کنگره‌ی هجدهم دی ماه ۱۳۵۵)^۱ من و ویدا سمعیان و همایون مهمش از طرف جبهه‌ی ملی و جابر کلیبی و فرشید نابت از طرفداران اتوریته انتخاب شدیم و من دبیر تشکیلات بودم.

➤ از کادری‌ها چه کسانی بودند؟

کسی نبود. از بچه‌های کارگری هم کسی نبود. من یک سال در فرانکفورت در خانه‌ی کنفدراسیون ماندم. در این مدت مبارزات در ایران اوج می‌گرفت و ما چندین تظاهرات در شهر فرانکفورت انجام دادیم. تابستان آن سال نیز سمیناری در ایتالیا برگزار کردیم. ساواک با آن سمینار برخورد تندی داشت. در آن سمینار گروه کارگر، کادرها، و طرفداران اتوریته نیز از ما جدا شدند.

➤ یعنی هرکس رفت دنبال کار خودش.

بله، آن‌جا در سمینار از هر سه گروه آمده بودند. به نظر می‌رسید که همه تصمیم به جدایی گرفتند تا بتوانند سازمان‌های خود را ایجاد کنند. گروه کارگر (سپهری‌ها) و بعضی از کادرها کنفدراسیون مرکزی فرانکفورت را ایجاد کردند، اتوریته کنفدراسیون طرفداران جنبش مسلحانه را درست کرد، و ما کنفدراسیون پلاتفرم چپ را درست کردیم. در ژانویه‌ی ۱۹۷۸ (دی ماه ۱۳۵۶) من به لیبی رفتم.

در مطلبی که اخیراً مرکز بررسی اسناد تاریخی به نام «چپ در ایران، کنفدراسیون دانش‌جویان ایرانی در اروپا» منتشر کرده است، درباره‌ی سمینار ایتالیا سندی از ساواک چاپ شده است که تا حدودی گویای اتفاقاتی است که در این سمینار روی داد. بعد از آن سمینار،

^۱ انشعاب توفان و سازمان انقلابیون کمونیست پیش‌تر رخ داده بود. - و

ما جریان دانش‌جویی به نام دانش‌جویان پلاتفرم چپ را درست کردیم و دیگر نام خودمان را کنفدراسیون نگذاشتیم. چون دیدیم هر جریان دانش‌جویی جریان خودش را می‌سازد و چه اصراری است که از نام کنفدراسیون استفاده کنیم. دیگر نقش زیادی برای جریان دانش‌جویی نمی‌دیدیم. یک سال قبل از این جلسه گروه ستاره نام گروه اتحاد کمونیستی را به خود گرفت. در تابستان ۵۶ من مسئول تشکیلات گروه شدم و پس از آن بود که به من مأموریت داده شد که به لیبی بروم و مسئول رادیو میهن‌پرستان شوم که از آن‌جا پخش می‌شد.

➤ جبهه‌ی ملی را رها کردید؟

جبهه‌ی ملی چندی قبل از آن منحل شده بود. یعنی در سال ۵۶ جلسه‌ی در آلمان برگزار شد که نتیجه‌ی آن انحلال رسمی جبهه‌ی خارج از کشور (جبهه‌ی سه‌قلوها) بود. در آن جلسه بسیاری از خود انتقاد کردند و ما هم در همین راستا بود که جزوه‌ی «چه نباید کرد؟» را منتشر کردیم. در آن سمینار ما رسماً اعلام کردیم که دیگر ما عضو جبهه نیستیم. خیلی‌های دیگر هم از دیدگاه‌های مختلفی گفتند که دیگر عضو جبهه نیستند. علی‌شاکری از کسانی بود که با انحلال جبهه مخالفت می‌کرد و با چند نفر دیگر می‌گفتند جبهه را نباید منحل بکنید. این‌ها بعدها به ایران آمدند که به جبهه‌ی ملی پیوندند ولی در این امر موفق نبودند. آن جلسه‌ی انحلال جبهه برای ما مهم بود. در هر صورت جبهه‌ی ملی در خارج از کشور منحل شد.

پس از این کنگره‌ی انحلال من به لیبی رفتم. گروه چند برنامه‌ی رادیویی داشت که یکی رادیو میهن‌پرستان بود که از طرابلس در لیبی پخش می‌شد و دیگری رادیو سروش در عراق بود. این دو رادیو از سال ۴۹ یا ۵۰ تا ۲۲ بهمن سال ۵۷ فعال بودند. رادیو سروش که

متعلق به جبهه‌ی ملی در خاورمیانه بود، در سه چهار سال اول با پخش اعلامیه‌های مجاهدین و فدائیان تبلیغ این دو سازمان را می‌کرد. خبرهایی که از این دو سازمان در ایران شنیده می‌شد از این رادیو و برنامه‌یی از رادیو عراق بود که آن هم به مسئولیت جبهه بود پخش می‌شد. البته دولت عراق بعدها به مجاهدین و فدائیان امکان رادیویی هم داد. رادیو میهن‌پرستان در لیبی بود. من با هم‌کاری دو رفیق دیگر هر روز برنامه‌یی را اجرا می‌کردیم که پخش می‌شد.

➤ چه مدت در هر روز؟

فکر می‌کنم حدود روزی ۲ ساعت برنامه داشتیم

➤ در ایران خوب شنیده می‌شد؟

بله. تقویتش می‌کردند.

➤ شنونده هم داشت؟ بازخوردی هم از شنونده‌هایی داشت؟

بله، جریان‌ات مبارزات مسلحانه، به‌خصوص متعلق به فدائیان، از این رادیو بسیار بهره بردند. بعد از این که من به آنجا رفتم، اشرف دهقانی را از اروپا به لیبی، شهر طرابلس آوردیم، و او مستقلاً نیز با مسئولان حکومتی تماس گرفت. البته دولت لیبی بعضی امکانات را به او داد. اشرف فردی به نام حماد شبیانی را به لیبی آورده بود. او جوانی نسبتاً بی‌تجربه بود.

هنگام اقامت من در لیبی، یکی از رفقای ما که به رادیو کمک می‌کرد متعلق به گروه فلسطین بود، که از ایران به عراق فرار کرده بود و رفقای ما در عراق او را از چنگال صدام نجات داده بودند. دقت کنید، افرادی که از ایران به عراق فرار می‌کردند، به زندان صدام گرفتار می‌شدند. تا زمانی که سازمان امنیت عراق قانع نمی‌شد که

این افراد واقعاً از نظر سیاسی علیه شاه هستند و متعلق به جریانات امنیتی حکومت ایران نیستند آن‌ها را رها نمی‌کرد. گرچه این رفیق با دزدیدن هواپیما از ایران فرار کرده بود، ولی اگر ما ضامن او نمی‌شدیم ممکن بود هزار بلا بر سر او نازل شود. ما این جوان را از چنگال صدام نجات دادیم و او در عمل هوادار ما شد^۱ پس از آن او به لبنان آمد و هنگامی که از لبنان قصد آمدن به اروپا را داشت، چون پاسپورتش قلابی بود، در فرودگاه همراه با همسرش دستگیر شد. آن‌ها بیش از یک سال در زندان فالانژهای لبنان بودند. پس از آزادی، مسئولین گروه به من اطلاع دادند که این جوان به اتفاق همسر و فرزندان دوقلوی خود به لیبی می‌آیند و او یکی از گوینده‌های رادیو خواهد بود.^۲ حماد شیبانی با این رفیق درگیری لفظی پیدا کرده بود که گویا ما رادیو را غصب کرده‌ایم و به او اهانت فراوان کرده بود. به اشرف دهقانی تذکر داده شد که این کارها درست نیست و باید متوقف شود. قذافی، هر عیبی که دارد، به جنیش ایران قبل از حکومت اسلامی کمک بسیار کرد. او بدون شناخت هرکسی را با ادعای مبارز بودن قبول نمی‌کرد. مذهبی‌ها را بدون شناخت قبول نداشت و از آخوند و مسجد بر حذر بود. در مملکت خودش هیچ‌گاه به آخوندها میدان نداد و در حکومت نیز هرگز به آخوندها مقامی نداد. حتا گفته می‌شود که آیت‌الله صدر را او سربه‌نیست کرده است! گرچه از لحاظ فکری قذافی را نباید فردی مترقی پنداشت ولی دارای جنبه‌هایی از مردم‌گرایی هم هست. در لیبی حدود ده تا پانزده سازمان آزادی بخش و انقلابی از حمایت قذافی بهره می‌بردند. اکثر این‌ها آفریقایی بودند، ولی

^۱ ربایندگان هواپیما در اصل سه نفر و خواهان آزادی اعضای گروه پاک‌نژاد در ایران بودند - و

^۲ این دو نفر چند ماه در زندان بودند. سپس با کمک فتح همراه با یکی از رفقای ما به قبرس، و از آن‌جا به لیبی و پاریس رفتند. - و

سازمان‌های مبارز شیلی، فلسطین، برخی کشورهای آمریکای لاتین، و ایران هم در لیبی بودند. گروه حبش و سازمان آزادی بخش فلسطین و سایر گروه‌های فلسطینی در لیبی دفتر داشتند. بعضی از افراد گروه‌های آفریقایی در آنجا آموزش نظامی می‌دیدند. البته به نظر من بسیاری از این گروه‌ها فاقد محتوای سیاسی مترقی بودند و فقط جنگ‌جو تربیت می‌کردند و من همیشه در حیرت بودم که این جنگ‌جوها چه فایده‌یی به مردم ستم‌دیده‌ی آفریقا می‌رسانند؟ این جنگ‌جوها می‌جنگند و حکومت را در دست می‌گیرند ولی چه چیزی می‌خواهند جای حکومت قبلی بگذارند؟ بحث سیاسی آن‌ها چیست؟ ولی حزبی تربیت می‌شدند، چریک می‌شدند و در آفریقا می‌جنگیدند و جنگ آن‌ها جدی بود. کادرهای شیلی از معدود رفقای بودند که کارهای جدی می‌کردند؛ هم بحث‌های نظری و سیاسی داشتند و هم کار تبلیغاتی می‌کردند. البته اسلحه هم به شیلی می‌رساندند. کار ما در آن مقطع صرفاً همان رادیو بود، احتیاجی به اسلحه نداشتیم چرا که در ایران نبودیم که به اسلحه احتیاج داشته باشیم. گرچه تعدادی اسلحه هم داشتیم، ولی چیز قابل ملاحظه‌یی نبود.

قضیه‌ی صدر را بگویم. من به پاریس آمده بودم. زمستان ۵۷ بود. مرا به پاریس فراخوانده بودند. همه‌ی سفرهای مان در اروپا و خاورمیانه با پاسپورت‌های جعلی بود که بعضی دوستان متخصص تهیه‌ی این پاسپورت‌ها بودند.

➤ جو رادیکالی بود در خاورمیانه‌ی آن موقع؟

بله. در لیبی هتلی بود که بعضی روزها به آنجا می‌رفتیم و آخر هفته هم آنجا جمع می‌شدیم. تقریباً تمام گروه‌های فلسطینی و سازمان‌های آزادی‌بخش دیگر نیز آنجا جمع بودند. می‌آمدند و می‌نشستند و بحث می‌کردند. هنگامی که حبش می‌آمد، علاقه داشت که جریان‌های

ایران را بداند و به ما هم بسیار علاقه داشت. هنگام شورش‌های شهریور ۵۷ در ایران، بحث اصلی این جمع انقلاب ایران بود.

➤ فراهانی رفته پیش او ... (علی اکبر صفایی فراهانی) و اسمش را هم گذاشته بودند ابوعباس...

این را نمی‌دانم. حبش بیش‌تر در لبنان بود. ولی هرازگاهی به لیبی سر می‌زد. ارتباط اصلی ما با حبش، فتح و سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) بود. رفقای ما در بیروت با دیگر گروه‌های فلسطین در تماس بودند. جریان ۱۷ شهریور که اتفاق افتاده بود، تا من به هتل رفتم، همه‌ی این‌ها سر من ریختند که چه خبر است؟ آیا دارد در ایران انقلاب می‌شود؟ ما هم می‌گفتیم انقلاب نیست، تازه مبارزه‌ی قهرآمیز شروع شده‌است و رژیم هم می‌زند و می‌کشد. می‌گفتیم که احتمالاً این کشت‌و‌کشتار ادامه خواهد یافت. حبش می‌کوشید که از نظر مادی و تسلیحاتی به ما کمک کند و اگر چیزی از او می‌خواستیم برای ما تهیه می‌کرد.

در این زمان بحث ما در گروه این بود که افراد گروه باید به ایران بروند، و این علی‌رغم این است که انقلاب بشود یا نشود. ما به این نتیجه رسیده بودیم که باید در ایران شروع به سازمان‌دهی کنیم. در رادیو هم خطاب به اقشار زحمت‌کش جامعه لزوم ایجاد تشکیلات را گوشزد می‌کردیم. مدتی قبل، چند نفر از هواداران گروه ما به ایران آمده بودند.

➤ علنی آمده بودند؟

بله. علنی آمده بودند ولی به عنوان عضو گروه شناخته شده نبودند.

➤ علنی آمدن این است که افراد بیایند بروند پیش خانواده‌هایشان.

اما مخفی آمدن یعنی با پاسپورت می‌آید و زندگی معمولی دارد ولی با افراد خانواده و آشنایان گذشته ارتباط برقرار نمی‌کند.

این‌ها مدتی قبل از آن به‌شکل علنی به ایران آمدند و در ظاهر به کار و زندگی مشغول بودند، و در انتظار ایجاد امکان بودند. حسن ماسالی هم در همان حدود شهریور یا مهر ماه با پاسپورت تقلبی به عنوان یک آرژانتینی^۱ از طریق ترکیه با ترن به ایران آمد و رفقای گروه که از قبل به ایران آمده بودند برای او خانه‌ی امن درست کردند. به‌هرحال بحث این بود که به ایران برویم و بحث اصلی جلسات گروه این بود که چه‌طور افراد را به ایران بفرستد. چند نفر را فرستاده بودیم و چند نفر در نوبت بودند. از اولین کسانی که چند سال پیش‌تر به ایران آمد، رفیق ما حامدی بود که از چه‌گونگی کشته‌شدن او اطلاعی درستی در دست نداریم.

در آن زمان که بحث رفتن به ایران بود، من به پاریس رفته بودم. شب بود و در خانه‌یی اجاره‌یی ساکن بودیم. چون پاسپورت تقلبی داشتیم، نمی‌خواستیم به هتل برویم. به من تلفن کردند که از طرف دولت لیبی تماس گرفته‌اند و من هرچه زودتر باید به لیبی برگردم. خواست لیبی این بود که بگوییم ما دیده‌ایم که آیت‌الله صدر^۲ سوار هواپیما شده لیبی را ترک کرده و در فرودگاه ایتالیا از هواپیما پیاده شده است. داستان این بود که همه می‌دانستند آیت‌الله صدر در ایتالیا بوده و از آن‌جا به لیبی رفته است. ولی از آن‌جا به بعد غیب شده است. به روایت دولت ایران صدر به لیبی رفته است، ولی آن‌جا او را سرب‌نیست کرده‌اند. درواقع می‌خواستند ما شهادت دهیم که صدر را دیده‌ایم که به ایتالیا برگشته است. که ما هم چنین دروغی را به

^۱ پرو درست است. - و

^۲ مشهور به امام موسی صدر. - و

هر عنوان نمی توانستیم قبول کنیم. مسئولین لیبی می گفتند ما این همه به شما کمک کرده ایم، شما هم به ما کمک کنید. که گفتیم نه.

➤ بعد چه طور شد، جلوی فعالیت رادیو را گرفتند؟

خیر. پاییز ۵۷ بود و یکی دو ماه بعدش ما اسباب کشی کرده و به پاریس رفتیم و با لیبی خداحافظی کردیم. پس از ماسالی، اولین کسانی که قرار شد قبل از بهمن ۵۷ به ایران بیایند من و سعید صدر بودیم.

➤ خلیل چی؟ با شما بود آن موقع؟

خلیل رستم خانی در آن زمان در سازمان دانش جویی در لندن فعالیت می کرد. ما قرار بود با اعضای «گروه کارگر» (محمود راسخ و سمناز) و کادری ها و شاید مهدی تهرانی و دیگران، یک هواپیما اجاره کنیم و سی تا چهل نفر از فعالین کنفدراسیون با آن به ایران بیاییم و به طور علنی اعلام کنیم که علیه حکومت شاه هستیم و از این طریق تبلیغ وسیعی علیه رژیم انجام دهیم. قرار هم بود که اوائل پاییز ۵۷ به ایران بیاییم، ولی به دلیل این بحث ها آمدن ما به ایران تا دی ماه ۵۷ به تعویق افتاد.

➤ می خواستید علنی بیایید؟

بله. به عنوان جبهه ی چپ.

➤ که بیاید، بروید زندان.

بیاییم تا هر کاری رژیم می توانست با ما بکند. اعتقاد داشتیم رژیم کار زیادی نمی تواند با ما بکند، ولی با این کار تبلیغی ما می توانستیم پایه های یک سازمان جدی را در ایران ایجاد کنیم. متأسفانه گروه های متعددی که در این اکسیون باید شرکت می کردند هر روز بحث

جدیدی می‌آوردند. همه می‌گفتند چه کنیم؟ و رفتن به ایران عقب می‌افتاد. تا این‌که بالاخره چند ماه قبل از انقلاب، گروه جلسه داشت. در آن‌جا گفته شد که این بازی‌ها به درد ما نمی‌خورد، خودمان برویم ایران. به من اجازه دادند به آمریکا بروم و از پدر و مادرم خداحافظی کنم. پس از آن به آلمان و شهر بن رفتم و درست همان زمان دولت ایران به من پاسپورت داد، من ۲۰ سال بود که پاسپورت نداشتم.

➤ **بختیار آمده بود سر کار؟**

روزی که ما به ایران رسیدیم، روز اول حکومت بختیار بود.

➤ **تقاضای پاسپورت نکرده بودید؟**

درست یادم نیست. به‌طورحتم تقاضا شده بود. به‌این‌ترتیب من صاحب پاسپورت قانونی شدم و با آن به ایران آمدم. یادم نیست چه کسی پاسپورت برای من تقاضا کرده بود.

جلسه‌ی سوم

- فضای دانشگاهی در آمریکا • غلبه‌ی نیروهای اسلامی در ایران • هژمونی آیت‌الله خمینی در آستانه‌ی انقلاب • رابطه‌ی چپ با جامعه • بازگشت به ایران و نخست‌وزیری بختیار • جبهه‌ی دمکراتیک ملی • تغییر نام سازمان • تظاهرات زنان در

اسفند ۱۳۵۷



➤ شما در فضای آمریکا حضور داشتید. در فضای اجتماعی‌یی که مخالفت با جنگ ویتنام و کمک به نیروهای جهان سوم زنده بود. تأثیر این جریانات را مثل جریانات ایران، جریانات دانش‌جویان ایرانی و عمل‌کردهای ضدجنگ‌شان را بر روی کارآمدن کارتر چه قدر مثبت می‌بینید؟ در گرداندن فضای اجتماعی آمریکا به سمت گرایش‌های حقوق بشر، گرایش‌های لیبرالی و آزادی خواهانه و...؟

یعنی تأثیر جریانات دانش‌جویی در این فضاها چه بوده؟

➤ یعنی از نظر گفتمانی چه کمکی شد، این جریانات دانش‌جویی ضدجنگ و به خصوص ایرانی‌ها نقش خاصی داشتند در این وادی؟ یا اثری نداشتند؟

ایرانی‌ها همیشه در جریانات لیبرال آمریکا نقش داشتند و کم‌وبیش از آن حمایت می‌کردند. حتا در دوران ریاست‌جمهوری کندی بعضی از ایرانی‌های لیبرال با خود آقای کندی و برادرش رابطه داشتند. بعد از آن هم در کنگره‌ی آمریکا با سناتورها و نمایندگان لیبرال که مواضع به نسبت مترقی‌تری داشتند همیشه ارتباط بود. در کنگره‌ی سازمان دانش‌جویان ایرانی در آمریکا در سال ۱۹۶۵ یا ۱۹۶۶ که در هتلی در واشنگتن برقرار می‌شد به ما گفتند که به طبقه‌ی هم‌کف هتل بیاییم و ما فکر کردیم کسی مزاحمت ایجاد کرده است. از پله‌ها که بالا آمدیم، دیدیم رابرت (باب) کندی (که او هم بعد از جان کندی ترور شد) آمده است آن‌جا و این دست و آن دست می‌کرد که ما برویم و از او تجلیل و به احتمال زیاد او را به کنگره دعوت کنیم. البته ما چنین نکردیم. منظور این است که

جریانات لیبرال حکومتی در آمریکا خودشان به ما چشم داشتند. در همان سال، در یکی از تظاهرات دیگر در شهر واشنگتن، اتفاقاً تعداد کمی از دانش‌جویان برای تظاهرات آمده بودند. تعدادمان بیش‌تر از ۱۰۰ نفر نمی‌شد. تظاهرات متمرکز در جلوی کاخ سفید ممکن بود اثر مناسبی نداشته باشد، چون در سال‌های پیش، هنگام تظاهرات چندصد نفری در تظاهرات ضدشاه شرکت می‌کردند، و این نتیجه‌ی سرکوب‌های بعد از پانزده خرداد در ایران بود، که طی آن جبهه‌ی ملی و جریانات سیاسی سرکوب شدند و امواج آن تا خارج هم رسید. شاه، چند روزی که واشنگتن بود، هر روز با اتومبیل از هتل خارج می‌شد تا به کاخ سفید یا کنگره یا جای دیگر برود. ما سر چهارراهی که نزدیک هتل او بود کمین می‌کردیم و هنگامی که اتومبیل او به ما می‌رسید اعتراض می‌کردیم و شعار می‌دادیم. به این طریق تبلیغ تلویزیونی می‌گرفتیم. همین کار چون در اف. بی. آی. و مقامات امنیتی آمریکا هراس انداخت نتیجه‌ی مثبتی داشت و تبلیغ وسیعی در روزنامه‌های آمریکا گرفتیم. ما را هم دستگیر نمی‌کردند. این که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند، بحث دیگری است. یک روز بعد از این تظاهرات به رستورانی رفتیم که قهوه بخوریم. بیش از هفت هشت نفر. آن‌جا یک آمریکایی آمد و گفت می‌خواهد با سخن‌گوی ما صحبت کند، ما دکتر پارسا را معرفی کردیم و پرسیدیم که کیست؟ بعد که صحبت‌هایش با پارسا تمام شد و رفت، پرسیدیم که چه کسی بود؟ معلوم شد که سفیر وقت آمریکا در ایران بود. از ما می‌پرسید شما چه می‌خواهید؟ می‌گفت که ما هم از جریانات ایران و مسئولین امور در ایران راضی نیستیم (این قضایا در دوره‌ی ریاست‌جمهوری جانشون بود). منظور این است که تا این حد جریانات لیبرال مایل به برقراری ارتباط با مخالفین رژیم شاه بودند. ما به خاطر ماهیت مبارزه و به خاطر این که

کنفدراسیون سازمانی رادیکال بود نمی‌خواستیم هیچ‌گونه ارتباطی با دولت آمریکا داشته باشیم و فقط به او گفتیم که خواست ما این است که دولت آمریکا کمک به دولت ایران را قطع کند.

آن سؤالی که پرسیدید، تأثیر ما بر جریان‌های لیبرالی آن دوره در آمریکا چه بوده است؟ خوب، لیبرال‌ها مایل بودند از حرکات ما علیه حکومت استفاده کنند. مبارزه‌ی ما علیه سیاست خارجی دولت آمریکا بود. می‌گفتیم که شما با سیاست‌های ارتجاعی که در سطح جهانی دارید باعث تقویت دیکتاتورهای نظیر شاه می‌شوید و این بحث را لیبرال‌ها دوست داشتند و به‌طور غیرمستقیم حمایت می‌کردند. حتا در یک مرحله جدلی بر سر عضوکردن کنفدراسیون در کنفرانس بین‌المللی دانش‌جویان COSEC^۱ در کنگره‌ی کنفدراسیون درگرفت.

➤ اتحادیه‌ی دانش‌جویی سراسری جهان؟

خیر. دو اتحادیه‌ی سراسری وجود داشت: یکی «کوسک» و دیگری «اتحادیه‌ی بین‌المللی دانش‌جویان» (IUS) بود. مرکز IUS در شهر پراگ در چک‌اسلواکی بود. در اوائل این اتحادیه از حمایت شوروی برخوردار بود. بابک امیرخسروی و منوچهر بهزادی به عنوان نمایندگان دانشگاه تهران (توسو) در این اتحادیه عضو بودند. در سال ۱۳۳۱ به خاطر اخراج نمایندگان یوگسلاوی (به دلیل دشمنی شوروی با تیتو) در این سازمان انشعاب شد و سازمانی به نام کوسک به وجود آمد. کنفدراسیون در سال ۱۳۴۰، با حمایت انجمن ملی دانش‌جویان ایالات متحده (NSA)، به عضویت کنفرانس بین‌المللی دانش‌جویان (کوسک) درآمد. این حمایت در پی حمایت کنگره‌ی

^۱ Coordinating Secretariat of National Unions of Students

آمریکا در سال ۱۹۶۱ از مبارزه علیه اخراج قطب‌زاده و فاطمی از آمریکا بود. کوسک به آمریکا تمایل داشت، و در سال ۱۳۴۵ مشخص شد که این سازمان از سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) پول دریافت می‌کند و در آن نفوذ دارد و انجمن ملی دانش‌جویان ایالات متحده (NSA) در کوسک نیز وابسته به سازمان سیا است. به دنبال آن کنفدراسیون، در همان سال، رسماً از کوسک خارج شد. در سال ۱۳۴۶، بابک امیرخسروی و منوچهر بهزادی آی. یو. اس را ترک و راه را برای ورود کنفدراسیون به آن سازمان باز کردند و کنفدراسیون در کنگره‌ی آی. یو. اس در مغولستان به عضویت آن سازمان درآمد. بعدها که روابط ایران و شوروی رو به بهبود نهاد سازمان آی. یو. اس. حاضر نشد سیاست شوروی در ایران را محکوم کند و کنفدراسیون آی. یو. اس را نیز ترک کرد. در اوائل که کنفدراسیون تشکیل شد، فعالین جریان دانش‌جویی عبارت بودند از: شاهین فاطمی، هم‌چنین سوسیالیست‌های خداپرست به رهبری نخشب، و تعداد معدودی که تمایل به حزب توده داشتند، مانند مجید تهرانیان. در آن زمان بیش‌تر دوستانی که به نخشب تمایل داشتند، مانند فرید زنجانی (فرزند آیت‌الله زنجانی)، اصرار داشتند که با NSA هم‌کاری کنیم. ما مخالف بودیم. در هر صورت سه چهار سال بعد حقانیت موضع ما روشن شد.

جریان‌ات لیبرال مانند کندی‌ها بسیار کوشش می‌کردند ما را به خود جذب بکنند و به نفع خودشان به ما پوشش حمایتی دهند. ما با هوشیاری، هرگز به این دام نیافتادیم. باید بگویم که در مبارزات علیه جنگ، در اوائل ما تعیین‌کننده بودیم. اعتصابی که در برکلی به خاطر اهدای دکترا به شاه شروع شد پس از کوتاه‌زمانی تبدیل به یک جریان وسیع ضدجنگ در سرتاسر آمریکا شد که بسیار گسترش یافت و فقط هم محدود به دانش‌جویان نماند. ما در تمام

مراحل حضور داشتیم. هنگامی که من در سال ۱۹۶۴ در بُستن بودم، تظاهرات ضدجنگ ویتنام در شهر کمبریج در دانشگاه هاروارد از چند ده دانش‌جو تجاوز نمی‌کرد. سازمان دانش‌جویی ما رسماً با پلاکاردش در این تظاهرات ضدجنگ شرکت می‌کرد. من مدعی نیستم که ما بودیم که جریان ضدجنگ را در آمریکا دامن زدیم، ولی ما هم یکی از عوامل رشد این جنبش در آمریکا بودیم.

➤ آقای شایگان شما در صحبت‌های قبلی فرمودید که پیش از سال‌های ۵۶ و ۵۷ یا نزدیک انقلاب، مذهبی‌ها تشکل خاصی نداشتند و اگر هم داشتند، تحت حمایت عربستان سعودی و مصر بود و هم‌چنین گفتید که پس از تاریخ فوق‌الذکر، یک سری فعالیت‌هایی را آغاز کردند. آیا آغاز فعالیت این نیروها، عضوگیری مجدد و تولید و توزیع اندیشه‌های اسلامی با فرکانس بالاتر، شما را نگران نکرد؟ به‌رحال جریانی که آغاز می‌شود، باید ریشه‌هایی داشته باشد. شما متوجه ریشه‌های آغاز این حرکت نشدید؟

ابراهیم یزدی از معدود کسانی بود که در آمریکا به‌طور فعال به دنبال جریان مذهبی رفت. او در سال‌های ۵۰ نشریه‌ی پیام مجاهد را به عنوان ارگان نهضت آزادی منتشر می‌کرد. مجاهدین خلق در کنفدراسیون حامیان زیادی پیدا کرده بود. در آغاز فقط ما بودیم که به خاطر مبارزه‌ی چریکی از مجاهدین نیز حمایت می‌کردیم. پس از مدتی (از سال‌های ۵۳ به بعد) انجمن‌های دانش‌جویان اسلامی در آمریکا و اروپا به وجود آمدند که حامی مجاهدین بودند. منظور من آن بخش از مجاهدین است که مذهبی مانده و انشعاب نکرده بودند (یعنی مارکسیست نشده بودند).

➤ اکثر آن‌ها تا سال ۵۵ مارکسیست شده بودند.

به عنوان یک سازمان هنوز عده‌یی باقی مانده بودند. همان‌طور که قبلاً گفتم، ما معتقد بودیم سازمان مجاهدین خلق یک سازمان مذهبی است و مارکسیست‌ها نباید از اسم آن سوء استفاده بکنند. در خارج از کنفدراسیون یزدی در آمریکا، چمران در خاورمیانه، و بنی‌صدر و قطب‌زاده در اروپا از جریانات مذهبی دفاع می‌کردند. بنی‌صدر یک بولتن منتشر می‌کرد که مدعی بود بولتن جبهه‌ی ملی است. اطراف بنی‌صدر هم عده‌یی جمع می‌شدند. گاهی بحث و گاهی سخن‌رانی می‌گذاشتند. سازمان نداشتند. تحلیل ما این بود که ضعف کنفدراسیون به خاطر انشعابات متعدد به رشد سازمان‌های جدا از هم کمک کرده است. به‌نوعی حس می‌کردیم که جریاناتی در حال رشد هستند که در چارچوب فکری گذشته‌ی ما نمی‌گنجند.

کمی قبل از بهمن ماه ۵۷، درست هنگامی که خمینی و همراهانش در مرز عراق و کویت گرفتار شده بودند همراهان او به ما تلفن کردند تا ما به آن‌ها کمک کنیم. آن‌ها می‌خواستند که لیبی اجازه دهد خمینی به طرابلس برود. آخر شب بود و ما با لیبی تماس گرفتیم که این‌ها بتوانند به لیبی بروند. صبح زود ناگهان اعلام شد که خمینی به پاریس می‌آید. ارزیابی ما این بود که دیگر انقلابی در کار نیست و مذهبی‌ها برنده شدند.

➤ در چه زمانی به این ارزیابی رسیدید آقای شایگان؟

عرض کردم روزی که خمینی به پاریس آمد ما به این نتیجه رسیدیم که بازی تمام شده است. من هنوز هم فکر می‌کنم جامعه‌ی ایران آن‌چنان مذهبی نبود که در آن بتواند واقعیه‌یی به نام انقلاب اسلامی روی دهد. البته من نفوذ مذهب را در ایران نفی نمی‌کنم. ولی این که کم‌تر از ۵ ماه پس از سرکوب خونین ۱۷ شهریور در ایران انقلاب اسلامی بشود یک جریان طبیعی نبود. هنوز هم معتقدم که

ساختار جامعه‌ی ایران سکولار بوده و هست، حتا از جامعه‌یی مانند ترکیه هم سکولارتر است. پیش از جمهوری اسلامی قریب به سه‌ربع قرن حکومت در ایران سکولار بوده است. جمهوری اسلامی به جامعه‌ی ما تحمیل شده است. البته عنصرهایی وجود داشت که رهبران جمهوری اسلامی از آن‌ها استفاده کردند و جلوی حرکت سکولار در ایران را گرفتند. این را همه می‌دانند! ما منتظر نبودیم که یک جریان اسلامی در ایران رشد کند. ارزیابی ما این بود که احتمال رشد جریان مذهبی در جامعه‌ی ایران خیلی ضعیف است. ما جامعه‌ی ایران را سکولار ارزیابی می‌کردیم. البته مردم ایران به‌طور عمده مذهبی هستند و مذهب در ایران قدرت دارد. اما در جامعه‌شناسی ایران می‌توان به‌وضوح دید که ایمان مردم به مذهب ربطی به حکومت ندارد و ایمان مردم سیاسی نیست. طی بیست‌وهفت سال گذشته، می‌بینیم که مردم از مذهب سیاست نمی‌خواهند، و این یکی از ریشه‌های اصلی مشکلی است که حکومت اسلامی در ایران با آن روبه‌رو است. مذهبی‌ها ممکن است از اعتقاد اکثریت مردم به مذهب نتیجه بگیرند که جامعه‌ی ما مذهبی است ولی عملاً هر جا شده مردم نشان داده‌اند که سیاست را در این مملکت از مذهب جدا می‌دانند.

➤ آقای شایگان با حمله‌یی که روزنامه‌ی اطلاعات به خمینی

کرد و آن حوادث تبریز و قم که سریالی، چهل‌روز چهل‌روز می‌رفت جلو، تقریباً خیلی از نیروها به این نتیجه رسیده بودند که نیروی مذهبی در ایران خیلی قوی هست و به سمت جلو پیشروی زیادی دارد یعنی از آغاز سال ۵۷ شکل محکم‌تری به خودش گرفته است. در همان سال، در سیر حوادث، شاهد این هستیم که نیروهای ملی - مذهبی یعنی بازرگان و همین نیروهایی که الان هستند، و قبلاً کاملاً رفتارهای

سکولار داشتند و با مصدق و دولت آن کار کردند و زیر علم مصدق سینه زدند و با نیروهای سکولار هم همراهی و هم‌دلی داشتند، به جای این که بیايند با نیروهای ملی و نیروهای چپ همراهی کنند می‌روند به سمت آقای خمینی. رفتار آقای بازرگان، آن جمله‌ی خاصش، که اصل ما بر تفرق و جدایی است و ما با چپ‌ها و ملی‌ها کار نمی‌کنیم و من با سنجابی نمی‌توانم کار کنم و این که این نیروها خودشان را کاملاً در اختیار آقای خمینی قرار دادند. شما که آن زمان در رادیوی لیبی بودید و سیر حوادث را دنبال می‌کردید، تلقی سازمان، گروه‌تان از رفتار ملی - مذهبی‌ها چه بود؟ از رفتار ملی - مذهبی‌ها چه تحلیلی داشتید و این که چرا این گرایش‌ها در آن‌ها وجود داشت؟

این که می‌گویید بازرگان گفته است اصل بر تفرق است صحت ندارد. ملی‌ها هیچ‌گاه به دنبال حکومت مذهبی نبودند. بازرگان همیشه مذهبی بود. پس از ۲۸ مرداد، بازرگان در نهضت مقاومت ملی تحت رهبری آیت‌الله زنجانی فعالیت می‌کرد که جمع مذهبی نبودند. در سال ۱۳۳۸ هنگامی که جبهه‌ی ملی دوم در حال تشکیل شدن بود، بازرگان به اتفاق آیت‌الله طالقانی، دکتر سحابی و دیگران نهضت آزادی را پایه‌گذاری کردند تا در جریان غیرمذهبی جبهه حل نشوند. تعجب در این نیست که بازرگان در اول انقلاب یکی از مهم‌ترین مقام‌ها را در حکومت مذهبی قبول می‌کند. تعجب در این است که جبهه‌ی ملی (تحت رهبری سنجابی) حکومت مذهبی را می‌پذیرد و بیش از آن به عنوان وزیر در کابینه‌ی بازرگان وارد می‌شود. البته نهضت آزادی همیشه پذیرفتن ریاست دولت را به عنوان یک تاکتیک اعلام کرده است و گویا در اصول به سکولاریسم معتقد است. ولی علی‌الاصول، سیاست‌های موفق آقای خمینی به شکلی بود که همه‌ی جریان‌ات را در بن‌بست قرار می‌داد و من معتقدم که

این جریانات هیچ کدام آگاهی نداشتند که به کجا می‌روند و چه می‌کنند. نه نهضت آزادی، نه جبهه‌ی ملی، و نه حزب ملت ایران نمی‌دانستند چه می‌کنند. خود آقای بازرگان یک ماه بعد از انقلاب گفت: ماشاءالله، آقا نمی‌گذارند ما کارمان را بکنیم. هم نهضت آزادی و هم جبهه‌ی ملی صدمه هم خوردند، صدمه‌یی که خوردند فقط این نبود که بسیاری از افرادشان زندانی شدند، بل که صدمه این بود که در این مملکت نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی به‌سختی می‌تواند دوباره سر بلند بکند. با اشتباهاتی که کردند درواقع آینده‌ی سیاسی خودشان را خراب کردند. من هیچ دشمنی با جبهه‌ی ملی ندارم و هنوز هم به آن علاقه دارم. به قول یکی از هم‌زمان گذشته‌ی جبهه‌ی ملی «هر کجا که من هستم جبهه همان‌جا است». اگر من جبهه‌یی نیستم، هیچ‌کس جبهه‌یی نیست! واقعیت این است که جبهه‌ی ملی فعلی با گذشته‌ی پُربهامی که دارد نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. دیگران از ندانم‌کاری‌های جبهه استفاده‌ی فراوان کردند و مقابل فرایند رشد جریانی قرار گرفتند که می‌توانست به یک انقلاب مردمی منجر شود. قیام ۲۲ بهمن نقطه‌ی قطع انقلاب بود. اعلام جمهوری اسلامی به این معنی بود که همه‌چیز به سلامت حل شد. جمهوری اسلامی به شیوه‌های خود کارها را راست‌وریس کرد. آیا آن رفراندوم اول را به یاد می‌آورید؟ درست در کوران کارها رفراندومی انجام شد که حق انتخاب واقعی به مردم نداد.

➤ آقای شایگان، سیر حوادث آن‌قدر سریع پیش می‌رود که بین این چند ماه فاصله‌انداختن سخت است چون یک روند به‌هم‌پیوسته هست، به گذشته برمی‌گردیم! این سؤالی که می‌پرسم درواقع یک سؤال ایدئولوژیکی است تا این که یک سؤال سیاسی باشد: چرا نیروهای چپ، حالا نمی‌گویم رهبری و سیاست خمینی ولی به‌هرحال نفراول‌بودن خمینی

را در بسیاری موارد تا سال ۵۷، ۲۲ بهمن ۵۷، پذیرفتند و این توهم را دامن زدند که آقای خمینی می‌آید و مستضعفان را نجات می‌دهد، و این که مارکسیست‌ها را هم که آزاد اعلام کرده و... این خوش‌بینی چپ‌ها و سکولارها نسبت به آقای خمینی از چه چیز نشأت می‌گرفت؟ چه چیز در ذهن چپ‌ها می‌گذشت که خمینی آخوند مرتجع که آزادی زنان و تقسیم زمین و... را سال ۴۲ نفی می‌کرد، حالا شده رهبر یک قیام و ما سال‌ها بعد می‌رویم پشت سر او می‌ایستیم؟

اجازه دهید عرض کنم که به این راحتی که می‌گویید چپ‌ها رهبری خمینی را نپذیرفتند. در بهمن ۵۷ چپ‌ها نمی‌توانستند کاری بکنند. سرکوب دوران شاه باعث شده بود که تشکل‌های مردمی، چه چپ و چه ملی، وجود خارجی نداشته باشد. بخشی از چپ چاره را در حمایت از رهبری دید. البته رهبری جبهه هم خیلی زود به پاریس رفت و رهبری خمینی را پذیرفت. با وجود این در آبان‌ماه ۵۷ قرار بود که جبهه‌ی ملی تظاهراتی بر پا کند. رهبران مذهبی، با زرنگی کامل، آن را به تاسوعا عاشورا انداختند، تا این تظاهرات به عنوان یک تظاهرات ملی تلقی نشده و مذهبی تلقی شود. جبهه‌ی ملی به‌شدت به این کار مذهبی‌ها معترض بود. اگر درست به یاد داشته باشیم، در آن تظاهرات جبهه‌ی‌ها شرکت نکردند. هنگامی که اعلام شد آقای بازرگان با حکم شرعی آقای خمینی نخست‌وزیر شده است، من به اتفاق مادرم در منزل دکتر سنجابی به ناهار مهمان بودیم. سلامتیان خبر را آورد، رنگِ چهره‌ی سلامتیان پریده بود. همه فکر می‌کردند سنجابی نخست‌وزیر می‌شود. حال سنجابی نیز تعریفی نداشت. در هر صورت سنجابی یک سر و گردن از بازرگان بالاتر بود. در دوران مصدق، بازرگان فرد سیاسی‌یی نبود. او با استفاده از مفاهیم ترمودینامیک به دنبال اثبات خداوند بود. او به عنوان متخصص در

امور فنی نفت به آبادان فرستاده شد. در آن زمان، سنجابی یکی از رهبران حزب ایران و جبهه‌ی ملی بود. سنجابی در فکر بود که وزارت را بپذیرد یا نه! برای من تعجب‌آور بود! سرانجام پس از صلاح‌اندیشی با مشاورینی چون احمد سلامتیان و غیره وزارت خارجه را قبول کرد! چپ بسیار دیر به واقعیات پی بُرد و دیگر دیر شده بود. چپ می‌توانست موضع مستقل خود را حفظ کند و به افشاگری حرکات ارتجاعی بپردازد. ما رهبری خمینی را قبول نداشتیم و معتقد به اتحاد چپ بودیم و نشریه هم دادیم. قسمت بزرگی از چپ سیاست‌های فرصت‌طلبانه را ترجیح داد. چپ فکر می‌کرد که مذهبی‌ها نمی‌توانند حکومت کنند و مجبور می‌شوند چپ را در حکومت شریک کنند و با این موضع از رهبری مذهبی‌ها حمایت کامل کرد.

جبهه‌ی ملی خارج از کشور و کنفدراسیون طی بیست سال مبارزه در خارج کشور از مبارزه‌ی آقای خمینی علیه شاه حمایت می‌کرد. این حمایت فرصت‌طلبانه نبود. از او به عنوان نماینده‌ی قشر مذهبی حمایت می‌شد که به‌طورنسبی مبارزتر از بسیاری دیگر از رهبران حوزه‌ی علمیه قم بود. به خاطر موضوعی که ایشان علیه حکومت شاه داشت، افراد بسیاری در جنبش خارج از کشور از دیگر رهبران مذهبی مترقی‌تر بودند. کسی اعتقاد نداشت که مذهبی‌ها باید رهبری یک جنبش مترقی را در ایران در دست بگیرند. کنفدراسیون هم این چنین فکر نمی‌کرد.

مائوئیست‌ها به تز چهار طبقه‌ی خلق (یعنی بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی، دهقانان، و کارگران) معتقد بودند، و به دنبال انقلاب دموکراتیک نوین بودند. می‌گفتند که مذهبی‌ها در تعریف خلق می‌گنجند. شاید همان‌طورکه در سؤال طرح کردید، مهم‌ترین انحراف ایدئولوژیکی در تفکر مائوئیست‌ها همان انقلابی‌دانستن و مترقی‌بودن چهار طبقه بود. ما چنین تفکری نداشتیم و از سه ماه قبل از ۲۲

بهمن می‌گفتیم که انقلاب ایران باید محتوای سوسیالیستی داشته باشد. ماهیت انقلاب ایران را سوسیالیستی می‌دانستیم.^۱

البته ما فقط با مائوئیست‌ها جدل نداشتیم. با جبهه‌ی ملی که دوباره در ایران سر برآورده بود هم مشکل داشتیم. جبهه در ایران نمی‌دانست چه می‌کند! در زمان شاه جبهه به آپوزیسیون رانده شده بود (البته در سال‌های ۴۲ تا ۵۶ اقدام چشم‌گیری علیه رژیم شاه نکرد). بعد از ۲۲ بهمن نیز جبهه نتوانست نقش برجسته‌ی بازی کند و این را می‌توان به خاطر بی‌کفایتی رهبری آن دانست. مذهبی‌های دیگر، از جمله نهضت آزادی، عزت سحابی، دکتر پیمان و غیره هم به‌طور طبیعی تحت پوشش مذهبی‌ها قرار گرفتند. آن‌ها نمی‌دانستند زیر این چتر به جایی نمی‌رسند، که نرسیدند.

به‌طور کلی بورژوازی ملی پدیده‌ی است که در لحظه‌ی خاصی از تاریخ در کشوری که بورژوازی در آن تازه پا به عرصه‌ی وجود گذاشته است می‌تواند به وجود آید. ولی، در عصر حاضر که مسئله‌ی ادغام سرمایه و جهانی‌شدن آن در دستور کار است بورژوازی در هیچ‌جا از جمله در ایران نمی‌تواند خصلت ملی داشته باشد و وابسته است و طبقه‌ی نیست که بتوان برای آن در انقلاب حساب باز کرد.

اشتباه بسیاری از نیروهای چپ در ایران این بود که از حکومت مذهبی حمایت کردند. در کنفدراسیون ما مبلغ فرستادن پیام به مصدق و خمینی بودیم، و مائوئیست‌ها همیشه مخالفت می‌کردند. سال‌های ۵۳ و ۵۴ مائوئیست‌ها تغییر موضع دادند و اعلام کردند مذهبی‌ها به رهبری خمینی از عناصر انقلاب دموکراتیک ملی هستند. تعجب‌آور است که آن‌ها که مخالف ارسال پیام به مصدق یا برگزاری مراسم برای بزرگداشت او بودند، چه‌طور شد که طرف‌دار خمینی شدند؟

^۱ نظر سازمان این بود که انقلاب اجتماعی آینده‌ی ایران انقلاب سوسیالیستی است.

اشتباه اصلی چپ در همان یکی دو هفته قبل و بعد از ۲۲ بهمن روی داد. بخش مهمی از بدنه‌ی چپ، بخش‌هایی از فداییان، خط سه و غیره، به حمایت از خمینی برخاستند. هنگامی که روزنامه‌ی آیندگان در اوائل سال ۵۸ بسته شد، در اعتراض به این عمل در دانشگاه صنعتی شریف جبهه‌ی دموکراتیک ملی میتینگی بر پا کرد. پدر من در این میتینگ سخنرانی کرد. او گفت که اهمیت بسته شدن روزنامه‌ی آیندگان نه به خاطر خود روزنامه است، بل که در این است که امروز روزنامه‌ی آیندگان را می‌بندند، و فردا نوبت دیگران خواهد رسید. همان‌طور که امروز می‌توان دید که چنین شد. در آلمان اول کمونیست‌ها را اعدام کردند، بعد به سرکوب لیبرال‌ها پرداختند، و در نهایت هیچ باقی نماند جز فاشیسم. این را بخش مهمی از چپ ایران نمی‌دید.

➤ چرا نمی‌دید؟

چون فرایند انقلاب خیلی زود قطع شد، چپ فرصت نداشت که منسجم شود. چپی که در ایران مبارزه می‌کرد تحت سرکوب همه‌جانبه‌ی رژیم شاه به شدت ضربه خورده بود و تعداد کمی از آن‌ها باقی مانده بودند. برای یک تشکیلات منسجم و فراگیر این عده کافی نبودند. اگر چه چپ‌هایی که سال‌ها در خارج کشور تبعید بودند، تجربه‌ی فراوانی کسب کرده و از اوضاع جهانی مطلع بودند، اما متأسفانه در محیط اجتماعی ایران زندگی نکرده بودند. اگرچه تئوری خوانده بودند، ولی درگیر مبارزه‌ی طبقاتی در ایران نشده بودند، قادر نبودند تشکیلات منسجمی ایجاد کنند که از طبقات تحت ستم الهام می‌گرفت. می‌کوشیدند شعارهایی را بدون توجه به واقعیات جامعه طرح کنند. چپی‌ها، آن‌هایی که ادعای مبارزه‌ی طبقاتی می‌کنند، باید با مسائل واقعی طبقه در تماس

روزمره باشند. این که بسیاری از مردم به خیابان ریخته‌اند و زنده باد مرده باد می‌گویند بیانگر واقعی خواست‌های آن‌ها نیست. عناصر آگاه چپ نباید در حرکات خود به خودی جامعه حل شوند یا از آن حرکات مرعوب شوند. نباید از گرفتن مواضع آگاهانه بترسند که مبادا منزوی شوند. منزوی شدن لحظه‌یی اشکالی ندارد. باید به فکر آینده بود. طی یک شب نمی‌توان به انقلاب رسید. طی یک انقلاب سیاسی، که بخشی از طبقه‌ی حاکم توسط بخش دیگری از همان طبقه‌ی ارتجاع به پا می‌خیزد، چپ سعی می‌کند که این انقلاب سیاسی را تا حدودی به جنبه‌های مرفقی‌تر سوق دهد. اگر در این امر موفق شد، می‌تواند در آن جامعه فعالیت کند و آگاهی طبقاتی را به درون طبقه ببرد. اگر بخواهد، بدون درگیر کردن طبقه، خود قدرت سیاسی را در دست بگیرد، فقط وکیل و وزیر خواهد شد و چیزی به نام انقلاب اجتماعی رخ نخواهد داد. این همان بلایی است که بر سر بسیاری از انقلاب‌های قرن بیستم آمد. بسیاری از انقلاب‌ها روند طبیعی خود را طی نکردند و عده‌یی به نیابت از طبقه حکومت را در دست گرفتند و طبقه نسبت به آن‌ها بیگانه ماند و در نهایت انقلاب به شکست انجامید.

ارتجاع بومی و جهانی به درستی فهمیدند که انقلاب ایران آینده‌یی خطرناک برای آن‌ها در پیش دارد و به سرعت انقلاب را متوقف کردند.

➤ آقای شایگان! می‌خواهیم اشاره‌یی داشته باشید به توهمی

که چپ‌ها داشتند که بدون برنامه‌ی ایجابی می‌خواستند

بروند حاکمیت را بگیرند؛ بعد از تسخیر حاکمیت چه

می‌خواستند بکنند؟

نمی‌دانم چه قدر این بحث‌ها مفید است. ولی علی‌الاصول، نسل جوان ما باید بداند که چپ‌ها در ایزوله کردن رژیم شاه نقش اساسی

را داشتند. بسیاری از کسانی که بار مبارزه علیه شاه را به دوش کشیدند از چپ‌ها بودند. یادتان باشد! شروع جریان‌اتی که ذکر کردید، یعنی هفتم و چهلّم و غیره، پس از مجلس شعرخوانی در سفارت آلمان مؤسسه‌ی گوته بود که توسط کانون نویسندگان برگزار شد؛ همان کانون نویسندگان که به‌حق می‌توان گفت چپ بود. در کانون نویسندگان نقش جریان‌های مذهبی کم‌رنگ بود، شاملو و دیگران بودند. از بزرگانی، که بسیاری از آن‌ها با زندگی وداع کرده‌اند، باید یاد کرد. ما ده‌ها نویسنده‌ی چپ درجه‌یک داشتیم که این مبارزه را شروع کردند. آن‌ها اشعار مترقی و انقلابی خواندند و آغاز مبارزه را اعلام کردند..

از این بابت که چپ‌ها در ۲۲ بهمن نقش تعیین‌کننده‌ی نداشتند، من خوش‌حالم. زیرا اگر چنین می‌بود، آن‌ها مسئول اتفاقاتی بودند که در ۲۶ سال گذشته در این مملکت روی داد. اگر چنین می‌شد چپ هرگز نمی‌توانست در ایران سر بلند کند. حکومت را چپ به وجود نیاورد و قابل‌پیش‌بینی هم بود که حکومت موفق نشود. از روز اول مذهبی‌ها در مقابله با ملیون و چپ‌ها حرکت کردند. متأسفانه، در اوائل کار، ملیون و چپ‌ها آینده را پیش‌بینی نمی‌کردند. نزدیک به سه سال طول کشید تا رهبر ملیون، دکتر سنجابی، از ایران فرار کرد و بسیاری از اعضای جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی و دیگر ملیون به زندان افتادند و اعضای حزب توده نیز دستگیر شدند. بعضی پای چوبه‌دار رفتند و زندان‌ها مملو از اعضا و هواداران چپ شد و گورستان‌ها از اعدامی‌ها لبریز شدند. مواضعی که بسیاری چپ‌ها در سه سال اول جمهوری اسلامی گرفتند اصلاً قابل‌فهم نبود. ما فریاد می‌زدیم، این‌ها ما را نابود می‌کنند و شما نمی‌بینید که در این مملکت چه خبر است. جوان‌ترها و ناآگاه‌ترها می‌گفتند حرف‌های شما حرف‌های سازمان‌های جاسوسی آمریکا است.

➤ آقای شایگان! اگر دقت کنیم، شعارهای آقای خمینی در آن روزها، اصولاً ایجابی نبود، بل که نفی گرایانه بود و همه در چارچوب ضدیت با شاه می گنجیدند. شعارهایی که می داد همه یک سمتی داشت. اگر دقت کنیم گرایش های چپ نمایانه شعارهای خمینی هم خیلی زیاد بود، «مستضعفین، دست پینه بسته ی دهقان، عرق کارگر و...» حرف هایی که چپ های جهان سومی آن موقع زیاد می زدند. سؤالی که پیش می آید، رویکرد چپ نسبت به گرایش های ملی و لیبرال و سکولار است. چرا چپ ایران، چپ نمایی فاشیستی آقای خمینی را پذیرفت؟ چرا چپ مدام این توهم را دامن می زد که حرف های آقای خمینی خوب است و حکومت عدل علی دلخواه همه ی ماست و...؟ یکی از رهبران فداییان در مصاحبه یی پس از تظاهرات ۸ مارس سال ۵۷، در مصاحبه با رادیو فرانسه می گوید (نقل به مضمون) اگر آقای خمینی مسأله ی طبقاتی را حل کند، من چادر سر زنم می کنم! چرا باید چپ ایران، مسأله ی طبقاتی را تا حد یک مسأله ی سیاسی پایین می آورد و بعد هم آن را پشت سر آقای خمینی به اشتراک می گذاشت؟

عرض کردم

➤ یعنی به خاطر وزارت و وکالت نبود؟

جریان چپ ما پخته نبود. از جریانات چپ مقصودم فقط حزب توده نیست. برای آن تحلیل دیگری باید ارائه داد. منظورم فدایی و راه کارگر و خط سه و کردها و دیگران...، و جریان های چپی که از مجاهدین جدا شده بودند، پیکار و غیره است. درواقع این ها مرعوب حرکت توده ی مردم شدند که آقای خمینی به آن شکل می داد و لحظه به لحظه آن را رهبری می کرد و ایشان چون می خواست

سوار این موج شود، بنا به مصلحت روز شعارها را عوض می‌کرد. ایشان با شعار مجلس مؤسسان شروع کرد و قبل از انقلاب می‌گفت این کار را خواهد کرد. ولی یک‌باره شعار به مجلس خبرگان تبدیل شد. هنگامی که ایشان از تهران به قم رفت، شعار این بود که مسائل سیاسی را باید به دست غیرمذهبی‌ها داد، و آخوندها نباید در این امور دخالت کنند. ولی به قم رفت و دید که به این سادگی نیست، و دید اگر که ایشان آخوندها را در مسئولیت‌ها دخالت ندهد، اوضاع از دست مذهبی‌ها بیرون خواهد آمد، و شخصیت‌های مذهبی مانند بازرگان نمی‌توانند حکومت مذهبی را حفظ کنند. آقای بازرگان به‌طورممتد از دخالت آقای خمینی در دولت می‌نالید. سخن‌گوی دولت بازرگان، آقای امیرانتظام، مرد بسیار مقاومی بود، که هنوز هم مقاومت می‌کند و مورد احترام من است. ولی این شخص در حد سخن‌گوی دولت انقلابی سیاسی نبود. او شرکت داشت و در کار تجارت هم موفق بود. جریان‌های آخوندی که از آقای خمینی حمایت می‌کردند، دیدند که می‌توانند مسائل را عوض کنند. اول جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیش‌تر و نه یک کلمه کم‌تر، و سپس مجلس خبرگان به جای مجلس مؤسسان، و بعد ولایت فقیه مطرح شد. بعد از آن اشغال سفارت آمریکا و استعفای دولت بازرگان و پس از آن تعطیل دانشگاه و انقلاب فرهنگی طرح شد. بلایی که بر سر کادر علمی این مملکت آوردند غیرقابل‌تصور بود و هنوز هم متخصصین از ایران مهاجرت می‌کنند. به نظر می‌آید که این حکومت معتقد است که علم و پیشرفت برای حکومت مضر است، به‌طوراسمی حکومت دموکراتیک درست کردند، انتخابات و مجلس درست کردند، و رئیس‌جمهور انتخاب کردند. از نظر دنیای سرمایه‌داری حکومت ایران از دموکرات‌بودن چیزی کم نداشت. آقای رفسنجانی امروز می‌گوید الحمدلله ما همه‌چیز داریم. البته ایشان نمی‌گویند که

مجمع تشخیص مصلحت نظام داریم و ایشان رئیس آن هستند! مقصود این است که هر جا مصلحت ایجاب کرد مجمع ایشان تصمیم می‌گیرد. و به صراحت نمی‌گوید ولی فقیه هم بالای سر مجمع تشخیص مصلحت داریم!

➤ آقای شایگان! این سؤالی که من تکرار می‌کنم برای علت‌یابی آن ضعفی است که چپ ایران داشت... می‌توانیم بگوییم، چپ بی‌سواد بود، ناتوان بود، خیلی‌ها در تحلیل گفته‌اند چپ ایران خیلی مشکلات داشت، ولی چرایی این بی‌سوادی مهم است. چه‌طور شده بود که چپی که موقعی در دهه‌ی بیست و هم‌چنین در دهه‌ی چهل، جزو پیشروها بود و بسیار قوی بود در دهه‌ی ۵۰ تحلیل‌هایش این قدر نامتناسب با فضا و مکان شد؟

بحث من این نیست که بی‌سواد بودند. اتفاقاً بخشی از چپ ایران که در جریانات بین‌المللی فعالیت می‌کردند دانش بسیار داشتند. من تکرار می‌کنم، چپ فرصت نیافت و به آن مهلت ندادند که بتواند با شرایط روزمره‌ی زندگی مردم، تفکرات خود را هم‌گام کند. نقش چپ ایران همان زمان در ۲۲ بهمن تمام شد. این‌که بقایای آن، کارهای نامناسب کردند و اشتباهات بزرگی انجام دادند، به دو علت بود: اول این که از همان روز اول سرکوب چپ نوپا شروع شد و دوم این که بقایای چپ در ارتباط با واقعیات جامعه نبودند، و چون نبودند، مرتکب اشتباه شدند و خود را بی‌اعتبار کردند. کسانی که مثل بنده فکر می‌کردند، اصلاً در چپ ایران نقشی نداشتند. ما با تعدادی هوادار به یک سازمان حدود ۲۰۰ نفره تبدیل شده بودیم. با همه‌ی تجربه‌یی که داشتیم، با همه‌ی نظریه‌هایی که بلد بودیم، با همه‌ی تجربه‌های عملی که در جنبش دانش‌جویی، در خاورمیانه، در جنگ فلسطین داشتیم، اصلاً نقش قابل‌ملاحظه‌یی در جنبش

نداشتیم. ما نیاز داشتیم حداقل یکی دو سال در ایران باشیم تا بدانیم در این مملکت چه باید کرد. شاه خفقانی در ایران ایجاد کرده بود که استفاده‌ی آن را مذهبی‌ها بردند. بحث این نیست که چپ اشکال نداشت. چپی در ایران به آن صورت در کار نبود. درواقع، چپ ایران در سطح خارج از کشور علیه رژیم شاه مؤثر بود، در داخل هم به جز یکی دو بار — جریان کردستان و جریان قشقایی — چپ حرکتی از خود نشان نداد. ولی این حرکت‌ها در ایران خیلی زود از بین رفت. شما در خاطرات ایرج کشکولی می‌بینید که این‌ها در ایران از مردم ایزوله بودند، از این کوه به آن کوه می‌رفتند و نمی‌توانستند کسی را بسیج کنند. مردم دهات از جریان سیاهکل حمایت نکردند، ولی من معتقدم کار بسیار درستی بود. این مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم شاه به قشر جوان انرژی می‌داد. این حرکت با حرکتی که در بولیوی توسط چه‌گوارا انجام شد فرقی اساسی داشت. چه‌گوارا در بولیوی مدت‌ها بود که می‌جنگید. چه‌گوارا بر اساس نظریه‌ی محاصره‌ی شهرها از طریق دهات به جنگ چریکی دست زد. در ایران هدف از مبارزه‌ی مسلحانه این نبود. هدف شکستن دو مطلق در ذهن مردم بود. آیا مبارزه‌ی مسلحانه در ایران به نتیجه‌یی که می‌خواست رسید؟ این می‌تواند سؤالی به حق باشد. آن‌چه مسلم است طی هفت سال پس از مبارزه‌ی مسلحانه در ایران ده‌ها سازمان مسلحانه در ایران به وجود آمد و شرایط را برای واقعه‌ی ۲۲ بهمن ۵۷ آماده کرد. چپ ایران در منزوی کردن شاه نقش به‌سزایی داشت. منافع آمریکا در ایران ایجاب می‌کرد که شاه یک‌ه‌دار میدان در منطقه نباشد. آمریکا به دنبال کمربند سبز به دور شوروی سابق بود و شاه این نقش را نمی‌توانست بازی کند. آمریکا از دید منافع خود انتخاب درستی هم کرد. با حکومت‌های مذهبی در افغانستان و ایران و تا حدودی در پاکستان کمربند سبز به اجرا درآمد. آمریکا در ایران نه‌تنها در

بیست و چند سال گذشته صدمه نخورد، بل که هم به لحاظ مالی و هم به لحاظ تبلیغاتی فایده‌ی زیادی هم بُرد. راست‌های آمریکا تا آن‌جا که می‌توانستند از جریان ایران در این مدت سود بردند. آمریکا از مذهبی‌ها حمایت کرد، من نمی‌خواهم وارد جزئیات بشوم. به‌طور خلاصه تحلیل من از انقلاب ایران این است: انقلابی را که در حال شکوفاشدن بود زود هنگام متوقف کردند.

➤ شما برای ما گفتید که برای آمدن به ایران، پاسپورت‌تان را دادند، قرار شد به تفصیل بگویند که چه شد که پاسپورت شما را دادند؟ چه‌طور به ایران آمدید؟ تضمین‌هایی که گرفته بودید یا خبرنگارانی که منتظر بودند برای دستگیری شما سروصدا کنند و یا ترتیبات سازمان‌تان برای تظاهرات و غیره. این مسائل را قرار بود توضیح بدهید.

من با ویزای دانش‌جویی در سال ۳۸ به آمریکا رفتم و تا چهار سال پاسپورت ایرانی داشتم. پدرم، بر این اساس که در دانشگاه نیویورک تدریس می‌کرد، برای خودش و فرزندانش و همسرش تقاضای ویزای دائم کرد. البته تا سال ۱۹۶۷ آمریکا به ما ویزای دائم را نداد. ویزای دائم پدر من داستان بلندی دارد که بعضی از اسناد آن در سفارت آمریکا در ایران به دست دانش‌جویان خط امام افتاد که منتشر شده است. هنگامی که مهلت پاسپورت دانش‌جویی من تمام شد، برای تمدید آن به کنسول‌گری ایران در نیویورک مراجعه کردم. آن‌جا پاسپورت را از من گرفتند و گفتند: پس‌فردا به کنسول‌گری مراجعه کنم. هنگام مراجعه به من گفتند به درون کنسول‌گری بروم چون صحبتی با من داشتند! برای تمدید، به خاطر مسائل امنیتی، بیرون از ساختمان کنسول‌گری از درون دریچه‌ی پاسپورت را تحویل می‌گرفتند و تحویل می‌دادند و من متوجه شدم که وضع عادی نیست. البته

قبل از آن تظاهراتی بر علیه آمدن شاه به نیویورک بود که من در آن تظاهرات دستگیر شده بودم. دلیل این بود که زمانی که ما جلوی هتل استوریا، محل اقامت شاه، تظاهرات می‌کردیم وارد سالن هتل شدیم و به شعار دادن علیه شاه پرداختیم. برای مردمی که در هتل بودند جالب بود که بدانند ما چه کسانی هستیم و چه می‌گوییم. میهمانان هتل دور ما جمع شده بودند و ما مسائل خود را می‌گفتم. خبرنگاران هم آمدند و صحبت‌های ما را در روزنامه و رادیو تلویزیون پخش کردند. پلیس به داخل هتل آمد و من را همراه دو دانش‌جوی ایرانی دیگر دستگیر کرد. ما را به زندان بردند و تا عصر در سلول نگه داشتند و سپس به دادگاه بردند. قاضی ما را با ضمانت آزاد کرد. این واقعه چند روز قبل از رفتن من به کنسولگری برای تمدید پاسپورت بود. هنگامی که به داخل کنسولگری رفتم با کمال تعجب دیدم که فردی که می‌خواهد با من صحبت کند منصور رفیع‌زاده است. شاید شما ایشان را شناسید. رفیع‌زاده از اعضای حزب زحمت‌کشان و از طرف‌داران دکتر بقایی بود. او خاطراتش را هم منتشر کرده است. دو یا سه سال قبل از آن روز او به خانه‌ی ایران در نیویورک متعلق به سازمان دانش‌جویی آمده بود. آن روز من رئیس جلسه بودم و پدرم هم حضور داشت. در این جلسه چند نفر از جمله آقای رفیع‌زاده و فرزند آیت‌الله کاشانی آمده بودند. آن‌ها ادعا می‌کردند که نماینده‌ی دکتر بقایی هستند و آمده بودند که از پدر من دعوت کنند تا با دکتر بقایی هم‌کاری کند تا جریان دانش‌جویی را که در خارج کشور در حال شکل‌گیری است به‌طور مشترک رهبری کنند. پدرم پاسخ داد: آن وقتی که قرار بود شما به جنبش کمک کنید، نکردید و به مصدق صدمه‌ی کلان زدید، اکنون خیلی دیر شده است. رفیع‌زاده و دیگران ناموفق جلسه را ترک کردند. تعجب من از دیدن او در کنسولگری ایران به این خاطر بود. او در کنسولگری با من وارد

صحبت شد و گفت پاسپورت من را در فرودگاه مهرآباد به من تحویل می‌دهند و من یکی دو ماه وقت دارم تا وسائل خود را جمع کنم و به دانشگاه تهران برای ادامه‌ی تحصیل بروم. (چون در آن زمان من هنوز لیسانس نداشتم.) او گفت که به من امکانات کار هم می‌دهند. حال من به هم خورد و پس از تشکر، کنسول‌گری را ترک کردم و تا سال ۵۷ پاسپورت نداشتم. این خاطره‌ی من از منصور رفیع‌زاده بود.

قبل از انقلاب سفارت‌ها و کنسول‌گری‌ها بدون مقدمه شروع کردند به دادن پاسپورت به کسانی که تحت تعقیب رژیم شاه بودند. البته قبل از آن هم عده‌یی شروع به مذاکره با سفارت‌خانه‌ها کرده بودند که پاسپورت بگیرند، ازجمله آقای احمد سلامتیان که چند بار به سفارت مراجعه کرده بود و در یکی از یورش‌هایی که دانش‌جویان به آن سفارت کردند و اسناد سفارت را مصادره کردند، اسناد مذاکرات احمد سلامتیان هم مصادره شده بود. تحقیق هم شد که آیا سلامتیان قول هم‌کاری به رژیم شاه را داده است یا نه! ولی چیزی پیدا نشد. در آن زمان این مسأله هرگز بیان نشد که مبادا باعث صدمه‌یی به سلامتیان شود. هنگامی که می‌خواستم به ایران بیایم، چون در آلمان بودم، به من گفتند که به سفارت ایران در بُن بروم و آن‌جا پاسپورت خود را بگیرم. تا وارد سفارت در بُن شدم، به من احترام گذاشتند و پرسیدند که برای پاسپورت آمده‌ام؟ گفتم بله. معلوم بود که به آن‌ها گفته‌اند که عمر رژیم به سر آمده است، و پاسپورت‌ها را بدهید تا بروند. هیچ گفت‌وگویی به جز احوال‌پرسی و احترام در سفارت پیش نیامد.

➤ چه موقع بود؟

اوائل زمستان ۵۷ بود. دی‌ماه بود.

➤ یعنی بعد از آزادی زندانیان سیاسی است؟ بعد از نخست -

وزیری از هاری است یا...؟

از هاری نخست وزیر بود

➤ یعنی بختیار هنوز نخست‌وزیر نشده بود.

روز اولی که من وارد ایران شدم روز اول حکومت بختیار بود. من دی‌ماه به ایران آمدم و پاسپورت را چندی قبل از آن گرفته بودم. دلیل این که مدتی پس از گرفتن پاسپورت به ایران آمدم این بود که با نیروهای سیاسی که سال‌ها در کنفدراسیون با هم کار کرده بودیم جلساتی داشتیم، البته سازمان انقلابی بین این نیروها نبود، ولی اعضای کادرها، توفان، جنبش کارگری و تعدادی دیگر از سازمان‌های کوچک و بزرگ چپ بودند که ستون فقرات کنفدراسیون را در گذشته تشکیل می‌دادند. طی دو سه سال قبل از آن آن‌قدر با چریک‌ها و مجاهدین درگیری داشتیم که آن‌ها سر دوستی با ما نداشتند و در این جلسات شرکت نمی‌کردند. پیشنهاد آن را هم فکر می‌کنم مهدی‌خان‌بابا تهرانی، که جزو کادرها بود، داده بود. کاظم کردوانی هم در این جلسه بود. پیشنهاد این بود که هواپیمایی اجاره کنیم و از هر جریان سیاسی دو یا سه نفر با آن هواپیما به ایران برویم. در فرودگاه هم ما را دستگیر می‌کنند و به زندان می‌اندازند. در نتیجه تبلیغ جهانی گسترده‌یی به دست می‌آوریم. با این اقدام چپ‌ها متمایز می‌شوند که می‌توانند در ایران نقش بازی کنند. قرار بود که ما خودمان را به عنوان «اتحاد چپ» مطرح کنیم. اتحاد چپ از چپ‌های مستقل تشکیل می‌شد. متأسفانه چریک‌های فدایی تمایلی به هم‌کاری با این جمع نداشتند. باز هم متأسفانه این جلسات آن‌قدر به درازا کشید که بیش از دو ماه گذشت. هر بار موضوعی پیش می‌آمد و سفر به تعویق می‌افتاد. تا این که گروه ما در جلسه‌ی خود به این نتیجه

رسید که این کار فایده‌ی ندارد، و باید به ایران رفت و به بقیه اعلام کردیم که ما دیگر برای تشکیل جلسه منتظر نمی‌مانیم و قرار شد که من و سعید صدر فوری به ایران پرواز کنیم.

➤ صدر هم پاسپورت گرفته بود؟

بله ایشان هم به سفارت رفت و پاسپورت خود را گرفت. شاید هم با هم به سفارت رفتیم، درست یادم نیست. البته وقتی این تصمیم را گرفتیم در آلمان بودیم. من فوری پس از آن به آمریکا پرواز کردم تا با پدر و مادر خداحافظی کنم. پدرم خیلی ناراحت بود و می‌گفت تا پای من به ایران برسد من را زندانی می‌کنند و می‌کشند. به او گفتم که درهرحال قرار بود کمی زودتر یا دیرتر ما به ایران برویم و با فعل‌وانفعالاتی که در ایران انجام شده خطر کم‌تر است. دو روز بعد به فرانکفورت پرواز کردم و با سعید صدر از طریق ترکیه به ایران آمدم. چیز خاص دیگری در این باره نبود.

➤ اگر در تهران شما را می‌گرفتند، هیچ هم‌آهنگی نشده بود

که در آن صورت سروصدایی بشود؟ جریاناتی پشت شما بایستند؟ مثل قضیه‌ی حسین رضایی.

هم‌آهنگی خاصی نشده بود. همان روز که ما پرواز کردیم بختیار نخست‌وزیر شده بود. ما تصمیم آمدن به ایران بدون دیگران را چندی پیش‌تر گرفته بودیم و هنگام سوارشدن به هواپیما می‌دانستیم که این روز اول حکومت بختیار است. درهرصورت به ایران آمدم و همراه خود وسیله‌ی هم نداشتیم، چون انتظار داشتیم که در فرودگاه دستگیر شویم. من فقط لباس زیر همراه داشتم که در اوین از آن استفاده کنم. در گمرک از ما خواستند که در گوشه‌ی منتظر شویم. فکر کردم که دستگیر شده‌ایم.

هنگامی که در فرودگاه پاسپورت من و سعید را گرفتند، کمی طول کشید تا آن را به ما پس دادند. چمدان‌های ما نرسیده بود. هریک از ما یک کیف دستی داشت. نام و تلفن کسی که با او باید تماس می‌گرفتیم همراه من بود. درحالی که منتظر کیف دستی سعید بودیم من از گمرک خارج شدم. دو نفر که یکی از آن‌ها جوراب‌چی بود به جلو آمد و آشنایی داد و سؤال کرد که مشکلی نداشته‌ایم؟ گفتم نه، به نظر می‌رسد پاسپورت ما را پس داده‌اند. کاری با ما ندارند. کاغذهای حاوی نام و کتابچه‌ی آدرس خود را به او دادم و نزد سعید بازگشتم. کیف سعید آمد و ما بدون دردسر از گمرک خارج شدیم. البته در گمرک همه چیز به هم ریخته بود و نظمی در آن جا وجود نداشت.

در آن زمان چند نفر از گروه ما در ایران بودند. حسن ماسالی یکی دو ماه پیش از ما به ایران آمده بود. او به عنوان فردی که اهل آرژانتین است با ترن از راه ترکیه به ایران آمده بود. او یک کار غیرتشکیلاتی هم کرده بود و با خود یک هفت تیر آورده بود، و این مغایر با برنامه بود. از او صریحاً خواسته شده بود که با خود اسلحه حمل نکند. در مقابل اعتراض، می‌گفت که این به خاطر حفظ جان خود است. این عذر قابل قبولی نبود. اضافه بر ماسالی دیگرانی هم در ایران بودند.

فردای آن روز به فردی که تماس ما در ایران بود، یعنی ب. ر.، تلفن زدم و با او در خیابان جلوی دانشگاه قرار گذاشتم و به سعید هم که به منزل پدرش رفته بود خبر دادم. من به منزل پدر بزرگم رفته بودم. همین فرد و دیگر رفقا در ایران به حسن ماسالی کمک کرده بودند تا او خانه‌ی اجاره کند. رفقا ابتدا محلی به عنوان دفتر مهندسی اجاره کرده بودند و ماسالی با عنوان دکتر در این محل ساکن شد. حدود یک ماه بعد خانه‌ی تیمی دیگری نزدیک میدان محسنی اجاره کردیم و او با یکی از اعضا در این خانه‌ی تیمی زندگی می‌کرد. بعد از ۲۲ بهمن ماسالی به خیابان بهار رفت و این مکان محل فعالیت جمعی گروه شد.

➤ ماسالی با چه کسی در آن خانه بود؟

اطلاع ندارم.

➤ یعنی هیچ اکیبی با او نبود؟

قبل از انقلاب از طرف گروه اتحاد کمونیستی چند نفر به ایران آمده بودند. برخی مخفی زندگی می کردند و بعضی هم علنی بودند. افرادی که قبل از انقلاب به طور علنی به ایران آمده بودند اعضای سازمان ما بودند که رژیم از آن اطلاعی نداشت و می توانستند علنی در ایران زندگی کنند. همان طور که گفتم قبل از ۲۲ بهمن ماسالی که در یک خانه ی تیمی در میدان محسنی زندگی می کرد و تنها نبود. او به عنوان یک شهروند آرژانتینی به ایران آمده بود. بعد از ۲۲ بهمن خانه ی خود را عوض کرد.

➤ آن خانه کجا بود؟ بالای شهر اجاره کرده بود؟

در خیابان بهار نزدیک به خیابان انقلاب امروزی. ارتباط با ماسالی توسط ب. ر. بود که در سازمان برنامه استخدام شده بود. من تا بعد از ۲۲ بهمن برای زندگی به خانه ی ماسالی نرفتم. من و سعید چندروزی که در تهران بودیم، با ب. ر. در خیابان ملاقات می کردیم، در تظاهرات شرکت می کردیم. جایی برای مخفی بودن نداشتیم. از حال ماسالی و دیگران سؤال می کردیم. وقایع با سرعتی به پیش می رفت که ما قادر نبودیم برنامه ی خاصی را طراحی کنیم.

➤ در فاصله یی که بختیار سر کار آمد، یعنی روز ۲۰ دی ماه

و ۲۶ دی ماه که شاه رفت و بختیار حکم نخست وزیری

را گرفت تا ۲۲ بهمن یک فاصله ی یک ماهه است.

در این مدت در تظاهرات شرکت می کردیم. در تظاهرات احمد ساعی،

استاد دانشگاه، را هم دیدم که شرکت می‌کرد. او از هواداران جبهه‌ی ملی در اروپا بود که چند سال قبل به ایران آمده بود و در دانشگاه مشغول تدریس بود. با او هنوز هم در ارتباط هستم و او نظریات چپ دارد. یکی دیگر از رفقای خودمان م. و. بود. حسین رضایی هم در این تظاهرات شرکت می‌کرد. در این تظاهرات با جبهه‌ی دموکراتیک، با متین‌دفتری و پاک‌نژاد نیز آشنا شدم. عظمت این تظاهرات برای من جذابیت خاصی داشت. در بسیاری موارد احساسات خودم را نمی‌توانستم کنترل کنم و گاهی گریه می‌کردم.

➤ خان‌بابا تهرانی هم بود؟

خیر، مهدی خان‌بابا بعد از ما به ایران آمد. با شکرالله پاک‌نژاد، که از افراد گروه فلسطین بود، در این تظاهرات آشنا شدم. قبلاً هم یکی از افراد گروه فلسطین که با ربودن یک هواپیما به عراق فرار کرده بود و به گروه اتحاد کمونیستی پیوسته و با همسر و فرزندان خود در لیبی مدتی با من بود، با ما همکاری می‌کرد. به جز من و سعید و رفقای که ذکر کردم، رفقای بسیاری از هواداران ما هم در این تظاهرات شرکت می‌کردند. کادرهای علنی ما همگی در تظاهرات شرکت می‌کردند. ماسالی شرکت نمی‌کرد. او برای شناخته‌نشدن در تظاهرات شرکت نمی‌کرد. در این تظاهرات بارها بحث درباره‌ی لزوم شرکت گروه‌های مختلف در جبهه‌ی دموکراتیک طرح و بارها تأکید می‌شد که گروه‌های مختلف باید در این سازمان ادغام شوند. به‌همین دلیل پس از مذاکرات اولیه، بعد از انقلاب سازمان وحدت و اتحاد چپ، که از سازمان وحدت و «گروه کارگر» تشکیل می‌شد، در جبهه‌ی دموکراتیک ملی عضو شدند. ما معتقد بودیم که سازمان‌های چپ باید در سازمانی به نام اتحاد چپ گرد هم آیند و سپس با جبهه که شامل سازمان‌های دموکرات

و ملی هم می‌شد ائتلاف کنند. متأسفانه سازمان‌های چپ از این مطلب استقبال نکردند. در ابتدا هدف این بود که چریک‌های فدایی و مجاهدین به جبهه‌ی دموکراتیک بپیوندند. و ما امیدوار بودیم که این‌ها همه بیایند و جبهه‌ی دموکراتیک به عنوان یک سازمان گسترده ساخته شود. مقصر اصلی ایجادنشدن یک جبهه‌ی وسیع، رهبران جبهه‌ی ملی ایران بودند که حاضر نبودند با جریان‌ات چپی و انقلابی هم‌کاری کنند. به این دلیل جبهه‌ی دموکراتیک ملی تشکیل شد که سازمان‌های متعدد چپ در آن شرکت کنند. اگر درست به یاد بیاورم پس از انقلاب جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایران و اتحاد چپ و سازمانی که دکتر احمد ساعی داشت (نام آن را فراموش کردم) و سازمان‌های متعدد زنان (از جمله انجمن رهائی زن...) و چند سازمان دیگر عضو جبهه‌ی دموکراتیک شدند. فلسفه‌ی اتحاد چپ این بود که ما به عنوان یک سازمان کوچک نمی‌توانستیم خیلی مؤثر باشیم. از این رو معتقد بودیم که گروه‌ها و سازمان‌های چپ می‌توانند در یک سازمان ائتلاف کنند تا بر مواضع سازمان‌های بزرگ‌تر مانند جبهه‌ی دموکراتیک بتوانند تأثیرگذار باشند. ما این ایده را از خارج کشور داشتیم و پس از فروپاشی کفدراسیون معتقد بودیم که جریان‌ات چپ در یک ائتلاف چپ، می‌توانند با دیگر نیروهای ضد رژیم هم‌کاری کنند و مواضع مترقی خود را از دست ندهند.

➤ یعنی فرض می‌کردید جبهه‌ی دموکراتیک جبهه‌ی وسیع‌تری از چپ است. ممکن است خرده‌بورژوازی انقلابی هم در آن حضور داشته باشد.

طبقاقتش را من نمی‌دانم. ولی، بحث ما این بود که در جبهه‌ی دموکراتیک نه تنها جریان‌های چپ باید عضو باشند، بلکه عناصر رادیکال ملی، جریان‌های آزادی‌خواه که لزوماً چپ نیستند نیز باید

باشند. درضمن معتقد بودیم گروه‌های متعدد چپ باید در اتحاد چپ جمع شوند و حزب طبقه درنهایت از رشد این اتحادها به وجود خواهد آمد. البته ما معتقد به یک‌حزبی بودن نبودیم. فکر می‌کردیم احزاب مختلف باید تشکیل شوند، ولی این احزاب مختلف در یک فرایند اتحاد چپ با یک‌دیگر می‌توانند در مبارزه هم‌کاری کنند و مؤثر باشند. مهم هم نیست، شاید سه یا چهار حزب کارگری ایجاد شود. درهرصورت قبل از انقلاب ما فقط یک گروه بودیم، حتا یک سازمان هم نبودیم. ما قادر نبودیم که ادعای سازمان‌شدن داشته باشیم. چه‌گونه می‌توانستیم بگویم حزب هستیم. حزب باید پایه‌های طبقاتی در طبقه‌ی کارگر داشته باشد. جنبش نظری - عملی در ایران آن‌قدر فراز و نشیب دارد که باید پذیرفت که احزاب کارگری با عقاید متفاوت اجازه‌ی حضور داشته باشند. ما نمی‌توانیم بگویم حزب فقط حزب ما. درواقع این بحث مغایر با حزب سستی لنینی است که معتقد بود...

➤ فقط یک حزب، ولی با فراکسیون‌های مختلف.

خیر. بحث لنین وجود فراکسیون‌ها درون یک حزب واحد بود. ما می‌گفتیم که اگر جریانی توانست در درون طبقه‌ی کارگر نفوذ کند، یعنی توسط بخشی از طبقه حمایت شود، می‌تواند مدعی حزب بودن باشد. اگر واقعاً بخشی از طبقه از جریانی حمایت کنند، آن جریان می‌تواند خودش را به عنوان یکی از احزاب کمونیستی مطرح کند. این بحث را مائویست‌ها و چریک‌های فدایی قبول نداشتند.

عده‌یی از دوستان ما در جبهه‌ی ملی اروپا گروهی به نام گروه «کارگر» به وجود آوردند که در فرانکفورت نشریه‌یی به نام «کارگر» منتشر می‌کرد. رهائی (نشریه‌ی گروه ما که در خارج از کشور بود) و نشریه‌ی کارگر دو نشریه‌یی بودند که در جریان‌های فکری خارج

کشور بسیار مؤثر بود و هواداران فراوانی جلب کردند، البته دشمن هم داشتند. مائوئیست‌ها ضد این دو بودند، عده‌یی می‌گفتند این‌ها طرفداران تروتسکی‌اند. در ایران می‌گفتیم که باید اتحاد چپ به وجود بیاید، و آن‌گاه اتحاد چپ می‌تواند عضو جبهه‌ی دموکراتیک شود، ما اعتقاد به جبهه‌ی دموکراتیکی نداشتیم که گروه‌های مختلف چپ بیایند و درون آن حل بشوند. البته در عمل موفق نبودیم. بعد از انقلاب به اتفاق گروه کارگر و چند تن از کادرها، از جمله مهدی خان‌بابا تهرانی، اتحاد چپ را ایجاد کردیم. و سپس به نام اتحاد چپ به جبهه‌ی دموکراتیک ملحق شدیم، ولی گروه دیگری به اتحاد چپ نپیوست. هنگامی که خان‌بابا اعلام کرد که گروه‌های درون اتحاد چپ باید خود را منحل کنند و اتحاد چپ باید یک سازمان یک‌دست شود، ما از آن خارج شدیم. البته هم‌زمان جبهه‌ی دموکراتیک هم مورد یورش رژیم قرار گرفت و منحل شد. و ما به نام سازمان وحدت به فعالیت خود ادامه دادیم.

➤ چه‌طور شد که گروه اتحاد را به سازمان وحدت عوض کردید آقای شایگان؟

در اروپا قبل از انقلاب گروه تصمیم گرفت در ایران سازمانی ایجاد کند که به‌طور طبیعی هم‌نام گروه نمی‌توانست باشد. هنگامی که ما به ایران آمدیم به عنوان اعضای گروه اتحاد کمونیستی آمدیم. جلسه‌یی در بعدازظهر ۲۱ بهمن ۵۷ در خانه‌یی که ماسالی زندگی می‌کرد برگزار شد که در آن من، سعید صدر، حسن ماسالی و ب. ر. شرکت داشتیم. رفقا در اروپا به ما گفته بودند که در ایران، اعلام سازمان کنیم. اتفاقات آن‌قدر باسرعت پیش می‌رفت که ما فرصت نظرخواهی از دوستان در خارج از کشور نداشتیم. به‌همین دلیل هنگامی که دوستان به ایران آمدند انتقاد زیادی به نامی که ما انتخاب

کرده بودیم داشتند! شب در آن جلسه که شب قبل از ۲۲ بهمن بود مردم در خیابان‌ها بودند و هر لحظه منتظر سقوط حکومت و وقوع انقلاب بودیم. در آن جلسه بحث شد که فردا که انقلاب شد ما به چه اسمی می‌خواهیم اعلامیه و پیام بدهیم؟ با آن تظاهرات و بی‌نظمی که در خیابان‌ها بود تأمل بیشتر در تعیین نام بی‌مورد بود. نام وحدت کمونیستی پیشنهاد شد و چون مخالفی نبود تصویب شد. این نام با اتحاد کمونیستی که در خارج از کشور بود کمی تفاوت داشت. تصمیم گرفتیم که به جای گروه نام سازمان بر خودمان بگذاریم. البته فلسفه‌ی این نام جدید این بود که لازمه‌ی عضو بودن در این سازمان بودن فرد در ایران باشد و لزومی هم نداشت که قبلاً عضو گروه اتحاد کمونیستی بوده باشد. ما از اولین سازمان‌هایی بودیم که پس از پیروزی قیام به مردم ایران از طریق رادیو در روز ۲۳ یا ۲۴ بهمن تبریک گفتیم و با این تبریک سازمان به‌طور رسمی اعلام وجود کرد.

➤ آقای شایگان سؤالی که پیش می‌آید: در آن تظاهرات که شما شرکت می‌کردید غلبه‌ی نیروهای مذهبی را به عینه می‌دیدید یا نه؟

بله، نه تنها آن را می‌دیدیم بل که مزاحمت‌شان هم بسیار آزاردهنده بود. به‌طورمثال ۱۰ روز قبل از انقلاب در چهارراه پهلوی سابق در پارک دانش‌جو تجمع کرده بودیم و همه‌ی رفقای چپ آمده بودند. پاک‌نژاد، متین‌دفتری، احمد ساعی، سعید صدر، ب. ر، حسین رضایی و بسیاری دیگر بودند بسیاری از کسانی که از زندان آزاد شده بودند هم بودند. حدود چندصد نفر می‌شدیم و تظاهرات در خیابان شاه‌رضای سابق (انقلاب کنونی) از میدان فوزیه‌ی سابق (امام حسین کنونی) شروع می‌شد و تا مقابل دانشگاه تهران و تا میدان

مجسمه‌ی سابق (میدان انقلاب کنونی) ادامه داشت. ما منتظر می‌ماندیم و هنگامی که آن‌ها به چهارراه می‌رسیدند به آن‌ها می‌پیوستیم. بیش‌تر مذهبی‌ها از میدان فوزیه می‌آمدند. از یک هفته، ده روز قبل از انقلاب مذهبی‌ها ما را به داخل صف راه نمی‌دادند. ما شعارهای چپ در دست داشتیم و سرود انترناسیونال را به فارسی می‌خواندیم، و به این دلیل کاملاً مشخص بود چه کسانی هستیم. به این جهت ما را راه نمی‌دادند. ما بالاخره صف آن‌ها را شکافتیم و به تظاهرات پیوستیم. خیلی هم عصبانی بودیم، چون می‌دیدیم چه‌طور مذهبی‌ها سوءاستفاده می‌کنند. جلوی دانشگاه متوقف نشدیم و به میدان انقلاب رسیدیم. آن‌جا سکوی سخنرانی گذاشته بودند و یک آخوند با لباس آخوندی آن بالای سکو رفته بود و اراجیفی می‌گفت که واقعاً متأثرکننده بود. ازجمله تمام صحبت این سخنران دشنام به چپ بود و هیچ راجع به حکومت و ارتجاع و سلطنت حرفی نداشت. به این ترتیب سازمان ما تشکیل شد.

➤ دوستان شما از خارج کشور نیامدند؟

چرا، پس از بازشدن فرودگاه اولین هواپیمایی که به ایران آمد به‌طورعمده اعضای کنفدراسیون را به ایران آورد. پدر و خانواده‌ی من هم در این هواپیما بودند. عده‌یی هم بعد آمدند و عده‌ی کمی هم اصلاً نیامدند! البته پس از یورش ۱۳۶۰ بعضی از اعضا و هواداران ما ایران را ترک کردند و بعضی هم به زندان افتادند.

➤ با آن‌ها ارتباط داشتید؟ اگر بله، به چه صورت؟

با تلفن. خوش‌بختانه پلیس در سازمان ما هیچ‌گاه نفوذ نکرد. بعد از انقلاب اکثر رفقای ما به ایران آمدند. در اولین پرواز بعد از انقلاب پدر من (دکتر سیدعلی شایگان) به اتفاق دکتر مبشری (اولین وزیر دادگستری

دولت بازرگان) به ایران آمد، حدوداً بیش‌ترین مسافران هواپیما را رفقای ما تشکیل می‌دادند. عده‌یی از رفقای ما نتوانستند با آن هواپیما بیایند و از طریق پاکستان و افغانستان با مشقت فراوان خود را به ایران رساندند.

➤ البته این‌که گروه‌های ما رفته‌اند و در ایران دارند کار می‌کنند در خارج کشور بازتاب تبلیغی داشت، اما می‌خواهیم بدانیم که آیا در خارج کشور فعالیت تعطیل شده بود؟

پس از اعلام وجود سازمان در ایران، گروه اتحاد کمونیستی در خارج کشور منحل اعلام شد و رفقای که در خارج باقی مانده بودند به عنوان هواداران سازمان خارج کشور فعالیت می‌کردند. بعد از سال ۶۰^۱ هم یکی از رفقا به نام فریدون ایل‌بیگی چندین سال نشریه «اندیشه‌ی رهائی» را در خارج از کشور منتشر می‌کرد که متأسفانه دو سه سال پیش درگذشت.

➤ آن‌ها فرض کردند که ستاد، ایران است؟

رفقای ما در خارج از کشور هیچ‌گاه خود را به عنوان دنباله‌یی از ما نمی‌دانستند. ما در ایران مبارزه می‌کردیم و امکان بحث و گفت‌وگوی مؤثر با رفقای خارج از کشور را نداشتیم. در نتیجه، موضوعی که ما در ایران می‌گرفتیم رفقای خود در خارج را ملزم به قبول آن‌ها نمی‌دیدیم. ولی تا زمانی که آن‌ها مواضع ما را قبول داشتند حق آن‌ها بود که به عنوان هواداران ما فعالیت کنند. ما نسبت به دموکراتیک بودن مناسبات خود با اعضا و هواداران سازمان بسیار حساس بودیم، حتا، به جای کمیته‌ی مرکزی، کمیته‌ی هم‌آهنگی داشتیم که حق امر

^۱ بعد از سال ۶۲ درست است. رفیق فریدون عضو کمیته‌ی خارج از کشور سازمان بود که اندیشه‌ی رهائی را منتشر می‌کرد. - و

و نهی نظری نسبت به اعضا را نداشت. کمیته‌ی هم‌آهنگی ما از ۵ نفر^۱ تشکیل شده بود که هر کدام کمیسیونی داشتند. تصمیماتی که در این کمیسیون‌ها گرفته می‌شد تصمیمات سازمانی بودند و کمیته‌ی هم‌آهنگی فقط وظیفه داشت این تصمیمات را به دیگر ارگان‌های سازمان منتقل کند. نوع تشکیلاتی که ما در خارج و در ایران ایجاد کردیم، هر دو تأکید بر این داشت که ما یک مرکزیت دموکراتیک نداریم. ما معتقد بودیم مرکزیت دموکراتیک نامی است که مرکزیت غیردموکراتیک را توجیه می‌کند. ما مرکزیت را فقط به عنوان هم‌آهنگ‌کننده قبول داشتیم. این هم‌آهنگ‌کننده در بیش‌تر اوقات قدرت تصمیم‌گیری نداشت. تصمیمات باید در انطباق می‌بود با بحث‌های کارشناسی و از وظیفه‌های کمیسیون‌ها بود. کمیسیون دانش‌جویی در مورد مسائل دانش‌جویی تصمیم می‌گرفت. اگر دو یا چند نظر وجود داشت چه درون کمیسیون و چه خارج از کمیسیون، آن نظرها حق زیست در شبکه‌ی سازمانی را داشتند.

➤ این‌که سازمان نمی‌شود؛ چون جهت‌گیری واحد ندارد
روی جریانات جامعه. انگار، آنارشیستی است!

بله، با آنارشیسم مخالف نیستیم، ولی این‌که آنارشیسم نیست. به اعتقاد من، آنارشیسم با هرگونه تصمیم‌گیری جمعی مخالف است و تصمیم‌گیری را فردی می‌داند. ما برعکس، معتقدیم تصمیم‌گیری باید آگاهانه باشد و چارچوب‌های تشکیلاتی نباید باعث تنزل کیفیت تصمیم‌گیری‌ها شود. من یک مثال می‌زنم: برای شرکت در انتخابات اولین مجلس شورا یا خبرگان (یادم نیست) دو نظر در سازمان ما وجود داشت که یکی نظر اکثریت مبنی بر شرکت نکردن در انتخابات بود و دیگری نظر اقلیت مبنی بر شرکت در انتخابات بود. پس از بحث مفصل به

^۱ و بعدها ۳ نفر - و

این نتیجه رسیدیم که وظیفه‌ی سازمان در این مورد روشن کردن مسئله برای مردم است. در نتیجه حق رأی و انتخاب با خود دوستان است و سازمان نباید موضع واحدی را اعلام کند. نتیجه این شد که هر دو نظر باید در روزنامه چاپ بشود که اکنون در نشریه‌ی رهائی موجود است.^۱ باید گفته شود که درباره‌ی شرکت در انتخابات دو نظر وجود دارند و این هم استدلال‌های هر نظر است. مردم می‌خوانند و انتخاب می‌کنند و با این انتخاب به درک مطالب سیاسی آشنا می‌شوند. ما اتفاقاً مخالف هستیم که گفته شود این نظر اکثریت است و این نظر متعلق به اقلیت است. چون گاهی اکثریت اشتباه می‌کند و اقلیت حرف درست را می‌زند. پرورش فکری مردم از این طریق ایجاد می‌شود. با در معرض نظریات متفاوت قرار دادن مردم است که توانایی تصمیم‌گیری در مردم ایجاد می‌شود. آن‌هایی که می‌گویند مردم را نباید گیج کرد، در واقع بذر دیکتاتوری و تصمیم از بالاترها را می‌پاشند. نظر من درباره‌ی تشکیلات آنارشیستی نیست. این نوع برخورد گویای آن است که وظیفه‌ی تشکیلات حزبی نه کسب قدرت سیاسی است بل که انتقال آگاهی است. شاید به همین دلیل است که معتقدم تک‌حزبی بودن ایده‌ی غلطی است، به خصوص که حزب با مرکزیت دموکراتیک به نتایج قاطعی برسد و به نام طبقه این نتایج را عملی کند و طبقه تماشاگر باشد و احیاناً حق هم نداشته باشد که با آن مخالفت کند. اگر می‌گوییم در نهایت این حرکت توده‌هاست که تعیین‌کننده است، مقصود حرکت آگاه توده‌ها است. اگر این آگاهی به توده انتقال نیابد، حرکت کور توده‌ها شاید بدترین اقدام ممکن اجتماعی است. اگر گفته شود که نظر اکثریت نظر جمع هست، در نهایت مسأله‌ی تصفیه‌ی افکار آغاز شده است.

این مطالب در نشریه‌ی رهائی آمده است. من می‌دانم که رهائی

را در سطح حتا محدود هم افراد طبقه‌ی کارگر نمی‌خواندند، ولی اطلاع دارم توده‌یی‌ها، مجاهدین، و بسیاری از سازمان‌های چپ در جلسات مطالعاتی خود رهائی را می‌خواندند. درواقع رهائی ایده‌های نو چپ ایران را مطرح می‌کرد. یک مشخصه‌ی سازمان وحدت همین نظر بود که در مسائل نظری نباید به جای مردم تصمیم گرفت. باید نظرات مختلفی را در دسترس مردم قرارداد تا خود تصمیم گیرند. به‌طورمثال اگر من نمی‌خواهم رای بدهم، نباید به دیگران بگویم نباید رای دهید. من باید توضیح دهم چرا رای نمی‌دهم. انتقال آگاهی با این‌که به مردم بگویید چه باید بکنند فرق می‌کند.

به یاد داشته باشید که از همان آغاز گروه اتحاد کمونیستی در پاریس، حدود سال ۱۳۵۶، و پس از قطع رابطه با سازمان چریک‌ها کمیته‌ی هم‌آهنگی گروه تشکیل شد و بحث درباره‌ی دید ما از تشکیلات به یک نوع انسجام نسبی رسید. در جلسه‌یی که برای تشکیل گروه ایجاد شد من مسئول تشکیلات آن شدم، گرچه نتوانستم مفید باشم.

➤ یکی از انتقاداتی که به گروه وحدت کمونیستی^۱ می‌کنند،

این است که یک گروه نخبه‌گرا بود و هیچ‌وقت نتوانست نه با دانش‌جویان ارتباط عمیق و کمی برقرار کند، و نه با گروه‌های داخل کشور. یعنی هر گروه آن موقع نتوانست چند هزار نفر، ۵ هزار، ۱۰ هزار نفر جمع کند اما سازمان وحدت کمونیستی فقط ۲۰۰ نفر بودند.

در این ارتباط ما همیشه یک بحث مرکزی داخلی داشتیم. بحث ما گذشته از این‌که نخبه‌گرا هستیم یا نه، به این مسأله برمی‌گشت که آیا ما باید عضوگیری کنیم یا نه؟ یعنی کسانی که سمپات ما هستند،

^۱ باید منظور سازمان وحدت کمونیستی باشد. - و

علاقه دارند با ما هم‌کاری کنند، باید عضو سازمان شوند؟ یا این‌که تا وقتی مطمئن نشدیم که مشکلی ایجاد نمی‌شود، با توجه به بسیاری از مسائل، از عضوگیری خودداری کنیم. من معتقد بودم که ما باید گسترش یابیم و نه تنها باید عضوگیری کنیم، بل‌که باید با ایجاد سازمان‌های کناری و جنبی به سازمان‌دهی کارگران، دانش‌جویان، زنان، و جوانان پردازیم. عده‌یی با این نظر مخالف بودند و می‌گفتند که این نظر یک جریان پوپولیستی را تبلیغ می‌کند و مضر است. در اوائل سال ۵۸ مقدمات تشکیل انجمن رهائی زن ریخته شد که من هم در آن نقش داشتم. پس از چند ماه کمیته‌ی دانش‌جویی و کمیته‌ی کارگری^۱ در سازمان ایجاد شد. کمیته‌ی کارگری در چند کارخانه فعالیت می‌کرد، ولی کارگرانی که در کارخانه‌های مختلف با افراد ما در تماس بودند با هم ارتباط نداشتند چون این فعالیت رشد کمی کافی نکرده بود. به‌رحال در سال ۶۰ همه‌ی این کاسه‌کوزه‌ها شکست و سازمان اجباراً به یک گروه مخفی تبدیل شد. سازمان ما تا سال ۶۹ دوام آورد و نشریه‌ی خود را منتشر می‌کرد. نمی‌دانم تا چه حد این بحث به‌طور جدی مربوط به سازمان ما می‌شود. پس از بهمن ۵۷، ما و به‌طور کلی چپ در ایران هیچ‌گاه امکان فعالیت زیادی نداشته است. اگر در جایی هم کاری کردیم، با زحمت فراوان بدون جلب توجه مذهبی‌ها بود. همه‌جا سپاه و پاسدار و کمیته و دانش‌جویان خط امام و غیره بودند و وضع عجیبی بود.

➤ آقای شایگان! یکی از نیروهای چپ خاطره‌ی را نقل می‌کند از روز ورود آقای خمینی به ایران و می‌گوید که بر پشت‌بام خانه‌ی مشرف بر خیابان آیزنهاور یا آزادی امروز ایستاده بود که می‌بیند عده‌یی از تظاهرکنندگان که شعارهای

^۱ کمیسیون دانش‌جویی و کمیسیون کارگری درست است. - و

چپ حمل می‌کنند، به میدان نزدیک می‌شوند که ناگهان تعداد زیادی حزب‌اللهی در صفوف فشرده، آن‌ها را داخل کوچه‌یی می‌رانند و از حضور سازمان‌یافته‌ی آن‌ها در میان مردم جلوگیری می‌کنند. این فرد، از دیدن این صحنه به واقعیتی می‌رسد که بعدها در رفتار حزب توده هم دیده می‌شود و آن این است که چپ بسیار کم تعداد است و بهتر است نیروی برتر انقلاب شناسایی شود و پس از همراهی، سعی در تزریق ایدئولوژی چپ به آن بشود یا این که نیروهای رادیکال‌تر در همین بخش برتر شناسایی شوند و با آن پیوند خورده شود. شما دقیقاً چند روز پس از پیروزی شاهد این بودید که آقای خمینی چه پیغامی به تظاهرات «بیعت‌گونه»ی فداییان داد که «این از خدایی خبرها را به خانه‌ی من راه ندهید!». بخشی از فداییان به سمت تحلیل در حزب توده کشیده شد و بخشی به مقابله با کلیت جمهوری اسلامی رفت. سازمان شما چه وجهی را انتخاب کرد؟

ما در خاورمیانه با فداییان تجربه‌ی بدی داشتیم. ما با آغوش باز به پیشواز فداییان رفتیم و حتا گروه ستاره را منحل کردیم، و بحث‌های خودمان را فقط به عنوان بحث‌های درونی مطرح کردیم، و همه‌جور کار هم برای آن سازمان کردیم، از چاپ (نبرد خلق) گرفته تا تبلیغات وسیع در کنفدراسیون. ما چهار سال اول تنها مدافع جنبش مسلحانه در جنبش دانش‌جویی خارج از کشور بودیم. با این که معتقد بودیم تنها به کار چریکی مشغول‌بودن آخر و عاقبت ندارد، اما با تمام نیرو از چریک‌ها حمایت کردیم. هنگامی که جزوه‌ی احمدزاده و پویان به دست ما رسید آن را به عنوان چپ نو ارزیابی کردیم که ربطی با چپ کهنه‌ی استالینیستی و مائوئیستی ندارد. درنهایت دیدیم که هرچا قدرت هست، همه راه‌ها به آنجا ختم می‌شود. من همیشه معتقد بودم که بر سر آن چیزی که فکر می‌کنیم درست است باید

پافشاری کرد، حتا اگر در اقلیت باشیم. خوب معلوم است که در شرایط امروزی جهان و ایران ما ضعیف هستیم. مگر قرار بود که پس از سرنگونی شاه به این راحتی آمریکا بگذارد که چپ در ایران پیروز شود؟ حزب توده به خاطر ۱۲ سال آزادی نسبی در این مملکت و فعالیت ممتدش توانست در این مملکت رشد کند، حزب توده یک‌شبه که حزب توده نشد. از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ آزادی نسبی در این مملکت بود. حزب توده فعالیت کرد و رشد کرد. شما توقع دارید رژیم دیکتاتوری سرنگون شود و یک‌شبه سازمان چپ جامعه را تحت شعاع خود قرار دهد. این فکر بچه‌گانه بود، فداییان در این دام افتادند، و بسیاری از چپ‌ها هم در این دام افتادند. چه کسی با طبقه‌ی کارگر در ایران کار کرده بود؟ چه کسی مسائل طبقه را در ایران می‌شناخت؟ فداییان تعدادی گزارش از روستاهای کرمان و امثال آن داده بودند و این در خارج کشور شده بود آیه‌ی قرآن! به نظر من اگرچه چپ ایران بسیار ضعیف است، ولی پتانسیل بسیار قوی دارد و نباید ترسید، باید ایستاد، ممکن است پیروزی چپ را نسل ما نبیند. ولی باید کسانی بایستند تا فردا که شرایط فراهم شد، چپی‌ها بتوانند بگویند که در این سال‌های خفقان، تعدادی بودند که ایستادند و حرفشان را زدند و این مهم است. الان هم تعداد معدودی از رفقای خوب در ایران هستند که در حد خود کوشش می‌کنند که ساکت نمانند. در خارج البته این چنین رفقای زیادیند، ولی چون در معرض خطر نیستند، تأثیر کم‌تری بر جامعه ایران دارند. هنگام درگذشت آقای بازرگان، من مقاله‌یی در آدینه نوشتم و از او تجلیل کردم، ولی نوشتم که یادتان باشد وقتی آقای بازرگان نخست‌وزیر مملکت شد، با چپ چه کرد؟ چه‌طور به جنبش چپ صدمه زد؟

به جداسدن مدارس دخترانه و پسرانه و پوشش اسلامی در ادارات، از سوی یک سری زنان ترتیب داده شد، علاوه بر گروه‌های اسلامی، بعضی از نیروهای چپ نیز این رفتار را نقد کردند و به آن انگ‌های مختلف چسباندند. آن تظاهرات نیز از اولین تظاهراتی بود که حزب‌اللهی‌ها به آن حمله کردند، سنگ پراندند، فحاشی کردند و عده‌یی را زخمی کردند. شما که آن موقع مجله‌یی نداشتید که مواضعتان را اعلام کند. واکنش سازمان با این مسأله چه بود؟ آیا از حقوق زنان در زمینه‌ی حجاب دفاع کردید؟

به خاطر ندارم که این تظاهرات بود و یا تظاهراتی در اوائل سال ۱۳۵۸ بود. فکر می‌کنم که در آن تظاهرات انجمن رهائی زن به‌طور فعال شرکت کرد و بسیاری از هواداران و اعضای ما هم در آن شرکت کردند از جمله خواهرم در آن‌جا کتک مفصلی خورد، او از چهار سالگی در آمریکا بزرگ شده بود و با محیط ایران آشنایی نداشت. او در تظاهرات شرکت کرد و هنگام حمله فالانژها افتاده بود توی جوی آب و مردم از روی او رد می‌شدند و فرار می‌کردند.

➤ سازمانتان چه؟

نظر این بود که نحوه‌ی برگزاری آن صحیح نبود و آسیب‌پذیر بود. ارزیابی برگزارکنندگان این تظاهرات از نتایج احتمالی آن نادرست بود. می‌شد این مسائل را به‌شکلی مطرح کرد که رژیم نتواند سوءاستفاده کند. در آن زمان این مسائل آن‌قدر تکرار می‌شد که به خاطر ندارم موضع‌گیری سازمان به‌طور دقیق چه بود. ولی می‌دانم که بسیاری از اعضا و هواداران ما و انجمن رهائی زن در آن تظاهرات شرکت کردند.

➤ یعنی شما به تکفیریون و تیپ‌هایی مثل فداییان نیوستید؟

خیر.

➤ بخشی از حقوق زنان را هم بخشی از حقوق دموکراتیک حساب کردید.

به نظر من مسأله‌ی حقوق زنان همیشه بسیار مهم است. شاید یکی از مهم‌ترین حقوق دموکراتیک همین حقوق زنان باشد، زیرا تقریباً در همه‌ی جوامع، بخش عمده‌یی از حقوق اجتماعی زنان کم‌وبیش نفی می‌شود. اگر به مسأله‌ی حقوق زنان توجه نکنیم، به مهم‌ترین حقوق دموکراتیک جامعه بی‌توجهی کرده‌ایم.

در آن زمان در سازمان ما طرح شد که باید سازمان زنان مستقل را به وجود آوریم. بعضی از هواداران سابق ما، که از ما جدا شده و طرفدار اشرف دهقانی یا سازمان فداییان شده بودند (قبل از انقلاب) ولی هنوز به ما نزدیک بودند، به ما پیشنهاد کردند که با هم یک سازمان زنان سراسری ایجاد کنیم. علی‌رغم تمام مشکلاتی که با فداییان داشتیم، به این پیشنهاد پاسخ مثبت دادیم، ولی، بر حسب تجربه‌ی کنفدراسیون، معتقد بودیم اگر این سازمان زنان بخواهد موفق باشد باید رهبری آن در دست چند سازمان باشد و نباید فداییان تنها سازمان را هدایت کنند. باید سازمان‌ها و گروه‌های کوچک‌تر مثل اتحاد چپ، سازمان ما، و گروه‌های دیگر هم در مرکزیت این سازمان باشند. اگر موافقت شد، آن زمان ما از آن حمایت می‌کنیم. فداییان قبول نکردند و سازمان زنان خود را اعلام کردند. بعد از آن هم به ما گفتند که شما اگر خاری در پا ندارید، به اعضا و هواداران خود بگویید بیایند و عضو شوند و فعالیت کنند. ما هم انجمن زنان خودمان را ساختیم و این شد که در ایران ده‌ها سازمان زنان ایجاد شد. فقط ما نبودیم که «انجمن رهائی زن» را اعلام کردیم و متعاقباً نشریه‌ی «رهائی زن» هم هر ماه چاپ می‌شد. فعالیت انجمن رهائی زن برای ما بسیار مهم بود. در اروپا و آمریکا هم ما به بحث حقوق زنان و تشکل آن‌ها اهمیت می‌دادیم. برای

بعضی اعضا و هواداران ما این مسأله تا آن حد مهم بود که به خاطر اختلاف نظرهایشان از ما جدا شدند.

جلسه‌ی چهارم

- فروردین ۱۳۵۸ و همه‌پرسی آری یا نه؟ • آغاز به کار نشریه‌ی
- رهائی • سازوکار درونی نشریه • رهائی زن و تشکیلات مرتبط •
- سازمان‌دهی در سازمان وحدت و دموکراسی درونی • ترکمن صحرا،
- کردستان و مسأله‌ی پیرامون • روزنامه‌ی آیندگان و سرنوشت
- سیدعلی شایگان • رابطه با نیروهای بورژادمکرات



➤ جلسه چهارم هست که در خدمت آقای شایگان هستیم.
آقای شایگان شما گفتید که به خاطرتان بیاوریم که جلسیه
از دوستان در اروپا به تاریخ شهریور ۵۷ صورت گرفت و
گزارش محرمانه‌ای از ایران مطرح شد. قرار شد ماجرهای
مربوط به آن را مفصل توضیح بدهید.

همان‌طور که گفتم، سعی بر این بود تا تعدادی از کادرهای گروه به
ایران بروند و برای انتقال بقیه‌ی اعضا به ایران به تدارک‌های لازم
بپردازند تا بتوانیم به فعالیت تبلیغاتی و سازمان‌دهی در ایران مشغول
شویم. به این منظور چند تن از رفقای ما که به ایران آمده بودند،
خانه‌ی تیمی تهیه کردند و امکاناتی نیز فراهم کردند. با چریک‌های
فدایی نیز در تماس بودند. یکی از این رفقا ب. ر. بود.

➤ یعنی کادر مخفی بود؟

بلی، او تحصیلات خود را در اروپا به پایان رسانده و به‌طور علنی به
ایران آمده و در سازمان برنامه استخدام شده بود. او فعالیت روزمره‌ی
معمولی داشت. ولی کادر مخفی سازمان بود. او در تابستان ۱۳۵۷
یک سفر کوتاه به اروپا آمد. جلسیه‌ی برای او گذاشته شد تا اوضاع
ایران را اعضا از زبان او بشنوند. برای شرکت در این جلسه از آمریکا
و اروپا حدود ۱۵ نفر آمده بودند. جلسه کاملاً مخفی بود. همه
چشم‌پند داشتیم. به جز مسئولین گروه هیچ‌کس اطلاع نداشت این
رفیقی که از ایران آمده است چه‌کسی است. بحث درباره‌ی بررسی
شرایط روز در ایران بود. ایشان گزارشی از وضعیت مبارزات مردم
در ایران دادند که باعث شوق و شور زیادی در میان ما شد. همه‌ی
ما برای آمدن به ایران بسیار مشتاق بودیم و این گزارش نوید

می‌داد که به‌زودی به ایران خواهیم آمد. مدت‌ها بود که بحث انتقال به ایران را می‌کردیم، ولی عملی نمی‌شد. گزارش او ما را تشویق کرد که دوباره فعالیت‌ها را جدی‌تر کنیم. بعد از آن جلسه بود که عملاً مصمم شدیم تعدادی از افراد هرچه‌زودتر به ایران بیایند.

موضوع دیگری که لازم است ذکر کنم این است که ب. ر. حامل نامه‌یی از طرف ماسالی برای خمینی بود. ماسالی در آن زمان به ایران آمده بود و رابط او دو تن از کادرهای ما در ایران، ب. ر. و م. ح.، بودند. ماسالی، با توجه به آشنایی با خمینی از زمان اقامت وی در نجف، به وی پیشنهاد کرده بود که برای اجتناب از کشتار روزمره و وسیع مردم، در اعلامیه‌یی توصیه کند که مردم در گروه‌های ۴ یا ۵ نفره متشکل شده و خود را مسلح کنند و... این نامه به خمینی فرستاده نشد، چون گروه تشخیص داد ارتباط با وی هیچ نفعی برای جنبش در بر ندارد و درهرصورت مخالف اصول فکری ما است.

➤ گزارش اقتصادی هم دادند؟ چون در سازمان برنامه بودند.

بحث بیش‌تر راجع به اوضاع سیاسی بود و تحلیل ایشان این بود که اوضاع سیاسی ایران بسیار ناپایدار بوده و ممکن است به‌زودی تغییر و تحولی اساسی در ایران روی دهد. ما هم منتظر همین نوید بودیم. بعد از کشتار ۱۷ شهریور و ۱۳ آبان، دیکتاتوری ازهاری برقرار شد، ولی مطمئن بودیم که جو جامعه اجازه نمی‌دهد رژیم اقدام مؤثری برای نجات خود انجام دهد. این گزارش حاکی از این بود که خفقان در ایران شکسته شده است و می‌توان در ایران فعالیت سیاسی کرد و باید به ایران آمد و مبارزه کرد. البته چون که می‌خواستیم در یک حرکت جمعی با عده‌ی بیش‌تری از جریان‌ات چپ به‌اتفاق به ایران بیاییم باعث شد ایران آمدن ما به تعویق بیافتد که مسائل را جلسه‌ی قبل، به تفصیل گفتیم.

➤ در سیر وقایع که ما رسیدیم به فروردین ۵۸ و مسأله‌ی
رفراندوم. دو طیف یکی مسأله‌ی جمهوری اسلامی و
دیگری جمهوری دموکراتیک اسلامی را مطرح می‌کردند.
یکی لیبرال‌های اسلامی بودند یعنی طیف آقای بازرگان و آن
قانون اساسی که حاج‌سیدجوادی در تلویزیون آمد و پیش‌نویس
آن را اعلام کرد که در همین حدود خواهد بود و یکی دیگر
مکتبی‌ها بودند که مطرح می‌کردند. جمهوری اسلامی، نه
یک کلمه بیش‌تر و نه یک کلمه کم‌تر و از این ترکیب تقریباً
تمام گروه‌ها حمایت می‌کنند. حتا مجاهدین رأی مشروط
به صندوق می‌اندازند؛ آری به جمهوری اسلامی، ولی فداییان
می‌ایستند در برابر چنین مسأله‌یی و بعد هم تحقیر می‌شوند
به عنوان اقلیت دو و نیم درصدی. آن موقع عکس‌العمل
گروه شما چه بود؟

در واقع زمانی که بحث رفراندوم مطرح شد، نظر سازمان ما به‌طور -
قاطع این بود که در ایران حکومتی غیرمردمی برقرار شده است و
حکومت مترقی نیست.

➤ غیرمردمی یا غیرمترقی، با هم فرق می‌کنند؟

بله، به عنوان این‌که مردم از آن حمایت می‌کردند مردمی بود. ولی
سطح آگاهی مردم بسیار پایین بود. این حکومت بر پایه‌های اعتماد
مردم به شخص خمینی بنا شده بود، یعنی هم به خاطر کششی که
شخصیت خمینی داشت و هم به خاطر اعتقادی که گویا او منافع‌شان
را حفظ می‌کند. ولی برای ما روشن بود که حکومت از این اعتماد
سوءاستفاده می‌کند. قول‌هایی که خمینی قبل از انقلاب داده بود،
یکی یکی پس گرفته می‌شد، از جمله قبول مجلس مؤسسان که به جای
آن مسأله‌ی مجلس خبرگان مطرح شد، یا همین مسأله‌ی رفراندوم
که گفتند یا این یا هیچ. اگر درست خاطرمان باشد به جز ما و بخشی

از بچه‌های چپ، خیلی‌های دیگر هم از این فراندوم دل خوشی نداشتند. درضمن باید بگویم که پدر من هم مخالف بود و رأی نداد.

➤ یعنی یک آری یا نه، به یک امر نامعلوم؟

درواقع انتخابی در مقابل مردم نگذاشته بودند. اگر نه می‌گفتید بدیلی ارائه نمی‌دادید. به‌ناچار باید می‌گفتید آری یا این‌که شرکت نمی‌کردید و معترض می‌شدید. چون نه گفتن به این فراندوم یعنی قبول حکومت گذشته. به عبارت دیگر شما باید بین شاهنشاهی و جمهوری اسلامی انتخاب می‌کردید. سازمان ما هم به‌طور صریح با این فراندوم مخالفت کرد و این موضع در نشریه‌ی رهائی منعکس شد.^۱

➤ نشریه‌ی رهائی را از تیر ماه داریم. البته موضع‌گیری آن

نسبت به فراندوم صریح است ولی مربوط به گذشته است. یعنی مثلاً سه ماه پیش را بررسی می‌کند. بعد با طنز از شرکت‌کنندگان ۱۱۵ درصدی نام می‌برد، چون آن موقع ۲۰ میلیون رأی‌دهنده نداشتیم که ۲۰ میلیون رأی بدهند و ۹۸ درصدشان هم رأی آری بدهند. اگر صد درصد مردم هم شرکت می‌کردند، طبق آمار ۱۸/۵ میلیون بود. خوب، شما مخالف خود را علنی کردید؟ یعنی اطلاعیه‌ی دادید و ایستادید پای قضیه؟ یا نه، گوشه‌یی چیزی گفته شد و گذشت؟

ما امکانات زیادی نداشتیم. بعد از انقلاب که خمینی حکومت را در دست گرفت، و بازرگان را هم انتصاب کرد، ما امکانی برای بحث و تبلیغ نداشتیم. فقط در حد اعلامیه می‌توانستیم تبلیغ کنیم. کوشش کردیم که جزوهای پروسه‌ی تجانس با فداییان را چاپ و توزیع کنیم. چپ ایران از گذشته‌ی خود اطلاع زیادی نداشت. جوان‌هایی

^۱ سازمان با انتشار اعلامیه فراندوم را تحریم کرد. - و

که تحت تأثیر جو انقلاب به چاپ گرایش پیدا کرده بودند، از بسیاری بحث‌های گذشته‌ی درون چاپ مطلع نبودند. قبل از انقلاب ما جزوه‌های پروسه‌ی تجانس و جزوه‌های نظری دیگری را که در خارج منتشر کرده بودیم، با چاپ بسیار ریز آماده کردیم تا به داخل بفرستیم. در شب انقلاب مطلب چاپ‌شده‌ی دیگری در دست ما نبود، فقط همین‌ها را داشتیم. پس از قیام بیست‌ودوم بهمن ۵۷، همراه با تعدادی از اعضای سازمان به دانشگاه تهران رفتیم و این جزوات نظری را بین مردم و دانش‌جویان پخش کردیم، که به‌شدت هم مورد استقبال جوانان واقع شد. مردم به دنبال این جزوه‌ها می‌آمدند. درباره‌ی مسائل روز متأسفانه نشریه‌ی نداشتیم تا مواضع خود را در آن منتشر کنیم، ولی از چاپ برخی اعلامیه‌ها برای موضع‌گیری‌هایی استفاده کردیم، تا این‌که پس از چند ماه موفق شدیم نشریه‌ی رهائی را منتشر کنیم. قبل از انتشار رهائی برای موضع‌گیری‌ها از چاپ برخی اعلامیه‌ها استفاده کردیم البته هدف اصلی این نشریه تبلیغ بین مردم و بسیج توده‌ها نبود. هدف اصلی این بود که هم‌زمان با افشاگری جریانات ارتجاعی در جامعه، با جریانات چاپ موجود گفت‌وگو و ارتباط برقرار کنیم.

➤ نشریه رهائی چه تیراژی داشت؟

دقیقاً یادم نیست. در اوائل حدود یکی دو هزار رهائی منتشر می‌شد. تیراژ تا پنج‌هزار هم رسید.

➤ برای کسی هم ارسال می‌شد؟

بله، برای کسانی که از آن‌ها شناخت داشتیم ارسال می‌شد. جلوی دانشگاه و بعضی مراکز دیگر پخش می‌شد. رهائی را جوان‌های سمپات می‌فروختند؛ جلوی دانشگاه، زیر پل سیدخندان، چهارراه کالج و در مراکزی که نشریات چاپ را می‌فروختند، و هر جا که امکان داشت. با

فروش رهایی جوان‌ترها را برای فعالیت سیاسی آماده می‌کردیم. ما امیدوار بودیم که این جوان‌ها، یعنی سمپات‌های جدید سازمان وارد بحث‌ها و درگیر مبارزه‌ی روزمره شوند. پس از یورش سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۶۹ رهایی فقط به آدرس‌هایی که در دست داشتیم ارسال یا پست می‌شد و تیراژش هم خیلی کم شده بود؛ تیراژ گاهی به حدود چندصد نسخه هم رسیده بود. البته بعدها روشن شد که برخی از کسانی که نشریه را دریافت می‌کردند خود آن را به تعداد ۵ تا ۱۰ نسخه دوباره تکثیر می‌کردند. اوائل سال ۵۸، در کمیسیون دموکراتیک سازمان تصمیم گرفته شد که مراکز جنبی سازمان ایجاد کنیم؛ در این راستا «انجمن رهایی زن» را تشکیل دادیم. کمیسیون دانش‌جویی هم ایجاد کردیم، تا تعدادی از سمپات‌های دانش‌جویی ما را سازمان‌دهی کند. این کمیسیون توانست یک نشریه‌ی اولیه‌ی دانش‌جویی منتشر کند. نشریه‌ی «رهائی زن» را انجمن رهایی زن منتشر می‌کرد که حدود ۲ سال چاپ می‌شد. در این نشریه سعی می‌شد که مسائل نظری زنان مطرح شود و تاحدامکان درباره‌ی موضوع استعمار دوگانه‌ی زن بحث شود. مثلاً در مورد جنبش زنان در مشروطیت و جنبش زنان در انقلاب‌های اروپا و روسیه مطالبی داشتیم. کمیته‌ی انتشارات سازمان زنان، که از چند نفر تشکیل می‌شد، در مورد زنان کارهای تحقیقی هم می‌کرد. هم‌چنین یک کمیسیون کارگری داشتیم که در چند کارخانه فعالیت می‌کرد و هوادارانی هم از کارگران جلب کرده بود. این هواداران را تشویق می‌کردیم که بحث اتحادیه‌ها و شوراها را دامن بزنند و درواقع آن‌ها را به سازمان‌دهی کارگران تشویق می‌کردیم. سعی می‌کردیم این نوع سازمان‌های جنبی رشد کنند تا از این طریق بتوانیم با جامعه در تماس باشیم. اضافه بر «نشریه‌ی رهایی»، جزوه‌ها و کتاب‌های نظری منتشرشده پیش از انقلاب را تجدید چاپ کردیم. نشریه‌ی کارگری ۱۱/ اردیبهشت

و تعدادی نشریه‌ی داخلی برای کارخانه‌ها و محلات جنوب شهر هم منتشر می‌کردیم. مقالات مشخص رهائی را نیز در جزوه‌های جداگانه منتشر می‌کردیم. جزوه‌های جدید معدودی هم منتشر کردیم. هواداران سازمان نیز خود جزوه‌هایی تئوریک یا نظری را منتشر کردند.

➤ چرا بعد از انقلاب جزوه‌های معدودی منتشر کردید؟

کار زیاد بود و تعداد کادرهای ما محدود بودند. بسیاری از اعضا اضافه بر فعالیت سازمانی مجبور بودند که کار کنند. خود من در مدرسه‌ی عالی پارس تدریس می‌کردم و بعد از دانشگاه در کمیسیون دموکراتیک و کمیسیون کارگری سازمان و در کمیته‌ی انتشارات انجمن رهائی زن شرکت می‌کردم. گاهی تا ساعت ۵ صبح مشغول کار بودم. در یکی دو سال اول انقلاب تقریباً همه‌ی کادرهای ما چنین وضعی داشتند. حجم کاری که ما انجام می‌دادیم حد نهایی توانایی ما بود و بیش‌تر از آن نمی‌شد فعالیت کرد.

➤ چرا در رهائی اسم‌ها مستعار است. در صورتی که در

حزب توده یا فداییان برخی نویسندگان اسم‌شان را پایین

مقالات‌شان می‌نوشتند. من اسم حقیقی ندیدم. حداقل آن‌هایی

را که می‌شناختم. چرا اسم مستعار می‌نوشتید؟

ما یک سازمان مخفی بودیم و اعضای سازمان همگی مخفی بودند. ما فعالیت علنی به نام سازمان نمی‌کردیم. هواداران ما که عضو نبودند فعالیت علنی برای سازمان می‌کردند، ولی به عنوان عضو سازمان کسی فعالیت علنی نمی‌کرد. نوشتن اسامی زیر مقاله‌ها، مغایر با مخفی‌بودن سازمان بود، و به نوشتن اسم مستعار اکتفا می‌کردیم. در سازمان مخفی، علنی‌بودن اعضا می‌تواند مخفی‌بودن سازمان را نفی کند. ما حتا در انجمن‌های جنبی خودمان هم از اذعان به عضوبودن در سازمان

خودداری می‌کردیم. من بیش‌تر در فعالیت‌های علنی شرکت می‌کردم، بااین‌حال در سازمان با اسم مستعار خطاب می‌شدم. اسم مستعار من حامد بود. از قبل از انقلاب، هنگامی که در لیبی بودم به اسم حامد فعالیت می‌کردم.

➤ اسم مستعار دکتر پارسا چه بود؟

او بیش‌تر به نام حمید فعالیت می‌کرد. در کتاب‌هایی که به نام سازمان منتشر کردیم، نام واقعی مترجم یا نویسنده‌ی آن را ذکر نمی‌کردیم. مثلاً ترجمه‌ی کتاب *منشاء خانواده‌ی فریدریش انگلس* را، که توسط دکتر پارسا انجام شد، فقط به مسعود احمدزاده تقدیم کردیم.

➤ گفتید سازمان زنان را اوائل ۵۸ شکل دادید، دقیقاً چه

تاریخی بود؟

از اواخر سال ۵۷ یعنی پس از ۲۲ بهمن عده‌یی از هواداران فداییان، که عضو کنفدراسیون بودند، و به خاطر فعالیت‌های خارج کشور به‌نوعی به ما نزدیک بودند، با ما تماس گرفتند که سازمان زنان درست کنیم. این‌ها بیش‌تر از واشنگتن به ایران آمده بودند و وقتی من در واشنگتن بودم با هم در سازمان دانش‌جویی هم‌کاری می‌کردیم. قبل از آن‌که ما از فداییان جدا شویم، مواضع این‌ها با ما نزدیک بود. پس از جدایی ما از فداییان آن‌ها به ما نپیوستند و هواداران فدایی باقی ماندند. درهرصورت آن‌ها می‌خواستند سازمان زنان درست کنند و هواداران سازمان ما در آن سازمان شرکت کنند. نظر ما این بود که اگر بتوانیم به‌نوعی در سازمان زنان فعالیت کنیم که تا حدودی هویت سازمانی‌مان را حفظ کنیم، یعنی به‌همان‌شکلی که جریان‌های متفاوت در کنفدراسیون شرکت می‌کردند. اگر به‌طوررسمی هویت سازمانی را اعلام نمی‌کنیم، ولی باید در مدیریت این سازمان

زنان نقش داشته باشیم. البته این نقش را برای هر سازمان دیگری هم، که می‌خواست اعضا و هواداران خود را در این سازمان شرکت دهد، قائل بودیم. آن‌ها قبول نکردند و گفتند که یک سازمان زنان دموکراتیک سراسری می‌خواهند. البته جالب این‌که سازمان زنانی که ایجاد کردند به سازمان جنبی فداییان تبدیل شد. چون جو حاکم بر جنبش چپ در آن زمان ایجاد سازمان‌های جنبی را طلب می‌کرد، ما هم «انجمن رهائی زن» را تشکیل دادیم، که سازمانی جنبی بود. درواقع کسانی که در این سازمان جذب می‌شدند، به‌طورصریح می‌دانستند که این سازمان از لحاظ فکری متمایل به سازمان وحدت است و می‌دانستند که عضویت در این سازمان لزوماً به معنی عضویت در سازمان وحدت نیست. اکثر کسانی که در این سازمان فعالیت می‌کردند عضو سازمان وحدت نبودند. این سازمان مکانی بود برای آشناشدن با مسأله‌ی زنان و تفکرات سازمان وحدت. درباره‌ی کسانی که برای این سازمان زنان زحمت فراوان کشیدند باید از ویدا سمیعیان، لیلی شایگان، فرزانه راجی، محبوبه اشرف‌زاده، فریناز امیرصحنی، جمشید احدی، روشنک داریوش، و بسیاری دیگر نام برد. چند نکته‌ی دیگر لازم است که درباره‌ی این سازمان ذکر کنم. اولاً اعضای کمیته‌های این سازمان همگی زن نبودند. نظر ما این بود که اعضای سازمان زنان نباید لزوماً همگی زن باشند. من و جمشید عضو کمیته‌ی انتشارات آن بودیم. البته ویدا و فرزانه و محبوبه عضو مرکزیت این سازمان بودند. انجمن رهائی زن گسترش یافت و تعداد قابل‌توجهی جذب آن شدند. در جلسه‌ی عمومی، که اواخر سال ۵۸ یا اوائل سال ۵۹ برقرار شد تعداد کثیری از اعضا شرکت کردند. نشریه‌ی رهائی زن هم حدود دو سال مرتب منتشر می‌شد.

➤ مستقل درمی‌آمد؟ یعنی تحت نظارت سازمان مرکزی نبود؟

مستقل بود. محتویات این نشریه توسط کمیته‌ی انتشارات خود انجمن زنان تعیین می‌شد. البته در کمیسیون دموکراتیک سازمان وحدت درباره‌ی مسائل انجمن رهائی زن بحث می‌شد، ولی تصمیم درباره‌ی انجمن زنان فقط درون خود انجمن گرفته می‌شد و سازمان وحدت دخالتی در این سازمان نمی‌کرد. مثل همه‌ی ارگان‌های دیگر سازمان، سعی می‌کردیم استقلال سازمان‌های جنبی را حفظ کنیم. در هر صورت از اسم آن مشخص بود که انجمن رهائی زن یک سازمان جنبی سازمان وحدت است و ما هم این را مخفی نمی‌کردیم. ما سازمان‌های جنبی را به این معنا که از سازمان مادر دستور می‌گیرند نمی‌دیدیم. ما سازمان جنبی را به عنوان سازمانی مستقل می‌دیدیم که از حمایت سازمان مادر برخوردار است، ولی در تصمیم‌گیری‌ها مستقل است.

➤ حالا اگر در مورد مسأله‌ی شما یک رویکرد داشتید و

آنها یک رویکرد دیگر داشتند، آن وقت چه اتفاقی می‌افتاد؟

چنین امری پیش نیامد. من نمی‌دانم اگر این سازمان‌ها گسترش می‌یافتند، یعنی سازمان وحدت و رهائی زن به دو سازمان وسیع‌تری تبدیل می‌شدند، آیا با مشکل مواجه می‌شدند یا نه؟ نظر من این بود و هنوز هم هست که این نوع سازمان‌ها باید از لحاظ تشکیلاتی مستقل باشند، یعنی این که از سازمان مادر دستور نگیرند، و اگر سازمان مادر حرفی برای گفتن دارد، باید بتواند اعضای سازمان جنبی را قانع کند. اگر نتواند سازمان جنبی را قانع کند، مشکل سازمان مادر است و مشکل سازمان جنبی نیست. در واقع من ارتباط پدر فرزندی بین سازمان جنبی و سازمان مادر را انحراف می‌دانم. در حال حاضر نمی‌دانم که ایجاد سازمان‌های جنبی تا چه حد مفید است. توجه کنید تحولاتی که طی بیست و چند سال گذشته در جنبش چپ روی داده است، بازبینی بسیاری از تجربیات گذشته را می‌طلبد. در آن زمان

چاره‌یی جز تشکیل سازمان‌های جنبی نداشتیم، چون سازمان‌های ایدئولوژیک و چپ دیگر سازمان‌های جنبی خودشان را تشکیل می‌دادند. متأسفانه بسیاری از سازمان‌های جنبی دیگر سازمان‌های سیاسی مطیع سازمان مادر خود بودند.

➤ یک سؤال دیگر که پیش می‌آید این است که نحوه‌ی عضوگیری شما چه‌طور بود؟ یعنی چه‌طور به غیر از گروه خودتان عضو می‌پذیرفتید؟

عضوگیری سازمان وحدت از طریق جلسات مطالعاتی بود. در جلسات مطالعاتی هوادارانی که مایل بودند عضو سازمان شوند سازمان‌دهی می‌شدند. البته این افراد، اضافه بر شرکت در جلسات مطالعاتی، طی فعالیت در سازمان‌های جنبی یا سازمان‌های دموکراتیک به سازمان ما علاقه‌مند می‌شدند. جلسه‌ی مطالعاتی از سه یا چهار تن از هواداران و یک عضو سازمان تشکیل می‌شد. این جلسات گاهی به مدت یک‌سال و گاهی بیش‌تر برقرار بود. در این جلسات متون کلاسیک مارکسیستی و تاریخ انقلاب‌های جهان و ایران مطالعه می‌شد. در هر جلسه حدود نیم ساعت تا یک ساعت اخبار و مسائل سیاسی روز بررسی و تحلیل می‌شد و سپس به مطالعه‌ی مسائل کلاسیک و ایدئولوژیک می‌پرداختیم. هم‌چنین از اعضای جلسه خواسته می‌شد تا در حد امکان فعالیت عملی هم انجام دهند. فعالیت عملی شامل فروش نشریه، بحث و گفت‌وگو با مردم، با دانش‌آموزان، با دانشجویان، با کارگران، و کار در جنبش زنان و جنبش‌های دموکراتیک دیگر می‌شد. نوع فعالیت‌های عملی بستگی به محیطی داشت که افراد در آن قرار داشتند. حتا در شهرستان‌ها اگر این افراد می‌توانستند ارتباطی با ما برقرار کنند مورد تأیید قرار می‌گرفت، چون این امر به گسترش سازمان کمک می‌کرد.

➤ در شهرستان‌ها جلسه داشتید؟

بله. تا آن‌جا که من به‌طور خاص می‌دانم در شیراز، اهواز، اصفهان، بروجرد و کردستان^۱ جلسه داشتیم. شاید در تبریز هم بود. در جاهای دیگر هم جلسه بود که من از آن مطلع نبودم. هنگامی که افراد در این جلسات مطالعاتی به حدی از فعالیت و آگاهی می‌رسیدند، در سازمان مطرح می‌شد که بعضی یا همه‌ی این افراد عضو سازمان شوند. عضویت افراد بایستی به‌طور انفرادی و نه جمعی توسط کمیسیون تشکیلات و کمیته‌ی هم‌آهنگی تأیید می‌شد. پس از عضو شدن افراد، سلول‌هایی برای آن‌ها تشکیل می‌شد و این سلول‌ها با کمیته‌ی هم‌آهنگی ارتباط برقرار می‌کردند. اعضای جلسه‌ی مطالعاتی تا قبل از عضو شدن فقط با مسئول آن جلسه، که عضو سازمان بود، ارتباط داشتند. افراد به محض این که عضو می‌شدند، چنانچه امکانات اجازه می‌داد، وظیفه‌ی تشکیل جلسه‌ی مطالعاتی را هم پیدا می‌کردند. خود جلسه مطالعاتی نمی‌توانست جلسه‌ی مطالعاتی دیگری را برگزار کند. در جلسات مطالعاتی، جدا از مسائل نظری و عملی، مسئله‌ی مخفی‌کاری بسیار با اهمیت بود.

➤ چه‌طور این افراد را انتخاب می‌کردید؟ سمپات‌ها چه‌طور

پالایش و غربال می‌شدند؟ این که این‌ها نیروهای اطلاعاتی نباشند، آدم‌های کثیفی نباشند و غیره.

اگر در جلسه‌ی مطالعاتی درباره‌ی کسی طی فعالیت‌های عملی و نظری به چنین نتیجه‌یی می‌رسیدیم که تعهد لازم را ندارد، انحراف اخلاقی دارد، یا مشکل اطلاعاتی دارد، مرحله‌ی تماس با او در همان‌جا قطع می‌شد.

^۱ و حداقل در ارومیه، تبریز، همدان، آبادان، خرمشهر، رامهرمز، کرج، کردستان و... - و

➤ چه‌طور به آن نتیجه می‌رسیدید؟

چون از این افراد خواسته می‌شد که فعالیت اجتماعی کنند، دیر یا زود، در مورد آن‌ها به ما اطلاعاتی می‌رسید. این افراد به‌هیچ‌وجه منفعل نبودند که بیایند، بنشینند، فقط مطالعه کنند. باید روزنامه پخش می‌کردند و در تظاهرات مختلف شرکت می‌کردند. با خیلی‌ها روبه‌رو می‌شدند و توسط افراد ارزیابی می‌شدند. اگر از لحاظ اخلاقی مشکلی داشتند یا در گذشته با ساواک هم‌کاری داشتند، خیلی زود مطلع می‌شدیم. کسانی بودند که سابقه‌ی با ساواک داشتند. حتا بعضی از این افراد به جلسه‌ی مطالعاتی هم راه پیدا کرده بودند، که ما جلسه‌ی آن‌ها را منحل کردیم. بعضی‌ها در دوران شاه زیر شکنجه قول هم‌کاری به ساواک می‌دادند، و پس از آزادی به‌شکل‌صوری گزارش‌هایی تهیه می‌کردند و به ساواک می‌دادند. با این افراد هم ما ارتباط تشکیلاتی برقرار نمی‌کردیم.

➤ یعنی سیستم غربال‌گری شما همین بود؟ در مقایسه سازمان

افسری حزب توده یک چارت داشت از این‌که پدر و مادر طرف چه‌کسانی هستند، طرف چه‌طور فکر می‌کند، چه روزنامه‌یی می‌خواند و در چه شهری متولد شده است و همه‌ی این‌ها تا نظرش راجع به شاه، انگلیس و آمریکا و حزب توده و مصدق چی هست. و آن کسی که می‌خواست فردی را به سازمان افسری معرفی کند تمام این چارت را پر می‌کرد و در اختیار هیأت دبیران یا حوزه‌ی بالاتر قرار داده و آن حوزه‌ی بالاتر نظر می‌داد. این مسأله که گفتیم راجع به مثلاً یک سازمان مخفی است، در مورد حزب توده بعد از انقلاب هم یک کمیته‌ی تحقیق وجود داشت و اگر کسی خودش را معرفی می‌کرد و برای عضویت در حزب توده اعلام آمادگی می‌کرد خودش کارت تشکیلاتی پر

می‌کرد، چون آن سازمان علنی بود. یک عده‌یی می‌رفتند تحقیقات می‌کردند، مثلاً این آقا خانواده‌اش چه‌طوری هستند، کجا زندگی می‌کنند، مشغول چه کارهایی هستند، و غیره. تمام این‌ها را تحقیق می‌کردند و یک چارتری می‌آمد که آن را پر می‌کردند و حوزه‌ی تشکیلات تصمیم می‌گرفت. آیا شما چنین کارهایی را می‌کردید؟

برای سازمان تعیین‌کننده گزارش‌هایی بود که حوزه درباره‌ی افراد می‌داد. ما جای دیگری برای تحقیقات نداشتیم. فردگیری ما هم معدود بود ولی با دقت لازم این کار انجام می‌شد. افرادی را عضو می‌کردیم که با آن‌ها آشنایی زیادی داشتیم، نه تنها از خانواده‌ی آن‌ها، بل که از سطح دانش و آگاهی اجتماعی آن‌ها.

➤ ورود آدم‌ها چه؟

افرادی را در این حوزه‌های مطالعاتی شرکت می‌دادیم که از خودشان هم توان نظری و هم توانایی‌های عملی نشان می‌دادند. یعنی اگر کسی می‌توانست فعالیت عملی کند، اما از لحاظ نظری خیلی توانا نبود، او را به حوزه‌ی مطالعاتی نمی‌آوردیم. ارتباط با او را سعی می‌کردیم در حد یک هوادار نگاه داریم، ولی می‌دانستیم این فرد نمی‌تواند به عنوان یک عضو در سازمان فعالیت کند. همین‌طور کسی که فقط بحث نظری می‌کرد، ولی از لحاظ فعالیت عملی توانا نبود، به جلسه‌ی مطالعه دعوت نمی‌شد. با همه‌ی این احوال باز هم می‌کوشیدیم که ارتباط با او را به‌طور غیرتشکیلاتی حفظ کنیم. خیلی‌ها بودند که با ما کار فرهنگی می‌کردند، ولی ارتباط تشکیلاتی با سازمان نداشتند. حتا برای رهایی مقاله می‌نوشتند، ولی هوادار تشکیلاتی نبودند. بعضی‌ها خودشان نمی‌خواستند در ارتباط تشکیلاتی با سازمان باشند. افرادی بودند که علاقه به مبارزه‌ی

عملی داشتند و می‌خواستند که با سازمان هم‌کاری کنند و از لحاظ فکری و نظری توانایی‌هایی داشتند. به آن‌ها می‌گفتم که این کتاب را بخوانند یا درباره‌ی موضوعی تحقیق کنند و گزارش دهند. از این گزارش‌ها می‌شد نتیجه گرفت که این فرد اصولاً دارای فکر خلاق هست یا نه. این تجربه را در ایران به دست نیاورده بودیم. این تجربه‌ی بود که در جبهه‌ی ملی خارج از کشور هنگام کادرگیری از دانشجویان به دست آورده بودیم. کسانی را که در جبهه‌ی ملی خارج از کشور جذب می‌کردیم، باید دوره‌ی حوزه‌ی مطالعاتی را طی می‌کردند و بعد از حوزه‌ی مطالعاتی، که حداقل یک‌سال طول می‌کشید، می‌توانستند در جبهه‌ی ملی عضو شوند. در ایران همان فرایند بود با این تفاوت که بر مسائل ایدئولوژیکی تأکید فراوان وجود داشت و عضو بودن فرد باید توسط کمیسیون تشکیلات و کمیته‌ی هم‌آهنگی تأیید می‌شد. یعنی حوزه به کمیسیون تشکیلات پیشنهاد می‌داد، و در صورت تأیید کمیسیون به کمیته‌ی هم‌آهنگی برده می‌شد و آن‌جا تصمیم نهایی گرفته می‌شد. راجع به عضوگیری هم دو نظر در سازمان وجود داشت: یک نظر این بود که ما نباید سازمان را زیاد فربه کنیم و عضوگیری باید در حد اقل ممکن باشد. چون هنگامی که تعداد زیاد شود از لحاظ امنیتی دچار مشکل خواهیم شد و کیفیت سازمان هم نازل می‌شود. من نظر دیگری داشتم که باید تا آن‌جا که ممکن است عضوگیری کنیم. سازمان با آن تعداد عضوی که داشت نمی‌توانست در ایران کار چشم‌گیری انجام دهد. سازمان می‌بایستی گسترش می‌یافت و ریسک آن را هم می‌بایست می‌پذیرفتیم. بدون کمیت نمی‌توان کیفیت ارائه داد. کیفیت و کمیت رابطه‌ی دیالکتیک با یک‌دیگر دارند. البته سازمان عضوگیری کرد و عده‌ی از افرادی که تا به آخر در سازمان فعال بودند، از همین افراد جدید بودند.

➤ آقای شایگان! الان مسأله‌ی را توضیح دادید که یک عده مخالف عضوگیری بودند و یک عده موافق. خوب، حالا چه باید کرد؟ دموکراسی تا کجا؟ دموکراسی آیا برابر است با بی‌عملی به خاطر این که عده‌ی از آدم‌ها نباید به اکثریت و اقلیت تقلیل پیدا کنند؟ دموکراسی این است که حقوق اقلیت این است که...

بحث اکثریت و اقلیت یک بحث نظری است، و بحثی تشکیلاتی و عملی نیست. مسلماً هنگامی که می‌خواهید کاری انجام دهید، مرجعی باید تصمیم بگیرد که آن کار انجام بگیرد یا نه. اگر چنین مرجعی نباشد، سازمان هیچ عمل‌کردی نخواهد داشت. برای انجام یک کار خاص باید توافق اکثریت را جلب کرد. تبعیت از اکثریت و نه از اقلیت هنگام ارجاع آن به مسائل نظری مورد سؤال است. اگر در مسائل نظری اکثریت و اقلیت را قبول کنید، به یک شیوه‌ی تفکر ظلم می‌کنید. هنگامی که می‌خواهید کار خاصی انجام دهید، مثلاً سازمانی مانند انجمن زنان درست کنید، طبیعی است که عده‌ی مخالف و عده‌ی موافق باشند. اگر اکثریت موافقت، باید سازمان ایجاد شود. نمی‌توان دست به کاری نزد چون اقلیت مخالفت. اما وقتی شما به مردم می‌گویید رای بدهید یا ندهید، نظری را تبلیغ می‌کنید و نباید از مردم نظر مقابل را دریغ کنید. می‌توان گفت که دو نظر هست، این بحث در تأیید رأی‌دادن است و این یکی در تأیید رأی - ندادن است. باید بین یک عمل اجتماعی و یک تبلیغ نظری تفاوت قائل شد.

➤ خوب، تبلیغ یک نظر، موجب شکسته‌شدن یک توهم نمی‌شد؟ مثلاً در قبال جمهوری اسلامی، در قبال آقای خمینی، در قبال رژیم شاه. به عنوان مثال، اگر یک عده مخالف بودند که در زمان آقای خاتمی بروند رأی بدهند

و یک عده موافق بودند، اگر سازمان شما آن موقع حاضر بود و می‌گفت ملت! به این دلایل رأی ندهید، یک توهمی را می‌شکست، یک فضایی را می‌شکست که یعنی بله، یک سری مخالفان وجود دارند به این دلایل، درواقع یعنی شما یک عمل اجتماعی انجام می‌دهید، در حوزه‌ی عمومی فعالیت را صورت می‌دهید. همان قدری که ایجاد یک سازمان سیاسی یک سازمان چریکی، یک عمل در حوزه‌ی عمومی است چون معطوف به امر سیاسی است، بیان نظر سازمان برای آن عده‌یی که باور دارند به آن سازمان، برای آن عده‌یی که با سازمان دشمن‌اند و برای آن عده که نسبت به آن سازمان بی‌تفاوت هستند، یک عمل محسوب می‌شود.

عمل محسوب نمی‌شود. عمل تعریف دارد. این‌که شما به مردم بگویید که چه‌طور عمل کنند، این یک عمل نیست. اگر سازمان تصمیم بگیرد مثلاً در انتخابات شرکت کند، چون اکثریت می‌خواهند در انتخابات شرکت کنند، آیا همه‌ی اعضا موظفند در انتخابات شرکت کنند؟

➤ نه

خُب، پس درواقع این تصمیم عیب دارد. اگر این تصمیم سازمان است پس همه‌ی اعضای سازمان باید در انتخابات شرکت کنند.

➤ چرا باید این حرف را بزنید، مگر قرار نیست دموکراسی اجرا شود؟

اگر تصمیم سازمان به معنی تصمیم افراد آن است، باید شامل همه شود.

➤ چرا باید شامل همه بشود؟

اگر تصمیم‌گیری سازمان به معنی انجام کاری است و این کار باید انجام

شود، در این حالت این کار باید همه را در بر گیرد. در هر صورت سازمان از اعضایش تشکیل شده است و تصمیم آن باید برای اعضا لازم‌الاجرا باشد. ولی اگر این تصمیم سازمان به عنوان تبلیغ یک نظر هست، خوب چرا نظر مخالف که در سازمان هست هم در کنارش گفته نشود؟ اگر بحث تبلیغ نظر هست، که در انتخابات شرکت کنیم یا شرکت نکنیم، باید هر دو نظر گفته شود و مردم خودشان تصمیم گیرند. اگر به خاطر این که فردی بگوید به فلانی رأی بدهید، مردم بروند و به او رأی دهند، این را نباید کار آگاهانه ارزیابی کرد. تصمیم ما باید با تصمیم‌های آمرانه فرق داشته باشد. به طور مثال اگر در مسجد گفتند «رأی بدهید»، این امر اشاعه‌ی آگاهی نیست. این کار در واقع نوعی دستور تشکیلاتی محض است که محتوا ندارد.

➤ خب، این تشکیلات از کجا آمده است؟ مگر یک نظری در آن غالب نشده است؟ قرار هست، این نظر غالب پیش برود یا نه؟ اگر مثلاً شما یک سازمان بزرگ‌تر بودید، مثل سازمان فداییان، و در سطح جامعه تأثیرگذاری داشتید، وقتی یک نظری می‌دادید، مردم به این دلیل که شما یک سری انقلابیون حرفه‌ی آن را ارائه می‌دهید، به شما اعتماد می‌کردند. همان‌طور که من مثلاً به گروه‌های مرجع اجتماعی در کارهای مختلف اعتماد می‌کنم. چرا این اعتماد نباید به وجود بیاید؟ یعنی این اعتماد مطلقاً مذهبی است؟ ما یک گروه مرجع نباید داشته باشیم؟

این اعتماد باید وجود داشته باشد. ولی باید دید که از سازمان یا حزبی که ادعای تعلق به طبقه‌ی خاصی دارد باید چه توقعی داشت. من هم قبول دارم که این اعتماد به سازمان می‌تواند بسیار مفید باشد، ولی به عنوان یک جریان مارکسیستی، مهم این است که امکاناتی به وجود آید تا مردم بتوانند فکر کنند و تصمیم آگاهانه بگیرند. در

این صورت طبقه به سازمان یا حزبی اعتماد می‌کند و نه بر اساس این‌که سازمان یا حزب زحمت فکرکردن و تصمیم‌گرفتن را از طبقه سلب کند و خود به جای طبقه بنشیند. سازمان یا حزب طبقه وظیفه دارد که آگاهی را به درون طبقه ببرد و نه این‌که به جای طبقه‌ی کارگر تصمیم بگیرد. سازمان یا حزب طبقه‌ی کارگر، برخلاف سازمان‌های سیاسی و طبقاتی بورژوازی، با مسائلی روبه‌رو هستند که پاسخ آری یا نه ندارند. اگر حزب به جای طبقه تصمیم بگیرد، به یک جریان جدا از طبقه یا ماورای طبقه تبدیل می‌شود. مسئله این است که چه‌طور یک سازمان مارکسیستی می‌تواند از طبقه‌ی کارگر جدا نشود؟ طبقه باید بر اساس آگاهی تصمیم بگیرد و عمل کند، نه بر اساس تصمیماتی که حزب به جای طبقه گرفته است. هرگاه حزب به جای طبقه فکر کند و تصمیم بگیرد از طبقه جدا می‌شود. صدمه‌ی عدم‌درک این واقعیت را جنبش چپ در قرن بیستم دیده است. زمانی که طبقه را به عنوان چیزی که سازمان یا حزب باید یدک بکشد طرح می‌کنیم، رسالت طبقه را در انقلاب اجتماعی نفی می‌کنیم. حزب را ایجاد می‌کنیم تا آگاهی را به درون طبقه‌ی کارگر ببریم، تا طبقه انقلاب کند. اگر این چنین نباشد انقلاب متعلق به طبقه‌ی کارگر نخواهد بود و انقلاب سیاسی و نه اجتماعی خواهد بود.

➤ خب، طبقه متشکل از چه نیروهایی هست؟ یعنی طبقه درحقیقت متشکل از افرادی هست که وقتی تصمیم می‌گیرند یک‌سان تصمیم می‌گیرند؟ یعنی طبقه یک‌پارچه بلند می‌شود و تصمیمی را می‌گیرد؟ یا طبقه تشکیل می‌شود از یک سری قشرها و از یک سری افراد با بن‌مایه‌های مختلف در آن طبقه؟ یعنی مثلاً خاست‌گاه بخشی از طبقه‌ی کارگر ایران روستایی است، بخشی از آن از حاشیه‌نشین‌های شهرها هست، بخشی از خرده‌بورژوازی شهری آمده است، که در

آن تمایلات متفاوت و گاه متضادی در درون طبقه، مثل اشرافیت کارگری، وجود دارد. یعنی شما خودتان را درحقیقت مارکسیست‌لنینیست نمی‌دانستید. آقای شایگان؟

نمی‌دانم مقصودتان از مارکسیست‌لنینیست چیست؟ من اعتقاد دارم که لنین در تاریخ جنبش کارگری فرد باارزشی بوده است ولی به حزب به سبکی که لنین معتقد بود اعتقاد ندارم. من معتقدم حزب ابزاری است که طبقه به آن احتیاج دارد، تا از آن طریق کسب آگاهی کند. آگاهی هم از طریق شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی حاصل می‌شود و هم روشنفکران طبقه وظیفه دارند که آگاهی را درون طبقه ترویج کنند. طبقه خودبه‌خود آگاه نمی‌شود. طبقه‌ی کارگر به روشنفکران طبقه‌ی خود نیاز دارد تا به‌خود آگاهی برسد. البته این روشنفکران ممکن است که از طبقه‌ی بورژوازی آمده ولی از طبقه‌ی خود روی گردانده و به جنبش چپ کارگری پیوسته باشند. نقش این روشنفکران اشاعه‌ی آگاهی به درون طبقه است و نه قرارگرفتن به جای طبقه.

به‌هرحال مواضع درباره‌ی بعضی مسائل لزوماً منحصربه‌فرد نیست. افراد با نظرگاه چپ مارکسیستی می‌توانند نظریات متفاوتی داشته باشند. اگر این چندنظری را در جامعه قبول نکنیم و تأکید داشته باشیم که نظر ما حتماً نظر پرولتاریا است، به نوعی دیکتاتوری بوروکراتیک دچار می‌شویم. به‌همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که در یک جامعه لزوماً نباید فقط یک حزب طبقه‌ی کارگر وجود داشته باشد. در سوسیال‌دموکراسی سال‌های ۱۹۰۵ هم جناح‌های نظری مختلفی درون حزب وجود داشتند. اگر این چندگانگی را در نظرگاه‌های اجتماعی قبول کنیم، تفکر در جامعه رشد خواهد کرد. در غیر این صورت، به بسیاری از معضلات امروز در جامعه نمی‌توان پاسخ داد. توجه به نکته‌ی دیگری هم مهم است. طبقه‌ی کارگر را می‌توان طبقه‌ی تعریف کرد که طبقه‌ی سرمایه‌دار از استثمار آن به حیات

خود ادامه می‌دهد. ولی خصوصیات طبقه‌ی کارگر مانند هر پدیده‌ی اجتماعی دیگر پیوسته در حال تغییر است؛ یا بهتر بگوییم در حال رشد است؛ این رشد هم کمی و هم کیفی است. طبقه‌ی کارگر امروز با طبقه‌ی کارگر صد سال پیش تفاوت‌های فراوانی دارد. باید دید که وسعت این طبقه در جامعه چه قدر است؟ استثمار مادی کار توسط سرمایه‌داری تا چه اندازه و به چه اشکالی انجام می‌گیرد؟ چه قشرهایی در این طبقه قرار دارند؟ فرایند انباشت سرمایه به چه شکلی است؟ این‌ها و سؤال‌های مشابه دیگر مسائلی‌اند که مدام باید بررسی شوند. آن چیزی که به عنوان طبقه‌ی پرولتاریای صنعتی صد سال پیش مطرح بود، امروزه چه شکلی دارد؟

➤ آقای شایگان! راجع به سازمان خود و تشکیلات آن و

کنش اجتماعی و عمل صحبت کردیم. می‌خواهیم بدانیم که در اکثر سازمان‌ها نفوذی هست، اطلاعاتی هست، و نیروهای امنیتی سعی می‌کنند وارد بشوند. آیا در سازمان شما هم چنین چیزی وجود داشت (چه نفوذی از سایر سازمان‌ها، چه سازمان‌های اطلاعاتی، کمیته و سپاه)؟

تا آن‌جا که می‌دانم، نیروهای امنیتی رژیم به سازمان ما رخنه نکرده بودند. سازمان ما سازمان بزرگی نبود، و به‌همین دلیل صدمه‌پذیر هم نبود. بیش‌تر اعضای این سازمان از خارج کشور به ایران آمده بودند و ما طی سال‌ها با هم ارتباط داشتیم و یک‌دیگر را می‌شناختیم، احتمال نفوذ بیگانه در سازمان بسیار کم بود. البته، در ایران هم عده‌یی را جذب کردیم، ولی به‌هرصورت سازمان آن‌قدر بزرگ نبود که بتوانند در آن رخنه کنند. به‌همین علت سازمان توانست در ایران در سال‌های ۶۰ تا ۶۹ دوام بیاورد و نتوانستند خیلی زود رد پای آن را پیدا کنند. در این مدت چند تن از اعضای سازمان اعدام

شدند، بسیاری به زندان افتادند، ولی سازمان لو نرفت و رژیم اطلاع درستی از سازمان نداشت. «نشریه‌ی رهایی» تا سال ۶۹ منتشر می‌شد. نیروهای امنیتی نتوانستند به درون سازمان نفوذ کنند. البته بودند بعضی از اعضا که، در اثر فشارها، منفعل یا منزوی شدند. ولی کسی را نمی‌شناسم که امنیتی بوده باشد.

➤ نفوذی از حزب توده یا فداییان، برای این که کسانی را از شما به طرف خودشان بکشاند، نبود؟ یا در حوزه‌های شما یک سری بحث‌ها را مطرح کنند؟

حزب توده علاقه داشت که با ما ارتباط برقرار بکند، چه در خارج کشور و چه در ایران، ولی ما هیچ‌گاه با آن‌ها تماس نگرفتیم چون موضع ما در قبال حزب توده کاملاً مشخص بود. حزب توده از لحاظ ساختاری بر سیستمی استوار بود که بر اساس نظریات استالین بنا شده بود و این نمی‌توانست مورد قبول باشد. اضافه بر این حزب توده در دوران نهضت ملی تحت نفوذ شوروی گاهی منافع شوروی سابق را به منافع جامعه‌ی ایران ترجیح می‌داد. گرچه باید قبول داشت که حزب توده یک سازمان چپ در ایران بود که در متشکل کردن کارگران بسیار موفق بود، ولی از انتقادات فوق نمی‌شد چشم‌پوشی کرد.

➤ آقای شایگان سال ۵۷، ۵۸، یک سری حوادث اتفاق افتاد که پایگاه‌های طبقاتی رژیم را خیلی مشخص کرد. یعنی مثلاً مسأله‌ی ترکمن صحرا، مسأله‌ی کردستان و غیره. یعنی مسائل قومی، مسائل خلقی که اتفاق می‌افتاد. نگرش سازمان شما نسبت به حق حاکمیت خلق‌ها بر سرزمین‌هاشان چه‌طور بود؟ آن را چه‌طور می‌دیدید؟ با حوادث ترکمن صحرا و کردستان چه برخوردی داشتید؟ همدلانه، رفیقانه، تکفیرکننده

یا...؛ یا این که به این صورت فکر می‌کردید که دموکراسی در مرکز خیلی مهم‌تر است از فدرالیسم یا....

قومیت‌ها در ایران آن‌چنان از استعمار دوگانه رنج برده‌اند و از دیکتاتوری و استبداد صدمه دیده‌اند که به‌طور طبیعی خواهان تعیین سرنوشت خود و خودمختاری هستند. اگرچه من ملت را به عنوان یک پدیده‌ی مقدس قبول ندارم، ولی وطن را به عنوان ظرفی می‌دانم که دربرگیرنده‌ی بخشی از جامعه‌ی انسانی است. اگر این ظرف از هم بپاشد، این مردمان به عنوان یک مجموعه‌ی دینامیک ملّی موجودیت خود را از دست می‌دهند و استعمار سرمایه به شدیدترین وضع انجام می‌شود. کشوری مانند ایران، که وطن چندین ملت است، خود یک ملت را تشکیل می‌دهد. هر اقدامی در جهت شکستن این ظرف و تبدیل مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت خلق‌ها به مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه‌ی خلق‌ها، یعنی نفی این ملت و در نتیجه نفی خلق‌ها و اقلیت‌ها است. با این حال حق تعیین سرنوشت (یا خودمختاری) برای ملّی که در چارچوب ملّتی بزرگ‌تر جمع شده‌اند لازمه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک است. یکی از ابعاد دموکراسی پرهیز از تحمیل یک فرهنگ خاص به آن بخش از جامعه که زبان و فرهنگ دیگری دارد نیز هست.

➤ در مورد مسأله‌ی ترکمن صحرا و کردستان، که سال‌های ۵۷ و ۵۸ آغازش بود، (یعنی تقریباً از انشعاب اشرف دهقانی که از مرکزیت جدا می‌شود و به کردستان می‌رود و در قبال حاکمیت مرکزی جبهه‌گیری می‌کند). از آن سو نیز «شورای انقلاب» و روحانیت تندرو، تمایل زیادی به رادیکالیزه کردن فضا دارند، موضع سازمان وحدت در قبال این حوادث چه بود؟

در مورد مسأله‌ی کردستان. در همان آغاز که آقای فروهر، وزیر کار، به عنوان هیأت صلح به کردستان فرستاده شد تا به اصطلاح به «بلوای کردها» رسیدگی کند، بعضی از اعضا و سمپات‌های ما هم به کردستان رفتند و از جریانات مترقی در کردستان حمایت عملی کردند. حتا کارگاه آموزش سیاسی و نظامی هم برای کردها ایجاد کردند. البته گروه سهند و گروه اشرف دهقانی و دیگران هم به آنجا رفتند و به فعالیت مشغول شدند. ما با کومله نیز تماس داشتیم و آن‌ها از کارگاه آموزشی ما استفاده می‌کردند. مثلاً، یکی از کادرهای بسیار خوب ما به نام ابوشاهین، که قبل از انقلاب در منطقه‌ی خاورمیانه به گروه ما پیوسته بود و در لبنان به عنوان کادر ما با سازمان آزادی‌بخش فلسطین هم‌کاری می‌کرد، از مسئولین این کارگاه آموزشی بود. بعدها، او در یک درگیری نابرابر با پاسداران کشته شد. این کارگاه آموزشی، اگر اشتباه نکنم، پیش از این که اشرف دهقانی به کردستان برود، ایجاد شده بود.

➤ تحلیل شما برای رفتن چه بود؟

خوب، برخورد غیردموکراتیک و مستبدانه حکومت به کردها الهام‌بخش حمایت ما از کردها بود. حمله‌ی وحشیانه‌ی رژیم به کردستان باعث شد که مسأله حق تعیین سرنوشت و خودمختاری کردها به عنوان مسئله‌ی روز مطرح شود. ما، به‌طورطبیعی، معتقد بودیم جناح چپ کردها را باید تقویت کرد. باید آن‌ها را آماده کرد که در مقابل احزاب راست‌تر کرد بتوانند ایستادگی کنند.

ما درصدد ایجاد جنگ چریکی نبودیم، ما بیش‌تر بر این عقیده بودیم که کردها باید بتوانند از خود دفاع کنند. در کارگاه آموزشی که ایجاد کردیم، به جز تحلیل‌های سیاسی و نظری، به آن‌ها آموزش می‌دادیم که در یورش‌های مسلحانه به آن‌ها چه‌گونه از خود دفاع

کنند. در جریان انقلاب، تعدادی اسلحه به دست اعضا و هواداران سازمان افتاد که از آن‌ها در این کارگاه آموزشی استفاده شد. تعداد کمی هم در تهران باقی ماند که سال ۶۹ به دست رژیم افتاد، ولی ما هرگز یک بخش مسلحانه نداشتیم و بیش‌تر این اسلحه‌هایی که در تهران نگاه‌داری می‌شد با هدف دفاع از خود بود.

➤ چرا آقای شایگان؟ تحلیل شما این بود که جناح چپ کردها را تقویت کنید، به قیمت این که یک جنگ تمام‌عیار پیش بیاید؟ اگر شعار دموکرات‌ها «فدرالیسم برای کردستان، دموکراسی برای ایران» بود، شعارهای کومله بسیار استقلال‌طلبانه بود و خیلی مسأله‌ی کرد و فارس برایشان مهم‌تر بود. آیا شما نمی‌دیدید که اگر فضا تندتر شود، به نفع نیروهایی تمام می‌شود که طرفدار سرکوب جنبش هستند؟ چرا مثل حزب توده برای صلح تلاش نکردید.

هدف حزب توده ایجاد صلح در کردستان نبود. حزب توده با خیال واهی به دنبال این بود که با حمایت از حکومت و مخالفت با مبارزات مردم کردستان بتواند حکومت را مستهلک کرده و خود زمام امور را به دست گیرد. امروز به‌سادگی می‌توان دید که تا چه حد این تفکر بیهوده بود. من فکر نمی‌کنم که شدت عمل نیروهای سرکوب‌گر ربطی به راه‌بردهای نیروهای آزادی‌خواه داشت. مسأله‌ی کردستان در تاریخ جدید ایران همیشه مسأله بوده است. البته این نه‌تنها درباره‌ی کردها صادق است، بل که برای جاهای دیگر هم این مسأله خودمختاری و گاهی استقلال‌طلبی مطرح بوده است. کردها از اول انقلاب تحت فشار قرار گرفتند. رژیم به دنبال سرکوب هر نوع اعتراضی بود. روشن بود که جمهوری اسلامی کردها را سرکوب می‌کند. ما هم چون در گذشته چه در جنبش

فلسطین، چه در ظفار، چه در عراق با مبارزه‌ی مسلحانه آشنا بودیم و هم از لحاظ ذهنی و نظری آمادگی‌های لازم را برای کمک به کردها داشتیم، وظیفه‌ی خود می‌دانستیم که در چارچوب دفاعی آن‌ها را مجهز کنیم، تا شاید آن‌ها در یورش‌های دولتی کم‌تر صدمه ببینند. البته مواضع سیاسی کومله به نسبت رادیکال‌تر از حزب دموکرات و دیگران بود، ولی کومله مواضع نظری روشنی نداشت. به این دلیل اشرف دهقانی، سهند، و غیره با رفتن به کردستان و تبلیغ نظرهایشان به نسبت ساده‌تر توانستند بسیاری از کومله‌یی‌ها را به خود جذب کنند. ما به خاطر برحق بودن مبارزه‌ی سیاسی کومله و به نسبت چپ بودن آن‌ها وظیفه خود می‌دانستیم به آن‌ها کمک کنیم.

➤ اگر صلح می‌شد بهتر نبود؟ یعنی اگر هیأت صلح دولت موقت موفق می‌شد، بهتر نبود؟ می‌دانید که مذاکرات هیأت صلح را نماینده‌ی کومله بر هم زد، یعنی حزب دموکرات تقریباً با اختیاراتی که داده شده بود، موافق بود نظر دموکرات‌ها این بود که خواسته‌هایشان برآورده شود، حالا اگر حکومت مرکزی نمی‌خواست اسم خودمختاری روی قضیه بگذارد، آن‌ها مشکل نداشتند.... اگر کار هیأت صلح پیش می‌رفت و به فاز نظامی و مسلحانه کشیده نمی‌شد، حداقل از کردها کم‌تر کشته می‌شدند و حاکمیت تمامیت‌خواه، بهانه‌ی کم‌تری برای سرکوب داشت. قبل از حوادث پاوه، آقای خمینی به قم رفته بود و تاحدی دست دولت موقت را باز گذاشته بود.

این تحلیل شما به هیچ وجه تنها تحلیل موجود نیست. نمی‌خواهم بگویم این تحلیل شما صددرصد نادرست است. ولی من فکر می‌کنم و ما تحلیل داشتیم که این حکومت بود که به دنبال سرکوب آزادی‌خواهان کرد بود. حکومت نمی‌خواست با کردها کنار بیاید،

همان‌طور که با چپ کنار نیامد، همان‌طور که حتا با جبهه‌ی ملی کنار نیامد. این حکومت نمی‌توانست به جز با نیروهای «خودی» با هیچ نیروی دیگری کنار بیاید. مگر می‌شد که با کردها کنار بیاید؟! به نظر من سرکوب کردها غیرقابل‌پیش‌گیری بود، و آن‌چه که از دست جریانات مترقی برمی‌آمد این بود که کردها را آماده کنند تا در برابر سرکوب بتوانند مقاومت کنند. حالا این که شما، یا خیلی‌ها بگویند که اگر با جمهوری اسلامی کنار می‌آمدند، سرکوب نمی‌شدند، من چنین اعتقادی ندارم.

➤ من نمی‌گویم که کنار می‌آمدید. ما می‌گوییم، دولت که آن موقع دست نهضت آزادی‌ها و جبهه‌ملی‌ها بود و دولتی که می‌توانست صلح را آن‌جا برقرار کند، تبدیل به دولتی می‌شد که یک مقدار که مشروعیتش بیش‌تر می‌شد، توانش بیش‌تر می‌شد. اگر آن‌جا جنگ می‌شد، نیروهایی که در تهران و در مرکز خواستار سرکوب بودند، موضع‌شان تقویت می‌شد.

این دیدگاه، که به‌خصوص دیدگاه حزب توده بود، بسیار ساده‌گرایانه است. در عمل دیدیم که این حکومت آن‌طور که می‌گویید نبود و پوست حزب توده را کند. داستان این است که ما در آن یکی دو هفته اول این شناخت را از حکومت پیدا کردیم که این حکومت می‌رود تا یک نوع استبداد مطلقه ایجاد کند، که این استبداد با مقاومت بخش‌های مختلفی در این جامعه روبه‌رو می‌شد و مقاومت خلق‌ها یکی از این موارد بود، و مسأله‌ی اقلیت‌های مذهبی هم مورد دیگر بود. شما واقعاً فکر می‌کنید که حکومت آقای بازرگان و نهضت آزادی می‌توانست مسائل جامعه را حل کند؟ اگر هم به فرض محال جناح‌های تندروی مذهبی نبودند و چپ هم در جامعه نبود، نهضت آزادی نه می‌توانست و نه دانش آن را داشت که حکومتی

دموکراتیک در ایران ایجاد و مسائل جامعه را حل و فصل کند. البته اکثر سازمان‌ها از جبهه‌ی ملی گرفته تا مجاهدین و حزب توده و بسیاری از سازمان‌های چپ این تحلیل شما را داشتند. من ادعا نمی‌کنم تحلیل ما لزوماً بهترین بود. ولی عملکرد جمهوری اسلامی نشان می‌داد که تحلیل ما خیلی دور از واقعیت نبود. حزب توده و بخشی از فداییان و دیگران که به امید تلطیف حکومت بودند، نه تنها نتوانستند جمهوری اسلامی را تلطیف کنند، بل که خودشان هم به شدت صدمه خوردند.

باز من تأکید می‌کنم که ما نه تنها معتقد به جنگ چریکی در ایران نبودیم، بلکه معتقد به مسلح شدن به عنوان یک تاکتیک تهاجمی هم نبودیم. ولی معتقد بودیم که باید از خود دفاع کرد. کردها باید مجهز می‌شدند تا بتوانند از خود دفاع کنند. حالا شما می‌گویید این حرکات باعث شد که صلح عملی نشود و به اعتبار نهضت آزادی صدمه بخورد! این را تاریخ باید قضاوت کند. به نظر من هم اکنون تاریخ قضاوت خود را کرده است. ما مسئول آن حرکات کومله نبودیم و اگر ما به جای کومله بودیم حتماً روندی دیگر را انتخاب می‌کردیم. اما علی‌الاصول موضع کومله در آن زمان خیلی هم ناحق نبود. جمهوری اسلامی می‌خواست که کردها به عنوان یک اقلیت تصمیم‌گیرنده نباشند. هنوز هم این مسأله پابرجاست و حل نشده است. هنوز هم همان مسائل هست. شکی نیست که بعضی از اقدامات تضادها را تشدید می‌کند. ولی در آن زمان چه قدر این اقدامات تشدیدکننده تعیین‌کننده بودند؟

➤ در منطق آن زمانه ارتشی که به کردستان می‌رود، دیگر آن ارتش شاهنشاهی کثیفی که بر روی برادر اسلحه می‌کشد نیست. شعار فداییان و مجاهدان که ارتش را منحل کنید و ارتش خلقی به پا کنیم، با این کارکرد ارتش (یعنی جنگ

با یک عده تجزیه طلب افراطی هم کار CIA و... تقریباً بلا موضوع می‌شود. ما درباره‌ی تلقی طبقه‌ی متوسط صحبت می‌کنیم؛ طبقه‌ی که تحت هژمونی آقایان می‌تواند واقع شود و می‌تواند نشود و این جنگ باعث می‌شود که ارتش از آن وضعیت متزلزلی که در اذهان این طبقه دارد بیرون بیاید.... بگذریم؛ در طی حوادث، به وقایع ۱۴ اسفند ۵۷ می‌رسیم، یعنی به تشکیل جبهه‌ی دموکراتیک ملی با کمک متین‌دفتری و خان‌بابا تهرانی و... آیا شما هم با این جبهه هم‌کاری می‌کردید؟

در ۱۴ اسفند جبهه‌ی دموکراتیک ملی هنوز تأسیس نشده بود. در همان میتینگ ۱۴ اسفند موجودیت جبهه‌ی دموکراتیک اعلام شد و بعد از آن شروع به شکل‌گرفتن کرد. در آن میتینگ، در احمدآباد بر سر مزار دکتر مصدق، آیت‌الله طالقانی صحبت کرد، پدر من هم صحبت کرد و پیام مجاهدین و فداییان خوانده شد.

➤ خود مسعود رجوی پیامش را خواند؟

در آن میتینگ طالقانی نطق مفصلی ایراد کرد که به نظر می‌رسید بخش زیادی از آن بی‌ربط باشد. ولی چندان هم بی‌ربط نبود، زیرا بر اساس نظریه‌ی تلطیف حکومتی که شما دارید، او سعی کرد، در مقایسه با روحانیت پیروز در انقلاب، نسبت به رفتار آیت‌الله کاشانی در دوران حکومت دکتر مصدق موضعی انتقادی بگیرد و همین باعث شد حکومت بی‌مهری فراوانی نسبت به او ابراز کند. او آن‌قدر مطابق نقشه‌ی قبلی صحبت کرد که مردم خسته شدند و از صحبت پدر من تا حدودی جلوگیری شد. پیام فداییان و مجاهدین نیز تا حدودی به همین بلا گرفتار شد. شاید این هم به خاطر تلطیف حکومت بود. اگر ایشان مواضع صحیح‌تری نسبت به گذشته و شخصیت‌ها و سازمان‌های مرفقی می‌گرفت، و محکم در سنگر

دفاع از آزادی می‌ایستاد، شاید انقلاب به راه دیگری می‌رفت. سؤال این است که کسی که در حکومت شاه ده‌ها سال آن‌چنان مصمم ایستاد، چرا در مقابل نهضت آزادی و مذهبی‌های تندرو این چنین ملایم رفتار می‌کند؟ به‌هردلیلی درباره‌ی این تقصیر طالقانی هیچ‌جا صحبتی نشد و نمی‌شود.

در آن روز اتفاقات دیگری هم افتاد. چند تن از هیأت حاکمه از جمله بازرگان و قطب‌زاده با هلیکوپتر به آن محوطه آمدند تا در مراسم شرکت کنند. هیچ‌یک آن‌ها از سخنرانان نبودند. چون محل فرود هلیکوپتر زمینی خاکی بود، هنگام نشستن هلیکوپتر ابر غلیظی از خاک فضا را پُر کرد. مردم به‌استهزا می‌گفتند که یک‌میلیون آدم با اتوبوس و کرایه به این‌جا آمدند و مزاحم کسی نشدند و این دو سه نفر باید با هلیکوپتر بیایند و همه را با خاک بپوشانند! این نشان می‌داد چه‌قدر حکومت موقت آقای بازرگان نسبت به مردم حساس بودند. آن میتینگ بسیار خوب بود. اگر آقای طالقانی هم‌کاری می‌کرد، آن میتینگ می‌توانست شروع یک جبهه‌ی وسیعی از چپ و ملی‌ها باشد. ولی عملاً این کار نشد. بعدها هم که آیت‌الله زنجانی از پدر من و آیت‌الله طالقانی خواست که یک جبهه‌ی سراسری ملی را اعلام کنند، طالقانی زیر بار نرفت.

من هم همراه گروه آن روز در احمد آباد بودم. خیلی‌ها بودند. من یادم می‌آید که در جاده خسرو قشقایی را دیدم که با عده‌ی زیادی به طرف احمدآباد در حرکت بودند. آن روز از سراسر ایران آمده بودند. همه می‌خواستند از جبهه‌ی فراگیر تحت نام دکتر مصدق حمایت کنند. متأسفانه هم جبهه‌ی ملی مخالفت کرد، هم آقای طالقانی کمک نکرد. جبهه‌ی دموکراتیک نتوانست به‌اندازه‌ی کافی رشد کند. بعدها، ما و مهدی تهرانی و هواداران گروه کارگر جبهه‌ی دیگری به نام اتحاد چپ ایجاد کردیم، و اتحاد چپ در

جبهه‌ی دموکراتیک عضو شد. در جبهه‌ی دموکراتیک سعید صدر نماینده‌ی ما بود. چندی بعد اتحاد چپ در جبهه‌ی دموکراتیک با مشکل روبه‌رو شد. مهدی تهرانی مطرح کرد که باید تمام سازمان‌های عضو اتحاد چپ را منحل کنیم، و فقط به عنوان عضو اتحاد چپ در جبهه‌ی دموکراتیک فعالیت کنیم. یعنی اتحاد چپ چتری برای اتحاد عمل چندین سازمان چپ نباشد. ما مخالفت کردیم.

➤ در ماجرای بسته‌شدن *آیندگان*، شما با جبهه‌ی دموکراتیک هم‌کاری داشتید؟

در بهار ۵۸، جبهه‌ی دموکراتیک میتینگی در اعتراض به توقیف روزنامه‌ی «آیندگان» در دانشگاه صنعتی شریف تهران برگزار کرد. سخنران اصلی آن پدر من بود. من در تهیه‌ی سخن‌رانی پدرم به او کمک کردم، چون او در اثر کهولت سن بسیار ضعیف شده بود. اساس نطق هم این بود که توقیف این روزنامه می‌تواند شروع یک واکنش زنجیره‌یی باشد تا نه تنها روزنامه‌های غیرحکومتی یکی‌پس‌ازدیگری بسته شوند، بل که آزادی‌های مدنی از جمله آزادی مطبوعات، انتخابات، سخن، احزاب و غیره همگی تعطیل شوند. فاشیسم در آلمان هم حمله‌ی خودش را اول با حمله به کمونیست‌ها شروع کرد و جریانات ضدفاشیسم دیگر همه گفتند که امیدوارند فقط مسأله کمونیست‌ها باشد. البته این چنین نبود. بعد از کمونیست‌ها نوبت به احزاب دیگر رسید و بالاخره آزادی‌های مدنی یکی‌پس‌ازدیگری تعطیل شد و نازی‌ها پیروز شدند و آلمان به فاشیسم مطلق کشانده شد. پدر ادعا کرد که در ایران هم همین خواهد شد. بسته‌شدن آیندگان به معنی آغاز سرکوب همگانی است. فقط نشریات تعطیل نخواهند شد بل که احزاب و اجتماعات و سندیکاها و غیره هم برچیده خواهند شد. این محتوای سخن‌رانی پدر بود.

اضافه براین، جبهه‌ی دموکراتیک به عنوان اعتراض به بسته شدن آئیندگان تظاهراتی در مقابل دانشگاه در دفاع از آزادی مطبوعات برگزار کرد، که در آن مردم به طور وسیع شرکت کردند. تظاهرات از جلوی دانشگاه در طول خیابان انقلاب شروع شد و سپس به سمت جنوب در خیابان ولی عصر تا مقابل کاخ نخست‌وزیری ادامه داشت. بدنه‌ی تظاهرات را افراد چپ تشکیل می‌دادند. خوب به خاطر دارم که صف بسیار طولانی ما در خیابان انقلاب با خواندن سرود انترناسیونال حرکت می‌کرد و از خیابان ولی عصر به سمت چهارراه جمهوری و سپس به جلوی کاخ نخست‌وزیری رفتیم. آن‌جا عده‌یی اوباش به ما حمله کردند. این حمله از جانب فالانژها بود که با خود کلوخ و سنگ داشتند و به سمت ما پرتاب می‌کردند. در آن‌جا من زخمی شدم و عده‌یی از تظاهرکنندگان، که آن‌ها را نمی‌شناختم، من را با موتور سیکلت نجات دادند. درگیری شدید بود و نشان می‌داد که مواضع دموکراتیک و ضدحکومتی جبهه‌ی دموکراتیک مواضع درستی بوده است. این امر برخلاف موضعی بود که جبهه‌ی ملی در پیش گرفت و با حکومت سازش کرد. دکتر سنجابی، که از لحاظ سابقه‌ی سیاسی یک سروگردن بالاتر از بازرگان بود، وزیر خارجه‌ی کابینه‌ی بازرگان شد و در نهایت هم مزد این اشتباه خود را گرفت و در سال ۱۳۶۰، مجبور شد با اسب از مرز ایران و ترکیه فرار کند. امیرانتظام که سخن‌گوی دولت بازرگان بود، به اعدام محکوم شد. علی اردلان سال‌ها در زندان اوین و کمیته‌ی مشترک (در میدان توپخانه) به سر برد. وزیر کار او داریوش فروهر، پس از سال‌ها در زندان اوین، در منزل مسکونی خود همراه با همسر مبارزش با چاقو قطعه‌قطعه شد.

➤ پدرتان چه طور شد؟ مثل سنجابی فرار کردند؟

خیر. پدرم سال ۵۸ برای عمل جراحی به آمریکا رفت. او قبلاً در سال ۵۶ یک عمل جراحی کرده بود، و در پاهایش فلز کار گذاشته بودند. سفر او برای خارج کردن این فلز بود. بعد از آن به ایران برگشت. ولی پای او دوباره خون‌ریزی کرد و مجبور به ترک ایران شد. او نتوانست پی‌آمدهای این عمل جراحی را تحمل کند و در اردی‌بهشت ۶۰ در آمریکا فوت کرد. البته جنازه‌اش را به ایران آوردیم و در مراسم خاک‌سپاری او آیت‌الله زنجانی بر او نماز گزارد. این دومین بار بود که آیت‌الله زنجانی این نماز را می‌خواند. قبلاً برای اولین بار در خاک‌سپاری دکتر مصدق چنین کرده بود. در این مراسم فروهر، سنجابی و طرف‌داران جبهه‌ی ملی و هم‌چنین بسیاری از هواداران سازمان ما شرکت داشتند.

➤ کجا دفن هستند؟

در بهشت زهرا، در قطعه‌یی در کنار بسیاری از سران دیگر جبهه‌ی ملی دفن شدند. بعدها داریوش فروهر و همسرش هم درست در مجاور پدر من به خاک سپرده شدند. الله‌یار صالح هم آن‌جا است. حاج مانیان، که از اعضای جبهه‌ی ملی بود، در زمان شاه این قطعه زمین را در بهشت زهرا خریده بود تا سران جبهه در کنار هم باشند. در حال حاضر بسیاری از سران جبهه‌ی ملی در آن‌جا به خاک سپرده شده‌اند.

➤ راجع به آیندگان می‌گفتید، یعنی فهمیدید که این حکومت

می‌خواهد غالب شود.

بله، در نتیجه‌ی برخورد رژیم به آن تظاهرات خیلی‌ها فهمیدند که با این حکومت نمی‌توان کار کرد. فکر می‌کنم مقدمات انشعاب در فداییان به اقلیت و اکثریت از آن زمان آغاز شد.

➤ یعنی اثرش یک سال بعد از آن معلوم شد.

بله، از آن موقع این بحث‌ها در فداییان شروع شد. هم‌زمان در آن دوره آیت‌الله زنجانی، که به نظر من اصولاً مردی آزادی‌خواه بود، از وضعیت بعد از انقلاب بسیار ناراحت بود. جبهه‌ی دموکراتیک هم به خاطر فشارهای حکومتی نتوانست کاری انجام دهد. متین‌دفتري دید سیاسی درازمدت نداشت. همسر او شعارهای چپ می‌داد و نسبتاً رادیکال‌تر از خود او بود. اوائل تیرماه ۱۳۵۸، آیت‌الله زنجانی مرا به خانه‌اش خواست و من به منزل او رفتم. عده‌یی نزد او بودند. او هفته‌یی یک بار در منزل از مراجعه‌کنندگان پذیرایی می‌کرد. من سعی می‌کردم که هر هفته به دیدن او بروم. این بار به پدر من پیغام داد که پدر با طالقانی تماس بگیرد تا در ۳۰ تیر آن سال (۱۳۵۸) طالقانی و پدرم و زنجانی در تظاهراتی جلوی مجلس جبهه‌ی ملی فراگیر را اعلام کنند، تا بتوانند جنبش را تا حدودی از سردرگمی نجات دهند. جبهه‌ی ملی موجود با اختلاف‌های فراوانی در درون خود و عدم حمایت مردمی روبه‌رو شده بود. به دکتر سنجابی، به خاطر قبول وزارت در حکومت مهندس بازرگان، انتقاد می‌شد. دکتر صدیقی نیز از جبهه‌ی موجود حمایت نمی‌کرد.

➤ سنجابی که از وزارت استعفا داده بود.

جبهه منسجم نبود. زنجانی می‌گفت که ما اعلام جبهه‌ی ملی می‌کنیم، و به همه‌ی طرف‌داران جبهه‌ی ملی هم به این جبهه جدید خوش آمد می‌گوییم. ما یک جبهه‌ی ملی سراسری درست می‌کنیم. جبهه‌ی دموکراتیک خودش را منحل کند. جبهه‌ی ملی سنجابی و دکتر آذر هم منحل شود. یک جبهه‌ی ملی سراسری تشکیل شود تا همه را در خود جای دهد. فردی که جلوی این کار ایستاد آیت‌الله طالقانی بود. ایشان نه تنها هم‌کاری نکرد، بل که در روز سی تیر یک میتینگ

مستقل گذاشت و در آن پیام خودش را خواند. جبهه‌یی‌ها هم میتینگ دیگری برگزار کردند. در میتینگ سوم آیت‌الله زنجانی پیام خود را به پسرش، فرید، داد تا آن را بخواند. پدرم هم پیامی داد که یادم نیست کدام‌یک آن را خواندند. این برنامه با شکست روبه‌رو شد. پدر من از لحاظ فیزیکی آن‌قدر ضعیف شده بود که نمی‌توانست فعالیت مؤثری داشته باشد، گرچه در جلساتی که در منزل برگزار می‌شد، سعی می‌کرد به سران جبهه بگوید که متحد شوند. او معتقد بود که در ایران خطر فاشیسم وجود دارد.

سازمان وحدت، در برابر این جریان، موضعش این بود که اگر هم جبهه‌ی ملی سراسری تشکیل شود، سازمان‌های چپ نباید خود را منحل کنند و هم‌چنین سازمان‌ها نباید مستقل از هم عضو شوند. اگر تحت عنوان چتری وسیع‌تر به نام اتحاد چپ متشکل شوند، اتحاد چپ می‌تواند با جبهه‌ی ملی هم‌کاری کند، یا عضو جبهه‌ی ملی شود. موضع ما این بود که اول باید سازمان‌های چپ با هم متحد شوند و بعد با جبهه‌ی ملی هم‌کاری کنند.

➤ چرا متحد نمی‌شدند؟ یا شما تلاشی نمی‌کردید؟ یا تلاشی

نبود؟ یا سازمان‌های چپ تمامیت‌خواه بودند؟

آری مشکل اصلی تمامیت‌خواه‌بودن آن‌ها بود. فداییان خودشان را تنها جریان چپ می‌دانستند، پیکار فقط خودش را چپ می‌دانست و بقیه‌ی چپ را عضو سیا و خائن می‌دانست.

یک بار چند تن از بچه‌های سازمان که با اتومبیل به جایی می‌رفتند، توسط گشت کمیته دستگیر شدند. در اتومبیل پیش‌نویس مجله‌ی جدیدی بود که می‌خواستیم با کمک شاملو و چند نویسنده‌ی دیگر آن را منتشر کنیم. نام آن را «یک دو سه» گذاشته بودیم. جلسات مشترکی با شاملو داشتیم که این مجله را به عنوان یک

مجله‌ی چپ منتشر کنیم. من هم در این جلسات شرکت داشتم. پلیس این پیش‌نویس را ضبط کرد و هنگامی که به خانه‌ی یکی از دستگیرشدگان برای بازرسی رفت، در منزل او تعدادی اسناد مربوط به فداییان را یافت که از قبل از انقلاب نزد ما باقی مانده بود. پلیس این اسناد را توقیف کرد. روز بعد ما به دفتر فداییان مراجعه کردیم تا بگوییم که این اسناد در دست دولت افتاده است.

➤ اسناد چه بود؟

اسناد راجع به مسائل درونی سازمان فداییان بود. اسناد درباره‌ی مسائلی بود که دوران قبل از انقلاب در پروسه‌ی تجانس در اختیار ما باقی مانده بود. جالب این است که وقتی فرستاده‌ی ما به دفتر فداییان، در خیابان میکده‌ی سابق، رفت، او را به داخل راه ندادند. گفته بود که از طرف سازمان وحدت آمده است و می‌خواهد با یکی از مسئولان صحبت کند. گفته بودند نمی‌شود، ما سازمان وحدت نمی‌شناسیم. گفته بود که کار مهمی دارد. هر کاری کرده بود راهش نداده بودند. به ما زنگ زد که راهش نمی‌دهند. نظر ما این بود که خوب، اسناد لو رفته که رفته، وقتی خودشان نمی‌خواهند، ما کاسه‌ی داغ‌تر از آتش نباید باشیم. آن‌ها آن‌قدر خودبین بودند که به جز خودشان هیچ‌کس دیگر را نمی‌دیدند. بعدها برای اشرف دهقانی هم همین اتفاق افتاد. او می‌خواست با فدایی‌ها هم‌کاری کند. فدایی‌ها نخواستند و او هم گذاشت و رفت به کردستان. البته در این‌جا قصد دفاع از اشرف دهقانی نیست.

➤ یعنی درواقع حذفش کردند

بله. همسر او^۱ که به جنگل‌های آمل رفته بود تا جنگ چریکی بر پا

^۱ محمد حرمتی‌پور. - و

کند در آن جنگل‌ها در سال ۶۱ کشته شد.

➤ آنها ارتش رهایی‌بخش بودند، جوخه‌های سیامک؟

نه، سیامک نبود، سیامک متعلق به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بود که در سال ۱۳۶۰ شهر آمل را ۴۸ ساعت در دست داشتند. در هر صورت اشرف گذاشت و رفت به کردستان. ما در آن چند ماه اول انقلاب در مسائل جبهه‌ی دموکراتیک، جبهه‌ی ملی، و فداییان درگیر بودیم و همه‌ی این جریان‌ها به چیزی تبدیل شدند که در عمل به نتیجه‌ی نرسید. ما مستقلاً کار خودمان را پی‌گیری کردیم و «رهائی» را منتشر کردیم.

➤ همان موقع در روزنامه‌ی کیهان، فکر می‌کنم، یک روزنامه‌نگار

آمریکایی تروتسکیست و از دوستان حاج سیدجوادی، یک مصاحبه‌ی می‌کند با سرهنگ توکلی؛ گفت‌وگویی را که با او داشته ضبط می‌کند و بعد قضیه را رو می‌کند و از قول او می‌گوید: کمونیست‌کشی را می‌خواهند باب کنند. شما این تمایلات را در ارتش می‌دیدید؟ این مسائل را؟ شعارتان در مورد ارتش چه بود؟ شعارتان هم آهنگ با فداییان و مجاهدین بود؟

اولین کسی که شعار «ارتش خلقی باید ایجاد شود و ارتش کنونی باید منحل شود» را داد، پدر من بود. او در فرودگاه این مطلب را طرح کرد و بعدها هم در این باب به او خیلی حمله شد. فداییان هم بعد این شعار را دنبال کردند. ما هم شعارمان همین بود. بحث بر سر این نبود که همه‌ی افراد ارتش شاه بی‌ارزشند، بل که بحث این بود که اساس تشکیلاتی و سازماندهی این ارتش غیرمردمی است و نیروهای ارتجاعی می‌توانند از آن استفاده کنند. پس باید منحل می‌شد. متأسفانه ارتش منحل نشد، و برعکس در کنار آن سپاه

را ساختند و درواقع در این ۲۵ سال، همیشه این دو رقیب یک دیگر بوده‌اند.

➤ شما از نظر پایگاه طبقاتی برای سپاه و ارتش تفاوتی قائل بودید یا نه؟

به نظر من سپاه بازوی حاکمیت در تمام این مدت بوده است.

➤ آن موقع هم نظرتان همین بود؟

بله. سپاه را از عناصر قابل اعتماد کمیته‌ها ساختند. در آغاز کار کمیته‌ها تاحدودی مردمی بود. البته عناصر ناباب به سرعت در آن نفوذ کردند و سپس سپاه را به یک سازمان نظامی - اقتصادی تبدیل کردند. یادم هست که چند نفر کمیته‌یی مسلح در همان اول انقلاب محافظ منزل ما بودند. هنگامی که کمیته‌ی مرکزی درست شد، تفنگ محافظین خانه‌های ما را ضبط و آن‌ها را از کمیته اخراج کردند. درواقع تصفیه‌ی کمیته‌ها از همان دو سه هفته‌ی اول شروع شد. ما با شعار فداییان که می‌گفتند سپاه را به اسلحه‌ی سنگین مجهز کنید مخالف بودیم و در رهایی هم در این باره مقاله‌یی نوشتیم و مدعی شدیم که این شعار مردمی نیست. این بحث‌ها مربوط به قبل از حمله‌ی عراق به ایران است. جنگ عراق مسائل را عوض کرد و به نفع حکومت تمام شد. به قول آقای خمینی این جنگ نعمت بود.

➤ رابطه‌ی سازمان شما با دولت آقای بازرگان حسنه نبوده

است. ولی این که از چه موضعی حسنه نبوده مهم است. حزب توده از مکتبی‌ها حمایت می‌کرد، چون آن‌ها را انقلابی و خرده‌بورژوا می‌دانست مثل ناصر و قاسم و اسد و غیره که ممکن است راه رشد غیرسرمایه‌داری را بپذیرند و به جبهه‌ی سوسیالیستی بپیوندند. آقای بازرگان که با

دوستان آمریکایی و برژنسکی دیدار می‌کند، نمی‌توانست در ذهنیت حزب توده بگنجد. از آن طرف هم فداییان بر اساس این‌که این‌ها یک مشت لیبرال‌بورژوا هستند و جلوی تعمیم انقلاب را می‌گیرند و بر سر یک‌سری مسائل دیگر به‌هرحال رفتار خصمانه‌یی با بازرگان داشتند. من می‌خواهم پیرسم موضع مخالفت شما چی بود؟

برای دولت بازرگان تکلیف روشن بود. این حکومت که متمایل به مذهب بود، به‌شدت ضدچپ و ضدکمونیست بود. آیا این حکومت بورژوالیبرال، خرده‌بورژوا، یا سرمایه‌داری مدرن بود جای بحث دارد. ولی درباره‌ی ضدکمونیستی‌بودن آن اصلاً شکی نیست. حتا جبهه‌ی ملی که جنبه‌های مذهبی ضعیف‌تری از نهضت آزادی داشت و آقای سنجابی رهبری آن را در دست داشت، به‌اندازه‌ی کافی ضدکمونیست بود. خاطرم هست، یک بار به‌شوخی یا جدی، مادرم به سنجابی گفت: شما کسانی را به وزارت خارجه برده‌اید که از لحاظ سیاسی و مبارزاتی به اندازه‌ی پسر من احمد مطمئن نیستند. چرا او را درگیر نمی‌کنید؟ مادرم این را خیلی جدی هم نگفت. ولی پاسخ سنجابی جالب بود او گفت اگر بلشویک‌بودن را کنار بگذارد شاید بتوان کاری کرد. تا به این حد سنجابی به اصطلاح سوسیال‌دموکرات ضدکمونیست بود. او یکی از نزدیک‌ترین دوستان پدر من در رفاقت و در سیاست بود و از جوانی با هم بودند. مادرم در پاسخ به او گفت! حق شما همان سلامتیمان است که یک روز کمونیست است و یک روز ملی است و روز بعد حزب‌اللهی می‌شود. خیلی هم به سنجابی بر خورد. بگذریم از این‌که آقای خمینی به عنوان مرحله‌ی گذار حکومت بازرگان را انتصاب کرد تا بتواند اهداف خودش را سامان دهد، می‌خواهم این را بگویم که حکومتی که اول کار تشکیل شد، حکومتی به‌شدت ضدکمونیست، حتا ضدملی بود. ملیون نسبتاً

صادق مانند سنجابی را هم خیلی زود کنار گذاشتند و به جای سنجابی، ابراهیم یزدی (نهضت آزادی) را وزیر امور خارجه کردند. یزدی فامیلی داشت به نام روحانی که پس از بیست و دو بهمن سفارت ایران در آمریکا را تسخیر کرده بود، و سفارت را به سنجابی تحویل نمی داد. سنجابی به پدرم پیشنهاد کرد که به طوراسمی او سفیر ایران در آمریکا شود و به من که پسرش هستم مأموریت بدهد که سفارت را از روحانی تحویل بگیریم. البته پدرم مؤدبانه گفت که افراد زیادی در اطراف سنجابی هستند که یکی از آنها می توانند سفارت ایران در آمریکا را تحویل بگیرند. این امر بیانگر شدت اغتشاش و بی دروپیکر بودن حکومت موقت بود.

درهرصورت از روز اول روشن بود که حکومت بازرگان نه تنها از چپ دل خوشی ندارد، بل که حکومتی سرمایه داری است و بنابراین هیچ خصومتی با آمریکا یا اروپا ندارد، و به خاطر اقدامات دولت او در کاهش خصومت ها با آمریکا و اروپا و به خاطر زیاده طلبی حزب الله با اقدامات دانش جویان خط امام از حکومت خلع شد. البته این را هم باید بگویم، که بازرگان در اواخر عمر، همان بازرگان سال ۵۷ نبود و تاحدودی تغییر کرده بود. من فقط به عنوان ناقل می گویم که در پایان عمر مدعی شده بود که بدون چپ ها نمی توان کاری را در ایران پیش برد. او را در آکسیون ها و یادبودها می دیدیم و به او نهایت احترام را می گذاشتیم. درهرصورت بدنه ی نهضت آزادی به شدت ضدچپ بود و هست.

جلسه ی پنجم

- تشکیلات، کنگره، حوزه بندی و انحلال • دموکراسی سازمانی و شیوه ی عضوگیری • مقایسه ی تطبیقی بین سازمان های چپ ایران
- زندگی فردی و دانشگاهی در ایران • ملی کردن و خصوصی سازی
- انتخابات مجلس خبرگان • آغاز مخالفت ها با نظام اسلامی
- تسخیر سفارت آمریکا • خرده بورژوازی، ولایت فقیه و تفرقه در چپ ایران



آقای شایگان، بحث‌هایی که دفعه‌ی قبل انجام دادیم، مقداری از نحوه‌ی عمل تشکیلات‌تان، نحوه‌ی مخفی‌کاری‌تان، حرکت‌تان در کردستان، روابط آزاد تشکیلاتی درونی که داشتید و... گفتید. چند تا سؤال کوچک در زمینه‌ی تشکیلاتی باقی مانده است که دوست دارم بپرسم. چند نفر از کسانی که در تشکیلات‌تان بودند از خارج آمدند و چند نفر جذب شدند؟ نحوه‌ی رشد در ساختار سلسله‌مراتب تشکیلاتی شما چه‌گونه بود؟ آیا شما هم به قول میخلز، قانون آهنین اولیگارش‌ی احزاب چپ را داشتید؟ یک سری نیروهای قدیمی همیشه در رأس و بقیه نیروها به صورت پیرو در حاشیه بودند؟ ساختار تشکیلاتی‌تان در رأس چه‌گونه بود؟ دبیر تشکیلات داشتید؟ هیأت سیاسی داشتید؟ به چه صورت بود؟ برای ما شرح بدهید.

از لحاظ تشکیلاتی، بعضی مطالب را تاحدودی گفته‌ام. این را که چند نفر از خارج آمده و عضو سازمان بودند توضیح می‌دهم. ما پس از سرنگونی حکومت شاه اعلام سازمان کردیم. اعضا و هواداران ما حدوداً کمی قبل و کمی بعد از آن به ایران آمدند. البته افرادی هم در ایران جذب سازمان شدند. بودند کسانی که از سال‌ها قبل به ایران آمده بودند و البته بعد از اعلام سازمان عضو شدند. ما سازمان کوچکی بودیم و عضوگیری قابل‌ملاحظه‌یی نکرده بودیم. بعد از انقلاب، تعداد کمی را به عضویت سازمان قبول کردیم. من اعداد و ارقام دقیقی را نمی‌توانم به شما بدهم، چون، به خاطر دغدغه‌های امنیتی، هیچ‌وقت به چنان دقتی این مسائل در سازمان طرح نمی‌شد. این اطلاعات فقط تا آن‌جا که لزوم داشت به اعضای دیگر منتقل می‌شد.

من هیچ‌گاه ارقام و آماری در دست نداشتم و هنوز هم ندارم. هنوز هم گاهی با افرادی روبه‌رو می‌شوم که عضو سازمان بوده‌اند ولی من نمی‌دانستم.

➤ به هر حال باید کسانی باخبر می‌بودند؟ یا نه...

آری کمیته هم‌آهنگی تعداد اعضا را می‌دانست. این که تعداد کل هواداران در جلسات مطالعاتی چه بود فکر نمی‌کنم که کمیته‌ی هم‌آهنگی هم می‌دانست. این اطلاعات درباره‌ی هواداران بیش‌تر مربوط به خود حوزه‌ها بود. از لحاظ شکل سازمانی، سازمان از تعدادی حوزه تشکیل می‌شد و این حوزه‌ها علاوه بر وظایف مبارزاتی روزمره، وظیفه‌ی تشکیل جلسات مطالعاتی برای هواداران و وظیفه‌ی فردگیری را هم داشتند. در سه مورد، اگر درست خاطرم باشد، جلسه‌ی عمومی داشتیم. در این جلسات کلیه‌ی اعضا شرکت می‌کردند.

➤ یعنی درحقیقت کنگره گذاشتید؟

بله به‌نوعی کنگره بود. یکی در اواخر سال ۵۷^۱ و یکی دیگر حدود سال ۶۰ و یکی دیگر بین این دو نشست بود. در این مجامع هیأت هم‌آهنگی^۲ مرکب از پنج نفر انتخاب می‌شد. این افراد عبارت از مسئول کمیته‌ی تشکیلات و مالی، مسئول کمیته‌ی فرهنگی و انتشارات، و مسئول کمیته‌ی امور دموکراتیک. خود من هم در اولین جلسه‌ی عمومی به عنوان یکی از اعضای کمیته‌ی هم‌آهنگی انتخاب شدم.

➤ کار کمیسیون دموکراتیک چه بود؟

^۱ اوایل سال ۵۸ درست است - و

^۲ کمیته‌ی هماهنگی درست است - و

کمیسیون دموکراتیک تحت نظر مسئول امور دموکراتیک به سازمان‌دهی کلیه فعالیت‌های دموکراتیک اعضا و سمپات‌ها می‌پرداخت. این کمیسیون، چندین کمیسیون دیگر تشکیل می‌داد که اعضای این کمیته‌ها لزوماً عضو نبودند و سمپات‌ها هم در آن شرکت داشتند؛ کمیسیون دانش‌آموزی، کمیسیون دانش‌جویی، کمیسیون زنان، کمیسیون کارگری، و غیره. سعی ما بر این بود که سازمان‌های صنفی کارگری تشکیل دهیم و در مبارزات زنان، دانش‌آموزان، و دانش‌جویی شرکت کنیم. مسئول کمیسیون دموکراتیک از کمیته‌ی هم‌آهنگی در این کمیسیون شرکت می‌کرد. وظیفه‌ی کمیسیون تشکیلات رسیدگی به حوزه‌ها و فردگیری بود. حوزه‌ها از طریق تشکیلات با یک‌دیگر و با کمیته‌ی هم‌آهنگی در ارتباط قرار می‌گرفتند. کمیته‌ی هم‌آهنگی در واقع رهبری سازمان بود. نام هم‌آهنگی را به این جهت انتخاب کرده بودیم که نظم سازمانی حفظ شود و نه این‌که از بالا به پایین تعیین تکلیف شود. بحث جلسه‌ی سال ۵۸، بیش‌تر تعیین تشکیلات سازمان و خط‌مشی سازمان بود.

➤ چه ماهی بود؟

باید قاعدتاً در فروردین^۱ ۵۸ باشد. یکی از این سه کمیته‌ی^۲ که ما داشتیم، کمیته‌ی انتشارات بود.

➤ انتخاب این دوستان به عضویت در کمیته‌ی هم‌آهنگی

چه‌گونه بود؟

در جلسه عمومی رأی‌گیری می‌شد.^۳

^۱ خرداد ۵۸ درست است - و

^۲ کمیسیون - و

^۳ بعدها نیز هر سال با رأی همه‌ی اعضا. - و

➤ حق رأی بر چه اساسی تنظیم می‌شد؟

هر عضو یک رأی داشت. کلیه اعضای به مجمع عمومی دعوت می‌شدند و در انتخابات شرکت می‌کردند. افراد اگر مسئولیت را قبول می‌کردند درباره رأی‌گیری می‌شد. معمولاً هم مسئولین به اتفاق آراء انتخاب می‌شدند. حداقل در این سه جلسه‌یی که یادآوری کردم اوضاع این چنین بود. از لحاظ تشکیلاتی، این چتری که به عنوان کمیته‌ی هم‌آهنگی تشکیل داده بودیم، اطلاعات امنیتی را حفظ می‌کرد و به جایی منتقل نمی‌کرد، به همین دلیل است که به شما می‌گویم فکر نمی‌کنم هیچ‌کدام از اعضای سازمان درباره‌ی کلیه سمپات‌های سازمان اطلاع همه‌جانبه داشت، حتا اعضاء هم از هویت دیگر اعضا به جز اعضای حوزه‌ی خود اطلاعی نداشتند. در مجامع عمومی یا به قول شما کنگره‌ها کلیه شرکت‌کنندگان با چشم‌بند و با نام‌های مستعار حضور داشتند. ما به خاطر ملاحظات امنیتی یک‌دیگر را نمی‌شناختیم.

➤ پس چه‌گونه افراد هم‌دیگر را می‌دیدند و می‌توانستند درباره‌ی هم نظر بدهند؟

عرض کردم. در حوزه‌ها افراد یک‌دیگر را می‌دیدند و می‌شناختند. کمیته‌ی هم‌آهنگی هم یک‌دیگر را می‌شناختند. کمیته‌ها هم بدون چشم‌بند تشکیل می‌شد. هنگامی که حوزه‌ها تشکیل می‌شدند یک نفر را به عنوان مسئول حوزه انتخاب می‌کردند. اعضای حوزه معمولاً از ۵ تا ۷ نفر بیش‌تر نبودند و این فردی که به عنوان مسئول انتخاب می‌شد با اسم مستعار به کمیته‌ی هم‌آهنگی معرفی می‌شد. البته کلیه اعضا در حوزه‌ها و کمیته‌ها دارای نام مستعار بودند.

➤ آدرس مسئول حوزه، شماره تلفنش و نحوه‌ی تماسش
چه‌گونه بود؟

به‌طور کلی ارتباطات ما بسیار محدود بود. ما چیزی به عنوان یک چارت تشکیلاتی با اطلاعات کامل درباره‌ی اعضا و سمپات‌ها در سازمان نداشتیم. عرض کردم سازمان ما سازمان بزرگی نبود، و در واقع حوزه درباره‌ی مسئولیت‌هایی که به آن داده می‌شد چه مربوط به جذب سمپات و جلسات مطالعاتی، چه مربوط به کارهای مبارزاتی دیگر تا اندازه‌ی زیادی خودمختار بود. حوزه‌ها با تأیید کمیته‌ی هم‌آهنگی عضوگیری می‌کردند.

➤ چه‌طور انجام می‌شد؟

در همان نشست عمومی اول، این بحث که سازمان باید گسترش یابد مطرح و با رأی عمومی تصویب شد که عضو جدید بگیریم. بعد از آن بود که عده‌یی از طریق کمیته‌ی هم‌آهنگی معرفی شدند و برای آن‌ها جلسات مطالعاتی توسط حوزه‌ها برگزار شد. خیلی‌ها هم بودند که تا سال ۶۹ به عنوان سمپات باقی ماندند. یعنی در جلسات مطالعاتی شرکت می‌کردند و هم‌چنین در فعالیت‌های دموکراتیک مثل سازمان زنان، کمیته‌های دانش‌آموزی، کمیته‌های دانش‌جویی، کمیته‌های کارگری فعالیت می‌کردند ولی عضو سازمان نبودند. از لحاظ تشکیلاتی سعی می‌کردیم تشکیلات آن جنبه‌ی آهنین حزب لنینی را نداشته باشد. در عین حال درباره‌ی مسائل امنیتی خیلی وسواس داشتیم. نشست سوم در سال ۱۳۶۰ تشکیل شد و باز به همین صورت بود که اعضا شرکت کردند. در آن‌جا تصویب شد که به خاطر شرایط خاص جامعه تشکیلات سازمان را به صورتی که هست معلق کرده و یک تشکیلات حداقل ایجاد کنیم.

➤ حداقل هم‌آهنگی یا حداقل نظم یا...؟

حداقل تشکیلات، چون به لحاظ امنیتی احساس می‌کردیم که در معرض حمله قرار خواهیم گرفت. البته سازمان زنان را منحل کردیم و سازمان‌ها و کمیته‌های دموکراتیکی را که ایجاد کرده بودیم کمابیش غیرفعال کردیم. کمیته‌ی هم‌آهنگی جدیدی تشکیل شد.

➤ اعضایش را یادتان هست چه کسانی بودند؟

خیر. توسط این هم‌آهنگی جدید کمیسیون‌هایی که تشکیل شد محدود بودند. به‌طور خاص یادم هست، یک کمیسیون دموکراتیکی تشکیل شد که من هم در آن عضو بودم و سعید صدر مسئول آن بود. کمیسیون کارگری هم تشکیل شد که یادم نیست چه کسی مسئولش بود. در هر صورت سازمان را محدود کردیم. تعدادی از اعضا غیرفعال شدند. بعضی به خارج از کشور رفتند. حرکاتی که در کردستان و غیره می‌کردیم مطلقاً متوقف شد. من را پس از چند ماه دستگیر کردند و تا سال ۱۳۶۴ در زندان بودم. باین حال انتشار «رهائی» ادامه یافت. رهائی تا سال ۱۳۶۹ منتشر می‌شد. فعالیت‌های دیگر سازمان با مشکلات روبه‌رو شدند. اگر درست به یاد بیاورم کمیسیون انتشارات در محل به اصطلاح امنی مستقر شد. کارهای انتشاراتی هم در آن محل انجام می‌شد، بعد از یکی دو جلسه رفقا متوجه شدند ساختمان محاصره شده است. آن‌ها دیگر به آن محل نرفتند. گویا مجاهدین یا فداییان در همان ساختمان دفتری داشتند که ما از آن اطلاعی نداشتیم. در سال ۶۰ شرایط برای ادامه فعالیت تشکیلاتی تمام سازمان‌ها بسیار سخت شد.

➤ اوائل سال ۵۸ کنگره کجا برگزار شد؟

سازمان یک منزل اجاره‌یی در خیابان بهار داشت. قبل از انقلاب

حسن ماسالی به ایران آمده بود و در این محل ساکن شده بود. خانه‌ی بزرگ دوطبقه‌ی بود. طبقه‌ی اول شامل سالن بزرگی بود. طبقه‌ی بالا هم دارای چند اتاق خواب بود. یک گاراژ هم داشت که بسیاری از نشریات سازمان و اموال دیگر سازمان در آن نگاه داری می‌شد. بعد از انقلاب آن‌جا را برای فعالیت سازمانی فعال کردیم و اولین نشست عمومی هم در آن‌جا برگزار شد. در این نشست حوزه‌های اعضا تعیین و افرادی هم به عنوان مسئول هر حوزه تعیین شدند. در این نشست یک کمیته‌ی هم‌آهنگی انتخاب شد.

➤ دومین کنگره؟

محل و زمان دومین مجمع عمومی را به خاطر نمی‌آورم! ولی سومین نشست. در منزل پدری من در شمیران بود. این نشست در بهار ۱۳۶۰ برگزار شد. در این نشست به خاطر جو پلیسی که در تهران برقرار شده بود، اقدامات متعدد امنیتی برای پیشگیری از هرگونه لورفتن و ضربه‌خوردن انجام شده بود. چند نفر به‌نوبت اطراف ساختمان کشیک می‌دادند که در صورت لورفتن محل که به حمله‌ی رژیم منجر می‌شد، از قبل مطلع شده و از محل دور شویم. در هر صورت حداکثر سعی خود را برای امن‌بودن محل نشست کردیم و خوش‌بختانه حادثه‌ی پیش نیامد و به‌طور کلی جلسه‌ی موفق بود. بدین لحاظ که سازمان را که سازمانی گل‌وگشاد بود تا سال ۶۰ توانسته بودیم جمع‌وجور کنیم، چون تا سال ۶۰ حوزه‌ها به نوعی خودمختار بودند در تشکیل جلسات مطالعاتی و جذب سمپات و کارهای دموکراتیکی که می‌کردند، دست‌وبالشان باز بود و سازمان به این شکل دیگر قابل ادامه نبود و ما در آن جلسه تصمیم گرفتیم سازمان را جمع‌وجور کنیم. به سمپات‌ها گفتیم باید صبر کنند تا ببینیم سرکوب به کجا می‌کشد. بعضی از سمپات‌ها و اعضا دستگیر شدند، بعضی به خارج

کشور رفتند و بعضی از آن‌ها هم ماندند ولی بسیاری از اعضا و سمپات‌ها در سال ۱۳۶۹ دستگیر شدند. اهمیت این نشست (سال ۱۳۶۰) همان جمع‌وجور کردن سازمان بود تا از لحاظ امنیتی امکان ضربه‌خوردن به سازمان را محدودتر کنیم.

➤ تابستان سال ۶۰ بود؟

شاید اردیبهشت ۶۰ بود.

➤ یعنی هنوز خرداد ۶۰ نشده بود که کارهایتان را جمع‌وجور

کردید. خبرهایی به شما رسیده بود؟

قبل از خرداد سال ۱۳۵۹ شایعه بود که کودتایی در پیش است. خبرهایی از نزدیکان حکومت می‌رسید که بخشی از حکومت در صدد زدن ضربات قاطع به سازمان‌های مخالف رژیم است، در نتیجه سازمان یک حالت آماده باش اعلام کرد. در ۱۵ خرداد ۵۹ سازمان دستور داد کلیه کسانی که احتمال دستگیری‌شان می‌رفت به خانه‌های تیمی بروند و چندتا محل به عنوان خانه‌ی تیمی معین شد. من و عده‌یی از دوستان مدتی نه چندان طولانی در یک خانه‌ی تیمی مستقر شدیم. این تمرینی بود اکه اگر کودتا یا بگيروبندي شد آمادگي داشته باشیم و بتوانیم مخفی بشویم. در گذشته گفتیم، از اواسط بهار ۵۹ ما منتظر چنین اتفاقی در جامعه بودیم و در سال ۶۰ این اتفاق افتاد.

سال ۶۰ سال بدی به‌خصوص برای من بود. در اردیبهشت آن سال پدر من در خارج از کشور درگذشت و او را به ایران منتقل و در بهشت زهرا به خاک سپردیم. من هم در آبان آن سال در تهران دستگیر و در اوین زندانی شدم.

در هر صورت دستگیری‌های افراد سازمان نسبتاً کم بود. البته کوچک‌بودن سازمان دلیل عمده‌ی آن بود. کم‌وبیش هر که دستگیر

شد به دلیل نوعی بی‌احتیاطی خود یا دیگران بود. در سال ۶۰ در اصفهان و اهواز و شیراز و تهران تعدادی از اعضا و هواداران ما را دستگیر کردند و متأسفانه یکی از اعضا را که در اصفهان دستگیر کردند، در سری اول اعدامیان سال ۶۰ اعدام کردند. اگر درست به یاد داشته باشیم اعدام در مرداد ۶۰ بود^۱.

➤ آقای شایگان! جلسهای قبل یک بحث فلسفی در مورد دموکراسی در امور سازمانی و مسائل مربوط به آن انجام دادیم که فکر می‌کنم الان وقت بازکردنش باشد. شما خودتان گفتید، یک مقدار فضای گل‌وگشادی را که حوزه‌های ما داشتند برای سمپات‌گیری و غیره باید جمع‌وجور می‌کردیم. اما شما یک‌دیگر را با چشم‌بند می‌دیدید. در روابط سازمانی مخفی، چه‌طور آن اعتمادی که در روابط علنی شکل می‌گیرد، می‌تواند شکل بگیرد؟ چه‌طور آدم‌ها می‌توانند به هم‌دیگر اعتماد کنند بدون این‌که هم‌دیگر را ببینند چه‌طور می‌توانند به هم رأی بدهند، با هم قرار بگذارند. می‌گویند، بزرگ‌ترین نقطه ضعف دکتر کیانوری در حزب توده این بود که می‌خواست روابط علنی و علنی‌بودن حزب را تأمین بکند و به‌همین علت مدام به جمهوری اسلامی امتیاز می‌داد. وقتی از رهبران توده می‌پرسیم چرا این‌قدر علنی‌بودن برای شما مهم بوده است؟ می‌گویند: برای تأمین حداقل روابط اعتمادگونه و روابط منطقی و نرفتن در یک‌سری سلول‌های خشک خودساخته‌ی خانه‌ی تیمی و... ما سعی می‌کردیم علنی باشیم.... این را چه‌طور می‌بینید؟

به‌طور کلی، البته نه مطلقاً، نظر بسیاری از افراد سازمان ما این بود که سازمان‌های مردمی (به‌خصوص سازمان‌های چپ و مارکسیستی)

^۱ رفیق یوسف یوسفی ششم شهریور سال ۶۰ زیر شکنجه کشته شد. - و

علی‌الاصول باید علنی باشند. (بعضی رفقا شاید متفاوت فکر می‌کردند) ولی به نظر من و بسیاری از رفقا، سازمان مخفی نمی‌تواند مهم‌ترین رسالتی را که بر عهده‌ی سازمان چپ است برآورده سازد. این مهم‌ترین وظیفه ارتباط با طبقه است. سازمان‌های مخفی ممکن است با تعداد کمی از افراد طبقه تماس داشته باشند ولی ارتباط با طبقه به حداقل می‌رسد. لزوم ایجاد سازمان‌های مخفی فقط در دوران فاشیسم بود و امروز در جوامعی لزوم سازمان‌های مخفی وجود دارد که در آن‌ها دیکتاتوری خشن و بی‌منطق بر جامعه حاکم است. هر قدر جو اجتماع بازتر می‌شود، لزوم ایجاد سازمان علنی بیش‌تر می‌شود. اگر اشتباه نکنم حتا بحثی که در روسیه در دوران سوسیال‌دموکراسی مطرح بود این بود که تشکیل شوراهای به عنوان پایه‌ها و نطفه‌های حزب کمونیست است. شوراهای علنی کارگری هستند که با رشد خود حزب کمونیست را باید تشکیل بدهند و نه سلول‌های مخفی. در نتیجه به نظر من بحث فقط در مورد ایجاد اعتماد بین افراد مطرح نیست، بل که یک فرد تشکیلاتی چپ باید همیشه در جهت بازتر شدن جو جامعه عمل کند تا بتوان سازمان را مدام علنی‌تر کرد. مسلماً بعضی مواقع اجبار به مخفی‌بودن هست. ولی نباید فراموش کرد که کارآیی طبقاتی سازمان مخفی به حداقل می‌رسد. چنین سازمانی حداکثر می‌تواند خودش را در برابر حملات و ضربات ارتجاع حفظ کند و بعضی اقدامات نظری بسیار عام را پی گیرد. کارهای نظری محدود به مسائل عام خواهد بود. چون سازمان مخفی در پراتیک مبارزه کم‌تر شرکت می‌کند، کارهای نظری‌اش خارج از واقعیت روزمره قرار می‌گیرد و تبدیل به کارهای انتزاعی می‌شود. برای خروج از انتزاع باید با واقعیت‌های جامعه در تماس بود و این بدون ارتباط روزمره با جامعه ممکن نمی‌شود. این امر برای غالب سازمان‌های مخفی امکان‌پذیر نیست. یکی از مشکلات

جنبش‌های چریکی ما در ایران همین بود. این درست است که سازمان‌های چریکی ما جو را تاحدودی در جامعه تغییر دادند اما نتوانستند با طبقه ارتباط فکری برقرار کنند. ما تا جایی که توانستیم، یعنی تا سال ۶۰، کوشیدیم که مبارزات علنی سازمان را گسترش بدهیم ولی چون منتظر وقوع کودتا بودیم، به یک سازمان کاملاً علنی باور نداشتیم. معتقد بودیم تا جایی که ممکن است باید علنی باشیم، ولی به خاطر سرکوب نمی‌توانستیم مخفی‌بودن سازمان را رها کنیم. در حوزه‌های مطالعاتی به هواداران مخفی‌کاری را یاد می‌دادیم ولی لزوم مبارزه‌ی علنی را مرتب گوشزد می‌کردیم. کارهای دموکراتیک ما باید علنی می‌بود. سازمان زنان و سازمان دانش‌جویی ما علنی بودند. تماس‌های کارگری ما تا حدود زیادی علنی بود. البته اعضا در فعالیت‌های علنی تا حدود زیادی با خطر لورفتن روبه‌رو بودند. فردی که در سازمان‌های دموکراتیک نقش تعیین‌کننده‌ی داشت به‌روشنی به عنوان فردی تشکیلاتی مشخص می‌شد. ولی ما چاره‌ی نداشتیم. در حالت غالب‌شدن جو خفقان، افرادی که فعالیت علنی می‌کردند، باید مخفی می‌شدند، به خانه‌ی تیمی می‌رفتند، و با هویت متفاوت زندگی می‌کردند. در غیر این صورت باید از سازمان خارج می‌شدند. چون در سازمان باقی‌ماندن و مخفی‌نشدن منجر به لورفتن سازمان می‌شد. مسلماً در خانه‌های تیمی و در آن روابط مطلقاً مخفی، مشکل فقط عدم‌اعتماد نبود، بل که مشکل اصلی عدم کارایی آن حوزه‌ها بود. لنین هم با تمام تأکیدش بر سازمان آهنین، با این‌که سازمان کمونیستی مخفی باشد مخالف بود. به‌هرحال نظر من این است که اگر تشکیلاتی بخواهد مفید باشد باید تا جای ممکن علنی باشد. من به مسائل حزب توده زیاد آگاه نیستم و نمی‌دانم سیاست‌هایشان چه بوده است.

در این‌جا لازم است که تأکید کنم که اگر به بهانه‌ی علنی‌بودن

سعی کنید با دولت مدارا و مमाشات کنید، نادرست است. سازمان ما با این که نیمه علنی بود، هیچ مدارایی با حکومت نکرد. نوشته های منتشر شده ی سازمان گواه این امر است. ما مقابل ارتجاع ایستادگی کردیم و برای این ایستادگی قیمتی هم پرداختیم. اگر سازمان مدارا می کرد، همان طور که بسیاری از سازمان ها این کار را کردند، در جای دیگری بایستی قیمتی می پرداختیم. مقصود من این است که در غیر این صورت در جذب اعتماد مردمی ناموفق می بودیم و نمی توانستیم حداقل با روشنفکری چپ رابطه ی سالمی برقرار کنیم.

➤ اگر دقت کنیم، تعداد افرادی که حزب توده جذب کرد خیلی بیش تر از اعضای بود که شما جذب کردید. آن ها ۲۰۰ نفر بودند، شما هم ۵۰ نفر بودید، یعنی آن روابطی که آن ها سازمان دادند حالا غیر از پشتیبانی شوروی از آن ها یا خودانگیختگی که شما داشتید واقعاً آن ها چند نفر آمدند ایران و چه طور توانستند ۳۰ هزار نفر جذب کنند...؟

حزب توده سال های سال فعال بوده است و تاریخچه یی قدیمی دارد. به خاطر قدمتش و به خاطر مبارزاتی که سال های متمادی کرده است، در خانواده ها نفوذ دارد. حزب توده جریانی نوپا و ناشناس نبود. کسانی که پس از بیست و دوم بهمن وارد حزب توده شدند با جریانی جدید روبه رو نمی شدند. حزب توده در اوائل دهه ی بیست در ایران تشکیل شد و در جریانات ملی شدن صنعت نفت به عنوان عمده ترین و چپ ترین سازمان مارکسیستی فعالیت می کرد. اگر سیر تحولات مارکسیسم در طی ۱۵۰ سال گذشته بسیاری از مفروضات سابق را نفی کرده است و موضع آن نسبت به دکتر مصدق و ملی شدن نفت انتقاد آمیز است، ولی در آن سال ها مواضع بسیار چپی داشت. پس از کودتا ده ها تن از بهترین مبارزین ایران که

عضو حزب توده بودند اعدام شدند. به این دلایل بسیاری در ایران نسبت به حزب توده علاقمند بودند. هنوز هم با گذشته‌یی که حزب توده دارد و این گذشته قابل انتقاد هم هست، حزب در ایران پایه دارد. در آینده که فشارها کم شود، حزب توده یکی از سازمان‌های قوی ایران می‌شود. همان‌طور که پس از بیست و دوم بهمن مردم به حزب هجوم آوردند و برای عضویت در آن نام‌نویسی کردند. اصلاً در واقع حزب توده عضوگیری نکرد. به خاطر دارم مرکزی پشت دانشگاه تشکیل شده بود و مردم دسته‌دسته می‌رفتند و فرم تقاضای عضویت پُر می‌کردند. در واقع این به خاطر قدمتش بود. مگر فداییان کم جذب کردند؟ فداییان به خاطر مبارزاتشان در ایران شناخته شده بودند. کسانی که عضو فداییان می‌شدند، به خاطر ایدئولوژی و خط‌مشی فداییان نبود، بل که به خاطر مبارزات چریکی هفت‌ساله‌ی آن‌ها بود که تعداد زیادی هم کشته داده بودند و مردم به آن جریان عشق می‌ورزیدند و احترام می‌گذاشتند. امروزه هنوز هم بسیاری از سمپات‌های فداییان، سمپات‌های احساسی آن سازمان هستند. برعکس ما یک جریان گم‌نامی بودیم، تأسیس ما در همان چند روز اول انقلاب بود و چند نفری که با بسیاری جریانات متداول چپ ایران متفاوت بودیم، از پیکار گرفته تا فداییان و حزب توده و توفان. با همه‌ی این‌ها از نظر تحلیل و بینش و باورهای ایدئولوژیک متفاوت بودیم. طبیعی بود که تا تحلیل ما از جامعه و صداقت ما در مبارزه شناخته نشود از قدرت تشکیلاتی محروم باشیم. نمی‌توانستیم ارتباط وسیع برقرار کنیم. فردگیری ما به‌آهستگی پیش می‌رفت. مردم و علاقه‌مندان به راحتی جذب سازمان ما نمی‌شدند و قبل از این که ما بتوانیم نشان دهیم که چه بودیم و چه هستیم، سرکوب خانمان برانداز آغاز شد. به این ترتیب طبیعی بود که رشد ما کند باشد. مگر جریانات دیگر چپ نوپا مانند سهند چه قدر رشد کردند؟

آنچه مسأله‌ی اساسی ما بود و تاحدی هم در آن موفق شدیم این بود که «چپ نو» را مطرح کنیم. ایده‌ی چپ نو در جامعه‌ی ایران ماندگار شد و من معتقدم که سازمان ما در این امر نقشی مرکزی داشت. انتشار نشریه‌ی رهائی، با همه‌ی خطراتی که با آن مواجه می‌شدیم، تا سال ۱۳۶۹ یعنی یازده سال ادامه داشت و بسیاری از روشنفکران چپ از آن بهره بردند. از جمله این مطلب که سازمان‌های کمونیستی نمی‌توانند بر اساس یک کتاب آشپزی شکل بگیرند، بل که باید از محتوای آن‌چه که طی ۱۵۰ سال از لحاظ فلسفی، سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی در جنبش مارکسیستی مطرح شده بهره بگیرند. باید این تجارب در تجزیه و تحلیل‌های روزمره به کار گرفته شود و معیار باشد. باید بتوانند از اتفاق‌هایی که هرروزه در جامعه روی می‌دهد، تحلیل‌های مشخصی ارائه دهند. تحلیل مشخص، برعکس کلی‌گویی‌های کلاسیک، کار ساده‌یی نیست و با به‌کارگیری تعدادی فرمول انجام نمی‌شود. به نظرم در این امر نسبتاً موفق بودیم.

➤ این موفقیت را با چه می‌سنجید آقای شایگان؟

این موفقیت را من با این می‌سنجم که امروز بسیاری از روشنفکران چپ از طرز تفکری که در سازمان وحدت مسلط بود، یعنی چپ نو، به‌شدت حمایت می‌کنند. این روشنفکران هم جوانان نسل جدید و هم بقایای چپ ایران هستند. این‌ها افرادی هستند که در این ۲۸ سال گذشته جان سالم به در بردند، اعدام نشدند، بی‌تفاوت نشدند، و امیدوارند که روزی سلطه‌ی سرمایه سرنوشت بشر را رقم نزنند. البته اگر جو جامعه بازتر شود و فعالیت سیاسی و چپ در ایران امکان‌پذیر شود، باز دیدگاه‌های سستی مارکسیستی در ایران رشد می‌کنند. ولی این بار، این جریان پیشرفته‌ی چپ نو و مدرن مارکسیستی به عنوان یک بدیل خودش را مطرح می‌کند. در سال ۵۸ این جریان فکری

ضعیف‌تر از آن بود که بتواند خودش را مطرح کند. آینده چنین نخواهد بود و خود را مطرح خواهد کرد.

➤ یعنی چپ دموکراتیک؟ یا چپ سازمانی؟

چپی که به آزادی و دموکراسی به عنوان بخشی از مفاهیم پایه اعتقاد دارد. من معتقدم که این چپ به عنوان یکی از بدیل‌ها در ایران مطرح خواهد شد. ما می‌خواستیم آن را در سال‌های ۵۷، ۵۸ مطرح کنیم. نشد! ما تحت فشار بودیم، نه تنها از جانب حکومت، بل که از جانب چپ. سازمان‌های چپ مانند فداییان و پیکار ما را زیر سؤال می‌بردند. می‌گفتند «معلوم نیست اصل و نسب شما از کجا است؟» امروز دیگر نمی‌توانند این نوع اتهام‌ها را به ما بزنند، بدین دلیل که در عمل دیده شد که آن چپ با دیدگاه‌های قدیم نمی‌تواند در ایران رشد کند. چپ سستی در همه‌جا، در اروپا و در آمریکا با مشکل روبه‌رو شده است. فروپاشی شوروی سابق دلالت بر درستی این مدعا است.

➤ یعنی آن چپی که شما مطرح می‌کردید به صورت تئوریک

هنوز زنده است؟

بله، دقیقاً. در سال‌های ۵۸، ۵۹ چپ نو در ایران به عنوان یک نظریه‌ی لوکس مطرح بود، نه به عنوان یک نظریه‌ی لازم و ضروری و رشدیابنده. امروز این نظریه دیگر لوکس نیست. امروز حتا سستی‌ترین جریان چپ، که حزب توده باشد، گاهی در بحث‌هایش به نظریه‌های چپ نو روی می‌آورد. من بسیاری از اعضای قدیم حزب توده را می‌شناسم که می‌نشینند و بادقت به این بحث‌ها گوش می‌دهند و در آن شرکت می‌کنند، بحث‌هایی که ۲۰ سال پیش تابو بود.

➤ می‌گفتند: لیبرالیسم چپ، به شما این اصطلاح را می‌بستند.

بله این چنین بود.

➤ سه‌ه‌ند — همین گروه اتحاد مبارزان — در مورد شما همین را نوشته بود. یک جزوه‌هایی بیرون داد، که یکی‌شان همین لیبرالیسم چپ بود.

آری، اتحاد مبارزان تا این اواخر هم این تفکرات را دنبال می‌کند.

➤ می‌کرد. چون حکمت مُرد.

بله. علی‌الاصول امروز دیگر آن قبحی که به تفکرات نوین نسبت داده می‌شد از بین رفته است. کسی از آن فرار نمی‌کند. در ایران چپ نو هنوز دیدگاه مسلط چپ نیست. ولی در خارج کشور به جز یکی دو تا جریان استالینیستی و مائوئیستی، که هنوز باقی مانده‌اند، بدنه‌ی چپ دیگر مانند ۲۵ سال پیش نیست.

➤ آقای شایگان! از نظر پایگاه‌های طبقاتی نیروهایی که عضو شما می‌شدند از چه قشر و گروهی بودند؟ بیش‌تر کمیته‌ی هم‌آهنگی، اعضا و بعد سمپات‌هایتان؟

اکثریت قریب‌به‌اتفاق اعضا و هواداران ما از قشر دانش‌جو و روشنفکر طبقه‌ی متوسط جامعه بود. تعداد قابل‌ملاحظه‌یی از این‌ها بچه‌های خارج کشور بودند. باوجوداین چون عده‌یی از دوستان ما در خاورمیانه هم فعالیت داشتند، تعدادی از بچه‌های زحمت‌کش در آن‌جا جذب ما شدند و به ایران آمدند.

➤ یعنی کارگر؟

بله، یکی از آن‌ها هم در جریان کردستان کشته شد^۱. در کل سعی بر

^۱ رفیق مرتضی سیداسماعیل (کاک فؤاد - ابوشاهین) در درگیری‌های کردستان جان باخت - و

این بود که کمیسیون کارگری از بین کارگرها عده‌یی را جذب کند. تعداد کمی از رفقای کارگر جذب شدند و در فعالیت‌ها با سازمان همکاری می‌کردند. بعضی از این‌ها هم بعد از سال ۶۰ به خارج از کشور رفتند.

➤ از نظر سنی چه‌گونه بودند؟ یعنی جوان بودند، پیر یا میان‌سال؟

فعالین سازمان عمده‌تاً میان‌سال بودند. بیش‌تر ۳۰ سال به بالا بودند. تعدادی از فعالین جوان هم عضو سازمان بودند. بیش‌تر جوان‌ترها به عنوان هوادار بودند، به‌خصوص در جریان دانش‌جویی. ولی عمر سازمان مجال نداد که این‌ها کادر حرفه‌یی بشوند.

➤ شما حدود سی‌وسه چهار ساله بودید آمدید به ایران؟

خیر، سی‌وهشت ساله بودم. متولد ۱۳۲۰ هستم

➤ خارج کشور ازدواج کرده بودید یا وقف سازمان بودید؟

خیر ازدواج نکرده بودم. از سالی که به آمریکا رفتم، یعنی شهریور ۱۳۳۸، درگیر مبارزات دانش‌جویی شدم و در جبهه‌ی ملی به فعالیت مشغول شدم. تا روز آخر، یعنی دی ماه ۱۳۵۷، سیزده سال به صورت نیمه‌حرفه‌یی و هفت سال آخر به صورت حرفه‌یی، در جریانات دانش‌جویی و سیاسی فعال بودم.

➤ وقتی آمدید ایران، دکترای فیزیک داشتید؟

من تحصیلاتم را در آمریکا کردم، در سال ۱۳۵۰ درس‌های دکترا را تمام کردم ولی تز من ناتمام ماند. بعد از جریان سیاهکل دانشگاه را رها کردم. هنوز هم مدرک دکتری ندارم.

➤ دیگر دانشگاه را ادامه ندادید و برای گرفتن مدرک دکترا

تلاشی نکردید؟

خیر، من پس از سال ۱۳۵۰ در آمریکا به عنوان مهندس طراح چند سال در رشته‌ام استخدام شدم. بعد از یکی دو سال به خاطر مسائل مبارزاتی محل اقامت من به تناوب تغییر می‌کرد و به این خاطر کار را رها کردم و به‌طور حرفه‌یی به فعالیت سیاسی پرداختم.

➤ آدید ایران وضع کار چه‌طور شد؟

هنگامی که به ایران آمدم، از همان روز اول، در دانشگاه استخدام شدم. در مدرسه عالی پارس که یکی از دانشگاه‌های دولتی شده بود.

➤ کجا بود؟

در خیابان شریعتی امروزی، شمال سه‌راه ضراب‌خانه. بعد از یکی دو سال مدرسه عالی پارس را منحل کردند و دانشکده‌ی علوم آن به دانشگاه تربیت‌معلم پیوست.

➤ چه‌طوری استخدام شدید؟

رئیس دانشگاه از دوستان من بود و از من برای تدریس دعوت کرد. رفتم و در آن‌جا استخدام بودم تا وقتی که به زندان افتادم. البته کلاس‌ها، سال تحصیلی ۵۹-۶۰ تعطیل شده بود. هنگام تعطیلی دانشگاه، چون استخدام رسمی بودم، به من مأموریت دادند که در کمیته‌ی ترجمه و تألیف انقلاب فرهنگی به ترجمه‌ی کتاب بپردازم. در آبان ۱۳۶۰ به زندان افتادم. دانشگاه من را به جرم غیبت غیرموجه اخراج کرد! بعد از سال ۶۴ که از زندان آزاد شدم و تقاضای بازگشت مجدد به دانشگاه را کردم. استدلال من این بود که عدم‌حضور من در دانشگاه اجباری بود و چون در دادگاه محکوم نشده‌ام، غیبت من موجه است.

در آن زمان وزیر علوم دکتر فاضل بود. او در بیمارستان ایران‌مهر جراح عروق بود (که بعدها رگ‌های هر دو پای من را تعویض کرد). در هر صورت من به وزارت علوم شکایت کردم. نتیجه نداد و فاضل هم کاری نتوانست بکند. باین حال در سال ۶۵ در دانشگاه لرستان استخدام شدم و دو سال آن‌جا بودم. چون در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرده بودم و دارای دو فرزند (در سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۶) شده بودم، همسرم شاکی شد. لرستان را ترک کردم و در دانشگاه آزاد کرج و دانشگاه انقلاب یافت‌آباد تهران به تدریس مشغول شدم. در سال بعد، یعنی پائیز ۱۳۶۸، در دانشگاه آزاد تهران واحد شمال استخدام رسمی شدم و تا خرداد سال ۶۹، که دوباره دستگیر شدم، در آن دانشگاه تدریس می‌کردم. از دانشگاه آزاد هیچ‌گاه اخراج نشدم، ولی عملاً تدریس در آن‌جا هم رها شد. پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۷۵ باز هم به مدت ۶ ماه در دانشگاه آزاد کرج تدریس کردم. ولی به علت مشکل گرفتگی رگ‌های هر دو پا که به عمل جراحی منجر شد و سپس عمل قلب باز، نتوانستم به تدریس ادامه دهم. در سال ۱۳۸۳ هم در مرکز تحصیلات تکمیلی زنجان در تهران به مدت یک سال تدریس کردم. البته از سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۴ در مؤسسه‌ی متون و سپس در دفتر تهران مرکز تحصیلات تکمیلی زنجان به عنوان ویرایش‌گر دانش‌نامه‌ی فیزیک استخدام شدم.

➤ حُب، آقای شایگان! یک مقدار به سیر وقایع بپردازیم. ما در سال ۵۸ شاهد هستیم با این که لیبرال‌ها و بورژواها، به قول شما و به قول نشریه‌ی رهائی حاکمیت ایران را در دست دارند، به سمت ملی‌کردن بانک‌ها، به سمت ملی‌کردن شرکت‌های بیمه و معادن پیش می‌رود، در مجلس خبرگان هم بحث‌هایی در این زمینه می‌شد. شما این ملی‌کردن را

در آن جریان مثبت نمی‌دیدید ولی حزب توده مثبت می‌دید چون آن‌ها راه رشد غیر سرمایه‌داری را می‌پسندیدند، (دولت‌های خرده‌بورژوازی را که در کنار اتحاد جماهیر شوروی به سمت سوسیالیسم می‌روند)، از شما می‌پرسم که این تفاوت در چپ چه قدر حضور داشت؟ دولتی‌کردن با اجتماعی‌کردن با ملی‌کردن؟

دقیقاً. ملی‌کردن به معنی محول کردن سرمایه به بخش خصوصی است. دولتی‌کردن یعنی سودی که سرمایه‌ی مالی از استثمار کارگر می‌برد به دست دولت می‌افتد. شاید بد نباشد این نکته را راجع به ملی‌کردن بگویم که مهم‌ترین واقعیه‌ی که در اقتصاد ایران پیش آمد، ملی‌کردن صنعت نفت بود. شاید شما ندانید که دکتر مصدق هنگام طرح ملی‌کردن نفت، مقصودش دولتی‌کردن نفت نبود. نظرش این بود که دولتی‌بودن به نفع مملکت نیست. درست یا غلط، ملی‌بودن در زبان فارسی به معنای دولتی‌بودن نیست. ولی همه‌جا بعد از انقلاب، به جای دولتی‌کردن، از ملی‌کردن صحبت می‌شد. من مخالف دولتی‌شدن بانک‌ها و صنعت بوده‌ام و هنوز هم هستم. بوروکراسی حاکم در دولت بورژوازی قادر به اداره‌ی مراکز تولید و بانک‌ها در جهت حفظ منافع زحمتکشان، به‌خصوص کارگران، نیست. دولت بورژوازی به‌هیچ‌وجه قادر به اداره‌ی بهینه‌ی اقتصاد نیست و باعث می‌شود شکوفایی اقتصاد از دست برود. هنگامی از دولتی‌بودن اقتصاد می‌توان دفاع کرد که دولت در دست پرولتاریا باشد. دولت بورژوازی با دولت پرولتاریایی از لحاظ کیفی متفاوت است. ما در عمل این مطلب را در کشور خودمان دیده‌ایم. بسیاری از شرکت‌های صنعتی، که دولتی شدند، آن شکوفایی را که باید می‌داشتند به‌هیچ‌وجه نداشتند و ضرر می‌دادند. دولت ایران به‌ناچار پذیرفت که آن شرکت‌های دولتی که ضررده هستند، باید خصوصی شوند. امروز هم، بالاخره

به این نتیجه رسیده‌اند که بانک‌ها را هم باید خصوصی کنند (در بدو انقلاب عظمت جمهوری اسلامی در این بود که می‌خواست بانک‌ها را دولتی کند). تفاوت بین دولتی‌کردن و اجتماعی‌کردن در این است که دولت در دست چه کسی است؟ اگر دولت سرمایه‌داری یا سرمایه‌داران خصوصی صنعت را در جامعه بچرخاند؛ این دولتی - کردن یا خصوصی‌کردن به معنی سرمایه‌داری کردن است. اگر بحث از اجتماعی‌کردن لوازم تولید می‌شود، از اجتماعی‌کردن بانک‌ها سخن گفته می‌شود، منظور این است که دولت بورژوازی نباید چرخ صنعت را بچرخاند. نظر من این است که حاکمیت تولید باید در دست کسانی انجام باشد که بر روی لوازم تولید کار می‌کنند و منافع فوری و بلافاصله‌ی آن‌ها در محصول تولیدشده است. تفاوت سوسیالیسم و سرمایه‌داری دولتی در همین است. مهم این است که دولت در دست چه کسی است؟ در دست حکومت بورژوازی یا در دست حکومت سوسیالیستی است؟ در محتوا و ضمیر حکومت سوسیالیستی نهفته است که صنعت نباید به صورت بوروکراتیک از بالا بل که باید به صورت مردمی اداره شود. متأسفانه کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی از این امر پیروی نکردند و شانس بزرگی را، البته به صورت لحظه‌یی، در تاریخ از دست دادیم.

دولت کارگری، در تولید، شوراها را مسئول می‌داند. در تصمیم - گیری‌های مختلف درباره‌ی نوع تولید و درباره‌ی نوع استفاده از محصولات تولید نیز شوراها مسئول خواهند بود، نه این که عده‌ی خیلی کمی که نماینده‌ی سرمایه‌داران هستند یا به نام طبقه، ولی به جای طبقه، کنترل تولید را در دست داشته باشند و درآمدهای حاصل از کار کارگران را به میل بورژوازی یا به میل خود مصرف کنند. خیلی عجیب است که سازمان‌هایی که درون طبقه‌ی کارگر نفوذ زیادی داشتند، مانند حزب توده، این قدر ساده به مسأله‌ی دولتی‌شدن نگاه

می‌کنند که گویا دولتی شدن با اجتماعی شدن تفاوتی ندارد. کسانی که به سوسیالیسم اعتقاد دارند، نمی‌توانند به دولتی شدن به معنی بوروکراتیزه شدن اعتقاد داشته باشند.

➤ آقای شایگان! به تیرماه ۵۸ می‌رسیم، انتخابات مجلس خبرگان هست ۲ تا مسأله مطرح می‌شود یکی این‌که: چرا در مجلس خبرگان این قدر نیروها اصرار داشتند اسم آن بشود مجلس مؤسسان، مگر چه فرقی می‌کرد؟ و دومی این‌که رد صلاحیت که در این انتخابات وجود نداشت یعنی همه می‌توانستند شرکت کنند، رقیه دانشجویی شرکت کرد، کیانوری شرکت کرد، خلخالی شرکت کرد، خیلی نیروهای دیگر شرکت کردند. علت مخالفت شما با این اسم چه بود؟ البته نیروهای دیگر هم با این اسم مشکل داشتند، خیلی‌ها می‌گفتند قرار بود بشود مجلس مؤسسان ولی شد مجلس خبرگان. نحوه‌ی اعتراض شما به این انتخابات چه بود؟

تشکیل مجلس مؤسسان یکی از قول‌های آقای خمینی در دوران تبعید او بود که به آن عمل نکرد و در مقابل مجلس خبرگان را طرح کرد! مشکل اسم نبود. با توجه به این‌که در رفراندوم «فقط جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیش‌تر و نه یک کلمه کم‌تر» طرح شد، مجلس خبرگان در خود خبره‌بودن در زمینه‌ی اسلام را در بر داشت. درواقع مسأله در خبره‌بودن در اسلام خلاصه می‌شد و عملاً هم این‌طور شد. کسانی به این مجلس راه یافتند که گویا خبره‌ی دینی بودند.

➤ بالاخره رأی آوردند یا نه؟

نکته در این است که رأی‌دادن برای مجلس خبرگان، مانند رأی‌دادن برای رفراندوم بود. انتخابی برای رأی‌دهنده نبود. مردم نسبت به مسائل اجتماعی که با آن روبه‌رو بودند شناخت کافی نداشتند. هنگامی

که جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی با مجلس خبرگان مخالفت می‌کنند، چرا چپی‌ها با آن موافقت کنند؟ آیا این نشانه‌ی دنباله‌روی از توده‌ها نیست؟ استدلال آن‌هایی که مخالفت می‌کردند درست بود. اول جمهوری اسلامی، بعد مجلس خبرگان و در نهایت ولایت فقیه. این همان حکومت مطلقه‌ی اسلامی است، استبداد مطلقه است. این مخالفت‌ها آگاهی را به درون جامعه می‌برد. مردم را آگاه می‌کرد که فریب نخورند. البته این چنین نشد. اگر یادتان باشد، آقای بازرگان هم با جمهوری اسلامی مخالف بود و می‌گفت باید جمهوری دموکراتیک باشد. مذهبی‌ها، مثل آقای بازرگان، هم می‌دیدند این مواضع چه نتایجی به بار می‌آورد، ولی چپ نمی‌دید و رفت و رأی داد و ضربه‌ی فراوان خورد. پس از آن دیگر دیر شده بود. دیگر شانس این‌که بتواند مردم را بسیج بکند وجود نداشت. گرچه مخالفت چپ در آن رأی‌گیری ممکن بود تأثیر چندانی نداشته باشد، اما برای چپ یک خط‌مشی مشخص می‌شد. بر اساس این خط‌مشی چپ می‌توانست سطح آگاهی جامعه را ارتقاء دهد. از کسانی که در شورای انقلاب بودند شنیده‌ام، و در مجلات هم در مصاحبه‌های مهندس سبحانی چاپ شده است، که حتا آقای بهشتی هم در اوائل چندان موافق ولایت فقیه نبود. در جلسه‌ی شورای انقلاب مسأله‌ی ولایت فقیه بحث شده بود. مهندس سبحانی می‌گفت که در جلسه‌ی مجلس خبرگان نطقی مبنی بر رد ولایت فقیه کرد.

➤ یعنی بحث شما اساساً مخالفت با کل آن انتخابات بود؟

بله و خیر.

➤ وقتی بحث انتخابات در جامعه مطرح می‌شود، به دموکراتیک یا غیردموکراتیک بودن ظاهری آن هم توجه می‌شود. یعنی

این که آیا کسی رد صلاحیت می‌شود؟ آیا افراد قدرت تبلیغ دارند؟ آیا سخن‌رانان مورد حمله قرار می‌گیرند؟ آیا در مورد مجلس خبرگان این اتفاق افتاد؟ چیزی که شما گفتید یک بحث خیلی پایه‌یی بود، دموکراسی یعنی چه؟ یعنی چپ باید با چه چیزی مخالفت بکند؟ چپ از چه دموکراسی‌یی باید دفاع کند؟ ولی من مسأله ظاهری آن را هم می‌خواهم بررسی بکنم. آیا آن اتفاق‌هایی که در مورد یک رأی‌گیری غیردموکراتیک از نظر ظاهری می‌افتد در مورد مجلس خبرگان افتاد که شما با آن مخالفت کردید؟

این شگرد حکومت بود. اگر حکومت فاشیست در آلمان از ناآگاهی مردم استفاده کرد و در یک رأی‌گیری به‌ظاهر دموکراتیک به حکومت رسید، آیا من باید از فاشیست‌ها دفاع کنم؟ اجازه بدهید این را بگویم، هنگامی که در سال ۵۹ عده‌یی ناآگاه از طرف حکومت به دانشگاه ریختند تا آن را ببندند، من صبح سوار تاکسی به سوی دانشگاه می‌رفتم تا درس بدهم. هنگام پیاده‌شدن، دیدم که سپاه مقابل در دانشگاه به سمت کلاس‌هایی که در آن‌ها دانش‌جویان و استاد حضور داشتند شلیک می‌کنند. خیلی گیج شده بودم. به جز من ۴ نفر دیگر هم در تاکسی بودند. بی‌اختیار گفتم ببینید این حکومت انقلابی است که دانش‌جویان را می‌کشد. آن‌ها با اعتراض به من گفتند: این دانش‌جوها هستند که سپاه را می‌کشد. فهمیدم ما در مرحله‌ی خاصی از تاریخ قرار گرفته‌ایم. یعنی حالتی ایجاد شده است که وقتی تو را می‌کشند، مردم می‌گویند: تو او را می‌کشی. این نشان می‌دهد کسانی که این انقلاب را دست‌کاری کردند و به این‌جا رساندند، نقش خود را بسیار قشنگ بازی کردند. انتخابات مجلس خبرگان هم بخشی از همین بازی بود. چپ نباید از ظواهر دموکراتیک گول بخورد، باید به محتوای دموکراسی بپردازد. اگرچه نهضت آزادی ظواهر امر را می‌نگریست و از نظر ایدئولوژیک اختلاف چندانی با

حکومت نداشت، باین حال مخالف مجلس خبرگان بود. آیا چپ باید موافقت می‌کرد؟

➤ بله، آقای شایگان، در مجلس خبرگان، آقای طالقانی مخالف ولایت فقیه محسوب می‌شد، درعین حال در نماز جمعه می‌گوید: جوجه کمونیست‌ها به شما چه مربوط که کارگر نان ندارد... این موضع‌گیری‌های آقای طالقانی این سو و آن سو، نسبت به چپ و بعد مواضع پیش‌روی که به عنوان مثال در رابطه با ولایت فقیه می‌گیرد و تعریف‌هایی که از او به خاطر مواضع پیش روی او می‌کنند، شما چه تحلیلی از این مسأله دارید؟

در یک کلمه، فرصت‌طلبی بود. کسی که فرزندش کمونیست بود، کسی که در زندان، تمام آن سال‌ها، چپ از او دفاع می‌کرد، همان کسی است که در ۲۹ اسفند ۵۷^۱ بر سر خاک دکتر مصدق، مراسم را به نفع رژیم دست‌راستی می‌چرخاند، البته متأسفانه مزدش را هم گرفت. هنگامی که متوجه شد با خود چه کرده است، دیگر دیر شده بود. ایشان از روز اول نادرست حرکت کرد و به خود ضربه زد.

➤ آقای خمینی سال ۵۸ مصاحبه‌یی با اوریانا فالاجی دارد که در روزنامه‌ی اطلاعات، به صورت ناقص چاپ می‌شود و در این مصاحبه، دشمنی خاص خود با چپ را نشان می‌دهد. مثلاً می‌گوید چپ‌ها وقتی که مردم در خیابان بودند، در خانه‌هایشان نشسته بودند یا چپ هیچ مشارکتی در این نهضت ندارد؛ حتا در مورد آن زن حامله‌یی که اعدام کردند می‌پرسد، جواب می‌دهد لابد حقش بوده است که اعدام شده است! می‌بینیم که در آقای خمینی،

یک حالت شدید ضدچپ وجود دارد اما تا آن موقع، هیچ وقت ضدیتش با چپ را آن قدر آشکار نکرده بود. بعد با ابقای سرهنگ توکلی نشان داد که حتا از کمونیست - کش ها دفاع می کند.... شما از بُعد تئوریک چه تفاوتی بین سرکوب شاه و سرکوب آقای خمینی قائل بودید؟

مواضع ضدکمونیستی آقای خمینی مختص سال های بعد از بهمن ۵۷ نبود. مثلاً در حدود شهریور ماه ۵۷، هنگامی که شاه در تهران آن کشتار را کرد و خمینی به عنوان بدیلی برای حکومت در ایران مطرح شد و طرف داران او به سازماندهی گسترده در ایران دست زدند، می توان به صراحت مواضع ضدکمونیستی او را دید. تا قبل از آن، هنگامی که افرادی از سازمان های چپ نزد او می رفتند، او آن ها را می پذیرفت. او از طریق پسرش مصطفی با گروه ها در ارتباط بود. خمینی با پدر من در آمریکا ارتباط داشت. حتا هنگامی که به پاریس رفت، از دفتر او تلفن کردند و از پدر من خواست به دیدنش به پاریس برود. پدرم با وجود کسالت شدید از آمریکا به پاریس رفت. خیلی به پدر احترام گذاشتند. مادر من هم به دیدن آقای خمینی و همسر ایشان رفت. ایشان به محض بدیل شدن برای حکومت در ایران، دشمنی با ملی ها و چپ ها را تشدید کرد.

➤ آقای شایگان! این جا یک اختلاف زمانی پیش می آید. شما گفتید از شهریور شروع کرد ولی پاریس رفتن مربوط به آبان ماه می شود.

درواقع قبل و بعد از شهریور ۵۷ چندین بار مواضع ضدچپ را اعلام کرد. اگر درست به یاد داشته باشم، حدود شهریور ۵۷ اعلامیه یی داد که در آن مستقیماً به چپ ها حمله شده بود. او در ایران مواضع

ضدچپی را برای اولین بار نگرفت. یکی از رفقای ما^۱ جزوه‌یی به نام شمشیر چوبین نوشته است که قبل از انقلاب چاپ شد. او در آن نوشته مدعی شده بود که حکومت دینی از حکومت شاه بهتر نیست. این کتاب اکنون هم موجود است.

➤ آن بن‌مایه‌یی که از آن راستا آقای خمینی با چپ مبارزه و مخالفت می‌کرد، چه بود؟ مثلاً در مورد شاه، می‌گفتند بورژوازی کمپرادور، دشمن اصلی خود را چه از لحاظ جهانی و چه از لحاظ منطقه‌یی، چپ می‌داند، پس چپ را سرکوب می‌کند. آقای خمینی چرا این کار را می‌کرد؟

در ایران طبقه‌ی متوسط وسیع وجود نداشت. شاه مدعی بود که مایل است طبقه‌ی متوسط را در ایران گسترش دهد. اما به خاطر خصوصیت حکومتی‌اش این امر میسر نشد و از درون طبقات زمین‌دار و دهقانان بورژوازی بوروکراتیک رشد یافت. بعد از انقلاب، این بورژوازی بوروکراتیک، که ساخته‌ی دوران شاه بود، از هم پاشید. گردانندگان حکومت دینی بر موج عامه‌گرایی سوار شدند. درواقع مردمی که شکل مشخصی نداشتند و از آگاهی اجتماعی بهره‌چندانی نبرده بودند از حکومت دینی ایران حمایت کردند. شکوفایی قیمت نفت در اوائل دهه‌ی ۱۳۵۰ باعث شد که پول فراوانی به اقتصاد ایران تزریق شود، و این امر با خود تورم شدیدی همراه داشت. مردم ناراضی شده بودند. درواقع این بورژوازی بوروکراتیک نبود که ناراضی شده بود بل که ناراضی‌تی متعلق به بخش عظیمی از کارگران و زحمت‌کشان و روشن‌فکران جامعه بود. این ناراضی‌تی‌ها بی‌شکل بود و توسط مردمان فقیر، محرومیت‌کشیده، ولی ناآگاه بیان می‌شد. با تصور عکس آقای خمینی در ماه بسیج می‌شدند. این توده‌ی عظیم

طبقه‌ی بورژوازی در ایران نبود. بورژوازی ایران کاملاً متفاوت بود. شاه از بورژوازی ایران حمایت می‌کرد. البته، بورژوازی ایران زمان شاه ضعیف بود. به محض این‌که شاه حمایت بین‌المللی را از دست داد، بورژوازی ایران هم از حمایت شاه منصرف شد. حامیان شاه آب شدند و زیر زمین رفتند. بر عکس حکومت دینی حمایت توده‌یی کسب کرد و توانست با کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌داری جهانی قدرت را به دست بگیرد. عناصری مانند رفسنجانی و غیره به‌وضوح بانی بورژوازی ایران شدند و به‌شکل گرفتن این طبقه کمک شایانی کردند. این رفسنجانی بود که در شکل گرفتن طبقه‌ی متوسط ایران نقش مؤثری را بازی کرد.

➤ خب، چرا آقای خمینی اولین دشمنش را چپ می‌گذارد، می‌توانست نیروهای دیگر را بگذارد؟ درست است که با لیبرال‌ها و جبهه‌ی ملی هم برخورد می‌شود ولی برخورد با چپ از جنس دیگری بود. چرا؟

چپ بالقوه در توده‌ی بی‌شکل جامعه می‌توانست نفوذ فراوانی داشته باشد اگر تشکلهای و سازمان‌های چپ نابود نمی‌شدند، چپ خیلی زود می‌توانست رقیب سرسخت حکومت دینی شود. چپ می‌توانست این قشر بی‌شکل جامعه را، حداقل کارگران و قشر زحمت‌کش را به سمت خود جذب کند، و به‌این‌جهت برای حاکمان بیش از هر چیزی مهم بود که این چپ را سرکوب و نابود کنند. حتا یک هفته هم طول نکشید که خمینی به فداییان اجازه نداد که جلوی خانه‌اش خواست‌های خود را بیان کنند. موضع خمینی این بود که این‌ها کافرند و حق ندارند این‌جا بیایند. ولی تا سال ۱۳۶۰ طول کشید تا جبهه‌ی ملی و آقای سنجابی را تکفیر کند، زیرا سنجابی را خطر اصلی و خطر فوری نمی‌دید. لیبرال‌ها خطر اصلی نبودند، ولی از

چپ، که در توده‌ی بی‌شکل زحمت‌کش نفوذ داشت، می‌هراسیدند. هراس به این جهت بود که چپ می‌توانست این توده‌ی بی‌شکل را متشکل کند و حرکت ضدسرمایه در ایران آغاز شود.

➤ آقای شایگان! شما در «رهائی» تقریباً در هر چند شماره این مطلب را می‌بینید که از خستگی مردم از شعارهای توخالی حکومت صحبت می‌کند و از این که کم‌کم مردم در حال خسته شدن هستند و به مذاکرات مجلس خبرگان می‌خندند و... انگار که شکستن و ترکیدن این توهم قریب - الوقوع است، در صورتی که می‌بینیم ۲۷ سال است مردم مدام خسته می‌شوند ولی توهم‌شان نمی‌ترکد و هیچ اتفاق خاصی هم نمی‌افتد. چه‌طور فکر می‌کردید به این سرعت این توهم می‌شکند، چرا باید یک سازمان چپ این خوش - باوری را تزریق بکند.

شاید تاحدودی بتوان آن را خوش‌باوری نامید. نمی‌خواهم این خوش‌باوری را نفی کنم. ولی وقوع جنگ عراق تأثیر به‌سزایی در باقی‌ماندن حکومت دینی در ایران داشت. جنگ نجات‌دهنده‌ی حکومت دینی بود. درواقع با وقوع جنگ، مشکل حکومت در پاسخ به خواسته‌های فوری مردم تاحدودی به پشت پرده رفت و مسأله‌ی استقلال و تمامیت ارضی، مسأله‌ی ملی، و بقای کشور یک‌باره آن‌چنان مطرح شد که مشکلات دیگر را در سایه نگاه می‌داشت. خطری که کشور را تهدید می‌کرد بسیار واقعی بود. مردم ضد جنگ بسیج شدند. این جنگ به نفع حکومت و درنهایت به ضرر صدام تمام شد. خمینی جنگ را نعمت دانست و در پایان گفت که من این جام زهر را می‌نوشم و جنگ را تمام می‌کنم. البته او باید جنگ را ۲ یا ۳ سال زودتر تمام می‌کرد. هنگامی که خرمشهر از دست صدام آزاد شد و موضع ایران بسیار قوی بود باید جنگ را تمام می‌کردند. باید

از موضع قدرت برخوردار می‌کردند و به پای میز مذاکره می‌رفتند و از صدام و اعراب غرامت مطالبه می‌کردند. باین حال هنگامی که خمینی جام زهر را نوشید، می‌دانست که این کار برای نجات خودش هم ضروری است. در همین زمان است که جریانات بورژوازی، از جمله رفسنجانی، که بعدها به راست مدرن معروف شدند، شروع به شکوفایی کردند. توجه داشته باشید که تا قبل از رفسنجانی همیشه چپ حکومتی دولت را در اختیار داشت. به نظر می‌رسید که چپ حکومتی در واقع می‌خواست از درون این توده‌ی بی‌شکل طبقه‌ی بیرون بیاورد که حامی این حکومت باشند. البته بعد از رفسنجانی برای من روشن نیست که خاتمی را راست مدرن بدانیم یا چپ حکومت. او بیش‌تر ائتلافی از این دو جریان را نمایندگی می‌کرد. اما اتفاقی که اخیراً پیش آمد، و آقای احمدی نژاد حکومت را به دست آورد، این دیگر جدید است.

➤ آقای شایگان! ما شاهد هستیم فاصله‌ی ۳۰ مرداد و ۱۷

شهریور مجله‌ی شما بیرون نمی‌آید، بعد هم که چاپ شد، ۷ صفحه بیش‌تر نیست که در آن توضیح می‌دهد که چرا چاپ نمی‌شده است و مشکلاتمان چه بوده است و در همان بازه است که دادستان حمله‌ی سختی به مطبوعات کرد، خیلی از مطبوعات را بست، کلوب حزب توده را بست و.... اولاً اتفاقی که برای مجله‌ی شما افتاد چه بود؟ مگر علنی توزیع می‌شد که در آن اعلام می‌کنید که از این به بعد دستی توزیع می‌شود؟ ثانیاً: مسأله‌ی بسته‌شدن و حالا، اندکی بازشدن فضا، از طرف سایر نیروهای چپ و شما چه تحلیلی روی آن می‌شد؟ آیا به تحلیل حزب توده که نبرد «که بر که» در جریان است، نزدیک نمی‌شدید؟

خیلی یادم نیست، داستان‌ها چه بود. ولی از لحاظ این‌که علنی

توزیع می‌شد، قبلاً هم گفتم که خیلی جاها کنار خیابان‌ها نشریه‌مان را می‌فروختیم و سعی می‌کردیم در دهکده‌ها هم آن را بگذاریم، اگرچه فرد معینی مسئول پخش آن نبود، ولی نشریه را در دهکده‌ها می‌گذاشتیم.

➤ آقای شایگان! مهم‌ترین مسأله‌یی که در آبان ۵۸ رخ می‌دهد، اشغال سفارت آمریکاست. قبلش شاهد بودیم که سفارت آمریکا توسط فداییان اشغال شده بود و این آقایان لیبرال، فداییان را بیرون انداخته بودند و کمیته‌های انقلاب رفته بودند آن‌جا و عکس معروفی هم هست که ماشاءالله قصاب آقای سولیوان را با چاقو پشتیبانی و همراهی می‌کند. ما شاهد چنین مسأله‌یی هستیم و تحلیل‌های متفاوتی هم راجع به آن هست؛^۱ فداییان منتقد هستند، مجاهدین حمایت می‌کنند و می‌گویند این یک حرکت ضدامپریالیستی است، حتا نهضت آزادی هم حمایت می‌کند، با این‌که بازرگان کنار می‌کشد. ولی شاهد مخالفت شما هستیم، آن هم با آن سرفصل در مجله‌ی شما که بهشتی برنده است. بُرد بهشتی را در قبال لیبرال‌ها می‌بینید و تحلیل می‌کنید که خرده‌بورژوازی بر بورژوازی غلبه پیدا کرده و توانسته است آن را کنار بگذارد. این تحلیل را چه‌طور توضیح می‌دهید؟ چرا خرده‌بورژوازی باید با امپریالیسم مخالفت می‌کرد و در مقابلش می‌ایستاد؟

تسخیر سفارت آمریکا برای در مخمصه قرار دادن دولت بازرگان بود. در آن موقع بحث این بود که بهشتی مسبب این جریان است. بعدها شنیدیم که بهشتی پشت این قضیه نبوده است و پس از این آکسیون حاکمیت شورای انقلاب هم زیر سؤال رفت. درهرصورت این

^۱ مثلاً حزب توده برایش پیغام از شوروی می‌آید که ما را حمایت کنید وگرنه ممکن است سفارت ما هم اشغال شود.

نمایش در ابتدا یک عمل سیاسی با اهداف داخلی بود. این که بعدها به یک مسأله‌ی خارجی مهم و جدی تبدیل شد، به نظر من، به خاطر این بود که از کنترل خارج شد. برای آقای خمینی مسأله‌ی جنگ مطرح نشده بود و مسأله‌ی منزوی کردن نهضت آزادی و آقای بازرگان بود. می‌خواستند که حکومت را عوض کنند و یک حکومت مکتبی‌تری سر کار بیاید. از روز اول هم، انتصاب آقای بازرگان به عنوان نخست‌وزیر درواقع به این جهت بود که جبهه‌ی ملی قدرت نگیرد. پس از آن که جبهه‌ی ملی، به‌طورخاص آقای سنجابی، مجبور به کناره‌گیری شد، می‌باید تکلیف خود آقای بازرگان روشن شود. خاطراتان هست که آقای بازرگان حدود عید سال ۵۸ می‌گوید که آقا ماشاءالله اجازه نمی‌دهد ما کارمان را بکنیم، از همان شروع کار، بازرگان هم فهمیده بود. ولی تسخیر سفارت عملاً ایشان را در وضعی قرار داد که ناچار به استعفا شود. البته گویا شورای انقلاب هم چندان راضی نبود. تصویب مجلس خبرگان و ولایت فقیه مقدمه‌ی حکومت آخوندی بود که احتمالاً مورد نظر بهشتی و بعضی از اعضای شورای انقلاب نبود. البته بهشتی ترجیح می‌داد که بر موج حاکم سوار باشد و به مخالفت علنی نپردازد. احزاب مختلف دیگر (مجاهدین، حزب توده، فداییان، ...) مواضع گوناگونی گرفتند، که مسأله‌ی جانبی است و چندان تأثیری در روند قضایا نداشت. حزب توده مدافع منافع شوروی بود و مجاهدین مسائل را سطحی نگاه می‌کردند. برای مجاهدین شعارهایی مطرح بود که عمق نداشتند و بعد هم نشان دادند که حرکاتشان عمق ندارد. سطحی به مسائل نگاه می‌کنند. در جریان عراق، مجاهدین خود را خراب کردند. فداییان باز جدی‌تر به این مسائل نگاه می‌کردند ولی مهم این بود که هدف از تسخیر سفارت آمریکا بی‌اعتبار - کردن دولت بازرگان بود.

➤ چرا این قدر طول کشید؟ یعنی واقعاً آن موقع خرده‌بورژوازی هیچ رویکرد ضدامپریالیستی نداشت؟ مگر بنیادگرایان اسلامی، حتی اگر بخواهیم غیرطبقاتی هم صحبت کنیم، به مسائل جهان حساسیت نداشتند؟

تسخیر سفارت منجر به استعفای بازرگان شد و هدف اولیه‌ی آن برآورده شد. پس از آن بنی صدر به ریاست‌جمهوری انتخاب شد. او به خاطر نداشتن پشتیبانی به صورت حزب یا سازمان و فقط خودش - بودن مهره‌ی خوبی در دست خمینی بود و هر زمان می‌خواستند می‌توانستند او را بدون زحمت از صحنه‌ی سیاسی ایران دور کنند. و همین هم شد.

اگر مقصود شما این است که خرده‌بورژوازی از تسخیر سفارت آمریکا حمایت می‌کرد باید گفت که تاحدودی درست است. ولی خرده‌بورژوازی در ایران مانند بورژوازی ایران عقب‌مانده است. ضدامپریالیست بودن را در حمایت از حکومت دینی می‌بیند. گاهی خصلت واپس‌گرایی خرده‌بورژوازی به ضدامپریالیست بودن آن می‌چربد. اگر چه خرده‌بورژوازی باید به‌طور طبیعی از چپ حمایت کند ولی همیشه این چنین نیست.

➤ این خرده‌بورژوازی جدید است، این طبقه‌ی متوسط جدید است که این‌طور عمل می‌کند. طبقه‌ی متوسط سستی در ایران پایه‌های بسیار کهنی دارد. حداقل هزارساله، به خاطر این‌که بسیاری از شهرهای ایران بر اساس بازار بنا شده است، یعنی بازار مرکزیت دارد، خرده‌بورژواها هم توزیع - کننده‌های خرد همان بازارها هستند، دکه‌داران، مغازه‌داران خرد، روحانیت، تجار و آن روابطی که در بازار شکل می‌گیرد. خرده‌بورژوازی سستی ایران سابقه داشت. آیا اشتباه نیروهای چپ نبود که مخالفت خرده‌بورژوازی را با امپریالیسم صرفاً،

به مسائل داخلی تقلیل می‌دادند، یعنی نمی‌دیدند که خرده - بورژوازی هم می‌تواند ضدامپریالیستی عمل بکند ولی از موضع بنیادگرایی‌اش؟ مثل طالبان، مثل القاعده... مگر این‌ها چه کسانی هستند؟ مگر ضدامپریالیست نیستند؟ درست است که ضربه‌هایی که به امپریالیسم می‌زنند شاید در نهایت به نفع امپریالیسم تمام شود ولی به هر حال ضربه می‌زنند و در مقابل آن ایستاده‌اند و کشته می‌شوند.

اجازه دهید واپس‌گرایی را با ضدامپریالیست بودن یکی ندانیم. داستان بازار که شما می‌گویید داستان دیگری است و این‌که در مقابل بورژوازی صنعتی مقاومت می‌کند و آن‌ها را سرمایه‌داری تجاری سستی باید به حساب آورد، آن‌ها خرده‌بورژوا نیستند.

➤ نه، آن کسانی که واسطه‌ی آن‌ها قرار می‌گیرند، در بازار، عمده‌فروش یک بنکدار در راس هرم و سپس در این سلسله مراتب به مغازه‌دار، سوپرمار، لبنیاتی‌دار و کارگاه شیرینی‌پزی‌دار می‌رسد؛ این‌ها خرده‌بورژوازی سستی هستند.

من نمی‌خواهم خیلی این بحث را پی بگیرم. ولی جنبه‌ی سیاسی اتفاقی که افتاد مهم بود. می‌توان دید که تسخیر سفارت به آن صورت جنبه‌ی طبقاتی نداشت.

➤ خب، شما در «رهائی» نوشته‌اید: «بُرد کودتای خرده‌بورژوازی».

نمی‌دانم بیش‌ترین بُرد از آن خرده‌بورژوازی بود یا بُرد اصلی متعلق به پوپولیسم (توده‌گرا) بود. نمی‌دانم، آن قشر بی‌شکل جامعه را که عملاً باعث مزوی شدن آقای بازرگان و دارودسته‌اش شد، باید خرده - بورژوا دانست یا توده‌ی بی‌شکل.

➤ قانون اساسی تصویب می‌شود و یکی از دلایلی که شما در

«رهائی» اعلام کردید که باعث شد مردم پای صندوق‌های
فراندم قانون اساسی بیایند، همین اشغال سفارت بود، یعنی
دوباره مشروعیت شعارهای زندگی و زیست و مسائل اقتصادی
کنار می‌رود و مسأله ضدامپریالیستی که این‌قدر چپ روی
آن مانور داده است دست آقای خمینی و جوانان انقلابی‌اش
می‌افتد. کلیت قانون اساسی در همان زمان از نظر شما،
عناصر مرفی داشت یا نه؟

البته عناصر مرفی هم داشت. ولی باید دید مقصود شما از کلیت
قانون اساسی چیست.

➤ یعنی از مشروطه هم مرفی‌تر بود؟

صددرصد، قانون اساسی ما یک مجموعه‌ی متناقض است. بندهایی
در آن هست که به لحاظ مردمی‌بودن از بسیاری کشورها مرفی‌تر
است. اگر این بندها اجرا می‌شد، شاید ما یکی از مرفی‌ترین جوامع
بودیم. وجود مجلس نمایندگان مردم در آن آمده است. وجود
مجلس می‌توانست ضمانتی باشد برای این‌که حکومت جنبه‌های
مردمی‌اش را از دست ندهد. با این‌حال این مجلس تحت نفوذ
ارگان‌هایی مانند شورای نگهبان، شورای مصلحت و از همه مهم‌تر
ولایت فقیه عمل‌کرد مرفی خود را از دست می‌دهد. یعنی قانون
اساسی ما، با وجود بندهایی مرفی، جنبه‌های مرفی خود را از
دست داده است. قانون اساسی اولیه فاقد ولایت فقیه و بسیاری از
نکات دیگر بود و قابل قبول‌تر از قانون اساسی مصوب که الان
داریم بوده است. آقای بهشتی بندهایی مربوط به آموزش و پرورش
رایگان، تعلیم و تربیت مجانی را پیشنهاد کرد و گویا نظرش آن زمان
ولایت فقیه نبوده است. گویا در مجلس خبرگان اول پیشنهاد ولایت
فقیه را آیت‌مطرح می‌کند و بعد یک‌سری مخالفت‌ها با آن می‌شود.

از جمله مهندس سحابی با آن مخالفت می‌کند. فیلم آن را در سال ۵۸ شبکه‌ی دو پخش می‌کرد. اخیراً هم فیلمش را نمایش دادند. مراغه‌ای و دیگران هم مخالفت می‌کنند. بعد از آنان آقای بهشتی پشت تربیون قرار می‌گیرد و نطقی غرا در دفاع از ولایت فقیه می‌کند و می‌گوید: مگر مردم جمهوری اسلامی نمی‌خواستند! این همان ولایت فقیه است! بله، این هم سوار موج شدنش بود.

➤ خب، این سازمان‌های چپ برای ازبین بردن این توهم که قانون اساسی ولایت فقیه دارد، چه برنامه‌ی داشته‌اند، آیا سوابق آقای خمینی را از آن کتاب معروف حکومت اسلامی بیرون کشیدند؟ چه گفتند؟ توضیح دادند؟ برای مخالفت با مسأله‌ی ولایت فقیه سازمان شما چه کار کرد؟ چون ولایت فقیه، کلیت قانون اساسی و مشروعیت حکومت ناشی از مردم را نقض می‌کند، سازمان شما چه کرد؟ چه پراктиکی انجام دادید؟

عمل کرد اجتماعی ما محدود می‌شد به چیزهایی که توسط «رهائی» منتشر می‌کردیم و در آن چند بار راجع به ولایت فقیه بحث کردیم، حتا یک جزوه‌ی هم در مورد ولایت فقیه نوشته شد که به عنوان هواداران سازمان وحدت چاپ شد. ما علیه ولایت فقیه موضع داشتیم، مقاله‌هایش هست که شما می‌توانید بخوانید.

➤ چرا یک اتحاد عمل پیش نیامد چون تقریباً همه‌ی نیروهای چپ با ولایت فقیه مخالف بودند؛ حتا حزب توده هم وقتی می‌خواهد به قانون اساسی رأی بدهد، این مسأله را مطرح می‌کند و مشروط رأی می‌دهد. چرا یک اتحاد عمل در این زمینه پیش نیامد؟ چون این اساسی‌ترین چیزی بود که باید در آن اتحاد عمل می‌داشتند، یعنی حق مشروعیت یک حکومت از خدا باشد یا از مردم باشد؟

پاسخ این سؤال بسیار دشوار است. یادتان باشد که تا سال ۶۲، حزب توده، و بسیاری از سازمان‌های دیگر از جمله فداییان اکثریت هنوز از جمهوری اسلامی دفاع می‌کردند. در زندان اتاق‌هایی که متعلق به چپی‌ها بود از دو دسته تشکیل می‌شد. در اتاقی که من بودم، و چند نفر بودیم. به‌وضوح دو دسته وجود داشت. یک دسته طرفداران حزب توده و هم‌نظرهای آن بودند که یک سوی اتاق می‌نشستند، و سمت دیگر بقیه‌ی چپ‌ها بودند. بارها به خاطر حمایت یا عدم حمایت از جمهوری اسلامی دعوا و کتک‌کاری می‌شد. معمولاً آغاز نزاع توسط حزب توده بود، که چرا به خمینی توهین شده است؟ حالا شما به من می‌گویید چرا اتحاد عمل پیش نیامد؟ تازه این وضعیت دو سال بعد از سال ۱۳۶۰ بود. در آن زمان رهبران حزب توده به تلویزیون می‌آمدند و ادعای تواب‌شدن می‌کردند. توده‌بی‌ها چپ‌های دیگر را متهم به ضدانقلابی‌بودن می‌کردند و به پاسدار بند گزارش می‌دادند که ما به خمینی توهین کرده‌ایم.

➤ فداییان چه‌طور؟ چرا با آن‌ها اتحاد عمل پیدا نکردید. مجاهدین هم رأی‌گیری برای قانون اساسی را تحریم کردند، ولی چرا اتحاد عمل در مورد مسأله‌ی اصلی که ولایت فقیه باشد، پیش نیامد.

فداییان اکثریت که تکلیف‌شان روشن بود. در مورد فداییان اقلیت، آن‌ها اصلاً سازمان دیگری به جز خود را نمی‌شناختند. واقعاً سکتاریسم و تمامیت‌خواهی که بر سازمان‌های چپ و غیرچپ مسلط بود وحشتناک بود. بسیاری از پیکاری‌ها، که به خاطر افشاگری‌های وسیع ایدئولوژیک ما با ما دشمنی می‌کردند، ما را وابسته به آمریکا می‌نامیدند. هواداران ما را در دبیرستان متهم می‌کردند که از سیا دفاع می‌کنید؟ دختر بچه‌ی ۱۴، ۱۵ ساله می‌آمد و گریه می‌کرد، که مرا زدند، و چاره‌جویی

می‌کرد. این جو عجیب و غریب در ایران، و این حالت سیاسی عجیب و غریبی که بر چپ ایران حاکم بود یکی از علل ناموفق بودن چپ در ایران شد. البته نمی‌خواهم به علل دیگر ناکامی چپ کم بها دهم ولی این علت هم علت ناچیزی نبود. از روز اول انقلاب، چپ در معرض باختن بازی قرار گرفت و این باعث می‌شد سازمان‌های چپ برای حفظ خودشان به مواضعی غیرمنطقی مانند تمامیت‌خواهی پناه ببرند. مواضعی مانند این که ما مارکسیست واقعی هستیم، ما چپ واقعی هستیم، این موضع را همه داشتند، هم حزب توده که موضعی ظریف‌تر داشت و سعی می‌کرد بقیه را به طرف خودش بکشاند، و هم فداییان که خیلی ناسنجیده‌تر عمل می‌کردند. حزب توده بسیاری از فداییان را به سمت خود کشید و در کل سازمان اکثریت مدافع حزب توده شد. پیکار را نتوانست به خود جلب کند. جالب این است که بخشی از رهبری توفان، که در آغاز تأسیس از حزب توده جدا شده بود، و به شدت علیه حزب توده موضع داشت، به حزب توده گرایش پیدا کرده و مدافع جمهوری اسلامی شده بود. نتیجه این که هم‌پاری چپ غیرممکن شده بود. این است که من سؤال شما را منطقی می‌دانم. باید در آن شرایط درباره‌ی ولایت فقیه، درباره‌ی خیلی مسائل دیگر، از جمله خود جمهوری اسلامی، اتحاد عمل ایجاد می‌شد. متأسفانه درون چپ هیچ‌کس، دیگری را قبول نداشت!

➤ خب، چرا این قبول‌نداشتن‌ها این قدر عمده می‌شود؟ به خاطر باخت است؟

به نظر من به خاطر فقدان پایه‌های توده‌یی بود. درست است که بعضی از این جریانات مثل فداییان، حزب توده، پیکار، به خاطر انواع فعالیت‌های قبل از انقلاب‌شان در ایران، در میان روشن‌فکران پایه داشتند، ولی این پایه‌های وسیع مردمی نبود؛ نفوذ در قشر

روشنفکری خاصی بود.

از روزی که خمینی در مرز عراق و کویت محاصره شده بود، یعنی از عراق اخراج شده بود و کویت به او اجازه داخل شدن نمی‌داد به طرز ناگهانی فرانسه به او پناهندگی داد و او به پاریس رفت. در واقع این واقعه پایان رشد جنبش مترقی در ایران بود. چند هفته بعد شاه ایران را ترک کرد. دو هفته بعد خمینی به ایران آمد. حرکت چپ که باید بر اساس انتقال آگاهی به درون طبقه و بین مردم باشد نتوانست نقشی بازی کند. چپ در هیچ‌کجا نقش بازی نکرد و سازمان‌های چپ به خرده کاری‌های فرعی و بی‌مورد و انحرافی پرداختند. به این صورت خود را مشغول کردند.

جلسه‌ی ششم

• رابطه با دیگر نیروهای چپ • راه کارگر، جنبش فاشیستی و دولت • رابطه با حزب توده ایران و ماکیاولیسم • راه رشد غیرسرمایه‌داری و تضاد عمده با امپریالیسم • مجاهدین خلق و مسأله‌ی کردستان • گروه سهند و لیبرالیسم چپ • مجله‌ی «یک، دو، سه» و دستگیری برخی از اعضا



آقای شایگان جلسه‌ی قبل در مورد تشکیلاتان، در مورد سازمان‌دهی‌تان در مورد روابط سازمانی‌تان، سازمان‌هایی که با سازمانتان وابسته بودند صحبت کردید و پرونده بسته شد. این جلسه قصد داریم در مورد روابط سازمان شما با دیگر سازمان‌ها و احزاب چپ و دیگر سازمان‌های موجود در جامعه صحبت بکنیم. آقای شایگان، «رهائی»ها را که مطالعه می‌کنیم، علاوه بر مسائل روز و تحلیل‌های موجود، برخی از مقالاتی که موجود است، در مورد نقد عملکرد یا مواضع سازمان‌های دیگر است، چه در مورد گذشته‌ی آنها، چه در مورد زمان حال و چه در مورد آرزوهایشان درباره‌ی آینده، مثل تئوری‌های انقلاب مداوم یا انقلاب دوم و غیره، این شیوه‌ی عملکرد، بیش‌تر کار احزابی است که خودشان چیزی برای عرضه ندارند. شیوه‌یی که اکثریت وزن مجله، وزن ارگان را نقد عملکرد گروه‌های دیگر تشکیل بدهد.

به نظر من، این موضوع به عملکرد سازمان مربوط نمی‌شود. هر سازمان چپی، به‌خصوص در آغاز فعالیتش، می‌بایست خود را به جامعه‌ی روشنفکری عرضه کند. این امر بدون روشن کردن تفاوت‌هایش با سایر سازمان‌ها، چه از نظر سیاسی و چه از نظر ایدئولوژی، امکان‌پذیر نخواهد بود. سازمان وحدت، اواخر سال ۵۷ و اوائل سال ۵۸ تشکیل شد. ما از همان ابتدای تأسیس سازمان به کار بسیج و فردگیری پرداختیم. ازجمله‌ی این فعالیت‌ها، عبارت بودند از تشکیل سازمان زنان، تشکیل سازمان دانش‌جویی و دانش - آموزی، تشکیل گروه‌های کارگری، و تشکیل گروه‌هایی که با اقلیت‌ها

به‌ویژه در کردستان هم‌کاری می‌کردند. ما در کلیه‌ی تظاهرات در تهران و بعضی از شهرستان‌ها شرکت می‌کردیم. برای سازمان کوچک ما می‌توان به‌جرات گفت که عمل‌کرد ما بیش از حد توان‌مان بود. بااین‌همه در اعلامیه‌ها و نشریه‌ی رهائی به‌طورگسترده به افشای ارتجاع می‌پرداختیم. نقد جریان‌ات چپ فقط یکی از وظایفی بود که به آن می‌پرداختیم. چپ را در ایران در حال رشد و شکل‌گیری می‌دیدیم و لازم بود با مسائل نظری چپ برخورد شود، این‌که چه‌قدر ما درست می‌گفتیم و چه‌قدر دیگر سازمان‌ها حق داشتند بحث دیگری است. اگر قرار بود چپ در ایران بماند و فعالیت بکند باید از لحاظ نظری مستحکم می‌شد. ما با فداییان بحث پروسه‌ی تجانس را داشتیم. رفقای راه‌کارگر با ما در تماس بودند و ما جلسات مشترکی با آن‌ها داشتیم. در اوائل بحث با راه‌کارگر تجانس زیادی داشتیم ولی متأسفانه در بعضی مقوله‌ها نتوانستیم با آن‌ها به توافق برسیم. برای راه‌کارگر خیلی راحت نبود که نسبت به مسئله‌ی مائو و استالین برخورد ما را داشته باشد.

➤ همین مسأله‌ی راه‌کارگر را که مطرح کردید. راه‌کارگر

چند جزوه در مورد فاشیسم داد بیرون و مقالات خوبی هم بودند، ولی ما در رهائی هیچ تأیید نظر آن‌ها را نمی‌بینیم، یعنی این‌که بگوید رفقای راه‌کارگری ما در مورد فاشیسم این نظرات را دارند و ما در یک جبهه‌ی ضدفاشیستی با این دوستان قرار می‌گیریم، چرا جبهه‌ی ضد فاشیستی را تقویت نکردید؟

ما در آن زمان به جبهه‌ی ضدفاشیستی معتقد نبودیم، ما معتقد به تشکیل جبهه‌ی چپ بودیم. به‌طورخاص مایل به ایجاد اتحاد چپ بودیم. ما معتقد بودیم جریان‌ات چپ بایستی، با حفظ تشکلهای خود، زیر چتر اتحاد چپ متحد شوند تا بتوانند با نیروهای ملی و

مذهبی مترقی دیگر که، در آن زمان مجاهدین، جبهه‌ی دموکراتیک و ملی‌گراها بودند، هم‌کاری کنند. حتا با جریاناتی مثل نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی که در دل این حکومت جای گرفته بودند، می‌بایست دیالوگ برقرار می‌کردیم. معتقد بودیم که در ایران چپ پراکنده است و باید اتحاد چپ ایجاد شود تا بتواند در جبهه‌ی گسترده‌ی دموکراتیک حرکتی کند. اگر یادم باشد، جبهه‌ی ضدفاشیسم بیش‌تر شعار حزب توده بود.

➤ جبهه‌ی متحد خلق، شعار حزب توده بود. حزب توده اصلاً فاشیسم را نمی‌دید. چنان که در پرسش و پاسخ‌های دکتر کیانوری جایی هست که سؤالی از موضع راه کارگر پرسیده می‌شود و ایشان هم مسأله‌ی ناسیونالیسم را رد می‌کنند. شما هم در رهائی دکتر کیانوری را مسخره می‌کنید که کیانوری فاشیسم را از موضع کمیت‌ترن می‌بیند نه از موضع جنبش‌های عوام‌گرای دهه‌ی ۱۹۳۰... چرا این بحث پی گرفته نمی‌شود و چرا این موضع راه کارگر را تأیید نمی‌کنید؟ به نظر می‌رسد که موضع حمایتی شما، بیش‌تر در قبال مجاهدین است تا راه کارگر؟

قبل از انقلاب چندین سال بود با مجاهدین هم‌کاری می‌کردیم و به برخوردهای نادرست مجاهدین مارکسیست هم انتقاد داشتیم. می‌دانید که از سال ۱۹۷۰ با فداییان نیز هم‌کاری می‌کردیم. هم‌کاری ما با مجاهدین به‌رغم این بود که هیچ نزدیکی ایده‌ئولوژیکی با آن‌ها نداشتیم. به لحاظ عملی هم معتقد بودیم که آن‌ها در آن مرحله جریانی مبارز هستند. راه کارگر بعد از انقلاب تازه می‌رفت که شکل بگیرد.

➤ از دل فداییان آمده بود بیرون.

بله. با اعضای رهبری راه کارگر گفت‌وگو داشتیم. آن‌ها می‌گفتند

که هرگز در سازمان فداییان نبودند و هوادار سازمان فداییان بودند و با این عنوان هم با آنها تماس داشتند. درواقع راه کارگر یکی از جریاناتی بود که فداییان بعد از بهمن ۵۷ نتوانستند جواب قانع کننده و مناسبی به پرسش‌هایشان بدهند. راه کارگر هنوز تشکیل سازمان نداده بود. در سال ۵۸ با آنها بحث‌هایی داشتیم که نزدیک‌تر شویم و حتا ادغام بشویم.

➤ حتا با سازمان راه کارگر بحث شد؟

بله. ولی به نتیجه نرسیدیم. یعنی در آخرین جلسه، اواخر سال ۵۸، یکی از رهبران سازمان (اسمش یادم نیست، علی شکوهی فرد یا شریفی بود)^۱. اعلام کرد که تأیید این مواضع صریحی که علیه شوروی و مائو دارید، برای سازمان آنها راحت نیست و عملاً جلسات مشترک ما ختم شد. او را در زندان هم دیدم و مدت یک ماه با هم در سلول انفرادی در بند ۲۰۹ بودیم. او در همان سال (۱۳۶۱) اعدام شد.

➤ متهم‌شان کردید به رفتن به سمت...

بله. چون آن موقع این مواضع را داشتند. آنها خودشان را قاطعانه در جبهه‌ی چپ مستقل نمی‌دیدند. بعد از سال ۶۰ عده‌ی زیادی از آنها دستگیر شدند. در زندان به من گفتند که دو جریان در راه کارگر به وجود آمده است، یک جریان هم‌نظر با حزب توده و یک جریان مغایر با نظریات حزب توده. بعد هم سازمان به انشعاب کشیده شد. من در زندان بودم و از جریان آنها اطلاع درستی ندارم.

➤ یک سؤال تاریخی؛ چه کسی پیشنهاد داد برای بار اول که

^۱ به گفته‌ی رفقای راه کارگر، رابط آنها با سازمان وحدت کمونیستی، رفیق ابراهیم شفیعی بود که در اواخر مهر ۱۳۶۰ در زندان اوین اعدام شد - و .

با راه کارگر تماس بگیرید، خودشان یا شما؟

من اطلاع ندارم. آن‌ها ما را به خاطر نزدیکی مان با فداییان می‌شناختند و اگر اشتباه نکنم، حدود شهریور ماه ۱۳۵۸ تماس با ما برقرار شد و وارد گفت‌وگوی متقابل شدیم.

➤ هنوز به این سؤال من جواب داده نشده، این که چرا بر مواضع مشترک در «رهائی» پافشاری نمی‌شد؟ مثلاً ما با راه کارگر در مورد مسأله‌ی فاشیسم موافق هستیم، که هیچ‌وقت چنین چیزی را در رهائی ندیده‌ام.

ما معتقد نبودیم که فاشیسم در ایران در حال شکل‌گیری است. ما حکومت ایران را یک حکومت دینی می‌دیدیم و فاشیسم نازیسم با حکومت دینی بسیار متفاوت است. این یکی از مشکلات نظری راه کارگر بود که به شکل عجولانه حکومت دینی را فاشیسم اعلام کردند. و بعد هم هنگامی که دیدند در عمل شکل کلاسیک فاشیسم پیاده نشد، این دیدگاه را تعدیل کردند. آن‌ها چهار جزوه در مورد فاشیسم منتشر کردند، ولی بعد نظرشان را تعدیل کردند. ما معتقد نبودیم که فاشیسم در ایران شکل می‌گیرد. بعد از جریان‌ات سال ۶۰، که سرکوب همه‌جانبه آغاز شد، شکل کلاسیک فاشیسم پیاده نشد. البته سرکوب شکلی از دیکتاتوری و انحصارطلبی و قدرت‌طلبی بود. شکی نیست، ولی فاشیسم تعریف خاصی دارد که به‌طورخاص در ایران اجرا نشد.

➤ آقای شایگان! البته در این مسأله می‌شود بحث کرد. یکی از اشکالاتی که سازمان شما داشت و خودتان هم اشاره کردید این بود که آن وجه مذهبی و دینی مردم را خوب تجزیه و تحلیل نکردید و ناگهان از گرایش‌ات دینی مردم تعجب کردید. در مورد فاشیسم هم همین است، جنبش فاشیستی با دولت فاشیستی متفاوت است. جنبش فاشیستی

یک جنبش ضدمدرن است، یک جنبشی است که از حاشیه - نشین ها و طبقات متوسط سستی با هم کاری یک اشرافیت ارتجاعی در برابر وجهه های مدرنیته، چه بورژوازی لیبرال و چه چپ رادیکال قرار می گیرد. آیا جنبشی که آقای خمینی رهبری اش می کرد چنین مشخصاتی نداشت؟

از لحاظ نظری، در کشورهای سرمایه داری پیش رفته، زمانی که نه بورژوازی می تواند حکومت بکند و نه چپ قادر است حکومت را در دست بگیرد (منظورم چپی نیست که در جمهوری اسلامی معرفی شده است)، نوعی خلاء به وجود می آید. در این حالت خرده - بورژوازی ممکن است حکومت را تسخیر کند و فاشیسم را بنا نهد. این نوع حکومت صددرد واپس گرا نیست. به بعضی از مفاهیم مدرنیسم معتقد است و به این دلیل می تواند با حکومت های سرمایه داری پیشرفته به رقابت بپردازد. به طور مثال، دقت کنید که در آلمان اتومبیل فولکس واگن را برای همه ی مردم تولید کردند. این در زمان خودش، یک حرکت مدرن و پیشرفته بود. بسیاری از حرکات فاشیسم لزوماً حرکات ضدمدرن نیست. ما در ایران معتقد بودیم که حکومت پس از سرنگونی شاهنشاهی به دست خرده بورژوازی نیافتاد و برعکس این بخش دیگری از سرمایه داری بود که پیروز شد. انقلاب ۵۷ یک انقلاب اجتماعی نبود بل که یک انقلاب سیاسی بود. حکومت شاه و دارودسته اش ساقط شد ولی بورژوازی بازار در ائتلاف با روحانیت شیعه و با حفظ تمامی ارکان حکومتی قدیم قدرت را به دست گرفت. ما هیچ گاه انقلاب ایران را یک انقلاب اجتماعی ندانستیم و نمی دانیم، آن را یک انقلاب سیاسی می بینیم.

➤ پس چرا در رهائی ها، یکی دو جا این مطلب به چشم می خورد که «لمپن پرولتاریا حاکم می شود» «بُرد خرده - بورژوازی از بورژوازی» و تمام نیروهای پشتیبان آقای

خمینی را به صورت حزب جمهوری و بچه‌های خط امام را خرده‌بورژوازی می‌بینید. چرا؟

تحلیل ما همان بود که گفتم. شاید در جاهایی از واژه‌های دیگری استفاده شده است. اگر خاطرتان باشد، هنوز یک هفته از انقلاب نگذشته بود که خمینی در سخن‌رانی خود از تجار زجرکشیده و محترم بازار نام بُرد. در هر صورت خمینی از چنان جاذبه‌ی جادویی برخوردار بود که می‌توانست هم خرده‌بورژوازی و هم آن‌چه را به «طبقه‌ی متوسط» معروف است به خود جذب بکند. می‌توانست لمپن پرولتاریا، یعنی بخشی از کمیته و سپاه و غیره را جذب کند. حکومت دینی از حمایت بورژوازی تجاری هم بهره‌مند بود. این که سرمایه‌داری صنعتی نتوانست در ایران رشد کند تا حدود زیادی به خاطر هژمونی بورژوازی تجاری بود. رفسنجانی بعد از فوت خمینی تا حدودی به سرمایه‌داری صنعتی کوچک و غیرتجاری متکی است. من ایشان و حزب کارگزاران را نماینده‌ی «طبقه‌ی متوسط» در ایران می‌دانم. این «طبقه‌ی متوسط» خرده‌بورژوازی، کارمندان، و آریستوکراسی طبقه‌ی کارگر را شامل می‌شود. حکومت‌های مدرن در اروپا و آمریکا به‌طور مشخصی از حمایت این قشر متوسط و طبقه‌ی سرمایه‌دار برخوردارند و کارگران و پرولتاریا و قشرهای فقیر جامعه را نمایندگی نمی‌کنند و بر اساس منافع قشر متوسط است که باقی مانده‌اند. در ایران هم طی ۲۵ سال گذشته، چنین اتفاقی روی داده است. حکومت سرمایه‌داری در دنیای مدرن امروزی نمی‌تواند فقط با حمایت بورژوازی بازار و بورژوازی تجاری باقی بماند. این حکومت‌ها باید از حمایت خرده‌بورژوازی و صنایع کوچک هم بهره‌مند باشند. درآمد هنگفت نفت باید سرمایه‌گذاری می‌شد، تا از آن طریق هم دزدی و حیف و میل می‌شد و هم صرف رفاه طبقه‌ی حاکم. باید بخشی در بازار و تجارت و بخشی در صنعت سرمایه‌گذاری

می‌شد. من انقلاب ایران را دست‌به‌دست‌شدن حکومت از سرمایه‌داری به سرمایه‌داری می‌بینم و نه به خرده‌بورژوازی. مسلماً جمهوری اسلامی خرده‌بورژوازی را هم جذب می‌کند و این در صحبت‌های خمینی راجع به بورژوازی خیلی روشن بود. او تأکید داشت که اسلام مالکیت خصوصی را محترم می‌شمارد. خیلی روشن بود که هدف انقلاب اسلامی در ایران سرمایه‌داری است.

➤ آقای شایگان، برای این‌که مطلب روشن شود و بعد برویم سراغ مسأله‌ی بعد، جامعه‌شناسان بین جنبش فاشیستی و دولت فاشیستی تفاوت قائل می‌شوند. جنبش فاشیستی جنبشی است که خرده‌بورژوازی به‌نوعی سرکرده‌ی آن است و تمایلات چپ‌نمایانه دارد و بعد که به دولت می‌رسد، در غیاب جنبش‌های مردمی و حذف آن‌ها به راست می‌غلند و روابط سرمایه‌داری را ادامه می‌دهد، همان قیصری‌شدن که گرامشی در نظریه‌های دولتش ارائه می‌دهد.... بگذریم... آقای شایگان گروه دیگری که شما خیلی نقدشان می‌کردید حزب توده بود. حزب توده سابقه‌ی ۳۵، ۳۶ ساله داشت آن زمان و عملکردهای مختلفی در دوره‌های مختلفی داشت که قابل نقد کردن بود. اساسی‌ترین نقدی که شما به حزب توده داشتید مسأله‌ی صداقت بود، مسأله‌ی ماکیاولیستی – بودن رفتارهای حزب توده بود. این برداشت ما را از خواندن رهائی‌هائیان تا چه حد درست می‌دانید؟ و این‌که آیا مسائل دیگری مثل راه رشد غیرسرمایه‌داری و مسأله‌ی شوروی که حزب توده مطرح می‌کرد مهم بود؟

بله، نقد ما به حزب توده جنبه‌های مختلف داشت. حزب توده یک سازمان استالینیستی بود و ما با استالینسم مخالف بودیم. مخالفت ما با استالینسم اساس تفکر ما را تشکیل می‌داد. در مورد راه رشد

غیرسرمایه‌داری در یک جزوه به شدت به آن انتقاد کرده و در مواقع مختلف دیگر نیز از آن صحبت کرده‌ایم. معتقد بودیم که این نظریه پایه‌های طبقاتی مستحکمی ندارد. وابستگی حزب توده به شوروی نیز در شأن یک سازمان مارکسیستی نبود. آن را نوعی فرمان‌برداری ناشی از بی‌ارادگی می‌دانستیم. حزب توده در دوران حکومت مصدق، و بعد از آن هم طی حکومت کودتا، مواضع فرصت‌طلبانه‌یی به نفع شوروی و ک‌گ‌ب داشت. حزب توده به هزارویک بهانه از حمایت کنفدراسیون سر باز می‌زد. در اوائل تشکیل کنفدراسیون آن را نه سازمانی صنفی - سیاسی بل که صرفاً یک سازمان صنفی می‌دانست. در اواخر عمر کنفدراسیون نیز برخلاف عقیده‌ی ما، مبنی بر این که خواست مردم ایران سرنگونی رژیم است و باید از این خواست حمایت کرد، حزب توده مدعی شد که اصلاً وظیفه‌ی جنبش دانش - جویی تعیین چنین خواستی برای مردم نیست. طی بیست و چند سال قبل از ۵۷ بارها با حزب توده برخورد داشتیم. نظر ما فقط عدم صداقت حزب توده نبود، بل که با آن‌ها اختلاف بینشی و تفکری داشتیم. حزب توده نظریات سازش‌کارانه نسبت حکومت شاه داشت. بعضی از رهبران پیشین حزب توده هنوز هم مدعی هستند که چاره‌ی دیگری نداشتند و نمی‌توانستند کار دیگری بکنند. به نظر من این استدلال موجه نیست. از سازمانی به وسعت حزب توده، که در جامعه پایگاه اجتماعی داشت و به عنوان اولین جریان جدی چپ در ایران حامی سوسیالیسم می‌باید باشد، توقع دیگری می‌رفت. در عراق حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست عراق نفوذ داشتند و به حکومت عراق کمک می‌کردند. سازمان ما در آن زمان در خاورمیانه فعال بود. حزب توده مایل به جذب ما بود، چون ما با اندیشه‌ی مائو مشکل داشتیم، ولی ما هرگز به این خواست آن‌ها تن درندادیم. این رفتار حزب توده منحصر به ما نبود. این مشکل

را بسیاری از احزاب چپ ایران از جمله فداییان و راه‌کارگر هم داشتند که منجر به انشعاب‌شان هم شد.

➤ آقای شایگان! در مورد حزب توده شما تلاشی را که برای

انشعاب در سازمان‌های دیگر می‌کرد، یک حرکت ماکیاویستی

می‌دانستید؟ اگر خودتان هم توانش را داشتید به این سمت پیش

نمی‌رفتید که نظرات خودتان را به دیگر سازمان‌ها بقبولانید؟

من مخالف تبلیغ نظریه نیستم. ولی استفاده از روش‌های نادرست برای القای نظریه امر پسندیده‌یی نیست. در هر صورت امروز به وضوح می‌دانیم که نظریه‌های مشابه حزب توده نتوانست سوسیالیسم را گسترش دهد و تجربه‌ی انقلاب اکبر روسیه را با ناکامی روبه‌رو کرد. این بیش حزب توده که مجذوب برادر بزرگ بود نافی سوسیالیسم است. من معتقد هستم که نه فقط در ایران بل که در هیچ‌کجای دنیا مسائل نظری و اجتماعی سوسیالیسم حل نشده است و امروز گفت - وگوهای نظری از گذشته بیش‌ترویش‌تر ضرورت دارد. در واقع باید مارکسیسم را یک روش دانست، روش برخورد با مسائل اجتماعی، روش شناخت و تغییر مناسبات موجود سرمایه‌داری به امید حذف نابه‌سامانی‌های اجتماعی. با این روش هر فازی از رشد سرمایه را می‌توان شناخت، ساختار طبقات اجتماعی را می‌توان شناخت و راه‌های مبارزه برای رسیدن به عدالت اجتماعی را می‌توان یافت. این روش هیچ شباهتی به کتاب‌های آشپزی ندارد. متأسفانه این دیدگاه درون حزب توده وجود ندارد. مهم‌ترین وظیفه‌ی مارکسیست‌ها بحث مدام درباره‌ی مسائل نظری اجتماعی است. به نظر من یکی از عوامل اساسی که به پیروزی سوسیال‌دموکراسی روسیه در انقلاب اکبر منجر شد این بود که تفکرات و تعبیرهای مختلف مارکسیستی بی‌رحمانه بحث می‌شد. شاید به این دلیل است که شما می‌گویید،

مقالات ما در حد دشمنی با احزاب دیگر است. به نظر من در بحث نظری جدی جایی برای تعارف‌های محترمانه وجود ندارد. ما از سوسیال‌دموکراسی روسیه یاد گرفته‌ایم که باید در مسائل نظری باوسواس سخت‌گیر بود. این‌که در رفتار باید دموکراسی را رعایت کرد به این معنی نیست که باید با نظرهای مورد سؤال مماشات کرد. ما سعی‌مان بر اجرای این روش بود، اگرچه موقتاً ناکام بوده‌ایم، ولی در هر صورت کوشیدیم پایه‌های چنین برخوردی را بریزیم.

➤ خب، آقای شایگان! حزب توده هم همین کار را می‌کرد. برای این قضیه پروسه‌ی تجانس‌شان، دو نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی و سه نفر از اعضای هیأت دیران در جلسات شورای هیأت سیاسی فداییان شرکت می‌کردند و با آن‌ها بحث می‌کردند و جلسات مشترک می‌گذاشتند و غیره. خب، این چه کار بدی بود؟ چرا این روند را ماکیاویستی تعبیر می‌کردید؟

ببینید، من نمی‌خواهم به جزئیات بپردازم. من این روندی را که شما می‌گویید ماکیاویستی تعبیر نمی‌کنم. ماکیاولیسم با این که شما می‌گویید فرق دارد. ماکیاولیسم یعنی توجیه وسیله توسط هدف و این را در عمل کرد حزب می‌بینیم. در اعدام‌های سازمانی حزب و فداییان این عملکرد مشهود است. در رفتار حزب و در رفتار فداییان نسبت به اعضای خود و نسبت به دیگر سازمان‌های چپ این عمل کرد مشهود است. اضافه‌براین حزب توده نسبت به جمهوری اسلامی موضعی دوگانه و سودجویانه داشت. حزب توده به اشتباه فکر می‌کرد که اگر در برخورد با جمهوری اسلامی کوتاه بیاید می‌تواند درون حکومت نفوذ پیدا کرده، رشد بکند. سازمان‌های چپ نمی‌توانند با تاکتیک و حرکات لحظه‌ی بورژوازی را اغفال کنند. سرمایه‌داری با چپ دشمنی اساسی دارد چون هدف نهایی چپ این است که

طبقه‌ی کارگر را علیه سرمایه‌داری بشوراند. در نتیجه این نوع تاکتیک‌ها به جایی نمی‌رسد. مخالفت ما با حزب توده دو جنبه داشت: یکی این‌که به جایی نمی‌رسد، دوم این‌که تفکری تبلیغ می‌شد که با مارکسیسم عجین نبود. آن بحثی که در دو جلسه قبل داشتیم این بود که: رفتارهای نادرست به انتقال آگاهی به طبقه صدمه می‌زند. شاید گاهی به‌طور موقت موفق بشود، مثل آن‌چه در اروپای شرقی پیش آمد و برای مدت کوتاهی حکومت در دست هم‌فکران این طرز تفکر افتاد، ولی وقتی حکومت را در دست گرفت، آن‌چه آمال و آرزوی مارکسیست‌ها است در این حکومت‌ها پیاده نمی‌شود. نمی‌گویم این‌ها بدتر از سرمایه‌داری هستند، حتماً جنبه‌های اجتماعی متری‌تری از سرمایه‌داری دارند، ولی به‌هیچ‌وجه آن‌چه که مارکسیست‌ها خواستار آن هستند اجرا نمی‌شود. مارکسیست‌ها نه تنها با حکم‌فرمایی سرمایه مخالفند، بل که با فرهنگ سرمایه‌داری مخالفند. آن‌ها فرهنگ نوینی را می‌خواهند که هیچ قربانی با فرهنگ سرمایه‌داری ندارد.

➤ آقای شایگان، این مسأله رفتار ماکیاولیستی یا رفتار نابرابر با حزب کمونیست شوروی در مورد حزب توده سؤالات زیادی را به وجود می‌آورد از جمله: آیا وقتی یک حزب بر اساس نظرگاه‌هایی که بیرون داده و در نشریاتش آن‌ها را بیان کرده است، بر اساس آن‌ها عمل می‌کند و صادقانه بر آن‌ها پافشاری می‌کند، آیا روند درستی را در پیش گرفته است یا نه؟ یعنی نقد بر این سازمان یا حزب از چه موضعی می‌تواند باشد؟

وقتی می‌گوییم یک سازمان صداقت ندارد به این معناست که این سازمان می‌داند که نظریاتی که می‌دهد غلط است و می‌خواهد آن را با هدف نهایی توجیه کند، ولی به خاطر سود لحظه‌یی آن نظریه را ارائه می‌دهد.

➤ چرا شما می‌گویید که می‌دانند؟

هنگامی که وسیله را با هدف توجیه می‌کنید، از بیان رفتار خود می‌هراسید و به ورطه‌ی بی‌صدافتی می‌افتید. یعنی خود می‌دانید ولی انکار می‌کنید. ارائه‌ی نظریه‌ی نادرست بدون دانش علمی را می‌توان مدعی شد که آن نظریه عمق ندارد و به خاطر عمیق نبودن و به خاطر محتوا نداشتن، اعمال شما می‌تواند غیرانسانی باشد. ولی وقتی صداقت نباشد، به خاطر سود لحظه‌یی، برخلاف آن چیزی که درست است، عمل می‌کنید.

➤ شاید معتقد هستند. مثلاً وقتی می‌گویند راه رشد

غیرسرمایه‌داری چیزی است که از دهه‌ی ۶۰ جا افتاده است، کتاب‌ها ترجمه کرده‌اند و... یا می‌بینم رفتار حزب کمونیست سوریه و رهبرانش خالد بکتاش با آقای حافظ اسد رفتاری نیست که خیلی متفاوت با رفتار آقای کیانوری با آقای خمینی باشد. یعنی رابطه‌ی حکومت‌های خرده‌بورژوازی آن کشورها با شوروی و اردوگاه سوسیالیستی برای این احزاب کمونیست مهم‌تر است. خود آقای کیانوری در جایی می‌گوید برای ما مهم نیست که باشیم یا نباشیم، مهم این است که این خرده‌بورژوازی به چپ بغلند یا آن چیزهایی که ما می‌گوییم اجرا شود.

بله. با این استدلال می‌گوید که مهم هم نیست که به آن‌ها دروغ بگوییم. درواقع وقتی می‌گوییم صداقت نیست یعنی این دیگر...

➤ خب، چرا دروغ؟ می‌گوییم که حزب کمونیست مصر و

الجزایر و سوریه همین رفتار را می‌کردند و به‌همین شکل هم جلو می‌رفتند، یعنی حاکمیت خرده‌بورژوازی را می‌پذیرفتند و درعین حال می‌پذیرفتند لزومی ندارد کارگران

یا احزاب طبقه‌ی کارگر در این جریان پیشرو باشند. خب،

این عدم صداقت را شما از کجا برداشت می‌کنید؟

موضع علیه استالینسم، لزوماً فقط موضع علیه استالین نیست. موضع علیه شیوه‌ی تفکری است که استالین مبلّغ آن بود. او مخالفین خودش را می‌کشت. قتل نفس را توجیه می‌کرد، به سرکوب غیرانسانی مخالفان می‌پرداخت و سانسور عقاید را اشاعه می‌داد. و توجیه همه‌ی این رفتار را رسیدن به جامعه‌ی بی طبقه و نجات بشریت می‌نامید. آنچه که به عنوان سوسیالیسم در شوروی استالین طرح شد، مواضعی صوری بودند. در شوروی پس از مدت کوتاهی اعلام کردند که انقلاب سوسیالیستی پیروز شده و جامعه بی طبقه شده است. انواع و اقسام انحرافات توجیه می‌شد. لازم نیست به لحاظ ایدئولوژیک فرد زنده‌یی بود تا این انحراف‌ها را دید. در شوروی حزبی ساخته شد که مدعی بود مواضع کنگره‌های آن مواضع بدون چون و چرای مارکسیستی است و هرکسی که موافق آن نباشد، باید از حزب خارج شود و هر عقیده‌یی غیر از آن مواضع هم باید بی رحمانه سانسور شود. درواقع مواضع حزب را به مواضعی مقدس تقلیل داده بودند. تحلیل علمی به کپی کردن مصوبات کنگره‌های شوروی تقلیل داده شده بود. این را که خرده‌بورژوازی می‌تواند نقش متریقی بازی بکند راه رشد غیرسرمایه‌داری نامیدند. به نام کشیدن خرده‌بورژوازی به چپ، از انواع و اقسام تاکتیک‌های مغایر با اخلاق دفاع می‌شد. اصولی که مارکسیست‌ها باید به آن‌ها معتقد باشند، که مهم‌ترین آن‌ها اصل بردن آگاهی به درون طبقه است، نفی می‌شد. نفی این اصول اشتباه است. راه رشد غیرسرمایه‌داری بخشی از استالینسم است. دقت کنید که نظریه‌ی نسبیت اینشتین سال‌ها در شوروی قدغن بود چون گویا این نظریه با ماتریالیسم دیالکتیک تناقض دارد. البته در مسابقه‌ی تسلیحاتی با آمریکا مجبور شدند که از این موضع عقب -

نشینی کنند. در شوروی بسیاری از دانشمندان و اهل قلم در زندان بودند. درک من از مبارزه‌ی متری این است که بین چپ و تفکرات بورژوازی فرق قائل باشد. بورژوازی در جوامع عقب‌نگاه‌داشته‌شده در مراحل خاصی می‌تواند متری فکر و عمل کند؛ مانند جبهه‌ی ملی زمان مصدق. ولی نمی‌توان توقع داشت عملکرد دکتر مصدق با یک مارکسیست یک‌سان باشد. زیرا دکتر مصدق، با همه‌ی متری - بودن و آزادی‌خواهی، به سرمایه‌داری معتقد بود و تفکرش با تفکر یک فرد مارکسیست متفاوت بود.

➤ مسأله‌ی دیگری که حزب توده بر آن پای می‌فشرد، عمده - کردن خطر امپریالیسم بود. در نوشته‌های شما موردی به چشم می‌خورد که جالب است؛ این که شما مخالفت با امپریالیسم را در تعطیل دیگر تضادها نمی‌دیدید؛ مثلاً در نامه‌یی به مجاهدین درباره‌ی مسأله‌ی کردستان می‌گویید که تضادهای فرعی به بهانه‌ی تضادهای اصلی نباید معطل شوند. جالب این‌جاست که حزب توده مسأله‌ی امپریالیسم را خیلی عمده می‌کرد و آن هم بر اساس تفکر چپ اردوگاهی بود. آن‌ها می‌گفتند که یک مرکزیت سوسیالیستی وجود دارد که ستاد فرمان‌دهی است و ما نیروهای صف هستیم. ما مرکزیت دموکراتیک را پذیرفته‌ایم؛ مسائل جامعه‌ی خودمان را به اطلاع مرکز می‌رسانیم و سعی می‌کنیم به رهنمودهای مرکز، در انطباق با شرایط خودمان عمل کنیم.... خب، این از لحاظ صداقت چه مشکلی داشت؟

شکی نیست که حزب توده تفکر نسبتاً جمع‌وجور شده‌یی داشته و همه‌جایش به هم ربط دارد. البته در بسیاری مواقع بر اساس منافع جامعه‌ی ایران عمل نکرده و مطالبی را که شما بیان می‌کنید نفی کرده است. من با تفکر حزب توده مشکل دارم. طرح تضاد عمده

را یک اشتباه می‌دانم. توجیه حرکت بر اساس تضاد عمده را نادرست ارزیابی می‌کنم. عمده و غیرعمده کردن تضاد در نظریه امر درستی نیست. در لحظاتی ممکن است تضادی بر تضادهای دیگر اولویت داشته باشد. اما این حالت پایداری نیست و تضاد را عمده‌نامیدن نادرست است. من مخالف این هستم که بگوییم تضاد عمده امپریالیسم است، و مرحله‌ی انقلاب را مرحله‌ی ضدامپریالیسم بنامیم. من با مرکزیت دموکراتیک مخالف هستم. من با این مخالف هستم که چون در جهان مرکزی وجود دارد، حزبی که در این مرکزیت ایجاد شده باید برای بقیه‌ی احزاب برنامه‌ریزی کند.

اما راجع به امپریالیسم به عنوان عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری بحث نظری زیادی وجود دارد. ازجمله در سال‌های قبل از انقلاب نظریه‌ی خرده‌امپریالیسم مطرح بود. این نظریه بر آن بود که امپریالیسم در بعضی مناطق جیره‌خواران خود را تقویت می‌کند؛ یعنی در کشورهایی سرمایه‌داری را تقویت می‌کند، تا این کشورها بتوانند در منطقه‌ی خود نقش ژاندارم را برای امپریالیسم بازی کنند. مانند نقشی که شاه در عمان و در کشورهای همسایه‌اش ایفا می‌کرد. قبلاً این نقش را کشورهای متروپول خود به‌طورمستقیم به عهده داشتند. در خلیج فارس این نقش به عهده‌ی شاه گذاشته شده بود. در آمریکای لاتین هم شبیه این امر به وقوع پیوسته بود. درهرصورت وجود امپریالیسم نفی نمی‌شود، ولی تحولات در آن هم نفی نمی‌شود. با شعار «امپریالیسم عالی‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» نمی‌توان تحولات درون آن را نادیده گرفت. اکنون مسأله‌ی جهانی - شدن به امپریالیسم ماهیت نوینی بخشیده است. مرتب در سرمایه‌داری تحول ایجاد می‌شود و عملکرد امپریالیسم تغییر می‌کند. درهرصورت بحث ما راجع به امپریالیسم یکی از بحث‌های کلیدی بود، بحثی بود که چپ نوین در اروپا مطرح کرد.

چپ نو در نشریه‌ی ماتتلی ریویو خلاصه نمی‌شود. اگرچه این نشریه یکی از اولین نشریات چپ نو بوده، ولی نسبت به چپ نو امروزی تاحدودی کنسرواتیو^۱ است. با تمام علاقه‌یی که من به این نشریه دارم، بیش از آن‌که بیانگر نوگرایی باشد، نشانه‌یی از مبارزه‌ی تحسین‌آمیز چپ است؛ یعنی مجله‌یی است که سال‌های متمادی در بطن جامعه‌ی سرمایه‌داری آمریکا دوام آورده است. همه‌ی فشارهایی که بر گردانندگان این نشریه وارد شده، نتوانسته آن را به تعطیلی بکشاند. مجله‌های متعدد دیگری هم چاپ می‌شوند که چون به لحاظ نظری مسائل باارزشی را مطرح می‌کنند، به بهانه‌های مختلف تحت فشار هستند. بعضی را هم می‌خرند، مثل مجله‌ی «نیو لفت ریویو» که چندین سال در انگلستان چاپ می‌شد، تا این‌که چند سال پیش با مشکل مالی روبه‌رو شد و آن را مؤسسه‌یی خرید، شکل و نام آن را عوض نکرد، ولی محتوای آن چیز دیگری شد. چپ نو در اروپا، به‌خصوص بعد از شورش ۱۹۶۸ فرانسه، به‌طور چشم‌گیری رشد یافت و یکی از مسائل آن این بود که باید نسبت به امپریالیسم دید واقع‌گرایانه‌یی داشته باشیم. به‌همین دلیل خرده‌امپریالیسم را مطرح کردند. بعدها هم بخشی از این چپ نو به انحراف پسامدرنیسم کشیده شد. هنگامی که مبارزه‌ی مسلحانه در ایران شروع شد، بسیاری از جریان‌ات چپ اروپایی و آمریکایی مخالف آن بودند و آن را یک حرکت تروریستی می‌دانستند. ما با آن‌ها موافق نبودیم و سعی می‌کردیم نشان دهیم که این حرکت به عنوان یک شیوه‌ی درازمدت مبارزاتی نیست، بل که به عنوان یک حرکت لحظه‌یی مطرح شده است. بحث‌ها و تزه‌های پویان و احمدزاده حاکی از این لحظه‌یی بودن آن بود. با همه‌ی این تفصیل امروز هم، به نظر من، جهانی‌شدن سرمایه را شما در صورتی می‌توانید تحلیل کنید که خودتان را از

قیدوبند تعریف‌های کلاسیک امپریالیسم آزاد کنید. جهانی شدن سرمایه هم مرحله‌ی از امپریالیسم است.

➤ شما یک پلمیک سازمانی دارید با مجاهدین خلق درباره‌ی مسأله‌ی کردستان که مجاهدین خلق مسأله‌ی فرعی بودن یا غیرفرعی بودن تضادها را مطرح می‌کنند. سؤال ما اما در موضع سازمانی شماست در راستای حمایت از جنبش‌های خلقی یا جلوگیری از ستم ملی، که البته رابطه‌ی مستقیمی با حضور امپریالیسم دارد، درحقیقت منظور ما این است که برای مقابله با امپریالیسم، آیا بازار بزرگ‌تر یا اصلاً تجمع نیروها، امکانات بیشتری در اختیار نیروهای ضدامپریالیستی قرار نمی‌دهد؟ شما چرا این قدر از رفع ستم ملی یا از مسأله‌ی خلق‌ها دفاع می‌کردید؟ اگر خلق‌ها استقلال هم می‌خواستند حمایت می‌کردید؟

من فکر می‌کردم و هنوز هم فکر می‌کنم که ستم ملی یک واقعیت است. کسانی که بر این واقعیت چشم می‌پوشند، واقع‌گرا نیستند. مسأله‌ی ملی، همانند مسأله‌ی زنان، یک واقعیت است. استثمار زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری استثماراری دوگانه است؛ یک بار به عنوان نیروی کار و یک بار هم به عنوان زن بودن. همین مسأله در مورد ملیت‌ها و اقلیت‌ها به شکل دیگری مطرح می‌شود. حالا این اقلیت‌ها، چه اقلیت‌های مذهبی باشند و چه اقلیت‌های نژادی یا اقلیت‌های ملی. این واقعیتی است. من فکر نمی‌کنم هیچ سوسیالیست واقعی بتواند در شعارهای اساسی خودش مسأله‌ی زنان و ملیت‌ها را طرح نکند. این که این ملیت‌ها استقلال بخواهند، بحث حق تعیین سرنوشت است که باید به ملیت‌ها و اقلیت‌ها داد. باید این حق را داشته باشند که در سرنوشت و زندگی خودشان شرکت کنند و این شرکت یک حرکت صوری آن‌طور که سرمایه‌داری مطرح می‌کند نباشد. خیلی

اوقات سرمایه‌داری، برای اغفال مردم، مکانیسم‌هایی ابداع می‌کند که بخش عمده‌ی مردم احساس کنند در تعیین سرنوشت خودشان شرکت دارند، ازجمله در آمریکا. حق تعیین سرنوشت را نباید با بحث تجزیه‌طلبی یکی دانست. دقت کنید که سی سال پیش این مطالب تا حدود زیادی به طرز ناپختگی مطرح می‌شد ولی امروز نباید آن‌طور فکر کنیم که سی سال پیش فکر می‌کردیم. البته من همیشه این نظر را داشته‌ام که حق تعیین سرنوشت، تجزیه‌طلبی نیست. دلیلش هم این است که برای این‌که مردمانی، با فرهنگ خاصی، بتوانند برای حقوق خودشان مبارزه کنند، احتیاج به ظرفی دارند که در آن ظرف با سرمایه‌ی جهانی مبارزه کرده و وجود خود را به یک‌باره نفی نکنند. این ظرف می‌تواند ملت باشد، مثلاً کشور ایران ظرفی است که این اقلیت‌ها در آن قرار دارند. اگر تجزیه بشود، درواقع به احتمال زیاد، خود این اقلیت‌ها نابود می‌شوند، یعنی نه تنها به حشانشان نمی‌رسند بلکه وجودشان نفی می‌شود. البته گفتم که به احتمال زیاد، در تجزیه‌ی کشورهای تحت اتحاد جماهیر شوروی می‌بینیم که همیشه هم این‌طور نبوده است. استقلال‌بخشیدن به بخش زیادی از این جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی و آسیا باعث شد که این کشورها خودشان هم دوباره تجزیه بشوند و شمار زیادی از مردم این کشورها قتل‌عام شدند. یکی از دلایلش هم همان نگرانی‌هایی است که من می‌گویم اگر حق تعیین سرنوشت به مرحله‌ی استقلال‌طلبی برسد تا حد نابودی اقلیت پیش می‌رود. چرا؟ چون به خاطر وجود سرمایه‌داری جهانی و وجود امپریالیسم و این‌که وقتی این کشورها تجزیه می‌شوند حکم‌فرمایی سرمایه تضعیف نشده بلکه تقویت می‌شود. این حکم‌فرمایی می‌تواند منجر به نابودی یک نسل یا یک ملت شود، البته نه حتماً، خیلی جاها دیدیم ملت‌ها پس از تجزیه خیلی صدمه خوردند ولی در هر حال

باقی ماندند. به نفع خلق‌ها نیست که به دنبال استقلال باشند. مثلاً در ایران استقلال خلق عرب به این معنا است که بقیه‌ی ملت ایران از نفت محروم شوند، خوب، این هیچ توجیه انسانی و اقتصادی ندارد، خلق عربی که سال‌های سال است با ایران زندگی کرده چرا باید مستقل شود، این‌که اعراب بتوانند حق تعیین سرنوشت داشته باشند، بتوانند در انتخابات شرکت کنند و بتوانند یک عرب را مسئول مثلاً شهرداری‌اش و یا فرمانداری‌اش بکنند، این‌ها اتفاقاتی است که در ایران می‌افتد و جمهوری اسلامی هم خیلی از این بابت خوش‌حال نیست، مدنی اول انقلاب آن لشکرکشی عظیم را علیه اعراب راه انداخت و در اهواز کشتار کرد، شما به خاطر سن کم یادتان نیست، این‌ها نشان‌دهنده‌ی سبیت سرمایه است و گرنه هیچ آدم عاقلی نمی‌آید به خاطر این‌که کسی حق تعیین سرنوشت خواسته، قتل‌عام کند و بگوید شما چنین حقی ندارید. در نتیجه ما همیشه موضع‌مان دفاع از حق تعیین سرنوشت بوده است و درضمن معتقد بودیم که لزومی ندارد در دوران سرمایه‌داری مسأله‌ی استقلال که به نفع اقلیت نیست مطرح شود.

➤ رفتاری که شما در کردستان داشتید، با آن چیزی که الان گفتید، کمی متفاوت بود. حزب دمکرات مسأله‌اش خود - مختاری بود، ولی کومله مدام سعی در عمده کردن تفارق بین کرد و فارس می‌کرد؛ مسأله‌اش این بود که فارس‌ها درد کردها را نمی‌فهمند و روشی سکناریستی داشت. علت این همه تقدیر و بزرگ‌نمایی از کومله در رهائی، چه بود؟ سازمانی را که حدود یک سال پیش از انقلاب تأسیس شده بود و کلی هم معلم و آموزگار داشت (مثلاً اتحاد مبارزان، پیکار و حتا سازمان وحدت) سازمان خلقی واقعی معرفی می‌کردید. چرا یک جریان سکناریستِ گاه نژادپرست، باید

مورد حمایت یک سازمان مرفی دموکرات قرار بگیرد؟

ما حزب دموکرات را خوب می‌شناختیم، چون از قدیم، چه در خاورمیانه و چه در اروپا، با رهبریش در تماس بودیم. این حزب با سرمایه‌داری و حتا با شاه آماده‌ی هرگونه سازشی بود. البته شاه با آن‌ها کنار نمی‌آمد. حزب دموکرات با حزب توده هم نزدیک بود. من یادم می‌آید ۳ یا ۴ روز بعد از انقلاب، یکی از رهبران حزب دموکرات، که من اسم او را نمی‌آورم، به خانه‌ی ما آمد و گفت: «ما به‌زودی تا چند روز دیگر کلک جمهوری اسلامی را در کردستان می‌کنیم و شما با خیال راحت می‌توانید در این مملکت زندگی کنید، ما یک حکومت مرفی برقرار می‌کنیم.»

➤ یعنی در کردستان این کار را می‌کنند؟

این‌طور به نظر می‌رسد.

➤ اسم آن‌ها چیست؟ مسأله تاریخی هست، شخصی که نیست....

نمی‌خواهم ایجاد مشکل شود. حزب دموکرات در سازش‌های غیراصولی بین‌المللی همیشه بوده است. همان‌طور که حزب دموکرات عراق بعد از آمدن آمریکا، درواقع، به عنوان یک دست‌نشانده‌ی آمریکا قدرت را در دست گرفت و...

➤ اتحادیه‌ی میهنی که بدتر عمل کرد آقای شایگان! جلال

طالبانی سابقاً مائوئیست.

بله، کومله درواقع سازمان گسترده‌یی نبود. دقیقاً به خاطر ابتدایی - بودنش، امید می‌رفت که به یک جریان مرفی تبدیل شود. اهمیت این گروه، در همین ابتدایی‌بودنش بود، ولی در روند رشدش و تبدیل آن به حزب کمونیست کارگری، بسیار شعاری شدند. امروز نمی‌توان

از کومله دفاع کرد دلیل حمایت ما از آن‌ها در اول انقلاب این بود که امید داشتیم از آن یک سازمان مترقی حاصل شود، که نشد. من با این توجیه انتقاد شما را می‌پذیرم.

➤ آقای شایگان! گروه دیگری که شما با آن‌ها پلیمیک

داشتید، گروه سهند، اتحاد مبارزان کمونیست بود. این گروه یک جزوه‌یی راجع به شما چاپ کرد به نام «سازمان وحدت کمونیستی، لیبرالیسم چپ» فکر می‌کنم چنین نامی داشت، این پروسه چه‌طور طی شد و پیش رفت، چه‌طور ارتباطاتی گرفتید؟ چه شد که به این نتایج ختم شد؟ چون در نشریاتان هم چیزی نگفته‌اید.

سهند هم مانند راه کارگر بود، در یک پروسه‌ی تجانس با ما قرار گرفت.

➤ چه کسی قرار داد؟

این‌ها خودشان تماس گرفتند.

➤ از چه طریقی؟ یادتان نیست؟

نه با کمیته‌ی هم‌آهنگی ما تماس گرفتند و خواستند که با ما بحث کنند و آن موقع هنوز به عنوان گروه سهند اعلام موجودیت نکرده بودند. گروه‌های دیگری هم بودند، ازجمله گروهی به نام گروه A، که هیچ‌وقت اعلام موجودیت نکرد و به ما ملحق شد. بعضی دیگر از هواداران فداییان، به دلیل رویدادهایی که در دوران رژیم شاه در سازمان فداییان به وقوع پیوست، به دنبال یک آلترناتیو بودند. بعد از انقلاب، کسانی که زبده‌تر بودند به دنبال یک راه‌حل بودند تا شاید بتوانند از بن‌بست فکری، که فداییان گرفتارش شده بودند، خارج شوند. به هر حال گروه A در بسیاری از فعالیت‌های دموکراتیک، در

سازمان زنان، در مسائل دانش‌جویی، در مسائل نظری با ما هم‌کاری کردند. ما جدا از بحث‌هایی که با سهند داشتیم، در کمپ آن‌ها با کومله هم‌کاری می‌کردیم. بحث هم همان بحث‌های قدیم بود.

➤ مائوئیسم - استالینیسم؟

آن‌چه من از مرکزیت دموکراتیک درک می‌کنم این است که اگر مرکزیت هر تصمیمی گرفت و قبلاً به شما اطلاع داده بود و شما مخالف هم بودید، باید آن را اجرا کنید. من معتقدم که نه، نباید این‌طور باشد. شما من را به لیبرال‌بودن محکوم می‌کنید! ولی لیبرال معنی دارد. لیبرالیسم هم‌زمان با طرح‌شدن مسأله‌ی دموکراسی در اوائل عصر روشنگری مطرح شد. لیبرالیسم در جامعه‌ی سرمایه‌داری رشد کرد. لیبرال‌ها کسانی بودند که تا حدود زیادی به آزادی اعتقاد داشتند ولی به فرایند دموکراتیک در جامعه اعتقاد نداشتند. درواقع لیبرالیسم مکتب خاصی است که ربطی به سوسیالیسم ندارد. حالا این‌که آن را به مارکسیسم چسبانده‌اند و می‌گویند «مارکسیست‌های لیبرال» نمی‌دانم یعنی چه!

در هر صورت باید در این‌جا تصریح کنم که من از همه‌ی جریان‌ات اطلاع دقیق ندارم. از راه کارگر اطلاع دارم، از گروه A اطلاع بیش‌تری دارم، از سهند اطلاع کم‌تری دارم. من در قضایای کردستان زیاد درگیر نبودم. من بیش‌تر به عنوان یک کادر علنی سازمان فعالیت می‌کردم. به‌نوعی یک موجود دوزیستی بودم. عضو یک سازمان مخفی بودم ولی فعالیت علنی داشتم و در ظاهر عضویت خود را انکار می‌کردم. کادرهای مخفی‌تر در کردستان فعالیت می‌کردند. کسانی که خیلی ادعای رادیکالیسم می‌کنند و بسیاری از مبارزین دیگر را به لیبرال بودن متهم می‌کنند، بسیاری از مواقع دچار لیبرالیسم در عمل می‌شوند. سهند (حزب کمونیست کارگری) عملکرد بسیار

درخشانی نداشته است. در مقابل افکار عمومی، مواضع خیلی رادیکالی می‌گیرد، ولی عملکرد آن به ضد خودش تبدیل می‌شود. واقعیهی کنفرانس برلین را به خاطر بیاورید. درست نیست که با همه بجنگی تا مواضع رادیکال داشته باشی. هنر این است که رادیکال باشی اما مواضع درست سوسیالیسم را پیاده کنی.

➤ آقای شایگان، دیگر نیروهایی که ما از آنها نمی‌دانیم یا در رهائی‌علائمی وجود ندارد از پلمیکی که شما داشتید چی بودند؟ با حزب هم پلمیک داشتید؟ با حزب توده برخوردی داشتید؟

خیر، سازمان وحدت با حزب توده نه در ایران و نه خارج از ایران گفت‌وگویی نداشت. ما به جز با گروه‌های چپ با بسیاری از محافل روشنفکری ارتباط نزدیک داشتیم. ما در سال ۱۳۵۹ با احمد شاملو، غلام‌حسین ساعدی، هوشنگ گلشیری، باقر پرهام، علی‌رضا اسپهبد و چند نفر از نویسندگان دیگر جلسه داشتیم. دکتر پارسا و من در این جلسات شرکت داشتیم. متأسفانه بیش‌تر این افراد فوت کرده‌اند. ساعدی در فرانسه فوت کرد، گلشیری و شاملو در تهران فوت کردند. البته باقر پرهام زنده است ولی اکنون با او معاشرتی نداریم. بعدها در سال ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ من با ایرج کابلی، کاظم کردوانی، محمود عبادیان، محمدرضا باطنی، رحیم ر. الف، حسین افشار و عده‌ی دیگر جلسه‌ی داشتیم و سعی کردیم نشریه‌ی منتشر کنیم که متأسفانه وزارت ارشاد امتیاز را تا پایان دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی به ما نداد. درنهایت امتیاز «راه آینده» را به حسین افشار و «...» را به ر. الف. داد که هر دو نشریه در سال ۸۴، ۸۵ منتشر شدند. آن جمعی که قرار بود یکی از این دو نشریه را منتشر کند، پراکنده شدند و این دو نشریه به کمک دیگران منتشر می‌شود.

➤ با آریان‌پور هم جلسه داشتید؟

خیر، با آریان‌پور ارتباط فردی داشتیم، ارتباط تشکیلاتی نداشتیم. هنگامی که آریان‌پور قبل از انقلاب به انگلستان آمد من و دکتر پارسا به دیدن او رفتیم. در ایران هم چند بار او را ملاقات کردیم و یک بار با او به دیدن شاملو رفتیم.

جلسات ۱۳۵۹ با نویسندگان به صورت هفتگی بود. بحث‌های نظری و فکری می‌کردیم. تقریباً همه‌ی این دوستان ادعای سوسیالیست بودن داشتند و به‌نوعی امیدی به سازمان‌های دیگر چپ نداشتند ولی دوست داشتند با نظریات چپ نو بیش‌تر آشنا شوند و فعالیت کنند. تروتسکیست‌های ایرانی مقیم آمریکا قبل از انقلاب با شاملو تماس داشتند. او به‌خصوص اصرار داشت که مواضع چپ نو را بدانند زیرا با مواضع «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا (SWP) (که بابک زهرایی فرد سرشناس آن جریان بود) قانع نشده بود. شاملو من را سرزنش می‌کرد، که گویا چند بار به خانه‌ی پدر من در آمریکا رفته بود ولی نتوانسته بود با ما تماس برقرار کند. فرد شوخ‌طبع و بسیار خوش‌صحبتی بود. یادش گرامی باد. بعضی از این افراد با اسم مستعار برای رهائی مطالبی می‌نوشتند. باقر پرهام در طی بیست و چند سال پس از انقلاب مواضع ضد و نقیض فراوانی اتخاذ کرد. بعد از سال ۶۰ به خارج رفت، در مرحله‌ی اول با مجاهدین در شورا هم‌کاری کرد، بعد به سلطنت‌طلبان نزدیک شد، بعد هم به ایران آمد و چند جزوه از مارکس را ترجمه کرد. خیلی سعی کرد با کانون نویسندگان کار کند، ولی موفق نشد. به‌هرحال فردی بود که از لحاظ فکری به چپ و به راست نوسان داشت. درباره‌ی صحیح - بودن نظریاتش اصرار داشت. یک بار اصرار داشت که نظر او را در رهائی چاپ کنیم. ما با آن که با نظر او موافق نبودیم آن را چاپ کردیم. مطلب او که چاپ شد، خیلی‌ها به رهائی انتقاد کردند و

نامه نوشتند که این مطالب در حد نشریه‌ی رهائی نیست. نامه‌ها را به او دادیم. بعد از آن با ما مشکل پیدا کرد و مدعی شد که ما او را ترور فکری کرده‌ایم.^۱

این جلسه‌ی روشنفکران تصمیم گرفت یک بولتن ماهیانه بدهد، به نام «یک دو سه» و هر شماره‌اش فقط با عدد مشخص شود. شماره‌ی اولش یک باشد، شماره‌ی دومش دو و.... این پیشنهاد آقای شاملو بود. شماره‌ی اولش در سال ۵۹ تهیه شد و من هم مقاله‌یی راجع به دموکراسی، که مقاله‌ی خوبی بود، برای آن شماره ترجمه کردم. متأسفانه مقالات نزد سه تن از دوستان بود که گشت کمیته آن‌ها را دستگیر کرد و به کمیته برد. مسئول کمیته گیج بود و پس از این که شیفت او عوض شد، مسئول جدید خواست بداند برای چه آن‌ها را گرفته‌اند. رفقا زرنگی کردند و گفتند نمی‌دانیم و نگفتند که مقالات مال آن‌ها است. درنهایت آن‌ها را رها کردند، ولی مقالات مجله در کمیته ماند و ما هم دیگر به دنبال شماره‌ی دوم نرفتیم، چون سرکوب‌های سال ۶۰ شروع شده بود. در سال ۶۰، بعد از این قضیه، شاملو را در یک آپارتمان در خیابان جردن مخفی کردیم. من که در سال ۶۴ از زندان آزاد شدم، ایشان هنوز در آن آپارتمان بود.

^۱ مقاله‌ی نخستِ باقر پرهام و پاسخ به آن با عنوان «مبارزه برای سوسیالیسم یا مبارزه برای مبارزه» در رهائی شماره‌ی ۶۱، ۲ بهمن ۱۳۵۹ و مقاله‌ی دوم او و پاسخ به آن با عنوان «تدارک انقلاب سوسیالیستی،» تخیل یا واقعیت» در رهائی شماره‌ی ۶۷، ۲۱ اسفند ۱۳۵۹ منتشر شد. - و

جلسه‌ی هفتم

- رابطه با پیکار و سکتاریسم چپ • بحث بر ضرورت و آزادی •
- شرکت یا عدم شرکت در انتخابات ریاست جمهوری • چپ،
- دولت بورژوازی و آگاهی طبقاتی • نگاه مجاهدین خلق به
- حکومت اسلامی و تناقض‌های چپ • انقلاب فرهنگی، دانشگاه،
- حمله‌ی نظامی به طبس • بنی‌صدر و سوسیال‌دموکراسی • جلسه‌ی
- عمومی سازمان در سال ۱۳۶۰ • انشعاب در فدائیان خلق



آقای شایگان، مباحث قبلی ما به آنجا رسید که سازمان شما همواره با سازمان‌های سیاسی دیگر پلمیک داشت، یعنی همیشه در حال گفت‌وگو بود و اگر الان نگاه کنیم، بعد از ۲۵ و ۲۶ سال، نوعی پرخاشگری انتقادی نسبت به آن‌ها داشت که البته آن‌ها هم نسبت به هم‌دیگر داشتند. در مورد فداییان و حزب توده و راه کارگر هم صحبت کردیم، در مورد پیکار یک مقدار مسائل باقی مانده است. آن‌طور که شما می‌گفتید در دوران کنفدراسیون، شما خیلی به مجاهدین مارکسیست انتقاد داشتید که چرا از اسم مجاهدین استفاده می‌کنند و مسأله‌ی تصفیه‌های درونی‌شان را به رخشان کشیدید ولی در مورد تقی شهرام به‌نوعی از او دفاع کردید، نه از کاری که کرده است، از این‌که جمهوری اسلامی آمده است کینه‌های سال ۵۴ش را روی تقی شهرام خالی می‌کند. روند هم‌کاری شما با پیکار چه‌گونه بود؟ البته ما می‌دانیم که شما در کردستان با پیکار در کنار کومله قرار داشتید.

به نظر من لغت پرخاشگری شاید لغت درستی نباشد. ما با بسیاری از گروه‌های چپ در خارج از کشور رابطه داشتیم. چند جریان چپ به ما نزدیک‌تر بودند از آن جمله «گروه کارگر» که در اصل در فرانکفورت بودند. راسخ و سمنار از افراد شاخص این گروه بودند. این گروه نیز از درون جبهه‌ی ملی بیرون آمده بود و در کنفدراسیون با آن‌ها هم هم‌کاری زیادی داشتیم. البته می‌دانید در کنفدراسیون به عنوان جبهه‌ی ملی خارج از کشور با سازمان انقلابی، توفان، کادرها و سازمان انقلابیون کمونیست (آمریکا) هم‌کاری می‌کردیم. البته

پس از ناموفق ماندن پروسه‌ی تجانس با فداییان، در رابطه با سازمان فداییان خلق و پیکار، که در آن زمان به نام مجاهدین مارکسیست معروف بود، به خاطر وجود اختلاف نظرهای فاحش چندین جزوه منتشر کردیم. مشکل ما با مجاهدین مارکسیست این بود که، جدا از بسیاری از مسائل، آن‌ها نمی‌بایست به نام مجاهدین اعلام موجودیت کنند و می‌بایست سازمان جدیدی تشکیل می‌دادند. البته در نهایت هم همین شد و سازمان خود را به نام پیکار اعلام کردند. در مورد برخورد ما با مجاهدین مارکسیست، هم از نظر این که سازمان مذهبی را مصادره کرده بودند و هم از لحاظ مبانی نظری، ما به شدت معترض بودیم. ما در ابتدا حتا از تصفیه‌های درون سازمانی آن‌ها اطلاعی نداشتیم. بعد که مطلع شدیم آن را فاجعه خواندیم. در مورد تقی شهرام هم به‌هیچ‌وجه دفاعی نکردیم.^۱ بعد از انقلاب در ایران با «گروه کارگر» و بعضی از عناصر «کادری‌ها»، مانند مهدی خان‌بابا تهرانی، «اتحاد چپ» را تشکیل دادیم و سپس به عنوان اعضای اتحاد چپ عضو جبهه‌ی دموکراتیک شدیم. در جبهه‌ی دموکراتیک با چندین سازمان چپ مانند جامعه‌ی سوسیالیست‌ها و گروهی که عضو شاخص آن دکتر احمد ساعی بود و افراد مبارز دیگر مانند پاک‌نژاد و متین‌دفتری هم‌کاری می‌کردیم. متأسفانه پاک‌نژاد، عضو جریانی که به «گروه فلسطین» معروف بود و از زندانیان دوران شاه بود، در جمهوری اسلامی اعدام شد.

ما هرگز قصد پرخاشگری به سازمان‌های چپ دیگر را نداشتیم، ولی معتقد بودیم انتقادهای ما باید بسیار روشن و بدون تعارف باشد. معتقد بودیم که در ایران جنبش چپ باید به یک اعتلای قابل قبول برسد. اگر انتقادات با تعارف و بدون صراحت مطرح شود این

^۱ سازمان وحدت کمونیستی در نشریه‌ی *رهائی* از حقوق دمکراتیک تقی شهرام دفاع و اعلام کرد جمهوری اسلامی صلاحیت ندارد او را محاکمه کند. - و

دیگر انتقاد نخواهد بود. موضوع این بود که نطفه‌های جریانات چپ، که در حال شکل گرفتن بودند، باید خیلی جدی به خود، به مسائل نظری و تشکیلاتی خود، برخورد می‌کردند. ما به سهم خودمان این برخورد را داشتیم. هم با اعضای داخل سازمان خود از لحاظ مسائل فکری و نظری جدی بودیم و هم با هواداران خارج سازمان. به خاطر دارم که حداقل یکی از سازمان‌های چپ اعضای خود را ملزم به خواندن نشریه‌ی رهائی کرده بود. در بسیاری موارد رهائی با سایر جریانات چپ برخوردهای جدی و بدون تعارف می‌کرد. این مسأله را مفید می‌دانستیم و فکر می‌کردیم که به سهم خودمان به مبارزه‌ی ایدئولوژیک کمک می‌کنیم. ولی متأسفانه اکثر جریانات هیچ‌گاه به‌طور جدی به این امر توجه لازم را نکردند. در نهایت بسیاری از این سازمان‌ها فعالیت‌شان در ایران قطع شد و به خارج کشور رفتند و در آن‌جا هم مسأله برخورد با مفاهیم ایدئولوژیک با تعلل روبه‌رو شد و برخوردهای جدی هم به نزاع‌ها تقلیل یافت. از نظر من، در آینده هم این روند باید ادامه پیدا کند. چون ما در حال حاضر دیگر سازمانی به آن شکل نداریم، صحبت از ما کردن بی‌مورد است. ولی برای جنبش چپ آینده‌ی ایران این امر حیاتی است که هرگز از کنار مفاهیم ایدئولوژیک با نرمی و تعارف و سازش نباید گذشت.

➤ با پیکار هم کاری نمی‌کردید؟ به صورت سازمانی...

تا آن‌جا که من می‌دانم خیر.

➤ شما در رهائی به روش سکتاریستی پیکار بسیار انتقاد

داشتید. مثلاً یک میتینگ که جلوی بیمارستان گذاشته

بودند و گفته بودند هرکس با پلاکارد دیگری در میتینگ

ما بیاید، خائن و غیرچپ است و شما انتقاد کرده بودید به

این روش سکتاریستی. آقای شایگان، فکر می‌کنید این

روش سکتاریستی از چه منشأ می‌گرفت؟ شما که آن‌ها را
می‌شناختید و با آن‌ها در خارج کشور کار کرده و در
داخل هم با آن‌ها آشنا بودید؟

من بهترین کسی نیستم که درباره‌ی کلیه‌ی مسائل جبهه‌ی ملی در
خاورمیانه صحبت کنم. رفقای که در نوشتن مقالاتی درباره‌ی جریان
مارکسیست شدن پیکار درگیر بودند بهتر می‌توانند در این باره صحبت
کنند. ولی از نظر من این اتفاق غیرمنتظره نبود. جنبش چپ ایران
تحت تأثیر جریانات بین‌المللی هر روز بیش‌تر به چپ نو نزدیک
می‌شد. متأسفانه جنبش چپ ایران به‌شدت تحت تأثیر تفکر
استالینیستی هم بود. سکتاریسم یکی از مظاهر این تفکر است. منظور
من این است که ضعف درونی و ضعف نظری سازمان‌شان را با
تفکر و رفتار سکتاریستی جبران می‌کنند. یعنی اگر نتوانند با ضعف
نظری سازمان خود برخورد کرده و منشأ آن و کم‌بودهای نظری
خود را بررسی کنند و بخواهند به‌طور تصنعی این ضعف‌ها را از
بین ببرند، دچار سکتاریسم می‌شوند. من فکر می‌کنم که چون پیکار
در بین جریانات چپ ایران قدمت فداییان را نداشت، بقای خودش
را در سکتاریست‌تر بودن می‌دید، تا هوادارها و اعضایش را از محیط
مبادله‌ی افکار و بحث‌ها جدا بکند.

➤ در کردستان، آیا برخورد و هم‌کاری داشتید؟ چون آن‌ها
با کومه ارتباط ارگانیکی داشتند

بعد از انقلاب، به‌خصوص در سال‌های ۶۰ به بعد، رهبران پیکار، به
خاطر دوستی در کردستان با رفقای ما ادامه‌ی هم‌کاری داشتند. از
نظر ما هیچ‌گاه برخوردهای تند نظری‌مان با چپ، مانعی برای هم‌کاری
ما نبوده است. از آن مهم‌تر، هرگز خودمان را سخن‌گوی تمام چپ
ایران معرفی نکرده‌ایم.

➤ آقای شایگان! اگر یادتان باشد در مورد فداییان که صحبت می‌کردیم یا در مورد سازمان‌های دیگری که در کنفدراسیون با آن‌ها بحث می‌کردید همواره به دو چیز خیلی حساس بودید. مسأله‌ی استالینسم و مسأله‌ی مائو. پیکار که از مائوئیست‌ترین‌ها بود؛ درست است که شما گفتید انتقاد داشتید ولی هم‌کاری می‌کردید، ولی می‌بینیم که در مورد فداییان اگر انتقاد داشتید هم‌کاری‌تان را قطع می‌کنید، چرا در مورد اختلاف‌تان با اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در آمریکا به تگزاس مهاجرت می‌کنید، ولی در مورد پیکار این کار را نمی‌کنید، وقتی این قدر اعتقادات اصولی هست چرا باید این اتفاق بیافتد؟

ما هرگز هم‌کاری‌مان را با چپ قطع نکردیم. در بحث با فداییان، ما در یک پروسه‌ی تجانس بودیم. قبل از تشکیل سازمان وحدت، آن‌ها از ما خواسته بودند گروه خود، یعنی گروه ستاره، را منحل کنیم و به‌صورت فردی به سازمان فداییان بپیوندیم. این کار انجام شد. ولی هنگامی که از لحاظ ایدئولوژیک تجانسی ایجاد نشد، به‌طورطبیعی دوباره گروه خود را اعلام کردیم. در ابتدا، بر مبنای آنچه به ما گفته و نوشته بودند، فکر می‌کردیم که فداییان نسبت به مسائل ایدئولوژیک به آزادی فکری اعتقاد دارند و افکار نو به‌طورپویا در درون سازمان رشد می‌کند. متأسفانه این فکر نادرست از آب درآمد. البته افرادی از ما که با ما هم‌نظر بودند به شکل جمعی از فداییان جدا نشدند، بل که به صورت فردی جدا شدند. بعضی از این افراد در سازمان وحدت توانستند با هم هم‌کاری کنند و بعضی هم نتوانستند و به درون سازمان نیامدند. قبل از سازمان وحدت، گروه اتحاد کمونیستی تشکیل شده بود. بعضی که در گروه اتحاد کمونیستی عضو بودند به سازمان وحدت نیامدند. با وجود این که سازمان ما اتورितه و مدارج تشکیلاتی‌یی را که به نام سانترالیسم

دموکراتیک معروف بود، رد می‌کرد، بعضی‌ها به سازمان نیامدند، چون کم‌کم به این عقیده رسیده بودند که میانه‌ی زیاد خوبی با هیچ نوع تشکیلات ندارند. به این ترتیب می‌بینید که ما هرگز هم کاری‌مان را با جریان‌ات چپ دیگر نفی یا قطع نکردیم و نخواستیم نفی کنیم و اگر هم نفی شده از جانب ما نبوده است. قبلاً گفته‌ام، هنگامی که تعدادی از سندهای فداییان گم شده و به دست رژیم افتاده بود، ما خواستیم به آن‌ها خبر بدهیم، ولی آن‌ها نخواستند که حتا فرستاده‌ی ما را ببینند!

➤ یعنی شما این‌جا عامل نبودید؟

هرگز. من معتقد به این دیدگاه نیستم. به همین دلیل هم، گفتم که شما نباید بگویید ما پرخاشگر بودیم. ما پرخاشگر نبودیم، صریح بودیم، نظریات خود را صریح طرح می‌کردیم. در مورد تقی شهرام هم، همیشه، چه در کنفدراسیون و چه در جریان‌ات سیاسی، جزو سیاست ما بوده است که از جریان‌ات و افراد سیاسی، به‌خصوص آن‌ها که گرایش و سابقه‌ی چپ دارند، دفاع کنیم. یکی از درگیری‌های شدید ما با سازمان انقلابی در کنفدراسیون سر دفاع از افراد حزب توده بود که در زندان‌های رژیم شاه گرفتار بودند. هنگامی که می‌خواستند دو تن از اعضای حزب توده را اعدام کنند، از آن‌ها دفاع کرده، و با سازمان انقلابی به شدت اختلاف نظر پیدا کردیم. هواداران سازمان انقلابی مخالفت می‌کردند و مدعی بودند که این‌ها ضدخلق هستند و نباید از آن‌ها دفاع کرد.

➤ نه، گفتند یک جاسوس آمریکایی کشته بشود ما ناراحت

می‌شویم؟ حالا یک جاسوس شوروی کشته شده است. فکر می‌کنم مجید زربخش بود.

در هر صورت سازمان انقلابی این نظر را داشت و بر سر این مسائل ما اعتراض داشتیم. ما هرگز از دفاع از جریانات ضد رژیم پهلوی سر باز نزدیم و این را وظیفه‌ی جنبش چپ می‌دانستیم.

➤ درست است. آقای شایگان این بخش را تمام می‌کنیم. یعنی روابط شما با دیگر سازمان‌های چپ و پلیمیک شما با آن‌ها و سعی می‌کنیم برگردیم به سیر تاریخی. در مورد رفراendum قانون اساسی. شما نه گفتید، اصلاً شرکت نکردید و فراخوان دادید برای تحریم آن، قبلاً این‌ها را گفتید و در مورد ولایت فقیه توضیح دادید و فکر می‌کنم جزء معدود سازمان‌هایی بودید که تیرماه آن سال یعنی ۳، ۴ ماه قبل از آن که مسأله‌ی ولایت فقیه مطرح بشود، دیدگاه آقای خمینی را نسبت به حکومت توضیح دادید. ولی در مورد انتخابات ریاست جمهوری می‌بینیم که شما می‌گویید که شرکت نمی‌کنید ولی اگر رجوی و بنی‌صدر رأی برابر یا رأی نزدیک به هم داشته باشند، ما شرکت می‌کنیم، گذشتن از اصول به خاطر مسائل اصولی تراشکالی ندارد. خب، اگر شما به خاطر یک چیز واجب‌تر، اصول را کنار بگذارید، که همان مبحث لئینی مصلحت و ضرورت را دوباره مطرح کرده‌اید. همان انتقاد دمکراتیکی که رزا لوکزامبورگ به لنین و تروتسکی داشت که اگر مداوماً اصول را به خاطر مصلحت و ضرورت کنار بگذارید، پس از چندی ضرورت‌ها به اصول بدل می‌شوند.

من نمی‌دانم کجا گفته‌ایم که اگر رجوی و بنی‌صدر رأی برابر یا نزدیک به هم داشته باشند، ما در انتخابات شرکت می‌کنیم. من هم معتقدم که اصول را به هر صورت نباید نفی کرد. به نظر من کنارگذشتن اصول با مسأله‌ی انتخابات، دو بحث متفاوت است. در

قضیه‌ی انتخابات، شرکت کردن یا شرکت نکردن یک اصل نیست، درواقع تاکتیک لحظه‌یی شماست. هیچ سازمان چپی نمی‌گوید یکی از اصول من این است که در انتخابات شرکت نکنم، برعکس انتخابات چیزی است که اگر فایده‌یی بر آن مترتب شود باید در آن شرکت کرد. از طریق شرکت در انتخابات می‌توان فضای جامعه را دموکراتیک‌تر کرد. سعی می‌کنید با رأی دادن به افراد صالح‌تر فضای جامعه را دموکراتیک‌تر کنید تا در نتیجه برای چپ امکان فعالیت سیاسی، تشکیلاتی و سازمان‌دهی و غیره بیش‌تر شود. شرکت کردن یا نکردن در انتخابات یک اصل به شمار نمی‌آید. اصول بیش‌تر در چارچوب‌های مسائل ایدئولوژیک‌تری مطرح می‌شود. مسأله‌ی به‌اصطلاح نفی وجود طبقات، نفی مبارزه‌ی طبقاتی چیزی است که شما نمی‌توانید فدای لحظه کنید وگرنه مسأله‌ی انتخابات همیشه چیزی بوده است که به‌طورلحظه‌یی باید بررسی شود. در زمان انتخابات رئیس‌جمهوری خاتمی سازمان وحدت دیگر وجود نداشت، ولی طبق نظر تعدادی از رفقای قدیم به این توافق رسیدیم که ما از انتقادهای خاتمی حمایت می‌کنیم، ولی اگر ایشان تغییراتی را که قول داده‌اند انجام ندادند، حق انتقاد شدید را برای خودمان حفظ می‌کنیم. درواقع، صحبت از این که در انتخابات شرکت می‌کنیم یا نمی‌کنیم نبود، به این معنی که در جو آن موقع در ایران، افراد بسته به شعور اجتماعی خود تصمیم می‌گرفتند رأی بدهند یا ندهند. ما مسئول بودیم که اعلام خطر بکنیم که، با شناختی که از آقای خاتمی داریم، این حرف‌هایی را که ایشان می‌زدند انجام نخواهد داد و ما این حق را برای خودمان حفظ می‌کنیم که منتقد باقی بمانیم. بنده رأی ندادم. خیلی از ما در آن انتخابات شرکت نکردند، ولی هرگز به مردم نگفتیم در انتخابات شرکت نکنید، بلکه بحث این بود که با شناخت بیش‌تری که از خاتمی می‌توانید به دست بیاورید، در مسائل

سیاسی جامعه شریک بشوید.

➤ ببینید. آقای شایگان شما گفتید که یکی از اصول کار سازمان ما این بود، اصلی که برای خودتان تعریف می‌کردید، بردن آگاهی به درون طبقه بود، بسیار هم فداییان را برای این مسأله تخطئه می‌کردید می‌گفتید که فداییان خودشان را دنباله‌رو مردم می‌دانند در صورتی که ممکن است مردم راه اشتباه را بروند و حاکمیت خیلی بهتر می‌تواند از توده‌ها استفاده کند و فداییان بهتر است که موضع آگاهانه خودشان را حفظ بکنند ولی وقتی شما این را به عنوان اصل مطرح می‌کنید یعنی بردن آگاهی به داخل مردم، شما یک رفاندومی که قانون اساسی را، درحالی که رئیس - جمهوری را که در آن قانون اساسی تعریف مشخصی دارد، نفی کردید، کاملاً جلوی آن ایستادید، گفتید که رأی نمی‌دهید و تحریم می‌کنید آن را (فکر می‌کنم به اتفاق آراء هم تصویب شده که در رهائی آمده است). بعد در مورد انتخابات ریاست جمهوری، یعنی بازی‌یی که در داخل این نظامی که شما به‌طور کامل رد کردید، می‌آید و شرکت می‌کنید، یعنی در بازی‌یی شرکت می‌کنید که کل آن بازی را قبلاً نفی کرده‌اید. درست نوشته‌اید در رهائی یعنی اصلی به خاطر اصول اصولی تری کنار می‌گذارید. عین جمله هم هست و آن را از روی برداشت خودم نمی‌گویم. آقای شایگان این را چه‌گونه توضیح می‌دهید؟ یعنی بازی‌یی را که نفی کرده‌اید، در درون آن بازی حاضر می‌شوید که به خاطر بعضی مصالح مثلاً این‌که بنی‌صدر و رجوی رأیشان برابر شود بیاید و در انتخابات شرکت کنید.

آن‌چه که شما نتیجه‌گیری می‌کنید این است که اگر در رفاندوم ما به عنوان سازمان شرکت نکنیم، بدین معنی است که آن سازمان

هرگونه انتخاباتی در این رژیم را باید تحریم کند. این دید ما نیست، بارها در جاهای مختلف، همانطور که قبلاً گفته‌ام، در انتخابات رئیس‌جمهوری^۱ بعضی از اعضا گفتند که در انتخابات شرکت کنیم، بعضی مخالف بودند. ما صلاح دیدیم که نظر کسانی را که معتقد به شرکت هستند و کسانی را که معتقد به شرکت نیستند در رهایی چاپ کنیم. نظری به عنوان نظر سازمان ارائه ندهیم و اجازه دهیم که با شناخت از دو نظر موجود، مردم خود انتخاب کنند. دلیلش هم این است که شرکت در انتخابات یک مسأله‌ی لحظه‌یی است که به عوامل متعددی بستگی دارد. شرکت کردن یا شرکت نکردن در انتخابات یک اصل نیست. رفراندوم در آغاز انقلاب خیلی تعیین‌کننده بود، چون تعیین می‌کرد چه‌گونه حکومتی در ایران شکل خواهد گرفت و این رفراندوم برای حکومت آینده تعیین تکلیف می‌کرد. تحریم آن و مخالفت با آن، مخالفت با چیزی بود که الان در ایران شکل گرفته است. ولی این حق را از ما سلب نمی‌کند، حداقل از دیدگاه من، که هر جا ببینیم شرکت در انتخابات به نفع آزادتر شدن و بازتر شدن جامعه است و حقوق دموکراتیک بیش‌تری در جامعه ارائه خواهد شد، در انتخابات شرکت کنیم. اگر ارزیابی این است که به خاطر شرکت افرادی که مخالف حکومت هستند، جامعه دموکرات‌تر می‌شود و حکومت مجبور به عقب‌نشینی می‌شود، آن‌گاه باید در انتخابات شرکت کرد. حالا آن جمله‌یی که شما در رهایی خوانده‌اید، نمی‌دانم چه بوده است. برداشت من راجع به تحریم انتخابات این است که یک مسأله‌ی اصولی نیست، بل که مسأله‌یی لحظه‌یی است. شرکت در انتخابات یک تاکتیک است. شرکت در انتخابات گاهی مناسب و گاهی نامناسب است. شرکت نکردن در انتخابات نه به معنای بی‌تفاوتی بلکه به معنای اعتراض است.

^۱ اولین دوره‌ی انتخابات مجلس شورای اسلامی بود. - و

➤ آقای شایگان، می‌دانید که موضع سازمان شما، موضع یک سازمان چپ انقلابی است یعنی یک چپی است که نمی‌خواهد برود به درون ساختارهای دولت بورژوایی، همان‌طور که در انتخابات بعدی این حرف را زدید، یعنی وقتی انتخابات مجلس شورای ملی شروع می‌شود، شما می‌گویید که در مورد رفتن به داخل دولت بورژوایی، همه‌ی چپ‌ها موافق هستند که این اتفاق نباید بیافتد ولی در مورد مسأله‌ی پارلمان مورد بحث است و نیز در مورد جبهه‌ی ملی و آن ۸ نفر و بقیه توضیح داده‌اید. آقای شایگان، بعضی وقت‌ها این مسأله هست که شما یک کلیتی را نفی کرده‌اید، آن موضع اعتراض شما هر چه قدر هم کوچک باشد می‌تواند آگاهی‌بخش باشد یعنی یک پراتیکی را شکل بدهد که عده‌ی بعدها استناد بکنند که بله، در آن موقع چپی هم بود که می‌گفت نه. که به کل این خیمه‌شب‌بازی، به کل این بازی نه گفته بود. خب، موضع شما آن‌طور که نسبت به آقای خمینی داشتید، نسبت به حزب جمهوری اسلامی داشتید و نسبت به خیلی گرایش‌های دیگر داشتید، یک موضع برانداز بود، من نمی‌دانم این‌طور بود یا نه؟ این‌طور که من برداشت کرده‌ام. این حرکت یک مقدار معنی‌دار دلیلش چه می‌تواند باشد؟، بیش‌تر توضیح می‌خواهم تا دلیل؟ من می‌خواهم بدانم یک چپ انقلابی چرا می‌تواند این موضع‌ها را بگیرد؟

منی‌دانم این بحث مورد نظر شما را چه قدر می‌توانم باز کنم. هنگامی که شما یک سازمانی انقلابی دارید و ارزیابی می‌کند شرایط انقلابی در ایران وجود دارد، به این نتیجه می‌رسد که باید انقلاب کند و حکومت را براندازد. شرایط انقلابی هم با تعریف کلاسیک یعنی شرایطی که حکومت نتواند به حکومتش ادامه دهد و توده‌های

مردم این حکومت را نخواهند. یک سازمان در چنین حالتی می‌تواند بگوید که شرایط انقلابی موجود است و من باید حکومت را سرنگون کنم. هنگامی که ارزیابی این است که شرایط انقلابی وجود ندارد، بل که من از لحاظ ایدئولوژیک به دنبال براندازی حکومت سرمایه هستم. برای به وجود آمدن شرایط انقلابی، یعنی شرایطی که حکومت نتواند به حیات ادامه دهد و توده‌ی مردم و طبقه‌ی کارگر نخواهند که این رژیم بر آن‌ها حکومت کند، احتیاج به زمان است. باید فعالیت کرد و حزبی تشکیل داد و فرایند بردن آگاهی به درون طبقه را هم مطرح کرد، مهم‌ترین بخش آگاهی طبقه این است که طبقه بگوید من نمی‌خواهم این حکومت باشد و حکومت طبقه‌ای خود را بخواهد. این نشانگر آگاهی طبقه است که بگوید من حکومت خودم را می‌خواهم و حکومت بورژوازی را نمی‌خواهم. درواقع موضعی که ما داشتیم این نبود که الان شرایط انقلابی وجود دارد و باید براندازی کرد. موضع ما این بود که انقلابی که در ایران شد یک انقلاب سیاسی است و این انقلاب سیاسی جنبه‌های مترقی ندارد. ما به دنبال انقلاب اجتماعی هستیم که الان شرایطش نیست. اگر چپ متشکل بشود، سازمان‌های چپ شکل بگیرند، آگاهی به درون طبقه برده شود، یعنی حزب طبقه درست شود، آن‌گاه حکومت نمی‌تواند باقی بماند و ما می‌توانیم از براندازی صحبت کنیم. اگر شرایط انقلابی ایجاد شود، براندازی را مد نظر قرار می‌دهیم. من با همه‌ی وجود معتقد هستم انتخابات یک فرایندی است که به رژیم بورژوازی تحمیل می‌شود. این دموکراسی گرچه جامع نیست، و از نظر طبقه‌ی کارگر کم‌بودهای بسیاری دارد، ولی باین همه، طبقه‌ی کارگر باید از آن استفاده کند تا جو جامعه آزادتر و بازتر شود و این امر بدون مبارزات طبقه‌ای انجام نمی‌شود. بخش مهمی از مبارزه‌ی طبقه‌ای همین است. در برخی از لحظات، در حکومتی که مجلس

دارد، اگر قادرید نماینده به آن مجلس بفرستید، و از بلندگوی مجلس استفاده کنید تا خواست‌های طبقه را مطرح کنید و به افشای رژیم پردازید، درواقع یک قدم به حاکم‌شدن شرایط انقلابی در جامعه به جلو برداشته‌اید. به‌همین دلیل شرکت در انتخابات به‌خصوص انتخابات پارلمان در موارد خاصی می‌تواند بخشی از وظیفه‌ی انقلابی باشد. حتا در انتخاب رئیس‌جمهوری هم، گرچه انتخاب یک مسند اجرایی هست، باید شرکت کرد. بین جناح‌های مختلف، جناح دموکراتیک‌تر را باید انتخاب کرد. بین کاندیداها به‌طورنسبی افراد دموکرات‌تر پیدا می‌شوند و شما باید از اشخاص دموکرات‌تر حمایت بکنید، به شرط این‌که ارزیابی کرده باشید که این کاندید قادر هست جو جامعه را دموکرات‌تر بکند و می‌خواهد که این کار را بکند و فقط برای اغفال مردم این موضع را نگرفته است. در مورد ایران، تا به امروز چنین ارزیابی ندارم که حکومت می‌تواند شرایط دموکراتیک‌تری در جامعه ایجاد کند. هرچه ولایت فقیه بخواهد همان خواهد شد.

➤ آقای شایگان، بحثی که شما مطرح کردید، حزب توده هم مطرح می‌کرد. طبری یک بحثی داشت به نام نبرد (که بر که) یعنی می‌گفت بین جناح‌های حاکمیت یک نبردی هست و این (که بر که) را هم از لنین گرفته بود یعنی چه کسی به چه کسی پیروز خواهد شد، که او هم در مورد همان جناح‌های موجود در حاکمیت صحبت کرده بود. خب، این تفاوت ایدئولوژیکی که حزب توده را وادار می‌کرد در انتخابات شرکت بکند با شما چه بود؟ یعنی حزب توده هم می‌گفت ما می‌خواهیم جناح‌های دموکراتیک‌تر را تقویت بکنیم، جناح‌های دموکرات ضدامپریالیسم را می‌خواهیم تقویت کنیم. شما هم می‌خواستید جناح‌های

دموکرات‌تری را تقویت کنید مثلاً می‌گفتید پشت مجاهدین می‌ایستید، خب این دو از لحاظ ساختاری چه فرقی با هم می‌کنند؟ یعنی هر دو این سازمان‌ها یعنی حزب توده و وحدت کمونیستی درحقیقت با شرکتشان و با رأی‌دادن به جناح دموکرات‌تر و روشنفکرتر باعث می‌شدند که آگاهی طبقاتی به تأخیر بیافتد، من این‌طور فرض می‌کنم.

نظر من این نبوده است که به مجاهدین رأی دهیم. من باز هم بحث شرکت در انتخابات پارلمان را با شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری و شرکت در دولت تفکیک می‌کنم. این‌ها سه مقوله مختلف‌اند. درهرصورت استدلالی که پشت شرکت در پارلمان است همان است که عرض کردم. این مطلب جدیدی نیست. چپ از قدیم این موضع را داشته است. از بلندگوهایی که بورژوازی به‌ناچار در اختیارمان می‌گذارد، برای بردن آگاهی در درون طبقه، باید استفاده کنیم. این نظر لنین است. این نظر رزا لوکزامبورگ است. با این بحث همه موافق بوده‌اند. یک بحث مربوط به انتخابات ریاست‌جمهوری است. عرض کردم که بحث ریاست‌جمهوری در چارچوب دیگر مطرح است. باید دید کسی که می‌گوید می‌تواند جامعه را دموکراتیک‌تر بکند، آیا این‌کاره هست؟ یا این را به خاطر رأی‌آوردن می‌گوید. ما هم موافقیم که بین جناح‌های سرمایه‌داری جنگ و ستیز فراوانی وجود دارد. ما معتقدیم چون در درون امپریالیسم جناح‌های متفاوت وجود دارند که منافعشان با هم تلاقی دارد، بین آن‌ها تضادهای واقعی هست. البته وقتی حاکمیت سرمایه به‌طورجدی به خطر بیافتد، آن‌ها با هم کنار می‌آیند. همیشه جناح‌های سرمایه‌داری در دوران انتخابات به جان هم می‌افتند و طبقه‌ی کارگر می‌تواند از این فرصت استفاده بکند و جو جامعه را تا حدودی تغییر دهد. و به‌طورمعمول همین استفاده را هم می‌کند و این رفتاری درست است. اگر نظر

من امروز راجع به حکومت ایران با حکومت سرمایه‌داری در فرانسه متفاوت است، به خاطر ماهیت حکومت ایران است. حکومت ایران ملزم به قانون اساسی خودش هست، که با قانون اساسی فرانسه تفاوت ماهوی دارد و در نتیجه برآورد ما در مورد این دو حکومت باید متفاوت باشد. مسأله‌ی دیگر مسأله‌ی شرکت در حکومت است. این که شما می‌بینید در اروپا احزاب کمونیست و سوسیال‌دموکرات وزیر می‌دهند و وارد حکومت می‌شوند، به این دلیل است که ارزیابی آن‌ها از حکومت این است که از این طریق می‌توانند شرایط دموکراتیک و آزادتری در جامعه برقرار کنند. من معتقدم هر لحظه که شما ارزیابی دارید که با شرکت در انتخابات می‌توانید خواسته‌های دموکراتیک، هر چند محدود، را برای مردم فراهم کنید، باید در انتخابات شرکت کنید.

➤ حتا در ساختار ولایت فقیه؟

اگر این ولایت فقیه حالت صوری پیدا کند، بله. اول انقلاب خیلی‌ها، که از ولایت فقیه دفاع می‌کردند، مدعی بودند که جنبه‌ی صوری دارد و جنبه‌ی عملی ندارد. شاید برای اغفال مردم این بحث‌ها می‌شد. اگر روزی شکل حکومت در ایران تغییر پیدا کند و ولایت فقیه صوری شود و جنبه‌های ظاهری پیدا کند و جنبه‌های عملی‌اش از بین برود، باید در انتخابات شرکت کرد. باین همه اگر به حزب توده یا اصولاً به بسیاری از احزاب کمونیست جهانی انتقاد داشتیم، به این خاطر بود که این احزاب برای شرکت در انتخابات یک نوع سیاست سازش‌کارانه‌یی را توجیه می‌کردند. حزب کمونیست فرانسه مسأله‌ی مبارزه با سرمایه را کنار گذاشته بود و به دولتی‌کردن قناعت می‌کرد و فقط همین را وظیفه‌ی خودش می‌دانست و بس. حتا در شورش سال ۶۸ در فرانسه، به‌طورجدی جلوی شورش ایستاد و

بیش از این که ابزار حکومتی و قدرت نظامی فرانسه سرکوب جریانات مترقی سال ۶۸ را انجام دهد، حزب کمونیست فرانسه این کار را کرد. در رابطه با بحث شرکت در انتخابات، نکته‌یی را هم بگویم. من با لیبرالیسم مخالفم، ولی لیبرال‌ها را بدتر از رادیکال‌های بورژوا نمی‌دانم. به‌هر حال لیبرال‌ها کمی دموکرات‌تر از کنسرواتیوها هستند. این بحث جناح‌ها توسط ما بارها در ایران و در خارج کشور طرح شده است. جناح‌های مختلف سرمایه‌داری، که می‌توان آن‌ها را کم‌ویش سه جناح دانست، عبارت‌اند از جناح صنعتی - نظامی، جناح نفتی و جناح خدمات. این تقسیم‌بندی بیش‌از همه در سرمایه‌داری آمریکا و اروپا به‌وضوح مشاهده می‌شود. گرچه به‌طور قاطع بین این سه جناح نمی‌توان خطی کشید، ولی در طبقه‌بندی جناح‌ها، تفاوت‌ها و تضاد بین این سه جناح را به‌راحتی می‌توان دید. جناح خدمات آمریکا وسیع‌ترین جناح و از لحاظ حجم سرمایه قوی‌ترین است، و از لحاظ ساختاری، به خاطر سازمان‌نداشتن‌اش، ضعیف‌تر از دو جناح دیگر است. به‌همین ترتیب جناح نفتی‌ها از جناح نظامی - صنعتی ضعیف‌تر است. جناح نظامی - صنعتی به خاطر قدرت تشکیلاتی‌اش بر دو جناح دیگر برتری دارد و از لحاظ قدرت سیاسی از همه‌ی این‌ها قوی‌تر است. به‌همین دلیل هنگام تجزیه و تحلیل سیاست‌های سرمایه‌داری آمریکا و اروپا اگر به جناح‌ها توجه نکنید، تجزیه و تحلیل شما جامع نیست و به کلی‌گویی ختم می‌شود.

➤ آقای شایگان بعد از این که این انتخابات انجام شد، تحلیل جالبی کردید که من بعداً هم از مازیار بهروز آن را شنیدم که مجاهدین پریدند درون چاهی و طنابی انداخته بودند به کمر خودشان که سر دیگرش به کمر سایر چپ‌ها بود که وقتی مجاهدین پریدند به درون آن چاه بقیه‌ی چپ‌های ایران هم سرریز می‌کردند درون آن چاه، این را شما دیده‌اید

در آن زمان و گفته‌اید که برنده‌ترین نیروی پس از این انتخابات مجاهدین هستند برای این که یک قدم به سمت چپ بر نداشتند ولی اکثر چپ‌ها هم پشت آن‌ها جمع شدند و موضع گرفتند. شما مجاهدین خلق را به عنوان یکی از نیروهای تشکیلاتی و یکی از نیروهایی که به لحاظ ایدئولوژیک، هم‌پوشانی با نظام جمهوری اسلامی داشت و هم تفارقهایی عمده با نظام داشت. چه قدر نیروی آلترناتیو می‌دیدید؟ آیا آن احساس خطری را که در درون حزب توده اما با ظاهرسازی خیلی دوستانه نسبت به مجاهدین وجود داشت که مجاهدین خلق را یک حزب بعث دیگر می‌دانستند، شما نگاهتان چه‌طور بود؟ آیا به عنوان یک آلترناتیو به آن می‌نگریستید یا به عنوان یک جریان اسلامی خرده‌بورژوا می‌دانستید؟

تکلیف مجاهدین قبل از انقلاب را با مجاهدین بعد از انقلاب باید جدا کرد. کسانی که پایه‌گذار مجاهدین بودند، افرادی بودند که در هر صورت از لحاظ ایدئولوژیک اگر بگوئیم خرده‌بورژوا بودند ولی خرده‌بورژواهایی بودند که به چپ تمایل داشتند و در کلیت تفکرشان افراد بسیار مترقی بودند. البته مقصودم این نیست که آن‌ها افرادی هم‌تراز با مارکسیست‌ها بودند. به همین دلیل مترقی بودن، تفکرات مارکسیستی جای رشد فراوانی درون سازمان مجاهدین داشت، همین‌طور هم شد و بخش وسیعی از بدنه‌ی سازمان مجاهدین به مارکسیسم روی آورد، البته این که اعلام مارکسیست شدن سازمان مجاهدین انتقادآمیز بود بحث جداگانه‌ی است. آن‌چه به عنوان مجاهدین بعد از انقلاب، تحت رهبری مسعود رجوی، می‌بینیم ربطی به مجاهدین قبل از انقلاب ندارد. از جمله اتفاقاتی که بعدها در مجاهدین، در برخورد با جمهوری اسلامی، روی داد این بود که مجاهدین در شکل‌گیری خود راه و روش نادرستی را طی کردند تا به امروز برسند. حرکشان مغایر آن چیزی است که قرار بود باشد.

مجاهدین سازمانی رزمنده و مردمی بودند. این که بعد از انقلاب مردمی بودن را رها کردند و مسأله‌ی اصلی‌اش کسب قدرت سیاسی به هر طریقی شد، نشان می‌دهد که مجاهدین پس از انقلاب هیچ نقطه‌ی مشترکی با مجاهدین قبل از انقلاب ندارند. ما مجاهدین را قبل از انقلاب به عنوان نیروهای مردمی می‌شناختیم و در خاورمیانه و کنفدراسیون با آنها هم‌کاری داشتیم و از آنها دفاع می‌کردیم. در خاورمیانه اکثر اعلامیه‌های آنها را در *باختر/امروز* بخش خاورمیانه چاپ می‌کردیم و هرگز با آنها به عنوان یک نیروی غیرمترقی برخوردی نداشتیم. بعد از انقلاب است که مجاهدین راه و روش سازمان را عوض کردند. در این واقعه فاکتورهای مختلفی وجود داشت.

➤ چه فاکتورهایی هست؟ آن موقع تصویر شما از آنها چه بود.

شاید یکی از عوامل تعیین‌کننده در تغییر راه مجاهدین این بود که در فرایند انشعاب، بسیاری که از لحاظ فکری پیشرفته بودند از سازمان جدا شدند و اول به نام مجاهدین مارکسیست اعلام موجودیت کردند و بعد هم به عنوان خط سوم و پیکار و غیره اعلام موضع کردند. این امر باعث شد که در تفکر باقی‌مانده در سازمان مجاهدین نوعی آنتی‌کمونیسم شدید ایجاد شود که سازمان را به راست کشاند. در هر صورت چه فداایان و چه مجاهدین به عنوان سازمان‌های چریکی با ضرباتی که قبل از انقلاب خورده بودند، در شرایط ضعیفی قرار داشتند. همان‌طور که دیدیم، فداایان هم با اکثریت و اقلیت شدن، به چندین جریان مختلف تبدیل شد.

➤ شما می‌گفتید: این عکس‌العملی که آقایون نشان می‌دهند ترس از تکفیر است، در مجلاتان نوشته‌اید ترس از تکفیر است که باعث می‌شود مجاهدین، خیلی واضح نظراتشان را بیان

نکنند و این قدر به آقای خمینی و طالقانی ملتجأ می‌شود و این حرکات را می‌کنند. در درون سازمانتان چه بحث‌هایی راجع به مجاهدین می‌شد؟ این که آیا ممکن است آنها آلترناتیو جمهوری اسلامی بشوند؟ آیا باید برویم پشتشان؟ و آیا خطرناک نیست این قدر بی‌قید و شرط کارت بلائش دادن به آقایون مجاهد؟

تا آن جایی که خاطرم هست. یک بحث جامع و منسجم راجع به مجاهدین در این زمینه در سازمان نشده بود. ما هرگز مجاهدین را به عنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی نمی‌دیدیم، یعنی فکر نمی‌کردیم این‌ها قادرند جای جمهوری اسلامی را بگیرند. بعد هم که تضاد بین مجاهدین و جمهوری اسلامی تشدید شد، ما اصلاً مطمئن نبودیم که مجاهدین بهتر از جمهوری اسلامی خواهند بود. اصلاً ما چنین موضعی نداشتیم. به همین دلیل هم در کمیته‌هایی که در سال ۶۰ در خارج از کشور توسط مجاهدین تشکیل شد، و بعضی چپ‌ها هم در آن‌ها شرکت کردند، ما شرکت نکردیم. چون اگر مجاهدین می‌توانست به قدرت برسد، ما آن‌ها را بهتر از جمهوری اسلامی نمی‌دانستیم. به خصوص که معتقد بودیم مجاهدین بدون حمایت یک دولت خارجی نمی‌تواند به حکومت برسد، یعنی جاذبه‌های مذهبی خمینی را ندارد و به اندازه‌ی او نیز محبوبیت مردمی ندارد. البته مجاهدین پایه‌های مردمی داشت، ولی آن پایه‌های مردمی را، که در چارچوب یک حکومت اسلامی بتواند بدیل جمهوری اسلامی بشود، نداشت. عرض کردم، در یکی دو سال اول پس از انقلاب موضع ما در برابر مجاهدین آن اندازه شدید نبود. ولی از سال‌های ۵۹ به بعد ما مجاهدین را، درواقع، جریانی بهتر از این رژیم نمی‌دانستیم. به خاطر دارم که در آن نشریه‌یی که با شاملو می‌خواستیم منتشر کنیم به این مسأله به‌طور جدی برخورد کردیم. آن موقع در

فضای روشنفکری ایران صحبت از دیالوگ و گفت‌وگو با مجاهدین طرح شده بود. در قسمت داخلی روزنامه‌ی مجاهدین صفحه‌ی هم به این امر اختصاص داده شده بود که سازمان‌های مختلف نظریات خود را در آن تبلیغ می‌کردند و ما در مقابل آن موضع‌گیری کردیم.

➤ یعنی روشنفکری می‌خواست برود پشت مجاهدین برای آلترا تئوسازی؟

اگر خاطرتان باشد، مجاهدین صفحه‌ی را در روزنامه‌ی خود تعیین کرده بودند تا جریان‌های روشنفکری در آن مواضع خود را بیان کنند و خیلی از چپ‌ها در آن روزنامه مطلب می‌نوشتند. مجاهدین به‌نوعی مدعی شده بود که برای ایجاد یک جبهه‌ی مترقی‌تر پیش‌قدم شده است. البته نه یک جبهه‌ی چپ، بل که گویا یک جبهه‌ی دموکراتیک. همین حرکت که بخشی از روشنفکران در نشریه‌ی مجاهدین مقاله می‌نوشتند به این منجر شد که سال ۶۰ در خارج کشور، آن‌ها شورای مقاومت را تشکیل دهند و بعضی از افراد مترقی هم به آن بپیوندند. البته بعد از یکی دو سال خیلی‌ها از آن شورا جدا شدند.

➤ چیزی از آن نماند؟

به جز یکی دو استثنا فقط خود مجاهدین در شورا باقی ماندند.

➤ آقای شایگان، وقتی که مجاهدین سال ۶۰ آن حمله و

هجوم مسلحانه را انجام دادند، شما فکر می‌کردید این‌ها این قدر نیرو و پایگاه داشته باشند؟ یا تعجب کردید از این سازمان‌دهی‌شان؟

ما می‌دانستیم که درگیری جمهوری اسلامی با مجاهدین برای

حکومت ایجاد مشکل خواهد کرد. من مطمئن نیستم که حکومت مجاهدین را وادار به حرکت مسلحانه کرد یا مجاهدین به اشتباه به این امر مبادرت کردند. ولی در هر صورت، ارزیابی ما از استراتژی و برنامه‌ی جمهوری اسلامی این بود که با استفاده از جنگ ایران و عراق، بسیاری از خطراتی را که با آن مواجه است تحت شعاع جنگ قرار دهد. از جمله همین مسأله‌ی مجاهدین بود که حکومت مطمئن بود با وجود جنگ بُرد از آن او است. در غیر این صورت جمهوری اسلامی به این سادگی درگیر مبارزه‌ی مسلحانه با مجاهدین نمی‌شد. در واقع از سال ۵۹، ما منتظر نوعی درگیری بودیم، ولی نمی‌دانستیم این درگیری به صورت درگیری مسلحانه در خیابان‌ها رخ خواهد داد یا به صورت دیگری. ما از خرداد ۵۹ منتظر بودیم که حکومت کار را یک‌سره کند. مقاومتی هم که مجاهدین کردند، به خاطر گستردگی پایه‌هایشان غیرقابل پیش‌بینی بود.

➤ روزنامه‌نگاران، روشنفکران و چپی‌های آن موقع می‌گویند که مجاهدین تشکیلات عظیمی را به میدان آورد که ما اصلاً فکرش را نمی‌کردیم، یعنی این چندهزار نفری که به خیابان‌ها آورد و آن میلیشیای آهنین و این کارهایی که می‌کرد برای چپ‌ها قابل تصور نبود، شاید هم در قیاس با خودشان می‌گفتند.

من فکر می‌کردم فداییان می‌بایست مقاومت بیش‌تری می‌کردند. عدم توانایی فداییان، به خاطر انشعاب درونی‌شان، قابل فهم‌تر بود. مقاومت مجاهدین برای من غیرعادی نبود، در هر صورت آن‌ها از حمایت مردمی خاص خود برخوردار بودند. مجاهدین یک جریان دینی بودند و با جریان دینی خمینی رقابت می‌کردند. بحث‌های مجاهدین و آقای خمینی متوجه تعلقات دینی مردم بود و مجاهدین

در قشر جوان تر طرف داران بیش تری داشتند و در قشر جاافتاده تر جامعه آقای خمینی بیش تر طرف دار داشت. ولی اساس کارشان چندان تفاوتی نداشت. دین پایه‌ی کار هر دو بود و به همین دلیل هم قبل از انقلاب ما معتقد بودیم که مجاهدین را نباید دست کم گرفت. و به همین دلیل وقتی در ایران شما به مذهب متوسل می شوید، چون پایه‌های مردمی قوی دارد، نمی توانید آن را به راحتی کنار بگذارید.

➤ آقای شایگان، شما چند بار در حرف‌های قبلی تان ذکر کردید که سال ۵۹ سالی بود که انگار گردش به راست رژیم داشت کامل می شد، در زمینه‌ی انقلاب فرهنگی، یک نکته‌ی جالب که من در مجله‌ی شما دیدم این است که شما در هیچ شماره‌ی عکس ندارید یا اگر دارید محدود، خیلی کم است و عکس شخصی است و عکس خبری ندارید. ولی در مورد آن ویژه‌نامه‌ی انقلاب فرهنگی تان، یک عکس جالب دارید: عکس دانش‌جویانی که بازو به بازو هم دیگر انداختند و جلوی دانشگاه صف کشیده‌اند، این شاید مهم بودن انقلاب فرهنگی را برای شما نشان می دهد. در تحقیقات قبلی مان در رابطه با حزب توده و جریان انقلاب فرهنگی اسنادی دیدیم که تأسف آور بود، یک قسمت این است که دانش - جویان دموکرات از انقلاب فرهنگی دفاع می کنند و می گویند که این چپ‌نماها از تعمیق دست‌آوردهای ضدامپریالیستی انقلاب می ترسند و به همین دلیل دانشگاه را شلوغ کرده‌اند. آقای شایگان چنین جوی را شما جای دیگری هم دیده‌اید، آن جایی که گفتید از تاکسی پیاده شدید برای رفتن به آن آموزشگاه‌یی که در آن درس می دادید و درگیری مسلحانه را دیدید و عکس‌عملی که مردم درون تاکسی به انقلاب فرهنگی نشان دادند. متأسفانه در ایران به آن کم توجه شده است. چون توجه ارشادی و تأییدی بسیار زیاد،

حاکمیت بر آن می‌کند اما توجه انتقادی به آن کم شده است. فکر می‌کنید آقای شایگان، این انقلاب فرهنگی چه تأثیری روی سازمان‌های چپ در آن زمان و چه تأثیر بلندمدتی بر کلیت گفتمان و سازمان‌های چپ در ایران داشت؟

انقلاب فرهنگی در سال ۵۹ پیش‌درآمدِ یورش و سرکوب گسترده‌ی حکومتی در سال ۱۳۶۰ بود. جالب این‌که سردمدار انقلاب فرهنگی یعنی بنی‌صدر خود در یورش سال ۱۳۶۰ سرنگون شد! در هر صورت زمان انقلاب فرهنگی من عضو شورای هم‌آهنگی مدرسه‌ی عالی پارس بودم. این شورا جایگزین هیأت امنای دانشگاه شده بود. شورا از شش نفر تشکیل شده بود؛ دو نماینده از استادها، دو نماینده‌ی دانش‌جویان، و دو نماینده‌ی کارکنان. من در آن شورا یکی از نماینده‌های استادان بودم. در آن زمان سازمان استادان مستقل را نیز تشکیل داده بودیم که من در آن عضو بودم. این سازمان در هر دانشگاه جلسه‌یی داشت که به‌طور هفتگی برگزار می‌شد. این سازمان گسترده بود و در بیش‌تر دانشگاه‌ها جلسه داشت، و هم نشریه و هم بولتن داخلی داشت. تعداد قابل‌ملاحظه‌یی از استادان مترقی موافق انقلاب فرهنگی نبودند و معتقد بودند این کار در واقع یک کار بیهوده‌یی است که حکومت برای سوءاستفاده‌های خودش دست به آن زده است و حرکت معناداری نیست. جلسه‌ی عمومی استادان در مدرسه‌ی عالی پارس با اقدامات انقلاب فرهنگی مخالفت می‌کرد و هرگز رئیس انتصابی دانشگاه را که به جای رئیس انتخابی ما فرستاده بودند تأیید نکرد. هیأتی توسط رهبری این سازمان انتخاب شد که نزد بنی‌صدر رفتند و به او گفتند که این چه بازی است که شما راه انداخته‌اید. بنی‌صدر هم پاسخی که به آن‌ها داده بود خیلی جالب بود. گفته بود: حالا هرچه هست، درست یا غلط ما در این انقلاب کاری کردیم و رئیس‌جمهور شدیم، شما برای

انقلاب چه کردید؟ کسانی که به این جلسه رفته بودند، او را می‌شناختند و در خارج کشور با بنی‌صدر ارتباط داشتند. نمایندگان ما به او گفته بودند، شما رئیس‌جمهور هستید، ما هم معلم هستیم و درس می‌دهیم، چرا محل کار ما را تعطیل کرده‌اید. به‌رحال بنی‌صدر از انقلاب فرهنگی حداکثر سوءاستفاده را کرد. کوشید خودش را جا بیاندازد که البته موفق هم نشد. درباره‌ی تأثیر انقلاب فرهنگی بر سازمان‌ها، من نمی‌دانم. اما در سازمان ما، کسی را نمی‌شناسم که با آن مخالف نبوده باشد.

➤ آقای شایگان، چپ در اروپا بیش‌تر روی کارگران تأکید

دارد ولی انگار که چپ ایران بیش‌تر روی جریان دانش -

جویی و بر دانشگاه تأکید داشت و عضوگیری‌اش بیش‌تر

از این‌ها بود.

بله، دلیل هم داشت. چون چپ ایران دوران مقدماتی خودش را می‌گذراند. چپ ایران در زمان رژیم شاه امکان رشد نداشت و مبارزات چریکی هم ذاتاً طوری بود که چپ نمی‌توانست از آن طریق در جامعه رشد کند. بعد از انقلاب هم چپ با مقاومت جریان‌های ارتجاعی روبه‌رو شد، ولی توانست تا حدود زیادی در دانشگاه‌ها و به میزان کم‌تری در کارخانه‌ها فعالیت کند و به این جهت قشر دانش‌جو و استادان برای چپ مهم بودند. روشنفکران ایران بیش‌تر در دانشگاه‌ها بودند. این‌ها بودند که به چپ علاقه داشتند، به‌طورنسی بیش‌تر از بقیه‌ی مردم کتاب می‌خواندند، بیش‌تر می‌فهمیدند و اقلاً در سطح کتاب‌خواندن با مسائل طبقاتی آشنا‌تر بودند. این چپ در دانشگاه‌ها خطری جدی برای حکومت بود چون شکل‌دهنده‌ی ذهن نسل جوان بود. در مدرسه‌ی عالی پارس، رأی اکثریت دانش‌جویان متعلق به چپ بود. یعنی در هرگونه رأی‌گیری چپ برنده بود و به‌همین دلیل هم من را در شورای هم‌آهنگی دانشگاه به عنوان نماینده‌ی

استادان انتخاب کردند. نفر دیگر هم از لحاظ عقیدتی چپ بود.

➤ یعنی دانش‌جویان می‌دانستند که شما چپ هستید؟

بله صددرصد.

➤ مخفی نبودید

خیر. عرض کردم، من در خارج کشور برای بیست سال به‌طور علنی فعالیت می‌کردم. البته به عنوان عضو سازمان وحدت آن‌قدر من را نمی‌شناختند که به عنوان یکی از فعالین کنفدراسیون می‌شناختند. در هر صورت در خود مدرسه‌ی عالی پارس می‌گذاشتند، چند سازمان، فداییان و مجاهدین و... میز سازمان ما هم همیشه برقرار بود و هواداران سازمان در آن‌جا فعال بودند. در هر صورت بسته - شدن دانشگاه‌ها در تضعیف پایه‌های سازمان‌های مترقی مسلماً مؤثر بود، چون بخش اعظم نیروی چپ در دانشگاه‌ها بود. تا چه حدی این واقعه بر چپ تأثیر گذاشت نمی‌دانم ولی این را می‌دانم که به‌طور کلی جریانات چپ از «انقلاب فرهنگی» دفاع نکردند و مخالف آن بودند.

➤ آقای شایگان اگر نگاه کنیم می‌بینیم که مجاهدین کنار

می‌کشند شما هم در رهایی به آن اشاره کرده‌اید، عملکرد محافظه‌کارانه و کناره‌گیرانه‌ی مجاهدین را بیان کرده‌اید. آخرین نیرویی که کنار می‌کشد فداییان هستند، دوشنبه‌ی آن هفته بعد از درگیری‌ها نیروهایشان را بیرون می‌برند و مقاوم‌ترین نیرو هم پیکار بود که مجبور به همراهی می‌شوند. عملکرد مجاهدین را نسبت به انقلاب فرهنگی ناشی از چه می‌دانستید؟ چون عملکرد حزب توده که بر اساس فکرشان بود، جناح مکتبی را ترجیح می‌دادند... ولی مجاهدین چرا باید این‌قدر سریع تخلیه می‌کردند؟ درحالی که رئیس

دانشگاه هم آقای ملکی از خودشان بود.

بله، ملکی بود. نمی دانم. من هیچ وقت آن قدر مجذوب مجاهدین نبودم تا کارهایشان را به دقت تجزیه و تحلیل بکنم، این که در جریان انقلاب فرهنگی چرا عقب کشیدند، من نمی دانم. در آن موقع کمابیش مسائل روشن شده بود که چه اتفاقی در شرف وقوع است و نمی شود گفت که نمی دانستند عواقب انقلاب فرهنگی چیست. بدنه‌ی دانش - جویی مخالف بود چون روشن بود که حدود نیمی از دانش جویان هرگز نمی توانند به تحصیل ادامه دهند و آینده‌ی نیز نخواهند داشت. همین هم شد. دانش جویان علی رغم سستی بعضی سازمان‌ها مقاومت جانانه‌ی کردند. من یادم هست، شب آخر، قبل از بسته شدن دانشگاه تهران، بنی صدر به جلوی دانشگاه آمده بود. تا صبح، دانش جویان به عنوان اعتراض در صحن دانشگاه اعتصاب کرده بودند. درهای تمام خانه‌های اطراف دانشگاه باز بود. مردم می گفتند که می خواهند حمله کنند. می گفتند اگر حمله شود، دفاع می کنیم. اصلاً آن قسمت دانشگاه تهران تا میدان انقلاب و از آن طرف تا بلوار در تسخیر دانش - جویان بود. شب عجیبی بود. من به پشت بام یکی از این خانه‌ها رفته بودم و تا صبح با گوش دادن به رادیو و تماشای اتفاقاتی که می افتاد بیدار ماندم.

➤ آقای شایگان، یک مسأله‌ی که شما در رهائی‌ها مطرح

کرده اید و جالب است که بنی صدر هم در مصاحبه اش با انقلاب اسلامی آن را مطرح کرده است، حمله آمریکا به طبرستان بود. بنی صدر بعد از این که نتیجه‌ی انقلاب فرهنگی را می بیند و با این که می خواست جلوی فعالیت چپ‌ها را بگیرد - ولی نه به آن شکلی و شدتی که حزب جمهوری انجام داد - هراسان می شود از خشونت‌هایی که اتفاق افتاده بود، وقتی حمله‌ی آمریکا به طبرستان اتفاق می افتد

می‌گوید: این انقلاب فرهنگی انگار برای بستن چشم‌های ما بود که قضیه‌ی حمله به طبس را نبینیم. و شبیه به نوشته‌ی شماس‌ت که بیان می‌کنید: «شعبده‌بازی حمله‌ی نظامی آمریکا، مفری برای رژیم بنی‌صدر» انگار که حمله نبوده است بل که قضیه‌ی عجیب‌وغریبی است که از آستین درآورده‌اند. هنوز هم چنین برداشتی دارید آقای شایگان یا فکر می‌کنید حمله‌ی آمریکا و تضادهای آمریکا با این جناح — هرچند لیبرال — هم واقعی بود؟

آمریکا مواضع متفاوتی راجع به انقلاب گرفت. اوائل در شهریور ۱۳۵۷ موضع آمریکا این بود که با جبهه‌ی ملی کنار بیاید. بعد که نتوانست، از حکومت خمینی حمایت کرد. و بعد هم، با وجود این‌که نتوانست با خمینی کنار بیاید، سفارت آمریکا در ایران را تعطیل نکرد و هم‌چنان می‌کوشید که با جناح‌های ملایم‌تر حکومت مثل بازرگان کنار بیاید، که نتوانست. این عدم توانایی به خاطر مقاومت جناح‌ها نبود، بل که به خاطر شرایط موجود در ایران بود. آمریکا می‌خواست با جناح‌هایی کنار بیاید که قادر به این کار نبودند. به نظر من آقای بنی‌صدر یکی از این افراد بود که نتوانست و نه به این خاطر که نمی‌خواست با آمریکا کنار بیاید. از لحاظ فکری بنی‌صدر مخالفتی با آمریکا نداشت و در دوره‌ی فعالیت سیاسی‌اش در خارج کشور، از سال ۱۳۴۰ تا ۵۷، با چپ نزدیکی مشخصی نداشت و هرگز موضع مثبتی نسبت به چپ نگرفت. به کسانی هم که در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند علاقه‌ی نداشت و از کنفدراسیون خوشش نمی‌آمد. خیلی‌های دیگر هم از کنفدراسیون خوششان نمی‌آمد؛ مثل آقای قطب‌زاده. البته کنفدراسیون هم علاقه‌ی به قطب‌زاده نداشت و او را از سازمان اخراج کرده بود. بنی‌صدر و چند تن در فرانسه نشریه‌ی یک صفحه‌ی به نام «بولتن جبهه‌ی ملی»

منتشر می‌کردند، ولی این‌ها سازمانی نداشتند. البته بعدها آقای چمران و یزدی که مذهبی بودند و از جبهه‌ی ملی خارج کشور بیرون آمده بودند با این افراد به هم‌کاری پرداختند.

یزدی و چمران عضو جبهه‌ی ملی در آمریکا بودند و تا سال ۴۶ و ۴۷، تا موقعی که سوسیالیست‌های خدایست در جبهه‌ی ملی بودند، در جبهه فعالیت می‌کردند. پس از آن به میل خود جبهه و انجمن دانش‌جویان ایرانی در آمریکا (وابسته به کنفدراسیون) را ترک کردند. یزدی به انجمن‌های اسلامی، که مصر و عربستان آن را حمایت می‌کردند، پیوست و چمران به خاورمیانه رفت و با حزب امل به هم‌کاری پرداخت. یزدی یکی دو سال قبل از انقلاب انجمن اسلامی را در اروپا و آمریکا شکل داد.

➤ آقای شایگان، این تضادی که بنی‌صدر با بچه‌های کنفدراسیون

و چپ داشت آیا به اندازه‌ی تضاد مذهبی‌ها با چپ بود؟

یعنی آقای خمینی بیش‌تر با نیروهای سکولار موجود در

کنفدراسیون تضاد داشت یا آقای بنی‌صدر؟

خیر. بنی‌صدر آن‌قدرها تضاد نداشت.

➤ بنی‌صدر هیچ‌وقت چپ‌ها را تکفیر نکرد؟ همیشه تقصیر

شلوغی‌ها را به گردن چپ می‌انداخت ولی نمی‌گفت چپ

نباشد، انتقادهای شدید از چپ می‌کرد ولی نمی‌گفت چپ

باید حذف بشود، یا این‌که باید حذفش کنیم، حداقل در

ظاهر نمی‌گفت. حتا من شنیده‌ام که در دهکده‌ی نوفل‌لوشاتو

وقتی داشتند نشریه‌ی حزب توده را می‌فروختند و اعضای

سازمان انقلابی قصد می‌کنند که میز نشریات حزب توده

را به هم بریزند، بنی‌صدر از حق دمکراتیک توده‌ای‌ها

دفاع می‌کند و می‌گوید این‌ها حق دارند بفروشند.

بنی صدر عاقل‌تر از آن بود که در سطح مکتبی‌ها با چپ درافتد و در خارج کشور هم همیشه خودش را جبهه‌ی ملی واقعی می‌دانست و از آرمان‌های مصدق دفاع می‌کرد. ولی او آدم بسیار فردگرا و جاه - طلب بود. احسان نراقی در زندان برای من تعریف می‌کرد که چه‌گونه در سال‌های ۴۰ به بنی صدر کمک کرد تا او از ایران خارج شود.

➤ بعدها هم بنی صدر خوب مزدش را داد، جواب استاد را داد و از زندان آزادش کرد....

احسان نراقی به دولت شاه نزدیک بود و می‌توانست به بنی صدر کمک کند. او با سازمان ملل {یونسکو} در ارتباط بود. در هر صورت هنگامی که بنی صدر به خارج کشور آمد، پیام سازمان دانش‌جویان جبهه‌ی ملی را از دانشگاه تهران برای کنگره‌ی کنفدراسیون آورده بود. بر اساس این پیام، کنفدراسیون اعلام کرد که سازمان دانش‌جویان سراسری ایران است و فقط دانش‌جویان خارج کشور را نمایندگی نمی‌کند. بنی صدر بر اساس پیامی که از دانشگاه تهران آورد مورد احترام دانش‌جویان خارج قرار گرفت، ولی نتوانست با کنفدراسیون کنار بیاید. در آن زمان تضاد جدی در کنفدراسیون بین چپ جبهه‌ی ملی و بچه‌های حزب توده بود. افرادی مثل تیپ بنی صدر و غیره در میان دانش‌جویان خارج کشور پایه‌های قابل توجهی نداشتند، اما بچه‌های چپ جبهه در دانش‌جویان خارج کشور پایه داشتند. حزب توده هم در واقع پایه‌ی قابل توجهی میان دانش‌جویان اروپا و آمریکا نداشت. البته در آمریکا نمی‌توانست به راحتی فعالیت کند چون اداره‌ی مهاجرت آمریکا نسبت به حزب توده حساسیت داشت. دانش‌جویی از اعضای سازمان دانش‌جویی را می‌شناسم که به خاطر ارتباط با حزب توده از آمریکا اخراج شد. در هر صورت این مشکلات را هم حزب توده داشت و بعد از انشعاب در آن حزب و ایجاد سازمان انقلابی

و توفان، عملاً فعالیت حزب توده در کنفدراسیون منتفی شد.

➤ و مسأله بنی صدر هم همین طور؟

بله، مسأله‌ی بنی صدر هم منتفی شد. بنی صدر، سوسیالیست‌های خداپرست، حزب توده، و بخش دیگری از مذهبی‌ها، مانند طرفداران یزدی و غیره در سازمان دانش جویی، در اروپا و آمریکا، منزوی بودند و اصلاً هوادار قابل توجهی نداشتند. بنی صدر به همین دلیل نتوانست در خارج کشور یک جریان جدی را مطرح کند. آقای خمینی به خاطر نداشتن افراد قابل اطمینان دست به انتخاب بنی صدر برای رئیس‌جمهوری زده بود. اوایل کار، که جمهوری اسلامی بی‌کس و کار بود، افرادی مانند بنی صدر و قطب‌زاده و یزدی همه‌کاره شدند.

➤ آقای شایگان، این سؤال همیشه برایم مطرح است.

بنی صدر یک شخصیت سوسیال دموکرات داشت. مثلاً در مورد همین کارهایی که در بانک مرکزی و وزارت دارایی انجام داد و آن وام چهارصد هزار تومانی مسکن مشهورش و کارهای دیگرش وجه سوسیال دموکرات داشت ولی شما می‌آیید تیترو می‌کنید: «بنی صدر نماینده‌ی سوسیال دموکراسی جهانی» و گروه‌های دیگر نیز او را می‌گویند. بنی صدر — علی‌رغم شخصیت خودشیفته‌اش که حتی درباره‌اش می‌گفتند کتاب کیش شخصیتش را جلوی آینه نوشته است — نیروی مرفقی‌بی بود در مقایسه با مکتبی‌ها... به نظر می‌رسد که چپ هم خوب نمی‌توانست تجزیه و تحلیل بکند و از یک نیروی مرفقی‌تر حمایت کند، یک نیرویی که در همان طیف مذهبی بهترین شکل آن است. می‌خواهم بدانم چرا چپ همیشه فاصله‌اش با بنی صدر از حد انتقاد هم فراتر بود، یعنی با او دشمنی و ستیز داشت.

من راجع به کل چپ نمی‌توانم صحبت بکنم. سوسیال‌دموکراسی اروپا همیشه مایل بوده است که در ایران نفوذ کند. به‌همین دلیل قبل از انقلاب، کنگره‌ی سوسیال‌دموکراسی در اروپا از آقای سنجابی دعوت کرد که در کنگره شرکت کند. ولی سنجابی نه تنها شرکت نکرد، بل که در پاریس نزد آقای خمینی رفت و آن نامه‌ی معروف را در حمایت از خمینی امضا و به ایران مراجعت کرد. بنی‌صدر هم برای سوسیال‌دموکراسی اروپا بدیل بدی نبود. چون در هر صورت فردی بود که یک‌باره بالا آمده و رئیس‌جمهور شده بود و می‌توانست با تفکرات ابتدایی و درهم‌ویرهم خود به سوسیال‌دموکراسی نزدیک شود. البته مخالفت ما با سوسیال‌دموکراسی اروپا به خاطر این بود که امروزه سوسیال‌دموکراسی به عنوان یکی از مبلغین سرمایه‌داری عمل می‌کند. این سوسیال‌دموکراسی با سوسیال‌دموکراسی زمان لنین و تروتسکی متفاوت است. بنی‌صدر هم به نظر من اگر چه تمایل به سوسیال‌دموکراسی داشت ولی نه از لحاظ فکری و نه از لحاظ پایه‌ی مردمی نمی‌توانست یک اصلاح‌طلب باشد و این حکومت را تعدیل کند. شخصیتی نبود که بخواهد به عنوان یک اصلاح‌طلب در این حکومت کاری بکند. بحث‌های فکری و نظری که ایشان کرده و نوشته است، حاکی از یک دیدگاه به‌شدت مذهبی است که ربطی با مترقی‌بودن ندارد. البته پس از فرار از ایران، ارتباطاتش بیش‌تر شد. به خاطر رئیس‌جمهوربودنش قبل از خروج از ایران، ارتباطات جهانی بیش‌تری یافت و در خارج از کشور حامیانی نیز پیدا کرد. الان شاید آدم مهم‌تری از ۲۵ سال پیش باشد. ما نمی‌توانستیم به عنوان یک اصلاح‌طلب روی او حساب کنیم. در هر صورت گرچه ما فکر نمی‌کنیم اصلاحات بتواند معضل این جامعه را حل کند، ولی ضد اصلاحات نیستیم، چون اگر در جامعه‌ی مثل جامعه‌ی ایران اصلاحات انجام شود، امکان رشد جریانات

مردمی جدی در آن به وجود خواهد آمد. رفرم، شرایط رشد جریانات چپ و جریانات مردمی را فراهم می‌کند. تا وقتی دیکتاتوری مطلق در جامعه برقرار است، چپ هیچ شانسی ندارد و کودتا می‌تواند فریبنده باشد که دیده‌ایم ده‌ها کودتا در قرن بیستم نتیجه‌ی نداشت و فایده‌ی هم در آینده نخواهد داشت. وضعیت را بدتر هم می‌کند، و بهتر نمی‌کند. اگرچه کودتاچیان ممکن است به‌ظاهر مترقی‌تر باشند، ولی به‌خاطر نبودن آگاهی در جامعه و فقدان شرایط دموکراتیک، چپ خودش منحرف‌تر از آن دیکتاتوری قبلی می‌شود. به این دلیل با بنی‌صدر مخالفت‌هایی می‌شد. البته به نظر من شما نباید تمام موضعی را که ما می‌گرفتیم، زیر ذره‌بین قرار بدهید، به‌دلیل این‌که در هر صورت ما در کوران فعالیت‌های روزمره‌ی زندگی سیاسی ایران موضع‌گیری می‌کردیم و ممکن است در بعضی‌هایش تندروی شده باشد و در بعضی‌هایش زیادی ملایم بوده باشیم ولی علی‌الاصول موضع ما در برابر بنی‌صدر این بود که ایشان در بهترین حالت سوسیال‌دموکراسی را نمایندگی می‌کند و تنها کسی هم نیست که این کار را می‌کند. جبهه‌ی ملی هم به نوعی سوسیال‌دموکراسی را تبلیغ می‌کرد ولی این‌که نتوانست، نخواست یا نگذاشتند، بحث دیگری است.

➤ وضعیت سال ۵۹ را شما شرح دادید، که مخفی شدید و

رفتید به خانه‌های تیمی، چه اتفاقی افتاد؟ چه اتفاقی

باعث شد شما این‌قدر احساس خطر بکنید در سال ۵۹؟

در اواخر اردیبهشت ۵۹ شایعه‌ی کودتا در ایران اوج گرفته بود.

➤ کودتای چه کسی بر علیه چه کسی؟

کودتای نظامی در حمایت از آقای خمینی بر علیه حکومت موجود

بود که در هر صورت وزرا و وکلای آن یک‌دست نبودند؛ یعنی کودتا علیه طرف‌داران شورای انقلاب، جبهه‌ی ملی، بازرگان، بنی‌صدر بود. البته نه تنها این که حکومت را یک‌دست کنند. بل که مجاهدین و چپ‌ها را از بین ببرند و غائله را خاتمه دهند. اتفاقی که کمابیش سال بعد افتاد، البته به شکل دیگری و نه به شکل کودتا. چون بخش عمده‌یی از دوستان ما فعالیت‌های علنی زیادی داشتند، در جریان‌های دانش‌جویی، دانش‌آموزی، زنان، کارگری و غیره، قرار بر این شد که افراد شناخته شده و عضو سازمان به‌طور آزمایشی طی ۲ یا ۳ هفته به تدریج در خانه‌های تیمی مخفی شوند، تا اگر کودتایی شد، آمادگی داشته باشیم و بتوانیم سازمان را کاملاً مخفی کنیم. به این منظور خانه‌هایی به عنوان خانه‌های تیمی و افرادی معین شدند که باید مخفی شوند. در این مدت هرگونه ارتباط این افراد با دنیای خارج قطع شد و ارتباط همه از طریق تشکیلات بود. من یکی از این افراد بودم. سعید صدر بود، عده‌یی هم که اکنون در خارج از کشور هستند. نمی‌دانم درست است اسم آن‌ها را ببرم یا نه؟

➤ قبل از نشر اسامی‌یی را که می‌تواند برای صاحبانش ایجاد خطر بکند بیرون خواهیم آورد.

البته بعد هم می‌شود اضافه کرد. مشکل در این بود که ما نه تنها از لحاظ سازمانی بل که از لحاظ فکری آماده‌ی چنین کاری نبودیم. همان‌طور که قبلاً هم ذکر کردم، من تصمیم به ازدواج گرفته بودم و از قبل تاریخ مراسم تعیین شده بود. متأسفانه تاریخ مخفی شدن هم‌زمان با تاریخ ازدواج من شد. نمی‌شد که در جشن عروسی خودم شرکت نکنم! بالاخره پس از طرح آن با سازمان قرار بر این شد که چهار ساعت به من مرخصی بدهند که جشن عروسی را برگزار کنیم! به نظر من لازم بود که این کار انجام گیرد، چون انسان

در عمل به ضعف‌های خودش در چنین اقداماتی پی می‌برد. در اوایل سال ۶۰ به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توانیم کل سازمان را با متعلقاتش مخفی کنیم.

➤ چرا نمی‌توانستید؟ یعنی خانه تیمی به اندازه‌ی کافی نداشتید.

نه. از لحاظ طرز فکر و رفتار، افراد سازمان در محیط علنی در جامعه‌ی ایران و در خارج رشد کرده بودند و نمی‌شد به این سادگی به زندگی مخفی روی بیاورند. امکانات زندگی روزمره‌ی آن‌ها قطع می‌شد و باید برایشان امکانات جدید فراهم می‌آمد که در توان سازمان ما نبود و اصلاً ما لزوم این‌طور برنامه‌ی گسترده را نمی‌دیدیم. در عرض بیش از ۱۰ سال که از شروع مبارزه‌ی چریکی گذشته بود، ما به این نتیجه رسیده بودیم که با این شیوه‌ی مبارزه یک جریان چپ نمی‌تواند با جامعه و طبقه‌اش ارتباط برقرار کند. به همین دلیل هم وقتی صحبت از مخفی‌شدن سازمان شد، بیش‌تر برای حفظ سازمان بود، تا به عنوان یک استراتژی مبارزه. با توجه به این مشکل با کمال بی‌میلی اعلام کردیم که بسیاری از افراد با سازمان قطع ارتباط کنند. همین کار هم انجام شد. عده‌یی از ایران خارج شدند و عده‌یی هم در ایران ماندند، ولی ارتباط آن‌ها با سازمان قطع شد. تعداد معدودتری از اعضای سازمان، که در انتشار رهایی و جریانات مشابه فعالیت می‌کردند، در سازمان فعال ماندند و به کارهای دموکراتیک مانند جریان زنان، دانش‌جویی و دانش‌آموزی و غیره پرداختند. تعدادی هم اسلحه داشتیم که باید درباره‌ی آن‌ها تعیین تکلیف می‌شد. این کار را سال ۶۰ انجام دادیم.

➤ همان کنگره‌یی که گفتید در خانه‌ی شما برگزار شد...

بله، بعد از جلسه‌ی عمومی سال ۶۰ این کار انجام شد. متأسفانه

من مدت کوتاهی پس از آن به زندان افتادم، ولی رفقا رهائی را تا سال ۶۹ منتشر کردند. برای من خیلی جالب بود که ما تعدادی اسلحه در جایی مخفی کرده بودیم و چون ارتباط تشکیلاتی بسیاری از افراد سلول ما با سازمان قطع شده بود، آن‌ها را در آن بحبوحه جابه‌جا کرده بودند. در هر صورت آن تجربه‌ی مخفی‌کاری کوتاه مدت سال قبل که به‌طور آزمایشی انجام شد به ما کمک کرد که بتوانیم سازمان را در دهه‌ی شصت تاحدودی مخفی کرده و آن را حفظ کنیم.

➤ در مورد مسأله‌ی انشعاب فداییان نمی‌خواهم بگویم که خوشحال شدید ولی حداقل استقبال کردید از انشعاب فداییان به اقلیت و اکثریت و بیش‌تر هم گرایش به اقلیت داشتید و بعدها خطاب‌هایتان به اقلیت هست. با خیلی‌ها که صحبت می‌کردم با فداییان چه اکثریت و چه اقلیت، همه آن انشعاب را اتفاق بدی می‌دانستند ولی توده‌ی‌ها آن را اتفاق خوبی می‌دانستند و می‌گفتند: ما قوی‌تر بودیم و از نظر سازمانی منسجم‌تر بودیم و در نتیجه آن‌ها را به خودمان جذب کردیم، هر سازمانی همین کار را می‌کند. شما چه عکس‌العملی داشتید.

ما از حادثه‌ی انشعاب فداییان خوش‌حال نشدیم. برعکس، اتفاقاتی که در سازمان فداییان پیش از انشعاب و پس از انشعاب روی داد برای ما ناراحت‌کننده بود. مسائل پیش از انشعاب یعنی حمایت از مائو به عنوان صدر مائو و حمایت از استالین برای ما ناراحت‌کننده بود که به قطع پروسه‌ی تجانس انجامید. از این رنج‌آورتر این بود که یکی از اعضای ما، به نام منوچهر حامدی، در خانه‌ی تیمی، که فداییان در تهران تهیه کرده بودند، زندگی می‌کرد و بعد هم در یکی از درگیری‌ها کشته شد و ما مدت‌ها هیچ اطلاعی درباره‌ی او نداشتیم.

ما به فداییان در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ علاقه‌ی خاصی داشتیم، تمام وجودمان فدایی بود و وقتی مسأله‌ی جدایی پیش آمد، برای ما جدای از مسائل ایدئولوژیک و فکری یک ضربه‌ی عاطفی بود. انشعاب پس از انقلاب را می‌شد پیش‌بینی کرد چون سازمان فداییان را به لحاظ فکری قوی نمی‌دیدیم و حدس می‌زدیم که تحت‌تأثیر جریانات فکری متفاوت موجود در جامعه قرار خواهند گرفت. نسبت به اقلیت، به خاطر مواضعش، احساس نزدیکی بیش‌تری می‌کردیم. به نظر من، امروزه، تشکیل سازمان چپ در چارچوب فکری قدیم، یعنی چارچوب فکری ۲۰ سال پیش، کار بیهوده‌یی است. چپی‌ها در این ۲۰ سال تجربه‌های عملی و ایدئولوژیکی فراوانی را با خود حمل کرده‌اند و احساس نزدیکی بیش‌تری به هم می‌کنند. اگر در آینده سازمان چپی در ایران تشکیل شود، می‌توان امید داشت که بین آن‌ها تشتت سال‌های اول انقلاب وجود نداشته باشد. البته منظور من این نیست که باید همه در یک سازمان جمع شوند، بل که باید بین سازمان‌ها دیالوگ و بحث سازنده وجود داشته باشد. و اگر هم قرار است چند سازمان تشکیل شود، باید نه بر اساس اصل و نسب سازمانی، بل که بر اساس بینش و تفکر باشد. به نظر من بسیاری از کسانی که با اقلیت و راه کارگر و حتا پیکار بودند امروز از نظر فکری به بقایای ما نزدیکند.

➤ ولی رفتار فداییان اکثریت به توده نزدیک بود و کم‌کم در یک سال بعدش کاملاً جذب در توده شدند. این را چه‌طور ارزیابی می‌کردید. یعنی شما هم نقش منفی برای حزب توده در این انشعاب قائل بودید یا فکر می‌کردید سازمان فداییان یک سازمان از ابتدا چندتکه‌یی است که لاجرم جدا می‌شدند و یک عده‌یی می‌رفتند به این سمت.

در میان فداییان، در هر صورت، دو شیوه‌ی فکری وجود داشت. به نظر من تمایلات فکری احمدزاده و پویان و... با تمایلات فکری جزنی و غیره متفاوت بود. بعضی از مؤسسين فداییان قبلاً در جبهه‌ی ملی فعالیت می‌کردند و پس از این‌که از جبهه‌ی ملی مأیوس شده بودند به کار چریکی روی آوردند و یک عده‌ی هم از طرفداران حزب توده بودند که پس از مأیوس شدن از حزب به مبارزه‌ی چریکی پرداختند. در شروع کار چیزی به نام فداییان، مطرح نبود. هسته‌های مختلفی با این دو طرز فکر ایجاد شدند که بر اساس جو موجود در چپ جهانی معتقد به مبارزه‌ی چریکی شدند. بعد از آن بود که هم‌دیگر را پیدا کردند و چیزی به نام سازمان چریک‌های فدایی خلق متولد شد. این تفاوت‌های فکری در آن‌ها بود و خوب هم بود که تفاوت داشتند. من پیش‌بینی نمی‌کردم که بدنه‌ی اصلی این سازمان مجذوب نظرگاه‌های حزب توده بشود. من شخصاً چنین توقعی نداشتم و خیلی‌ها هم این توقع را نداشتند. متأسفانه حزب توده پدیده‌ی خاصی است. حزب توده از تمام امکاناتش برای جذب سازمان‌های دیگر استفاده می‌کند: جذب اکثریت فداییان یا بخشی از راه‌کارگر و جذب سازمان نوید. گویا این سازمان جریانی بود که حزب توده در ساختنش دست داشت و نام نوید را مطرح کرده بودند تا نام حزب توده را نداشته باشد. این شیوه‌ی کار حزب توده است. من معتقدم سازمان‌ها باید بازتر عمل کنند. جذب فداییان، جذب بخش مهمی از راه‌کارگر و جذب بخشی از جریانات خط سه توسط حزب توده با تاکتیک‌های مختص به خود حزب را موجه نمی‌دانم. با توجه به شناخت از گذشته‌ی حزب توده، مطمئن هستم که تاکتیک‌های غیرموجه به کار برده شده که البته در کوتاه‌مدت موفق هم بودند.

➤ در مقابل این مواضعی که فداییان اکثریت می‌گرفتند و

نزدیکی‌شان به جناح مکتبی، سازمان اقلیت قرار داشت. ولی اقلیت موضع چندان مشخصی نداشت، بعضی اوقات از انقلاب دوم حمایت می‌کرد، بعضی‌هایشان از انقلاب مداوم حمایت می‌کردند، بعضی‌هایشان سوسیالیست انقلابی شدند. آن‌قدر انشعاب در انشعاب شد که نمی‌شود بگوئیم اقلیت دقیقاً چه موضعی دارد. بیش‌تر انگار مواضعش در برابر اکثریت تعریف می‌شد. شما به چه امیدی با اقلیت احساس قرابت می‌کردید؟ یعنی آیا افرادی را درون آن می‌شناختید؟ یا این‌که چون در بیانیه‌هایی که می‌داد معترضان‌تر برخورد می‌کرد، مورد توجه شما بود یا نه، یک تحلیل مشخص پشت آن‌ها می‌دیدید؟

خیر، بیش‌تر از لحاظ سیاسی بود. بیانیه‌هایشان معمولاً در تأیید حکومت نبود. با شخص خاصی از آن‌ها نزدیک نبودیم. آشنایی داشتیم ولی آشنایی نزدیک نداشتیم.

➤ با چه کسانی آشنا بودید؟

در واقع من به جز چند نفر کسی را در سازمان فداییان نمی‌شناختم. با اشرف دهقانی آشنایی داشتم، با حرمتی‌پور آشنا بودم که در جنگل‌های شمال کشته شد. من این دو نفر را از خارج کشور می‌شناختم. رفقای دیگر من شاید بیش‌تر آن‌ها را می‌شناختند. اکثریت افراد فدایی دوران اولیه در جنگ چریکی کشته شدند و سازمان بعد از انقلاب افراد جدیدی را جذب کرد. در هر صورت اقلیت مستقل‌تر فکر می‌کرد و این برای ما مهم بود. مسأله‌ی دیگر هم این بود که اکثریت مورد قبول ما نبود چون به حزب توده نزدیک شده بود و با شناخت از حزب توده که یک جریان فکری مستقل نبود و جریان فکری و تشکیلاتی وابسته به حزب کمونیست شوروی بود، اکثریت را جریانی مستقل نمی‌دانستیم. استقلال فکری

برای ما مسأله‌ی بسیار مهمی بود و هنوز هم هست. چپی که استقلال فکری‌اش را از دست بدهد، از چپ دور می‌شود. چپی که به دنبال موضعی است که بالاترها برایش تعیین کرده‌اند، دیگر جنبه‌های مثبت چپ را از دست داده است.

➤ ولی، آقای شایگان، دقت می‌کنید این پارادایمی که شما از آن صحبت می‌کنید، این پیش‌فرضی که صحبت شما و سازمانتان دارد درحقیقت شبیه پارادایم خط دوم فدایی است یعنی همان بچه‌هایی که از جبهه‌ی ملی جدا شدند، دقیقاً انگار که پایگاه جبهه‌ی ملی خودتان را، ذهناً و روحاً با خودتان به چپ آورده‌اید، درحالی‌که پارادایم حزب توده، پارادایم چپ اردوگاهی است، یعنی در این قضیه که شما می‌گویید هیچ عیبی نمی‌بیند، در صورتی که شما مستقل بودن برایتان خیلی مهم است ولی برای آن‌ها فرماندهی سرخ‌های جهان در مسکو مهم‌تر است. آیا این تفاوتِ ارزشی دارد یا تفاوتِ ساختاری؟

نه، تفاوتِ ارزشی هم دارد. صددرصد دارد. چپ با تعداد زیادی مسائل اجتماعی روبه‌رو است که حل نشده‌اند. حل همه‌ی این مسائل را نمی‌توانید در کتاب‌های پیش‌قراولان چپ مانند لنین و تروتسکی و لوکزامبورگ و غیره پیدا کنید. به‌خصوص چون جامعه‌ی بشری در حال رشد است، هر روز معضلاتی که جنبش مترقی وظیفه‌ی حل کردن آن‌ها را دارد تغییر می‌کند. مسائل جامعه‌ی بشری امروز با جامعه‌ی بشری قرن پیش بسیار متفاوت است. درست است که تجربه‌ی چپ قرن بیستم برای آیندگان مهم است، و باید آن را بدانند، ولی با فقط دانستن آن چپ نمی‌تواند مشکلاتی را حل کند که در آینده با آن‌ها روبه‌رو می‌شود. تجربیات گذشته به چپ آینده کمک می‌کند، ولی چپ باید مستقل فکر کند تا برای مشکلات

جامعه‌ی آینده‌ی بشر، که بسیار پیچیده هم هست، راه‌حل بیابد. یافتن راه‌حل، مسأله‌ی انتزاعی فکری نیست، یعنی باید آزاد باشید که بتوانید فکر کنید، آزاد باشید که بدعت ایجاد کنید و ایده‌های نو طرح کنید و لازمه‌اش این است که مستقل باشید. با تکیه بر اردوگاه تا برایتان نظر دهد هرگز مشکلات جامعه را نمی‌توان حل کرد و برعکس موجودیت شما مشکل جامعه خواهد بود. جوان‌های چپ باید از اول جرأت کنند که نو فکر کنند، وابسته نباشند (به سن من دیگر فایده ندارد، چون تفکرات من شکل گرفته و به‌سادگی تغییر نمی‌کند)، مرعوب بزرگ‌ترها نباشند. باید خودشان را باور کنند، باور کنند که می‌توانند جدید فکر کنند و می‌توانند ایده‌هایی نو بیاورند. هر جا ایده‌یی نو طرح شده، به چپ انرژی داده است و چپ را در سطح مردم مطرح کرده است. توده‌ی مردم به دنبال نوگرایی هستند وقتی چیزی نو می‌بینند آماده هستند که جذب آن شوند. من به دلائلی که شاید برای شما هم روشن باشد عاشق جبهه‌ی ملی نیستم، ولی معتقدم که جبهه نسبت به حزب توده آزادتر فکر می‌کند. «چپ نو» نه حزب توده است نه جبهه‌ی ملی. چپ نو حرف‌هایی می‌زند که قبلاً زده نشده بود. چپ نو در اروپا نوآوری کرد و مفید بود. شورش ۶۸ در فرانسه یکی از تجربه‌های نو بود. به خیابان‌ها ریختند و بسیاری از پیش‌فرض‌هایی را که در چپ مسلط بود شکستند و حرکت جدیدی ایجاد کردند که سال‌ها ادامه داشت. در اروپا، جوان‌های مبارز در جریان‌ات چپ معترض بزرگ شدند. اگر جوان‌های ما هم در چنین جوی بزرگ شوند، می‌توان به آینده امید داشت.

جلسه‌ی هشتم

• جنگ، امپریالیسم، تضادهای طبقاتی • عراق، لیبی و راه رشد
غیرسرمایه‌داری • آزادی گروگان‌ها و رابطه با آمریکا • ۱۴
اسفند ۱۳۵۹ و اختلاف‌ها در حاکمیت • شعار پیش به سوی
انقلاب سوسیالیستی • شورا یا سندیکای کارگری • خرداد ۱۳۶۰ و
عزل بنی‌صدر • سرکوب و دستگیری‌ها



جلسه‌ی قبل از نظر بازه زمانی رسیدیم به فدائیان و انشعابشان و جدانشان و گردش به‌راستی که جمهوری اسلامی داشت و مخفی‌شدنتان، به خانه‌ی تیمی رفتنتان و ازدواج شما هنگامی که در خانه‌ی تیمی بودید. بحث رسید به مسائل انشعاب و رفتار حزب توده در این وادی و رسیدیم به آستانه‌ی جنگ، آقای شایگان احزاب چپ در سال ۵۹، تحلیل‌های متفاوتی در باره‌ی جنگ داشتند، یک‌سری مثل حزب توده، جنگیدن دو کشور مترقی در خاورمیانه را، عاملی می‌دانستند برای بازشدن پای امپریالیسم در خاورمیانه و خلیج فارس، عده‌ی دیگر حمله‌ی امپریالیسم را به ایران بعد از انقلاب خلقی طبیعی می‌دانستند و می‌گفتند این امپریالیسم است که درحقیقت حمله کرده است. عده‌ی دیگر مثل گروه شما و گروه پیکار عقیده داشتند، که هر دو این دولت‌ها ارتجاعی‌اند و این جنگ، جنگ مشروعی نیست. تحلیل سازمان وحدت با پیکار چه تفاوت‌هایی داشت، چه در زمینه‌ی تئوریک و چه در زمینه‌ی عملی‌اش؟

درباره‌ی مواضع پیکار نمی‌توانم صحبت بکنم، ولی در مورد سازمان وحدت همان‌طور که گفتید موضع چنین بود که دو حکومت غیرمترقی با هم درگیر شده‌اند؛ و نکته‌ی مهم‌تر این بود که، بنا به گفته‌ی خمینی، جنگ برای جمهوری اسلامی نعمت بود. جمهوری اسلامی، به خاطر دفاع از سرزمین ایران، مردم را بسیج کرد و توانست بسیاری از ضعف‌های حکومتی خود را به گردن جنگ بیاندازد و از حل آن‌ها طفره رود. حمله‌ی صدام به ایران یک

واقعیت بود و همان اوائل جنگ بخش قابل توجهی از خاک ایران را تسخیر کردند و مردم آن منطقه ضربه‌یی حیاتی خوردند. شهرهای آبادان و اهواز تخریب شدند. خرمشهر به کلی نابود شد، به حدی که هنوز هم نتوانسته‌اند آن را احیا کنند. تعداد زیادی پناهنده، از جمله کلیه ساکنین خرمشهر، به سایر شهرهای بزرگ ایران سرازیر شدند و برخورد جمهوری اسلامی با این بی‌خانمان‌های جنگ‌زده، که خانه و خانواده‌ی خود را از دست داده بودند، بسیار نامناسب بود. به خاطر برخوردهای غیرمسئولانه‌ی حکومت که به این جنگ‌زده‌ها کمک لازم نمی‌شد، به مسائل قومی و نژادی دامن زده شد، تا آن‌جا که اهالی آبادان و اهواز، که به شیراز آمده بودند، مورد بی‌مهری فراوان قرار گرفتند. جنگ‌زده‌ها در تهران مسکن مناسبی نداشتند. آن‌ها را در ساختمان‌های فرسوده مسکن می‌دادند. دفاع از نابه‌سامانی‌های مردم برای حکومت مهم نبود، در مقابل سوءاستفاده از جنگ برای تحکیم پایه‌های حکومت مهم بود. به جرأت می‌توان گفت که اگر این جنگ پیش نیامده بود، معلوم نبود که وقایع در ایران بعد از سال ۶۰ به تحکیم بیش‌تر پایه‌های حکومت بیانجامد. حتماً جریان‌ات مردمی به آن شدت سرکوب نمی‌شدند. جنگ بهانه‌یی شد برای تشدید سرکوب در شهرهای بزرگ، در تهران، در کردستان، در لرستان و در قسمت‌هایی از شمال ایران. شروع جنگ مقدمه‌یی بود برای دامن‌زدن به یک جریان شبه‌فاشیستی که در سال‌های ۶۰ تا ۶۷، یعنی دوران وحشت، به شدت ادامه یافت. مردم به حق، برای دفاع از سرزمین خود، به جنگ می‌رفتند. مردم برای این دفاع تا فداکردن جان‌شان پیش می‌رفتند و از خودگذشتگی‌های فراوان می‌کردند. در عوض حکومت از این مسئله به نفع خودش استفاده می‌کرد، و به مردم پابره‌نهایی که به جنگ رفتند توجهی نداشت. در هر صورت انگیزه‌های

حمله‌ی عراق به ایران هنوز باید بررسی شود تا روشن شود هدف غرب و سرمایه‌داری جهانی از این حمله چه بوده است و چه جریاناتی مشوق صدام بودند؟ چند چیز را می‌دانیم: اولاً می‌دانیم که با این جنگ رهبری دینی انقلاب ایران تحکیم شد و نیروهای پیش‌رو سرکوب شدند. ثانیاً می‌دانیم که این جنگ منافع فراوانی برای سرمایه‌داری جهانی داشت. درآمد از فروش اسلحه و تجهیزات که در مدت ۸ سال جنگ به جیب سرمایه‌داری جهانی (در بخش نظامی) رفت بی‌شک حیرت‌آور است. این را هم در نظر بگیرید تحت عنوان تحریم ایران توسط آمریکا تجهیزات و اسلحه به چند برابر قیمت بازار خریداری و مصرف می‌شد. در ظاهر آمریکا به ایران اسلحه نمی‌فروخت. اما اسلحه‌ی آمریکایی پس از چند بار دست‌به‌دست‌گشتن به دست ایران می‌رسید و قیمتش هم با همین منوال چند برابر می‌شد و هزینه‌ی این جنگ، از فروش نفت، یعنی از جیب مردم زحمت‌کش ایران، تأمین می‌شد. البته اگر مسئله‌ی دفاع از وطن بود، باید جنگ همان دو سه سال اول، که خرمشهر آزاد شد، و اعراب حاضر به پرداخت انواع غرامت‌ها بودند، تمام می‌شد. ولی مسئولین حکومتی ایران زیر بار نمی‌رفتند، چون جنگ سودآور بود، چون جنگ بهانه‌یی بود برای ادامه‌ی حکومت و تحکیم آن، چون جنگ را سرمایه‌داری جهانی می‌خواست، و از همه مهم‌تر چون جنگ بهانه‌یی بود برای پوشاندن ضعف‌های اقتصادی و سیاسی رژیم و سرکوب در ایران. در نتیجه جنگ را ادامه دادند و هنگامی که به ختم آن رضایت دادند، آقای خمینی گفتند که جام زهر را سر کشیدند. البته این حرف درست بود، زیرا با تمام‌شدن جنگ فضای جامعه‌ی ایران تاحدودی بازتر شد و رئیس‌جمهورهای بعد از جنگ مجبور شدند در حرف نوعی اصلاحات بخواهند. دوران آقای رفسنجانی و آقای خاتمی، بیش‌تر

و بیشتر، نشان داد که چه قدر جنگ برای فضای کاملاً بسته‌ی سیاسی و اقتصادی جامعه‌ی ایران تعیین‌کننده بود.

➤ آقای شایگان شما حکومت عراق را مرفعی یا غیرمرفعی می‌دیدید؟ شما رفته بودید لیبی و رادیویی در لیبی را اداره می‌کردید و با حکومت لیبی هم‌کاری می‌کردید، حکومت عراق هم چیزی بود شبیه حکومت قذافی، آیا آن موقع، حکومت لیبی را مرفعی می‌دیدید؟

حرف شما درست است. حکومت‌های عراق و لیبی پایه‌های طبقاتی مرفعی نداشتند. البته در نظر داشته باشید که این دو کشور از لحاظ اقتصادی و فرهنگی کشورهای عقب‌مانده‌ی هستند و نباید آن دو را با کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری مقایسه کرد. لیبی به‌نوعی جامعه‌ی قبیله‌ی است. ولی از لحاظ عملکرد سیاسی، مسلماً لیبی بسیار بهتر از عراق بود، عراق از لحاظ نوع حکومتش شبه‌فاشیست بود. در دوران شاه، اگر حرکاتی در دفاع از بعضی مبارزین می‌کرد، فقط برای حفظ منافع خودش بود. ما حکومت عراق را حکومت مرفعی نمی‌دانستیم و آن را یک حکومت مرتجع می‌دیدیم.

➤ آن زمان چه‌طور؟ حق رأی برای زنان و تاسیس دانشگاه، ناسیونالیسم عربی، ضدامپریالیسم بودن عراق، رابطه‌اش با شوروی، مقابله‌اش با اسرائیل، آن رادیویی که ماسالی می‌چرخاند در بغداد، کمکی که به فلسطین می‌کرد، همه‌ی این‌ها هیچ وجهی مرفعی از خودش نشان نمی‌داد؟

در ارزیابی یک حکومت، مرفعی یا غیرمرفعی‌بودنش را در ارتباط با مردم خودش باید سنجید. حکومتی که به بعضی جنبش‌ها کمک کند و به ایجاد بعضی از ظواهر مرفعی‌بودن دست زند، و در حرف بگوید ضدامپریالیست است، ولی برای مردم خودش آزادی نیاورد،

در جامعه‌ی خودش دموکراسی نباشد، منافع مادی مردم خودش را تأمین نکند، آهنگ استعمار مردم را هر روز شدیدتر کند، متری نیست. اگر حکومت عراق را کمابیش حکومتی خرده‌بورژوازی می‌دانید، باید آن را خرده‌بورژوازی متمایل به فاشیسم بدانید. البته من لزوماً حکومت عراق را خرده‌بورژوازی نمی‌دیدم. حکومت عراق نشانه‌ی از حاکمیت بورژوازی در جامعه‌ی بود که عقب‌مانده بود و فرهنگ و ساختار قبیلہ‌ی مذهبی از آن جامعه رخت برنسته بود. بیش‌تر از این، عراق به یک جریان متری تمایلی هم نداشت و اگر بنا بر منافع لحظه‌ی خودش حرکتی می‌کرد که جریانات متری می‌توانستند از آن استفاده کنند، این مسائل یک حکومت را متری نمی‌کند. به نظر من این ارزیابی نادرست است، تئوری‌ها و نظریاتی که می‌خواهند این نوع حکومت‌ها را متری جلوه بدهند، در تحلیل طبقاتی‌شان از این حکومت‌ها اشکال اساسی دارند. ما هرگز با دولت عراق تماسی نگرفتیم و اقامت ما در عراق و امکانات ما در عراق از طریق سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود.^۱ مسئله‌ی لیبی با مسئله‌ی عراق فرق داشت. لیبی یک جامعه‌ی بسیار کوچک‌تری بود و درآمد بسیار بالایی از نفت داشت. حکومت قذافی دموکراتیک نبود، اما تاحدودی جنبه‌های شورایی و مردمی داشت. شورای انقلابی لیبی هر سال جلسه‌ی برگزار و برای مملکت و بودجه‌ی عمرانی کشور تعیین تکلیف می‌کرد. بودجه‌ی خاص که برای حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش تصویب می‌شد توسط این شورا تعیین می‌شد. کشور لیبی کشوری صنعتی نبود و کشوری مطلقاً مصرف‌کننده بود که تمام مایحتاج مردم از طریق واردات تأمین می‌شد. (از طریق بندر طرابلس که بندر بسیار بزرگی بود و از نخ و سوزن گرفته تا کفش و لباس و غذا، همه‌چیز

^۱ در این باره نگاه کنید به کتاب /از گروه ستاره تا سازمان وحدت کمونیستی، کتاب رها، دی ۱۴۰۰، صص ۳۲-۵ و ۳۹-۴۰.

وارد می‌شد.) اتفاقاً در زمانی که من در لیبی بودم، تولیدات دام‌پروری و کشاورزی را، به خاطر فقدان صنعت کشاورزی، نمی‌توانستند به بازار ارائه دهند و شما می‌توانستید با قیمت بسیار ارزان مقدار زیادی گوشت بخرید و میوه‌ها را هم به قیمت ارزان در جعبه‌های ۱۰ کیلویی و ۱۵ کیلویی در کنار جاده می‌فروختند. وقتی میوه می‌خریدیم اکثر اوقات بیش از نیمی از آن خراب می‌شد و دور می‌ریختیم. نبودن صنعت هم به خاطر قبیله‌یی بودن جامعه و هم به خاطر درآمد زیاد نفت بود. دولت توانایی وارد کردن بهترین کالاها را از خارج کشور داشت. ولی دیدگاه محدود و مرتجع قذافی قادر به دیدن این نکته نبود که این سیستم به نفع آتی‌هی مردم نیست.

➤ این مسئله صف‌بندی که شما در مقابل حزب توده داشتید، در مسئله‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری، فکر می‌کنم این‌جا مشخص‌تر می‌شود. حکومت عراق یا سوریه یا حتی مصر، حکومت‌هایی بودند که به عنوان نمونه‌های راه رشد غیر – سرمایه‌داری به مردم معرفی می‌شدند، می‌گفتند: این‌ها توانستند با این‌که رهبری انقلابشان با طبقه‌ی کارگر نبود به این پیشرفت‌ها نائل شوند. ولی مسئله این است که این رابطه‌ی که عراق با شوروی داشت، شما را به نوع جنگی که اتفاق افتاد مشکوک نمی‌کرد؟ یعنی در تحلیل‌های شما سردرگمی ایجاد نمی‌کرد؟ رابطه‌ی خیلی مستحکم با شوروی، رابطه‌ی دفاعی با شوروی، قرارداد ۲۰ ساله‌ی دفاعی با شوروی و تعداد بالای متخصصان شوروی و اینکه تمام سلاح‌ها روسی بود، این مطمئناً حزب توده را یک مقدار سردرگم می‌کرد، شما را چه‌طور؟

حزب توده حق داشت که سردرگم شود. معیارهای شوروی برای حزب توده تعیین‌کننده بودند. هنگامی که باور دارید حکومت

شوروی و حزب کمونیست شوروی تابع یک برنامه‌ی آزادی‌بخش و مترقی است، بله، سردرگم می‌شوید. ولی اگر شما قبول کنید که، چون شوروی سابق با مشکلات فراوانی از نظر اجتماعی روبه‌رو شده بود، برای حفظ منافع کوتاه‌مدتش حالا به صورت انحرافی یا غیرانحرافی، به هر رفتاری دست می‌زد. در ایران، چه زمان ملی‌شدن صنعت نفت، چه زمان انقلاب بهمن، به‌وضوح در جهت حفظ منافع خودش رفتار کرد. این‌که حکومت عراق را حمایت می‌کرد، برای من تعجب‌آور نبود، چون خیلی از حرکات حکومت شوروی غیردموکراتیک و سرکوب‌گرایانه بود.

هنگامی که ایرانی‌ها هواپیمایی را از ایران مصادره می‌کردند و به عراق می‌بردند، مصادره‌کنندگان را به زندان می‌انداختند، که قابل فهم بود، چون ممکن بود که کل نمایش توسط سازمان امنیت ایران برنامه‌ریزی شده باشد. ولی این‌که مصادره‌کننده را شکنجه کنند امر دیگری بود. یکی از این افراد را که ما اتفاقاً اطلاع پیدا کردیم. از طریق سازمان آزادی‌بخش فلسطین اعلام کردیم که ما ضمانت این فرد را قبول می‌کنیم و باید او را تحویل ما بدهید. هنگامی که این فرد را به ما تحویل دادند، پوستش را کنده بودند. این چنین رفتار خود نشان‌دهنده‌ی ماهیت حکومت است. در هر صورت به خاطر ارتباطی که ما با سازمان آزادی‌بخش فلسطین داشتیم در عراق فعالیت می‌کردیم. دولت عراق هرگز به ما اعتماد پیدا نکرد. این را هم بگویم که اگر توانستیم از امکاناتی در عراق استفاده کنیم به خاطر کمک سازمان آزادی‌بخش فلسطین، بخش مترقی فتح و حبش بود، حزب توده در عراق دنبال امکانی بود که ما را جذب بکند، ما به‌طور مطلق هرگونه تماسی را با حزب توده رد می‌کردیم و تا به امروز با این حزب هیچ تماسی نداشته‌ایم. بعدها البته حزب توده مدعی شد که ما دیدگاه مثبتی نسبت به حزب توده داریم که اصلاً این‌طور نبود. اوائل انقلاب

حزب توده تمایل داشت چپ ایران را به خودش جذب کند، ما هم هرگز در آن دام نیافتادیم.

من در مسائلی که در عراق بود و مسائلی که در ظفار بود، شخصاً درگیر نبودم. من در یک سال قبل از انقلاب در لیبی بودم و از کاری که آنجا انجام می‌شد اطلاع داشتم. از لبنان و عراق و ظفار و سوریه اطلاع نداشتم. سازمان فعالیت نسبتاً کم‌تری در افغانستان و پاکستان هم داشت که از جزئیاتش آگاه نیستم. ولی می‌دانم که برای ارتباط با چریک‌ها، ما افرادی را به آنجا فرستادیم و از آن طریق پیش از انقلاب توانستیم با چریک‌ها ارتباط برقرار کنیم. این نوع بحث‌ها را رفقای دیگر اگر لطف کنند می‌توانند در اختیار شما بگذارند.

➤ آقای شایگان، مسئله‌ی جنگ در گفتمان احزاب چپ مسئله‌ی

پیچیده‌ی است. شما در جایی در رهایی می‌گویید که رفتن به جبهه وظیفه ما نیست. جمهوری اسلامی، بسیجی و پاسدار و کمیته‌چی به اندازه‌ی کافی دارد که به جبهه‌ها بفرستد. خب، اگر استراتژی شما این است که دفع حمله‌ی نظامی عراق واجب است، چرا خودتان شرکت نمی‌کردید؟ یا اگر فدائیان اکثریت این کار را می‌کردند آن را یک کار اپورتونیستی می‌دانستید. آن جمله‌ی معروف فدائیان که «سپاه را به سلاح‌های سنگین مجهز کنید» برای همان اوائل جنگ است و شما آن را یک حرکت اپورتونیستی می‌دانستید، چرا؟

این قصه‌ی قدیمی ایران در ۲۵ سال گذشته است، و قصه این است که ما جایگاه اجتماعی خودمان را نمی‌شناسیم. بخشی از چپ ایران اشتباه می‌کند که کجا قرار گرفته است، یک زمانی است که شما راجع به فردی صحبت می‌کنید که به صورت فرد، احساس مسئولیت اجتماعی می‌کند و می‌گوید من برای دفاع از مملکت باید به جنگ بروم. به او ایرادی نیست، تنها خردیه‌ی که می‌شود به او

گرفت این است که آقای عزیز، مسائل اجتماعی را فردی نمی‌شود حل کرد. مسئله‌ی حمله به یک کشور را یک فرد نمی‌تواند حل کند. برخورد درست اجتماعی هم این است که شما باید ارزیابی کنید حرکت شما چه قدر در سرنوشت جنگ تعیین‌کننده است. این که سازمان ما برود در جنگ شرکت کند، باید دید که شرکت ما در آن جنگ اثری در جلوگیری از جنگ داشت یا نه. من می‌گویم نه، اثری نداشت. آقای سنجابی از جبهه‌ی ملی اولین کسی است که وقتی عراق به ایران حمله کرد به داخل ایل رفت و خواست که ایل در مقابل عراق مقاومت کند. با این که او شخصاً مورد غضب خمینی قرار گرفته بود، احمدآقا را به منزل او فرستادند تا او به ایل برود و برای دفع ارتش عراق از مرزهای کشور آن‌ها را بسیج کند. آقای سنجابی این کار را کرد و از دیدگاه خودش کار درستی کرده است. از دیدگاه من کار درستی نکرده است، به دلیل این که هرگونه موفقیتی که در چارچوب دفاع از ایران صورت می‌گرفت به نفع جریانی در ایران بود که علیه منافع مردم ایران حرکت می‌کرد. هنگامی که دو کشور با حکومت‌های غیرمترقی با یک‌دیگر به جنگ می‌پردازند، جریان‌های مردمی باید علیه هر دو حکومت به پا خیزند. این موضع من است. هنوز هم ما این بحث را داریم. در آخرین رأی‌گیری برای ریاست‌جمهوری تبلیغ می‌شد که به رفسنجانی رأی بدهید تا احمدی‌نژاد انتخاب نشود. عده‌یی از بهترین و آزادی‌خواه‌ترین افراد، گول این نظر را خوردند و به رفسنجانی رأی دادند. آقای رفسنجانی کسی است که این جمهوری اسلامی را ساخته و در تمام مراحلش بوده و مسئول از بالا تا پایین‌اش است. در همه‌ی اتفاقات بدی که برای مبارزین، برای اقتصاد کشور، برای فرهنگ کشور و برای جامعه‌ی ما افتاده است، رفسنجانی مسئول بوده است. این که افراد مترقی و آزادی‌خواه و وطن‌پرست می‌گویند او از احمدی‌نژاد بهتر

است پس من به او رأی می‌دهم این همان اشتباهی است که می‌خواهیم مسائل را فردی حل کنیم. این مسائل به‌طور فردی حل‌شدنی نیست. این که سپاه وجود داشت، این که امکانات دفاع از ایران توسط حکومت وجود داشت، خوب بروند و دفاع کنند. این موضع ما بود. ... به فرض که این‌ها نمی‌توانستند دفاع کنند و حکومت مجبور می‌شد به ضعف خود اقرار کند، ما می‌توانستیم قد علم کنیم و بگوییم شما که غرضه‌ی دفاع از مملکت را ندارید، ما هم هستیم! یادتان باشد در جنگ جهانی، لنین علیه جنگ بین تزار و آلمان تبلیغ می‌کرد و به سربازها می‌گفت که جبهه‌ها را ترک کنید و از منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار روسیه دفاع نکنید. کمابیش موضع ما، الهام گرفته از آن موضع است، نه‌تنها درباره‌ی جنگ، درباره‌ی انتخابات هم همین‌طور است، درباره‌ی دعوای داخلی جناح‌ها هم همین‌طور است. در مورد خاتمی هم همین بود. ما رأی ندادیم و رسماً اعلام کردیم که خاتمی اهل انجام قول‌هایی که می‌دهد نیست. در مقابل انتخابات اخیر هم همین موضع را داشتیم و این موضع پایدار ما در ۲۵ سال گذشته بوده است. البته مایی که الان می‌گوییم همان مای متعلق به ۲۰ سال پیش نیست. سازمان ما وجود ندارد و بسیاری از هم‌زمان ما مملکت را ترک کرده‌اند. اکنون چند نفری بیش‌تر نمانده‌اند و تشکل هم نداریم، اما با وجود تعداد قلیل هنوز هستیم.

➤ یعنی شما، مثل لنین معتقد بودید، اسلحه‌ها را باید به سمت هیأت حاکمه برگرداند؟ آیا این عمل در ارتش عراق هم انجام می‌شد؟ یعنی آن‌ور هم نیروهای سوسیال - دموکرات انقلابی بودند مثل رزا لوکزامبورگ.

من از یک موضع اساسی در تاریخ، که موضع چپ بوده است، صحبت می‌کنم. البته این موضع متعلق به همه‌ی چپ هم نبوده

است. این موضع را در زمان لنین هم عده‌یی قبول نداشتند. این موضع بعد از لنین توسط چپ‌ها در اختلافاتی که با هم داشتند پیوسته طرح می‌شده است. در عراق یک جریان کمونیستی مستقل وجود نداشت. حزب کمونیست عراق وابسته به تفکر روسی بود. این که آیا این حزب تبلیغ ضدجنگ با ایران را می‌کرد یا نمی‌کرد، من اطلاع ندارم. ولی بعید می‌دانم، با توجه به وابستگی‌هایی که این حزب به شوروی داشت، به راحتی می‌توانست علیه جنگ با ایران تبلیغ کند؟ آیا حزب کمونیست عراق، مثل حزب توده، رفتن به جبهه را تبلیغ کردند؟ من فکر می‌کنم موضع‌شان می‌بایست با حزب توده یکی می‌بود. در هر صورت این نکته همیشه مورد اختلاف چپ‌ها بوده و خواهد بود. من فکر می‌کنم که موضع صحیح این است که ما از هر حرکتی که حکومت سرمایه را تقویت می‌کند باید دوری کنیم و اضافه بر آن زمانی باید وارد عمل سیاسی در چارچوب اجتماعی شویم که بدانیم تعیین‌کننده خواهیم بود. من نمی‌گویم وقتی ارتجاع حاکم است همیشه باید غیرفعال باشیم. ولی اگر عمل ما بتواند تعیین‌کننده باشد، وظیفه داریم وارد عمل شویم. نباید اجازه داد که از عمل ما به نفع سرمایه‌داری و به نفع ارتجاع بهره‌برداری شود.

➤ آقای شایگان، جایی هست در رهایی‌ها که می‌گویید ما باید برویم در میان آواره‌های جنگ و تبلیغ کنیم و مسئله‌ی جنگ را تبیین کنیم، من دقیقاً متوجه نشدم منظور از این جمله چی هست، شاید مقالاتی هست که من ندیده‌ام، یا به دقت نخوانده‌ام، می‌شود روشن بکنید که در میان آواره‌گان از طرف اعضای سازمان شما باید چه کاری انجام می‌شد؟ تبلیغ می‌کردند بر علیه جنگ؟ نشان می‌دادند که این جنگ، جنگ خلقی نیست و چون نیست اسلحه‌ها را باید به سمت جمهوری اسلامی برگرداند؟ یا غیره.

اول صحبت‌م عرض کردم که یکی از پی‌آمدهای جنگ ایجاد خیل عظیم آوارگان بود، که به بسیاری از شهرهای بزرگ به تعداد زیاد سرازیر شده بودند. این را شوخی نگیرید که تمام افراد یک شهر بزرگ مانند خرمشهر آواره شوند. بین آن‌ها افراد تحصیل‌کرده، دکتر و مهندس و معلم و کارمند و کارگر و دهقان و خانه‌دار بسیار بودند. مردم زحمت‌کش بی‌چیزی بودند که فقط تکه‌زمین کوچکی داشتند. این مردمان همه‌چیزشان را از دست داده بودند. اگر خاطرتان باشد، اواخر جنگ همین سناریو دوباره می‌رفت که تکرار شود. در بمباران‌های شهر تهران، بخش عمده‌یی از جمعیت شهر به گیلان و مازندران فرار کردند. آقای رفسنجانی هم در تلویزیون گفت که سلامت خودتان، آینده‌ی خودتان دست خودتان است، ما چیزی را تضمین نمی‌کنیم. این حرف را رسماً زد و گفت ما نمی‌توانیم برای شما کاری کنیم، یعنی همین دولت قدرقدرت جمهوری اسلامی. البته ما هم می‌گفتیم که تبلیغ بین این جمعیت پراکنده و آواره و بی‌خانمان و جنگ‌زده علیه ارتجاع و علیه جنایت‌های سرمایه و وظیفه‌ی ما است. باید مردم را علیه سرمایه، علیه دیکتاتوری و زورگویی ترغیب کرد تا خواستار حقوق مدنی، حقوق اولیه، آزادی و... بشوند. این بحث ما بود که همیشه باید این کار را بکنند. البته در این موارد حکومت شدیداً عکس‌العمل نشان می‌داد.

➤ آقای شایگان، چند ماه که از جنگ می‌گذرد، گروگان‌ها آزاد می‌شوند، جریان عجیبی مثل قرارداد الجزایر شکل می‌گیرد و حساب‌های بانکی ایران که بلوکه شده بود، به‌طور کامل برنمی‌گردد. مجلس درحقیقت، هم بنی‌صدر را دور می‌زند و هم دانش‌جویان خط امام را. انگار که محفلی از درون حاکمیت این واقعه را شکل داد و نتیجه‌اش را هم گرفت. شما وقتی این اتفاق افتاد، خطر نزدیکی

آمریکا را با جمهوری اسلامی و حزب جمهوری اسلامی
را نزدیک‌تر و واضح‌تر ندیدید؟ انگار که این حرکات
ضدامپریالیستی خرده‌بورژوازی کم‌کم داشت به قدرت
کامل می‌رسید و چشمک‌هایی به آمریکا می‌زد، این برای
شما یک زنگ خطر نبود؟

این را شما خطر می‌دانید؟ به نظر من دولت آمریکا هرگز به‌طور -
جدی نخواست است که رژیم ایران را سرنگون کند، یا هیأت حاکمه‌ی
ایران را از بین ببرد. درواقع تظاهر به این می‌کند که مخالف جمهوری
اسلامی است، ولی می‌خواهد آن را نیمه‌جان نگه دارد تا بتواند هر
استفاده‌یی که می‌خواهد از جمهوری اسلامی بکند. در مراحل مختلف،
آمریکا می‌توانست مخالفین حکومت در ایران را تقویت و جمهوری
اسلامی را ناچار به عقب‌نشینی کند و اقلأً تاحدودی فضای بازتری
در جامعه ایجاد شود. اما آمریکا این کار را نکرد، و نخواست که
بکند. امروزه یکی از بحث‌های موجود در مورد آمریکا، که از گذشته
هم مطرح بوده است، این است که تهدید ایران به اشغال و آمدن
نیروهای نظامی آمریکا به ایران به نفع این حکومت تمام می‌شود و
نه به ضررش. برخلاف نظریه‌ی بچگانه و ابتدایی سلطنت‌طلبان،
ایران کشوری نیست که از طریق نظامی بتوان آن را به‌آسانی اشغال
کرد، بل که حمله‌ی یک ارتش بیگانه باعث تقویت حکومت می‌شود.
حمله‌ی عراق به ایران باعث تقویت حکومت ایران شد. باید به آمریکا
گفت که شما با تهدیدتان این حکومت را تقویت می‌کنید. البته منافع
آمریکا در این است که منطقه را در بحران نگاه دارد تا پتrodلارهایی
که به منطقه سرازیر می‌شود صرف هزینه‌های تسلیحاتی کنند، هزینه‌یی
که هیچ نفعی برای مردم مملکت ندارد. آمریکا این کار را در
حکومت شاه با فروش اسلحه به صورت مستقیم می‌کرد و حالا هم
به‌طور غیرمستقیم همان کار را می‌کند.

➤ آزادشدن گروگان‌ها را شما، بالادست‌شدن کدام یک از جناح‌های حاکمیت تلقی می‌کردید. یعنی می‌دیدید مثلاً اعتبار جهانی امثال بنی‌صدر کم می‌شود و تیپ رجایی و بهزاد نبوی اعتبارشان زیاد می‌شود؟ این‌طور تحلیل می‌کردید یا به‌شکل طبقاتی‌تر می‌دیدید؟

عرض کنم، ایران از زمان شاه، همیشه حامی حزب جمهوری خواهان آمریکا بود. البته این امری طبیعی بود، چون کودتای ۲۸ مرداد، که منجر به بازگشت شاه به قدرت شد، توسط آیزنهاور و نیکسون انجام شد. آزادی گروگان‌ها هم در حمایت از حزب جمهوری خواه بود. حزب دموکرات در انتخابات باخت و حزب جمهوری خواه پیروز شد. چه‌طور شد که گروگان‌ها قبل از انتخابات آمریکا آزاد نشدند و یکی دو ماه بعد از انتخابات آزاد شدند؟ درست پس از این که کارتر به خاطر ناموفق بودن در آزادی گروگان‌ها انتخابات را باخت گروگان‌ها آزاد شدند. زمان آزادشدن گروگان‌ها به نفع آقای ریگان (حزب جمهوری خواه) بود. من فکر می‌کنم که ساختاری در پشت پرده وجود دارد که میل به ادامه‌ی حکومت در ایران دارد، و در بیست و هفت سال گذشته تا اندازه‌ی زیادی کمک کرده است تا حکومت ایران دست‌نخورده بماند. می‌دانیم که ساختار جریانات امنیتی در ایران، علی‌رغم تغییرات و تحولات ظاهری، تا اندازه‌ی زیادی دست‌نخورده باقی ماند. البته تاریخ باید درست بودن این گزاره را نشان دهد. دیر یا زود اسناد بیرون خواهد آمد. مسئله‌ی تسخیر سفارت آمریکا «لانه‌ی جاسوسی» به قول جمهوری اسلامی (یکی از نکات مبهم و سؤال‌برانگیز در تاریخچه‌ی جمهوری اسلامی است. این امر دانسته شده است که کارتر از انقلاب ایران چندان ناراضی نبود و او بود که گوش شاه را گرفت و از این مملکت بیرون کرد. در بدو امر آمریکایی‌ها با آمدن آقای خمینی مخالفت نکردند و پس از

تسخیر سفارت آمریکا بود که در حرف مخالفت‌ها شروع شد و سپس مسئله‌ی تحریم پیش آمد.

➤ آقای شایگان، در همان پاییز و زمستان ۵۹، ما شاهد افزایش

جدال بنی‌صدر با طرف مقابلش یعنی نیروهای خط امام

هستیم، ۱۴ اسفند ۵۹ یکی از مهم‌ترین این بازه‌ها است،

شما یا سازمانتان آن روز در دانشگاه بودید؟

بلی موضوع را دنبال می‌کردیم.

➤ ۱۴ اسفند سالروز وفات دکتر مصدق است و نیروهای ملی

مثل شما که سابقه‌ی ملی هم داشتید، برایتان روز مهمی

بوده آیا آن روز را یک نقطه‌عطف در جمهوری اسلامی

می‌دیدید؟ چه تحلیلی در مورد آن روز داشتید؟ چون

خیلی‌ها می‌گفتند یک نقطه‌عطف بود.

در ۱۴ اسفند ۵۹ سرنوشت بنی‌صدر معین شد. او مدت کوتاهی پس

از آن از ایران فرار کرد. ساختار جمهوری اسلامی به صورتی است

که مهره‌های اصلی آن دست‌نخورده باقی می‌مانند. مهره‌های اصلی

جمهوری اسلامی کسانی هستند که طی بیست‌وهفت سال گذشته

نخست‌وزیر در ابتدا و سپس رئیس‌جمهور تعیین می‌کردند. همین‌ها

هم آقای احمدی‌نژاد را رئیس‌جمهور کرده‌اند. این مهره‌ها در اوائل

امکانات زیادی نداشتند و همیشه از امکانات موجود استفاده

می‌کردند. در ابتدا آقای بازرگان را جلو انداختند و نخست‌وزیر کردند

و با این کار نهضت آزادی را بزرگ کردند و جبهه‌ی ملی را اخته

کردند. خیلی زود، علیه بازرگان نیرو جمع کردند تا با تسخیر سفارت

سابق آمریکا بازرگان را سرنگون کنند. از بنی‌صدر، یزدی و قطب‌زاده،

که به مثلث بیق معروف بودند، نهایت استفاده را کردند. پس از آن بود

که بنی‌صدر را رئیس‌جمهور کردند و ایشان افتخار بستن دانشگاه‌ها

و قطع شریان علمی کشور را به خود اختصاص داد. ولی این امر هم زیاد طول نکشید و با فراری شدن بنی صدر عاقبت قطب زاده هم به تیرگی گرایید. آن جریان اصلی پشت پرده، ولایت فقیه و مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان و مجلس خبرگان و بعدها شورای مصلحت را به راه انداخت و به این ترتیب جمهوری اسلامی را زنده نگاه داشت. ظاهر امر این بود که انقلاب فرزندان خود را نابود می کند! ولی به نظر می آید جریانی پشت پرده هم وجود داشته و این خروج از صحنه های متوالی بدون حساب و کتاب نبوده است. جریان به اصطلاح «چپ جمهوری اسلامی» یعنی موسوی (نخست وزیر) و بهزاد نبوی هم پس از فوت خمینی کنار رفتند و به صورتی با عده یی دیگر از جمله موسوی تبریزی و اردبیلی مغضوب شدند، و مجلس خبرگان خامنه ای را به عنوان رهبری جدید انتخاب کرد و رفسنجانی رئیس جمهور شد. آقای رفسنجانی وقتی برای بار دوم انتخاب شد، اکثریت مجلس (که با شعار حمایت از رفسنجانی به مجلس راه یافته بودند) مخالف او شدند. شایعه بود که رفسنجانی از جان خودش می ترسد و به محافل عمومی نمی آید. وقتی خاتمی مطرح شد و رئیس جمهور شد، حداقل آن طور که اصلاح طلبان می گویند، نگذاشتند ایشان حتا کوچک ترین قولی را هم که درباره ی اصلاحات داده بود اجرا کند. چه کسی نگذاشت؟! چه نیرویی پشت این جمهوری است؟ ولی این جمهوری ادامه می یابد. عده یی می گویند که نیروهای غیبی باعث ادامه ی آن است!! بعضی ها می گویند خاتمی می خواست اصلاحات کند و نگذاشتند. من می گویم که آقای خاتمی نخواست. او نمی خواست خودش را درگیر این قضایا بکند. در هر صورت بر من معلوم نشد که چه کسی نگذاشت؟

➤ نظر سازمان شما چی بود؟ این جریان پشت پرده که مثلث

"بیق" (بنی صدر، یزدی، قطب‌زاده) را فرستاد جلو و بعد رفسنجانی و خاتمی را علم کرد. آیا در آن موقع درکی از آن هسته‌ی سختی که مفهوم قدرت را در جمهوری اسلامی تشکیل می‌داد، داشتید. آیا شما توانسته بودید تشخیص بدهید؟ سازمان شما موضوع را باز کرده بود؟

در آغاز سال ۵۸ به نظر می‌آمد که چمران در شکل‌گیری چنین هسته‌یی مؤثر است. ولی خود چمران را از بین بردند. شاید چمران هم از کسانی بود که او را به جلو انداخته بودند. بعد هم کلکش را کردند. شاید بعضی از افراد شورای نگهبان یا شورای مصلحت متعلق به این هسته باشند. شاید جریانی که در قتل‌های زنجیره‌یی دست داشت متعلق به این هسته باشد. شاید برخی از افرادی که در مدرسه‌ی حقانی نقش اساسی دارند از این هسته باشند. شاید اژه‌ای و... بر روی هیچ‌یک از این افراد نمی‌توان به‌طوریقین دست گذاشت. شاید بعدها معلوم شود بسیاری از این افراد را هم جلو انداخته‌اند. دقت کنید جمهوری اسلامی را به شکلی ساخته‌اند، و قانون اساسی را به شکلی تصویب کرده‌اند که از درون سیستم نمی‌شود تغییری اساسی در حکومت داد.

➤ آقای شایگان این تحلیل شما، تحلیل روبنایی است. ما آن تحلیل بنیانی، آن تحلیل طبقاتی‌بی را که تبیین کند چه نیروهای طبقاتی پشت این قضایا بودند در تحلیل شما ندیدیم. به نظر ما مهم این است که برای تأمین چه نیازهایی این گروه آهنین یا پشت پرده یا مدرسه‌ی حقانی، تلاش می‌کرد.

جامعه‌ی ایران، جامعه‌یی سرمایه‌داری ولی عقب‌افتاده است. حکومتی که بر این جامعه حکومت می‌کند هم‌چنین سرمایه‌داری و عقب‌افتاده است. اگر در اول انقلاب شکی در ماهیت این حکومت بود و عده‌یی آن را حکومتی می‌دانستند که بیش‌تر جنبه‌ی خرده‌بورژوازی داشت

یا آن را حکومتی فاشیستی می‌دانستند، امروز کار دشواری نیست که رشد مکانیسم‌های سرمایه‌داری را به‌وضوح در اقتصاد ایران دید. نفت در اقتصاد ایران هنوز نقش تعیین‌کننده دارد. و به‌همین دلیل سرمایه‌داری جهانی حکومت ایران را حکومتی نیمه‌جان می‌خواهد که هر روز بتواند به بهانه‌های مختلف آن را تضعیف و تحقیر کند تا نفت را ارزان ببرد. در ضمن مرتب نه‌تنها در ایران بل که در منطقه بحران ایجاد می‌کند، تا پولی که از نفت به داخل کشور وارد می‌شود به صورت اسلحه و تجهیزات جنگی و نظامی از ایران خارج و دوباره به کشورهای متروپل سرمایه وارد شود. بخشی از این پول نفت توسط افراد حکومتی به صورت سرمایه از ایران خارج شده و در کشورهای متروپل سرمایه‌گذاری می‌شود. از لحاظ طبقاتی صنعت و تولید صنعتی در جامعه‌ی ما رشد نکرده است. سرمایه‌ی بانکی و صنعتی به صورت قابل‌توجه رشد نکرده است تا سرمایه‌ی مالی قابل‌توجهی ایجاد شود. سرمایه‌داری در ایران به‌طور عمده سرمایه‌داری تجاری است. این سرمایه‌داری نتوانسته رشد کند و سرمایه‌داری صنعتی را در ایران به وجود آورد، بل که به خاطر پول نفت نوعی سرمایه‌داری دلال هم در ایران ایجاد شده است. یک خرده‌بورژوازی وسیع در دهات و حاشیه و داخل شهرهای بزرگ به وجود آورده است. این خرده‌بورژوازی شامل دهقان‌های ورشکست‌شده، که هنوز زمین کوچکی دارند، مغازه‌داران کوچک و تولیدکنندگان جزء می‌شود. هم‌چنین کارگرهای روزمزد کشاورزی و ساختمانی، به صورت عمده و بنا، رشد چشم‌گیری در ایران داشته‌اند. تعداد زیادی از وابستگان به حکومت و عناصری از این سرمایه‌داری تجاری پس از انقلاب درآمدهای کلانی به دست آوردند، ولی بخش مهمی از این سرمایه را در خرید آپارتمان‌ها و ویلاهای مجلل و زمین و غیره عقیم گذاشته‌اند. البته در کشورهای عقب‌مانده مانند ایران

اعتبار سرمایه‌دار همان املاک و زمین‌های او است و این دارایی‌ها در معاملات تجاری نقش مهمی بازی می‌کنند. شاید بیش از ۸۰ درصد جامعه را توده‌ی بی‌شکل خرده‌بورژوازی و کارگران غیرصنعتی تشکیل می‌دهند. صنعت در ایران طی ۲۵ سال گذشته نه تنها رشد نکرده است، بل که با ورشکستگی بسیاری از صنایع ناچیزی هم که داشتیم به قهقرا رفته است. بنابراین از لحاظ طبقاتی ما طبقه‌ی کارگر صنعتی وسیعی نداریم. طبقه‌ی دهقان ما هم به شدت تجزیه شده و اکثر دهقانان به طیف خرده‌بورژوازی شهری و کارگران خرده‌پا پیوسته‌اند. بخش عظیمی از بورژوازی ایران هم بورژوازی تجاری است. روشنفکری ما هم به شدت تحت فشار و سرکوب است. تعداد زیادی از کشور خارج شده و درواقع پناهنده‌ی کشورهای بیگانه شده‌اند. تعدادی هم که در کشور مانده‌اند امکان اظهارنظر و بحث و مجادله و تحقیق ندارند. دانشگاهی‌های جوان ما هم در محیطی خالی از مسائل علمی، سیاسی و اجتماعی درس خوانده و رشد یافته‌اند. اگر کتابی در ایران اجازه‌ی نشر بیابد، تیراژ آن به هزار جلد تقلیل یافته است. در هر صورت این روشنفکری بسیار کوچک اجازه‌ی بیان و نشر و اعتراض ندارد. به این جهت هرگز نباید حیرت کرد که چرا یک حکومت دینی در اوائل قرن بیست و یکم می‌تواند بیش از ربع قرن در ایران حکومت کند.

به نظر می‌رسد که مسئله‌ی بردن آگاهی به درون جامعه مهم‌ترین وظیفه‌ی جنبش مترقی ایران است و امروز این وظیفه به دوش روشنفکری ایران است. اگر در این جامعه بخواهد کاری انجام شود، جز این طریق راه دیگری نیست. جامعه غیرصنعتی است، جامعه عقب‌نگاه داشته شده است، اکثریت قاطع جامعه توده‌ی بی‌شکلی است. این بلاها مشکلات جامعه‌ی ما و روشنفکری ما است. البته این مسائل مختص به ما نیست، بسیاری از کشورهای خاورمیانه و

آسیایی و آفریقایی هم همین مشکل را دارند. شوروی می‌پنداشت این مسئله را با تز «راه رشد غیر سرمایه‌داری» حل کرده است، ولی با چنین نظریه‌هایی مشکل حل نمی‌شود. مسئله طبقاتی است. اقتصاد جامعه یا به طریق سرمایه‌داری و استثمار هرچه بیش‌تر طبقه‌ی کارگر پابرجا می‌ماند، یا از طریق سوسیالیستی کردن جامعه رشد می‌کند. راه میانی بین این دو وجود ندارد.

➤ برای همین شما شعار می‌دادید: پیش به سوی انقلاب سوسیالیستی؟

مارکسیست‌ها دنبال انقلابی به جز انقلاب سوسیالیستی نمی‌توانند باشند. در جامعه‌یی که سرمایه‌داری زیاد رشد نکرده است، مسئله‌ی اصلی سوسیالیست‌ها کسب قدرت سیاسی نباید باشد، مسئله‌ی آن‌ها بردن آگاهی طبقاتی به درون جامعه است. این البته بحث مفصل‌تری است.

➤ ... شعاری که سازمان شما به عنوان مرکزی‌ترین شعارش و اصلی‌ترین تحلیلش بیان می‌کرد و پایین تقریباً همه‌ی شماره‌های رهانی می‌نوشت این بود که «پیش به سوی انقلاب سوسیالیستی»، کمی توضیح بدهید که این انقلاب سوسیالیستی که مد نظر شما بود همان انقلاب دومی بود که فدائیان اقلیت می‌گفتند؟ یا چه قدر زمینه‌ی اجتماعی - سیاسی ایران را برای یک انقلاب دیگر آماده می‌دیدید؟ یا اصلاً انقلاب سوسیالیستی را چه قدر برای ایران تجویز می‌کردید؟ ایرانی که این قدر عقب مانده و طبقه‌ی کارگر آن قدر ضعیف و طبقات دیگر در آن به صورت Primitive بود.

موضع ما راجع به ماهیت انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی بود. ما مخالف دیدگاه‌های مائوئیستی و استالینیستی بودیم که ماهیت

انقلاب را انقلاب دموکراتیک نوین می‌دانستند. آن‌ها انقلاب دموکراتیک نوین را انقلاب چهار طبقه تعریف می‌کردند، انقلاب طبقه‌ی کارگر و بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی و دهقانان. در استدلال برای این بحث رجوع می‌شد به کتاب دو تاکتیک لینن. آن‌ها انقلاب ایران را انقلاب چهار طبقه تعریف می‌کردند و آن را انقلاب دموکراتیک می‌نامیدند. ما مخالف بودیم. ما معتقد بودیم که منافع طبقه‌ی سرمایه‌داری در ایران با منافع سرمایه‌ی جهانی گره خورده است و چیزی به نام سرمایه‌داری ملی در ایران وجود ندارد. ما جناح‌های مختلف سرمایه‌داری را در سطح جهانی می‌دیدیم، که به‌نوعی می‌توان آن را عبارت از سرمایه‌داری مجتمع نظامی - صنعتی و سرمایه‌داری نفتی - انرژی و سرمایه‌داری خدماتی دانست. در جامعه‌ی ایران هم بخش‌های مختلف سرمایه‌داری با این سه بخش مشخص می‌شوند. بخش بازرگانی و صنعتی را با سرمایه‌داری خدماتی، ارتش و صنایع نظامی را با مجتمع نظامی - صنعتی و شرکت نفت و معادن ذغال سنگ را با نفتی - انرژی می‌توان مشخص کرد. جست‌جو برای سرمایه‌دار ملی در ایران بیهوده است. اگر هم در مراحل از تاریخ شخصیت‌هایی مانند مصدق و یاران او وجود داشتند که شعارهای ملی، مانند ملی‌کردن صنعت نفت، می‌دادند نظرشان این بود که صنعت نفت در دست ایرانی باشد و دست انگلیس‌ها نباشد. اما در عمل ملی‌کردن نفت به دولتی‌کردن آن منجر شد. مصدق به این تناقض آگاه بود. این موضوع را بعضی از رهبران جبهه‌ی ملی مسکوت می‌گذارند! نفت به سرمایه‌داری غیردولتی سپرده نشد، و در زمان مصدق دولتی شد.

در جامعه‌ی ایران خرده‌بورژوازی شهری و طبقه‌ی دهقان سرگردان هستند. بخش مهمی از دهقانان از زمین جدا و به شهرها سرازیر شده‌اند و به خرده‌بورژوازی شهری پیوسته‌اند. این‌ها طیف بزرگی

را تشکیل می‌دهند. جمهوری اسلامی این پدیده‌ی مهاجرت به شهرها را تشدید کرد و هنوز هم آن را تشدید می‌کند. این‌ها پایه‌های حکومت دینی در جامعه‌ی ایران به حساب می‌آیند، چون به‌آسانی تحت نفوذ شعارهای دینی به تسلط سرمایه درمی‌آیند.

طبقه‌ی دیگر طبقه‌ی کارگر است، که به‌راحتی تن به سروری سرمایه‌داری نمی‌دهد. اگر انقلاب اجتماعی یعنی انقلاب ضدسرمایه انجام شود به‌طورطبیعی این طبقه‌ی کارگر است که آن را انجام خواهد داد و درنتیجه این یک انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. انقلاب سوسیالیستی خرده‌بورژوازی را از سرگردانی خلاص می‌کند. مفاهیم طبقاتی در چین، به دلیل نفوذ خرده - بورژوازی و دهقانان به درون حزب کمونیست، تغییر شکل دادند و دگرگون شدند و انقلاب دموکراتیک نوین مطرح شد. ادعا شد که این انقلاب دموکراتیک نوین در چین به رهبری طبقه‌ی کارگر انجام شد. ما معتقد هستیم که طبقه‌ی کارگر موظف نیست برای طبقه‌های دیگری انقلاب بکند. این موضع ما بوده است و یکی از جدال‌های اصلی ما با چریک‌های فدایی و سازمان‌های چپ دیگر بوده است. طبقه‌ی کارگر ممکن است بعضی از وظایف دموکراتیک را که بورژوازی قادر به انجام آن نیست، و اگر آن وظایف به بورژوازی محول شود هرگز آن را انجام نخواهد داد، خودش انجام بدهد. ولی وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر انقلاب سوسیالیستی است و اگر هم بعضی کارهای دموکراتیک را که بورژوازی باید انجام بدهد، انجام می‌دهد، برای آماده‌سازی شرایط عینی جامعه برای سوسیالیسم است.

➤ یعنی تضادها را در خودش پرورش بدهد؟ یعنی تضادها

را در بطن خودش بپذیرد؟ مثل NEP، نئین.

بحث بر سر پذیرش تضادها نیست. در جامعه‌ی مثل جامعه‌ی ایران،

بعضی جنبه‌های فرهنگی - اجتماعی بورژوازی مثل آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، حقوق مدنی یا مفقود است یا به شکل ابتدایی و ناقص موجود است. اگر برای دست‌یافتن به این حقوق طبقه‌ی کارگر باید انقلاب کند، این انقلاب سوسیالیستی است. البته باید تأکید کنم که آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و دیگر حقوق مدنی مفاهیمی صرفاً بورژوازی نیست. بورژوازی این حقوق را در حد محدودی که برای رشد سرمایه لازم دارد به جامعه می‌آورد. پرولتاریا اما این حقوق را برای جامعه در حد گسترده به ارمغان می‌آورد. بر اساس این استدلال است که هرگونه تخلف از عرضه‌ی این حقوق، به هر بهانه، برای یک انقلاب سوسیالیستی شایسته نمی‌تواند باشد. سوسیالیسم نه‌تنها همه‌ی آزادی‌هایی را که بورژوازی برای تمدن بشری به ارمغان آورده است عرضه می‌کند، بل که بسیاری از آزادی‌هایی را عرضه می‌کند که بورژوازی نتوانسته یا نخواسته عرضه کند. سوسیالیسم هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی آزادی‌های بیش‌تری از بورژوازی عرضه می‌کند. شعار آزادی و دموکراسی که در انقلاب‌های بورژوازی ظهور کرد، شعارهای مرکزی انقلاب سوسیالیستی باید باشد. سوسیالیست‌ها باید خواهان گسترش آزادی و دموکراسی باشند. وجود دموکراسی برای انقلاب سوسیالیستی امری ضروری است. اگر بگوییم دموکراسی به معنای به‌قدرت‌رسیدن بورژوازی است، جنبه‌های طبقاتی را به هم ریخته‌ایم و در بهترین حالت تبدیل به سخن‌گوی خرده‌بورژوازی شده‌ایم.

➤ چه عواملی عینی شما را به این سمت می‌برد، یعنی بی‌غرضگی بورژوازی شما را قانع می‌کرد، آمادگی کارگران شما را تشویق می‌کرد، وجود احزاب قوی ذهنیت شما را به این سمت می‌برد، چه عوامل عینی شما را به سمت این شعار می‌برد؟

عوامل عینی همان عقب‌ماندگی فرهنگی و فقر مادی بود که هم در روسیه و هم در چین وجود داشت. این عقب‌ماندگی نظریه‌ی انقلاب دموکراتیک را در روسیه و نظریه‌ی انقلاب چهار طبقه را در چین تقویت می‌کرد. تعابیر نادرستی که از دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه وجود داشت منجر به فروپاشی شوروی شد. ساده‌گرایی‌هایی که در چین بود همه نشانه‌های انحراف از انقلاب سوسیالیستی است. امپریالیسم از مراحل ابتدایی خود به مرحله‌ی عالی‌تری رشد یافته است. دو خصوصیتی که سرمایه‌داری امروز را تعریف می‌کند جهانی‌شدن و ادغام سرمایه است. به خاطر ادغام سرمایه، سرمایه‌ی ملی را کم‌تر می‌توان در سطح جهان مشاهده کرد. ادغام سرمایه تا حدی است که به‌سختی می‌توان گفت که فلان کالا کجا در کدام کشور تولید می‌شود، مثلاً مرسدس بنز که مَهر ناسیونالیسم آلمان را داشت، توسط کشورهای دیگر خریده می‌شود و لندرونر انگلیسی را گویا چین خریده است. نمی‌توان گفت این سرمایه به چه کشوری تعلق دارد، بخشی از آن متعلق به این کشور است، بخش دیگری به کشور دیگری تعلق دارد. این مسائل در سال‌های ۱۹۶۰ خودش را نشان داد، یعنی از چهل سال پیش جهانی‌شدن، ادغام سرمایه و مسئله‌ی رشد سریع سرمایه‌ی مالی و عملکرد آن در سطح جهانی عواملی بوده‌اند که در دقیق‌تر شدن تئوری‌های انقلاب مؤثر بوده‌اند. به‌سختی می‌توان در جنبش‌های ضدسرمایه‌ی امروز بعضی از نظریات لنین متعلق به سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰، دست‌کاری‌هایی فراوانی که استالین در نظریات بلشویک‌ها کرد، و بخش اعظم نوشته‌های مائو را قابل استفاده دانست. امروز چپ نو به دنبال انقلاب سوسیالیستی است. وظیفه‌ی مارکسیست‌ها تبلیغ علیه سرمایه است؛ یعنی تبلیغ سوسیالیسم، تبلیغ به‌قدرت - رسیدن طبقه‌ی کارگر. ما درواقع جامعه‌ی دموکراتیک را تقدیس نمی‌کنیم، دموکراسی گسترده می‌خواهیم تا تکلیف سرمایه روشن

بشود. سوسیالیست‌ها باید انقلاب سوسیالیستی بخوانند.

➤ آقای شایگان وقتی یک سازمان سیاسی شعاری را می‌دهد، بر مبنای یک مسئله‌ی عینی آن شعار را می‌دهد، این‌که وظیفه‌ی من در آینده‌ی چندصدساله، یا چنددهساله، یا چندساله‌ام این باشد که انقلاب سوسیالیستی اتفاق بیافتد، خیلی فرق می‌کند با آن چیزی که عیناً در جامعه می‌گذرد. شما یک شعاری را که تعیین می‌کنید به عنوان title و slogan یک حزب مثل: پیش به سوی انقلاب سوسیالیستی، باید یا بر پایه‌های عینی باشد یا این‌که این یک شعار آرزویی است... من متوجه نمی‌شوم، برای من واضح نیست که این شعار را برای چه می‌دادید؟

این شعار را ما در دهه‌ی هفتاد می‌دادیم. مقصود ما این بود و امروز هم نظر من این است که در جوامع امروزی انقلاب اجتماعی انقلاب سوسیالیستی است. اگر شرایط مادی و شرایط ذهنی برای انقلاب اجتماعی آماده نباشد، که در ایران آماده نبود، حداکثر می‌توان از یک جابه‌جایی قدرت سیاسی بدون تغییر در شیوه‌ی تولید صحبت کرد و بین روشنفکران و بدنه‌ی زحمت‌کش جامعه، به‌خصوص کارگران، ایجاد توهم نکرد. مسلماً در طول ۲۵ سال گذشته بسیاری از باورهای چپ تحول یافته است. این تحول در تفکر بسیاری از روشنفکران چپ جهان نیز رخ داده است. این‌ها هم سعی می‌کنند تفکر خودشان را با واقعیات روزمره‌ی جامعه عجین کنند. هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند ادعا کند که به روش تحلیل مارکس اعتقاد دارد، ولی به واقعیات روزمره توجهی ندارد. این بحث در انقلاب‌های اجتماعی در سراسر جهان مطرح است. انقلاب ویتنام، انقلاب نیکاراگوئه، انقلاب‌های بسیاری از کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین، و آسیا با این مسائل روبه‌رو بوده‌اند و هستند. انقلاب سوسیالیستی، به خاطر حرکت

استالین، به یک کفر (به یک پتک) تبدیل شد. چون جریان حزب کمونیست شوروی بر روی انترناسیونال سوم پنجه انداخته بود، چند دهه این بحث متوقف شده بود. تروتسکی هم به انقلاب سوسیالیستی معتقد بود. البته برخورد تروتسکی در بسیاری از مسائل مانند شوراهای و حزب خیلی متفاوت از استالین نبود.

امروزه جامعه‌ی ایران پذیرای انقلاب سوسیالیستی نیست نه تنها در ایران بل که در خیلی کشورهای دیگر هم شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد. ولی این نه به معنای نفی انقلاب سوسیالیستی است و نه به معنی قبول انقلاب سوسیالیستی به عنوان یک واقعه‌ی درازمدت، مثلاً صدساله، است. باید در جهت رسیدن به شرایط عینی و ذهنی انقلاب کوشید و آن را تسهیل کرد. برای رسیدن به اهداف انسانی جز نابودی سرمایه یعنی جز سوسیالیسم چاره‌ی دیگری نیست. شرایط عینی و ذهنی انقلاب که به آن شرایط انقلابی می‌گویند یعنی سرمایه نتواند حکومت بکند و مردم هم نخواهند که سرمایه حکومت بکند. این تعریف کلاسیک شرایط انقلاب سوسیالیستی است.

➤ مسئله‌ی شوراهای اتفاقاً خیلی مسئله‌ی جالبی است. شما در آن دوران یکی دو سال بعد از انقلاب شاهد این بودید که شوراهای کارگری در کارخانه‌ها داشت شکل می‌گرفت، بعضی از چپ‌ها می‌گفتند: شورای کارگری لزومی ندارد، وقتی یک کارفرمایی هست ما باید سندیکای خودمان را داشته باشیم و در آن فعالیت کرده و کارفرما را از طریق سندیکا تحت فشار قرار بدهیم. یک عده هم استدلال می‌کردند که تعدد سندیکاها باید زیاد باشد. کسانی که مبلغ شورا و واحد بودن شورا هستند درحقیقت می‌خواهند همه‌ی نیروها در یک نقطه جمع بشود که بعد دست

جمهوری اسلامی بیافتد. از آن طرف هم شعارهای چپ‌نمایانه حزب جمهوری اسلامی را داریم، روز کارگش را داریم، شوراهای اسلامی کارش را داریم و غیره... تشویقی که شما برای رفتن به شوراها و برای عضویت در شوراهای کارگری و فعال کردن آنها می‌کردید آیا متناسب با تشویقی که برای تشکیل سندیکاهاى مستقل می‌کردید بود؟ یا نه، شما هم همین سیستم شورا را می‌پذیرفتید و می‌گفتید باید بازی را در همین زمین انجام داد؟

سندیکاها، در هر صورت، متعلق به دوران سرمایه‌داری است، یعنی در سیستم سرمایه‌داری این سندیکاها برای احقاق حقوق خود به وجود می‌آیند. شوراها، در دیدگاه‌های سوسیالیستی مطرح می‌شوند و از ارکان جامعه‌ی سوسیالیستی هستند.

➤ آقای شایگان، اول ماه مه سال ۶۰ شاهد این هستیم که فدائیان اقلیت و پیکار تجمعی دارند و فراخوانی می‌دهند به نیروهایی مترقی که بیایند و حمله‌ی ناجوانمردانه‌ی به آنها می‌شود و کتک مفصلی می‌خورند. با این که شاهد هستیم که شما فدائیان اقلیت را به خاطر مواضع تعرضی‌شان نسبت به حاکمیت بسیار تحقیر کردید، خوب، آن موقع چپ باید در قبال این جریان، چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟ یعنی آیا باید تعرض می‌کرد؟ یا می‌نشست کنار؟ راه‌کاری که شما برای فدائیان ارائه می‌دادید چی بود؟ برای این که فدائیان اقلیت حفظ حیات سازمانی‌اش را حفظ کند به غیر از تعرض چه کار دیگری باید می‌کرد؟

من این مقاله را به خاطر ندارم. در حالت کلی تعرض باید واقع‌گرا باشد. به‌طور مسلم تعرض یکی از ابعاد مهم مبارزه است. اگر تعرض فقط به خاطر تظاهر به رادیکالیسم باشد، عمل شایسته‌ی نیست.

➤ بله، در رهائی هست، در اردی بهشت سال ۶۰ است که این‌ها تظاهراتی برگزار می‌کنند بدون این‌که سازماندهی شده باشد و عمل تعرضی را پیش می‌گیرند.

اصولاً سال ۶۰ نقطه عطفی در انقلاب اسلامی بود. من قبلاً گفتم که ما از سال ۵۹ منتظر سرکوب گسترده بودیم، بعضی از نیروها این اعتقاد را نداشتند و فکر می‌کردند سرکوب شروع نخواهد شد. ارزیابی این نیروها از قدرت ارتجاع و قدرت خودشان درست نبود، شاید آن مقاله در این رابطه باشد، ما می‌گفتیم کودتا در پیش است و سرکوب گسترده‌یی در راه، که عملاً آغاز آن در همان تظاهرات اردی بهشت ۶۰ بود.

➤ آقای شایگان، مهم‌ترین حادثه‌ی سال ۶۰، عزل بنی‌صدر و جنگ مسلحانه‌ی مجاهدین است. مازیار بهروز در کتاب *شورشیان آرمان‌خواه*، سال ۶۰ را این‌گونه تعبیر می‌کند که در آن سال مجاهدین طنابی را به کمر خودشان بستند و سر دیگرش را به کمر سایر چپ‌ها بستند و پریدند به داخل چاه و چپ‌ها را هم کشیدند به دنبال خودشان به داخل آن چاه و یل عمل مسلحانه. کلاً فضای ذهنی و عینی در سازمان شما در بازه‌ی زمانی خرداد ۶۰ و عزل بنی‌صدر چی بود؟ چون رهائی وقتی به اوائل خرداد می‌رسد تمام می‌شود^۱ و ما نتوانستیم مواضع شما را بیایم، آن حوادث سال ۶۰، مثلاً لایحه‌ی قصاص، عکس‌العمل جبهه‌ی ملی، عکس‌العمل شما مشخص نیست، قضیه‌ی ۳۰ خرداد

^۱ دوره‌ی دوم نشریه‌ی رهائی از تیر ۱۳۵۸ تا پایان خرداد ۱۳۶۰ هفتگی، در تابستان ۱۳۶۰ مدتی سه‌بار و سپس دوبار در هفته منتشر شد. با گسترش سرکوب، از مهر تا بهمن ۶۰ نیز پنج شماره انتشار یافت. رهائی دوره‌ی سوم از دی ۱۳۶۱ تا آبان ۱۳۶۸ منتشر شد. - و

مشخص نیست این را برای ما بگویید.

سرکوب آن‌قدر همه‌جانبه بود که فعالیت سازمان را متوقف و یک تشکل حداقل ایجاد کردیم. رهایی را هم به آن گستردگی گذشته نمی‌توانستیم توزیع کنیم و آن را در چند صفحه با تیراژ کم منتشر می‌کردیم. ما منتظر این حادثه‌ی غم‌انگیز بودیم و هنگامی که این اتفاق افتاد، برای ما غیرمنتظره نبود. مهم‌تر از آن، این‌که ما مدت‌ها بود که می‌گفتیم حرکات سرکوب‌گرانه گسترده ناشی از ماهیت این رژیم است که تقریباً هیچ‌یک از جریانات چپ آن را قبول نداشتند. ناگهان همین جریانات دست به عکس‌العمل‌های شدیدی زدند و سوپر - رادیکال شدند. مجاهدین هم به این شکل عمل کردند. ما هرگز با مجاهدین ائتلاف نکردیم و حتا هم‌کاری هم نکردیم. موضع ما تا سال ۶۰ همواره این بود که باید اول جبهه‌ی چپ تشکیل بشود، و بعد با کسانی که سوسیالیست نیستند بنشینیم و بحث و هم‌کاری کنیم. راجع به لایحه‌ی قصاص هم ما موضع داشتیم و یک جزوه هم درباره‌ی موضع خود منتشر کردیم.

➤ اسم جزوه چی بود؟

اسم آن «درباره‌ی قصاص» بود. قصاص را به‌شدت محکوم کردیم. این جزوه‌ها موجودند.

➤ در آن فراخوانی که جبهه‌ی ملی داد شرکت کردید؟

خیر، ما درباره‌ی قصاص موضع خودمان را داشتیم. در آن تظاهرات بود که جبهه‌ی ملی غیرقانونی اعلام شد و سران آن هم مجبور شدند مخفی و از مملکت خارج شوند و بعضی هم به زندان افتادند.

➤ آن موقع شما با رهبری جبهه‌ی ملی ارتباطی نداشتید؟ سنجایی

به شما زنگ نزد؟ یا شما تماسی نگرفتید؟ یا فرید زنجانی؟

خیر، با سنجابی و با آیت‌الله زنجانی در آن موقع تماسی نداشتم. فرید هم عملاً فعال نبود. سنجابی هم بعد از آن تظاهرات مخفی و مجبور به فرار شد. به‌طور کلی بعد از درگذشت پدرم، ارتباط من با سران جبهه بسیار کم شد. ما چون در جبهه‌ی دموکراتیک فعالیت داشتیم، جبهه‌ی ملی از ما دل خوشی نداشت. بعدها در سال ۶۹ در زندان با آقای علی اردلان آشنا شدم. ایشان اظهار علاقه کرد و من هم ارادت خاصی به او پیدا کردم. بعد از زندان با او رفت‌وآمد داشتم. البته حسن لباسچی را هم از جبهه‌ی ملی در آمریکا می‌شناختم و در ایران او را می‌دیدم. هنگامی که پدر من پس از انقلاب به ایران آمد، لباسچی با عده‌یی برای استقبال او به فرودگاه آمدند. در اولین انتخابات مجلس شورا که من به عنوان کاندیدای جبهه‌ی دموکراتیک اسم نوشتم، لباسچی هم آن‌جا بود. البته یکی دو روز قبل از انتخابات از کاندیدا بودن انصراف دادم و جبهه‌ی دموکراتیک در انتخابات شرکت نکرد.

➤ حوادث خرداد ۶۰؟ آیا بهتر بود به عقیده‌ی بعضی لیبرال‌ها

و سوسیال‌دموکرات، چپ می‌رفت پشت بنی‌صدر؟ حزب توده تحلیلش این است که ما نیروی برتر را شناخته بودیم و می‌دانستیم بنی‌صدر از همان اول برنده نیست، سعی کردیم برویم طرف نیروی برتر و سعی کردیم در مکتبی‌ها تأثیر بگذاریم. یک عده هم می‌گفتند طبق ضرب‌المثل عامیانه‌ی (نه قم خوبه نه کاشون) هیچ‌کدام خوب نیستند. تحلیل شما چی بود؟

ما موضع سوم را داشتیم، از قبل هم همین موضع را داشتیم، نسبت به حکومت موقت بازرگان هم همین موضع را گرفته بودیم.

هنگامی که بنی‌صدر به قدرت رسید ما نه از او حمایت می‌کردیم نه از جناح شورای انقلاب که بعد معلوم شد شورای انقلاب هم درونش چند جناح وجود داشت. یکی از دلائلی که بنی‌صدر را کنار زدند، شاید این بود که حاضر به تکفیر نیروهای سکولار نبود. خمینی از او می‌خواست که نیروهای سکولار را تکفیر کند

➤ شما این مسئله را نمی‌دیدید؟ یعنی اگر بنی‌صدر می‌ماند و یک جناح لیبرالی در برابر خمینی ایجاد می‌کرد آیا بهتر نبود؟

من اصلاً مطمئن نیستم که پافشاری بنی‌صدر بر این که با جناح اسلامی‌تر کنار نیاید، یک موضع اصولی بود. به نظر من، بنی‌صدر از همان ۱۴ اسفند فهمیده بود کارش تمام است و می‌دانست که آینده‌ی در حکومت نخواهد داشت و این پافشاری که می‌کرد، بیش‌تر به خاطر حفظ شخصیت برای بعدها بود. با مجاهدین کنار آمد چون آن‌ها این امکانات را داشتند که او را از ایران فرار دهند. درواقع بنی‌صدر با مجاهدین نقطه‌مشتک چندان‌ی نداشت. از لحاظ مواضع سیاسی، مجاهدین مواضع تندتری از او داشتند. بنی‌صدر امیدی به آینده‌ی خود نداشت. همین‌که توانسته بود رئیس‌جمهور شود بیش از حق او بود و او این را می‌دانست.

آن زمان ما، معتقد بودیم که در این بازی، مسائل بنی‌صدر مسائل شخصی او است و مشکلات اجتماعی جامعه نیست. موضع ما در برابر حکومت این بود که حکومت به سمت کودتا و سرکوب می‌رود. به‌همین جهت خودمان را آماده می‌کردیم تا در دوران سرکوب هم باقی بمانیم و بتوانیم حرف خودمان را بزنیم. مایل نبودیم از یک جناح لیبرال درون حکومت دفاع بکنیم. همیشه این بحث در ایران بوده است که جناح لیبرال راست را باید در برابر جناح رادیکال راست تقویت کرد. بحث این است که آیا ما، در این قضیه،

تعیین‌کننده هستیم یا خیر؟ اگر تعیین‌کننده نیستیم نباید مُهر حمایت از راست را به جان خرید. حفظ مواضع اصولی بسیار مهم‌تر از این است که در لحظه حرکتی کنیم که بعدها نتوانیم از آن دفاع کنیم.

➤ بله، آقای شایگان حوادثی که سال ۶۰ بر خود شما رفت را شرح بفرماید. شما هم مخفی شده بودید در اردیبهشت و خرداد ۶۰، بعد از کنگره‌یی که داشتید و در آن انتخاب شدید؟

خیر. مخفی نبودم. دانشگاه را آن زمان بسته بودند و هنوز من به عنوان استاد، استخدام رسمی مدرسه‌ی عالی پارس بودم. من با دانشگاه تماس داشتم و برای کمیته‌ی ترجمه و نشر کتاب وزارت علوم به ترجمه مشغول بودم. دانشگاه یک کتاب به ما داده بود که ترجمه کنیم تا در قبال آن حقوق دریافت کنیم. خیلی جالب بود. دانشگاه مطرح می‌کرد که اساتید باید از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر در دفترشان حضور داشته باشند و دفتر حضور و غیاب را هر روز امضا کنند تا حقوق آن‌ها قطع نشود. ما گفتیم که کار ما تدریس است و اعتراض کردیم و دفتر حضور و غیاب را امضا نکردیم و به دفتر خود گاهی سر می‌زدیم. این بود که برای ما آن کمیته‌ی ترجمه و نشر را درست کردند، که بعدها به مرکز نشر دانشگاهی تبدیل شد. به ما کتابی می‌دادند که ترجمه کنیم، ما هم ترجمه می‌کردیم. آخر ماه از این کمیته تأییدیه می‌گرفتیم و حقوق خود را دریافت می‌کردیم، در نتیجه ارتباط من با دانشگاه قطع نشد. در همان خانه‌ی خود زندگی می‌کردم، ولی جلسات را قطع کرده بودیم. اگر درست به خاطر داشته باشم، اولین ضربه به ما در اصفهان بود. حدود شهریور ماه یا اواخر مرداد ۶۰ بود که چند نفر از دوستان ما را در اصفهان دستگیر کردند. یک نفر به نام یوسف یوسفی در ترمینال

اصفهان دستگیر شد. او چند بسته از رهائی‌های جدید را همراه داشت. دو هفته بعد او را در تهران اعدام کردند^۱. جزو اولین گروه اعدامی‌ها بود. این موضوع برای من بسیار ناراحت‌کننده بود، زیرا در واشنگتن چند سال با او رفت‌وآمد داشتم و او جوان بسیار باهوش و حساسی بود. من با او و خواهران و برادرهای او معاشرت داشتم. امروز همه‌ی خانواده او تحصیل کرده‌اند و چهار تن از آنان پزشک هستند و همه در آمریکا زندگی می‌کنند. واقعاً ازدست‌دادن او دردآور بوده است.

➤ فقط به خاطر رهائی‌ها اعدامش کردند؟

بله، آن موقع هنگام دستگیری شکنجه می‌دادند. اگر اطلاعاتی به آن‌ها داده می‌شد، فوری اعدام نمی‌کردند. این جوان بیست‌وچندساله مقاومت کرد و سخنی نگفت و به همین دلیل اعدام شد. من در جای دیگر سیستم بازجویی در زندان را برای شما توضیح خواهم داد. در هر صورت این بحث بود که خطر تهاجم رژیم به مخالفین نزدیک است. تا آن زمان بیش‌تر در تظاهرات افراد را دستگیر می‌کردند، کسانی که در خیابان‌ها بودند و غیره. در مهرماه قرار بر این شد که بهتر است دیگر به خانه نرویم، با وجود این من در منزل خود به زندگی ادامه دادم. من و همسر من به خانه‌ی دوستان می‌رفتیم و گاهی ۲ یا ۳ روز در آن‌جا می‌ماندیم. هر چند یک بار به خانه می‌آمدیم، حمام می‌گرفتیم. یک بار که به خانه آمدیم، مأمورین آن‌جا منتظر ما بودند!

➤ چه‌طور خبردار شده بودند؟ چه‌طور لو رفتید؟

یکی از جوان‌هایی که او را از خارج کشور می‌شناختم، در تهران با من ارتباط داشت. او عضو سازمان وحدت نبود و در حد یک

^۱ یوسف یوسفی در اصفهان زیر شکنجه کشته شد. - و

سمپات بود. او دوست دختری داشت که با هم زندگی می‌کردند. آن خانم هوادار مجاهدین بود. این خانم را گرفته بودند و شکنجه‌ی زیاد داده بودند. او هم اسم این دوست پسر خود را داده بود. به این صورت این جوان را هم به عنوان مجاهد گرفتند و آن‌طور که خودش می‌گفت، او را به شدت شکنجه کرده بودند. در زیر شکنجه گفته بود که چپی است و با من (احمد شایگان) ارتباط دارد و اسم و آدرس من را داده بود. او بعدها به من گفت که فکر می‌کرده من مخفی شده‌ام و به این جهت نام مرا داده بود که از اتهام مجاهدبودن خلاصی یابد. هنگامی که مأمورین به خانه‌ی ما آمدند، من و همسر من در خانه نبودیم و آن‌ها مدت‌ها در خانه منتظر شده بودند تا ما به خانه رفتیم و همان‌جا مرا دستگیر کردند. البته خانه به هم‌ریخته بود و مقداری طلاهای همسر من مفقود شده بود که مأمورین گفتند که دزد به خانه آمده بود و نردبانی هم در سنگ‌چین‌های حیاط جا گذاشته بود. در زندان بعد از یک سال به‌طور اتفاقی من با همین فرد در یک سلول افتادیم. این اطلاعات را من از خود او، که من را لو داده بود، گرفتم. استدلالش این بود که فکر می‌کرده من ایران نیستم یا مخفی شده‌ام.

➤ اسم این آقا چی بود؟

ترجیح می‌دهم که نگویم... او تا سال ۶۸ زندان بود و بسیار صدمه دید، ولی بالاخره آزاد شد.

➤ آقای شایگان شما بخش اعظمی از زندگی‌تان را عضو

سازمان وحدت و کنفدراسیون بودید، به ایران آمدید در جریان انقلاب فعال بودید، در ساختن یک سازمان یا یک حزب تلاش داشتید، خیلی کارهایی کردید که در تاریخ ایران ماندگار است، نه در تاریخ سوخته‌ی چپ ایران که هر از چندی جمهوری اسلامی لگدی به آن می‌زند بل که در

تاریخ آینده خواهد بود. کلاً عمل کرد خودتان و سازمانتان را از زمان کنفدراسیون و بعد در انقلاب و بعد در بازه‌ی سال‌های ۶۰ چه‌طور ارزیابی می‌کنید؟ آیا می‌ارزید آن‌همه هزینه؟ آیا آن‌همه تلاش‌هایی را که انجام دادید برای آیندگان جاودانه یا حداقل امیدبخش می‌دانید؟ هر حرفی که برای عمل کرد خودتان یا سازمانتان دارید می‌شنویم.

همان‌طور که می‌دانید من از بچگی در خانواده‌ی سیاسی بزرگ شدم. پدرم در ایجاد جبهه‌ی ملی فعال و جزو رهبران جبهه‌ی ملی بود و در ۲۸ مرداد به زندان رفت. هنگامی که ۱۸ ساله بودم به آمریکا رفتم. یک سال قبل از آن پدر و مادر و خواهرها و برادرم به آمریکا رفته بودند. به خاطر نقش تعیین‌کننده‌ی که پدرم در جبهه‌ی ملی خارج کشور و در تشکیل جنبش اعتراضی دانش‌جویی خارج کشور و در تشکیل کنفدراسیون داشت، من هم به این جریان‌ات جذب شدم. عضو جبهه‌ی ملی آمریکا شدم. حتا در هیأت اجرایی جبهه هم بودم و در سازمان دانش‌جویان و کنفدراسیون تا حد دبیر کنفدراسیون فعالیت سیاسی می‌کردم. هم‌زمان در جنبش مترقی مردم آمریکا علیه دولت آمریکا، علیه جنگ آمریکا در ویتنام، علیه تبعیض نژادی نسبت به سیاهان در آمریکا، علیه سرکوب آزادی سخن شرکت می‌کردم و در روند این فعالیت‌ها بود که به مطالعات نظری و تئوریک پرداختم. کتاب‌های متعددی را خواندم. کتاب‌هایی که متداول بود، مثل کتاب‌هایی راجع به انقلاب‌های الجزایر و آفریقا و غیره که در ایران ترجمه یا نوشته و منتشر شده بود. بعد به مطالعه‌ی انقلاب روسیه پرداختم و در این روند بود که اعتقاد پیدا کردم همه‌ی مشکلاتی که امروزه بشر با آن روبه‌رو است از سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد. با نظریه‌های مارکس و غیره آشنا شدم. هم‌زمان بعضی از اعضای جبهه‌ی ملی هم به این نظریات روی آوردند و درواقع ما

با یک‌دیگر گروه کوچکی شدیم که این گروه تا مدت‌ها استخوان‌بندی جبهه‌ی ملی در خارج کشور، هم در اروپا و هم در آمریکا، بود و با هم ارتباط داشتیم. به‌همین دلیل جبهه‌ی ملی خارج کشور را متهم می‌کنند که یک جریان مارکسیستی آن را تسخیر کرد. افرادی مثل آقای بنی‌صدر، قطب‌زاده، چمران یا افراد دیگری از نهضت آزادی که در جبهه‌ی ملی بودند. واقعیت این نبود. بسیاری از این افراد هنگامی که مبارزه سخت شد، کنار کشیدند. بعضی هم مانند چمران به خاطر تعلقات ایدئولوژیک - مذهبی خود از جبهه‌ی ملی خارج شدند. ما جبهه را رها نکردیم و هرگز مسائل ایدئولوژیک خود را بر جبهه‌ی ملی تحمیل نکردیم و با ادامه‌ی مبارزه در جبهه گروه خود را تشکیل دادیم. ولی عملاً بسیاری به جبهه‌ی ملی خارج کشور نیامدند، و نه تنها به جبهه‌ی ملی نیامدند، بلکه در جنبش دانش‌جویی، در کنفدراسیون هم شرکت نکردند. از اواسط دهه‌ی ۴۰ چند جریان مسلحانه در ایران ایجاد شد. سازمان انقلابی حزب توده، پس از جریان نیکخواه و ترور شاه در کاخ مرمر، قضایای کردستان و حرکت ملاآواره و غیره را در ایران راه انداخت. بهمن قشقایی در ایل قشقایی قیام مسلحانه راه انداخت. جریان‌های چریکی در ایران تشکیل شد؛ ۱۹ بهمن در سیاهکل و سپس سازمان مجاهدین خلق و پس از آن چندین سازمان چریکی دیگر تشکیل شد. هم‌زمان، بعضی از اعضای مذهبی که از جبهه‌ی ملی کناره گرفتند، مانند چمران، به لبنان رفتند و شروع به فعالیت علیه رژیم ایران کردند، البته به ایران نیامدند، همان‌جا فعالیت می‌کردند. جریانات مسلحانه در ایران در شروع کار مربوط به چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق بود و ربطی به خارج کشور نداشت، هم‌زمان چند تن از اعضای جبهه‌ی ملی آمریکا و اروپا به خاورمیانه رفتند و گروهی به نام گروه ستاره تشکیل دادند. من هم با این گروه در ارتباط

بودم. البته من در آمریکا بودم. این رفقا در خاورمیانه جبهه‌ی ملی در خاورمیانه را تشکیل دادند و به تبلیغ مبارزه‌ی مسلحانه پرداختند. گروه ستاره پس از مدتی با چریک‌های فدایی خلق تماس گرفت ولی از لحاظ اعتقادات ایدئولوژیکی نتوانست با چریک‌ها کار کند و گروه اتحاد کمونیستی تشکیل شد. گروه اتحاد کمونیستی در خارج کشور بود و بعد از انقلاب در ایران سازمان وحدت کمونیستی را تشکیل دادیم. از طرح این مقدمه قصدم این است که من به خاطر یک هوس به مبارزه‌ی اجتماعی وارد نشدم، بل که درگیرتر شدن در مبارزه سیاسی نتیجه‌ی درک من از مسائل اجتماعی بود. امروز هم معتقدم که اگر دوباره زندگی کنم، مجدداً همین کارها را خواهم کرد. البته مقصود من این نیست که در طی زندگی مبارزاتی و سیاسی خود هیچ اشتباهی نکردم ولی به نظر من بشر در نتیجه‌ی فعالیت اجتماعی و فرهنگی رشد می‌کند و مبارزه می‌کند. چون فعالیت می‌کند، مبارزه می‌کند اشتباه هم می‌کند. من اصلاً منکر این نیستم که اشتباه کرده‌ام، ولی اعتقاد دارم راهی که رفته‌ام درست بود. جوانان نباید در مشکلات روزمره‌ی خود غرق شوند. باید چشم‌شان را باز کنند و به اطراف خود بنگرند که چه می‌گذرد و سعی کنند در جامعه تأثیرگذار باشند. این تأثیرگذاری با درگیری عملی همراه است، ولی نه بدون فکر و بدون مطالعه، نه به عنوان یک جریانی که فقط بر اساس احساسات حرکت می‌کند، بل که باید بر اساس دانش از تاریخ گذشته‌ی مملکت باشد و بر اساس آگاهی از نظرگاه‌های ایدئولوژیکی و سیاسی موجود و گذشته شکل گرفته باشد. وقتی در مبارزه هستید، با تعداد کثیری مسئله روبه‌رو می‌شوید که باید قادر باشید به آن‌ها پاسخ منطقی و اجتماعی بدهید. کسی که چنین کند، موفق می‌شود. ممکن است در لحظه موفق نباشد، اما به لحاظ انسانی به جایگاه قابل احترامی در جامعه خواهد رسید.

➤ یک شعری شاملو دارد که می‌گوید:

نه زیبا

و نه عادلانه بود جهان

پیش از آن که ما به صحنه بر آییم

به عدل دست نایافته اندیشیدیم

و ناگاه زیبایی در وجود آمد

جلسه ی نهم

- دستگیری احمد شایگان در سال ۱۳۶۰ • بازجویی، شکنجه، اعدام و زندان • دیدار با احسان نراقی در زندان • درگیری های داخل زندان • پدیده ی تواب سازی و بازجویی و شکنجه • زندگی در زندان و پدیده ی اعتراف علیه خود • مقاومت و اعدام



ما در جلسات قبل فعالیت‌های شما را در جوانی، فعالیت‌های شما در کنفدراسیون، فعالیت‌های شما در گروه ستاره و بعد گروه اتحاد کمونیستی و در نهایت گروه وحدت کمونیستی پیگیری کردیم. فعالیت‌های سازمان شما از ۵۷ تا ۶۰ به صورت نیمه‌علنی - مخفی ادامه پیدا کرد و در سال ۶۰ به فاز کاملاً مخفی وارد شد. شما در سال ۶۰ دستگیر شدید. می‌خواهم طبق همان روندی که گفتید پیش بروم... فردی که فکر می‌کردند مجاهد است دستگیر شد و برای این‌که از شکنجه‌رهایی پیدا کند آدرس خانه‌ی شما را داد و اعلام کرد عضو سازمان شما است و شما به خانه آمدید دیدید کمیته و سپاه آن‌جا هستند و دستگیر شدید تاریخ دقیقش را به من بگویید؟

۱۴ آبان سال ۶۰ بود.

➤ روند دستگیری چه‌طور بود؟ چشم‌بند و زدوخورد و

ضرب ششم؟ یا محترمانه، با اعلام حکم دادستانی یا...؟

من، منزل را از دو یا سه روز قبل از دستگیری ترک کرده بودم و شب‌ها به اتفاق همسرم در منزل دوستان می‌ماندیم. دستگیری دوستان شروع شده بود، اعدام‌ها هم شروع شده بودند و دوستان به من گفته بودند که باید سعی کنیم حتی‌الامکان به منزل خود نرویم. ولی چون فعالیت‌های سازمان وحدت گسترده نبود، فکر کردم دلیلی خاصی وجود ندارد که فوری به سراغ من بیایند. البته یکی از اعضای ما را چندی قبل در ترمینال اصفهان دستگیر کرده بودند و به تهران آوردند و در عرض حدود یک ماه، یعنی در اولین گروه

اعدام‌هایی که انجام شد، اعدامش کردند. بدون هیچ‌گونه محاکمه! از او مدرکی نداشتند، فقط رهائی از او گرفته بودند. ما احساس خطر می‌کردیم، ولی نه به‌طور کامل. من در آن زمان فرزندی نداشتیم. دو شب قبل از دستگیری به اتفاق همسر من یکی از دوستان ماندیم، شب بعد منزل خواهرزنم فرح بودیم، صبح فکر کردیم به منزل خودمان برویم تا حمام بگیریم و لباس عوض کنیم. البته کم‌کم فکر این بودم که منزل را خالی و جای دیگر زندگی کنیم. ما در باغی در امام‌زاده قاسم شمیران زندگی می‌کردیم که متعلق به مادرم بود. متأسفانه به محض این‌که به در منزل رسیدیم، همسر گفت: عجیب است که در خانه باز است، با وجود این من به فکرم نرسید که سازمان اطلاعات درون خانه باشد. گفتم شاید دزد آمده است. هنگامی که اتومبیل ژیان خود را پارک کردم، از در ساختمان دو نفر با اسلحه یوزی بیرون آمدند و به ما گفتند: شما بازداشت هستید، قبل از این‌که من را ببرند، گفتم: بگذارید لباس مناسب بردارم، لباس‌هایم کثیف است. هنگامی که وارد منزل شدم متوجه شدم که در ظاهر آن‌جا را نگشته بودند. تعدادی مدرک که می‌توانستند از آن‌ها در دادگاه بر علیه من استفاده کنند، مثل رهائی و نشریات و غیره آن‌جا بود که دست‌نخورده باقی مانده بود. لباسم را عوض کردم و آن‌ها من را به داخل اتومبیل خودم بردند. خانم مرا بازداشت نکردند و من به او گفتم که زنگ بزنی به خواهرت تا آن‌ها با شوهرخواهرت این‌جا بیایند و تو تنها نمایی. من را از آن‌جا تا تجریش آوردند و از آن‌جا داخل کوچه پس‌کوچه‌ها پیچیدند و بعد به من چشم‌بند زدند. سه نفر بودند، همان دو نفر مسلح که جلوی در ساختمان ایستاده بودند و یک راننده و من و چشم‌بند من را مسخره می‌کردند، نمی‌دانم چه چیز آن‌خنده‌دار بود. من را به اوین بردند.

➤ چه طور فهمیدید اوین است؟ بعداً فهمیدید؟

نمی‌دانم، چون اکثراً می‌بردند اوین مطمئن بودم اوین برده‌اند. البته چشم‌بند را باز نکردند و از آن موقع چشم‌بند تا چهار سال بعد از چشمان من باز نشد، به جز هنگامی که داخل سلول بودم. درون دست‌شویی می‌توانستیم چشم‌بند را باز کنیم، ولی در تمام رفت‌وآمدها از سلول به دست‌شویی و برعکس و از سلول به محل بازجویی و در طول بازجویی همیشه این چشم‌بند بسته بود، به‌خصوص در تعزیرات (شکنجه را تعزیرات می‌نامیدند که شرعی باشد) و در تمام مدت بازجویی و شکنجه چشم‌بند بسته بود. بعد از چهار سال که آزاد شدم و چشم‌بند من هنگام خروج از در اوین باز شد، دچار مشکل بینایی شده بودم. این مشکل همه‌ی زندانیان بود، چون ما در سلول که بودیم، نمی‌توانستیم فاصله‌یی بیش از یکی دو متر را نگاه کنیم، به دلیل این‌که فاصله کوتاهی را همیشه نگاه می‌کردیم، چشم‌ها ضعیف می‌شد و دچار چشم‌درد می‌شدیم. سلول پنجره‌یی داشت که جلوی آن قفسه‌یی فلزی گذاشته بودند. ما باید به‌زحمت بالای این قفسه به ارتفاع دو متر می‌رفتیم، و از آن‌جا می‌شد تاحدودی به نور بیرون دسترسی داشت. ما به این صورت به خود ورزش چشم می‌دادیم و گاهی چند درخت را می‌دیدیم. این چشم‌بند مداوم برای خیلی‌ها بیماری چشمی ایجاد می‌کرد. در هر صورت روز اول که من را با چشم‌بند به داخل ساختمان به اصطلاح بازجویی بردند، پنج‌شنبه بود. سه‌شنبه و چهارشنبه‌ی آن هفته تاسوعا و عاشورا بود که من آن دو روز را خانه نبودم. پنج‌شنبه هم که من را دستگیر کردند. در اوین برای من اتفاق جالبی افتاد. من بعدها فهمیدم که من را به بند چپی‌ها برده‌اند، این‌جا زیرزمینی بود که زندانیان چپ را می‌بردند. آن‌جا با وجود چشم‌بند صدای آیت‌الله غفاری را شنیدم. پدر او توسط رژیم شاه تحت شکنجه کشته شده بود. صدای او را می‌شنیدم که فحش‌های بسیار رکیک به

زندانیان می‌داد. به زندانیانی که در راهروها بودند ناسزا می‌گفت، راهرو پُر از زندانی بود، صدای نواری را می‌شنیدم که دعا‌های مذهبی و قرآن پخش می‌کرد و بین آن صداها این فحش‌ها را می‌شنیدم. او مرتب همه را به اعدام و شکنجه تهدید می‌کرد.

بعد از چندی برای من نهار آوردند. نتوانستم چیزی بخورم. یکی از این پاسدارها هم مسخره‌ام کرد و گفت: «این را نگاه، نمی‌داند چه بلایی سرش می‌آوریم و گرنه ناهار می‌خورد.» بی‌اختیار خواستم لقمه‌یی بخورم، ولی نشد. عصر پنج‌شنبه بود و به‌ظاهر بازجویی‌ها تعطیل شد و گفتند: «پاشو برو»

➤ آن روز از شما سئوالی نشد؟

نخیر، اصلاً سئوالی از من نشد و مرا به بند سه آوردند. بعدها فهمیدم که آن‌جا بند سه است. من را به اتاقی شش متر در شش متر بردند که در آن چهل نفر زندانی بودند. مدت کمی با چشم‌بند نشستم تا این‌که بچه‌های سلول گفتند چرا چشم‌بندت را در نمی‌آوری؟ گفتم کسی به من نگفت و چشم‌بندم را باز کردم و دیدم، اکثر قریب به اتفاق کسانی که در اتاق هستند، جوان‌های ۱۶ تا ۱۹ ساله هستند. البته چند نفر با سن بالاتر هم بودند. از جمله کسی که در آن‌جا برای اولین بار دیدم احسان نراقی بود که من او را قبل از آن ندیده بودم. خودش را معرفی کرد و اسم من را پرسید. و به‌محض معرفی خودم، من را شناخت. نراقی‌ها اهل کاشان و با شیبانی‌ها به‌نوعی فامیل هستند. مادر من هم شیبانی است. او به من گفت که فامیل مادری من می‌شود و پدر بزرگ مرا به‌خوبی می‌شناخت. خیلی به من محبت کرد و طی مدت یکی دو ماه، شاید هم بیش‌تر، با احسان نراقی در آن اتاق بودم. از او خاطراتی هم دارم که شاید بد نباشد بعدها آن را برای شما بازگو کنم. احسان نراقی در کتاب خودش، از بودن با

من ذکر کرده است. نام آن کتاب «از کاخ شاه تا زندان اوین» است. روز جمعه خبری نبود.

➤ یعنی آن‌جا کسی صحبتی نمی‌کرد راجع به بازجویی‌ها و شکنجه‌ها؟

خیر، عجیب بود که بیش‌تر این بچه‌ها جوان بودند، با هم به نوعی بازی می‌کردند، به سروکول هم می‌پریدند، کشتی می‌گرفتند، طوری که باعث تعجب می‌شد! اصلاً به قول معروف توی باغ نبودند. چند روز قبل از این‌که مرا دستگیر کنند در منزل علی‌رضا اسپهبد بودم، رئیس‌دانا هم آن‌جا بود. منزل علی‌رضا نزدیک به اوین بود. آن‌جا هر چندی صدای مهیبی می‌آمد. من پرسیدم به نظر شما این صدای چیست؟ رئیس‌دانا اصرار داشت که این صدای خالی‌کردن تیرآهن از تریلی است. می‌گفت به‌طور حتم ساختمان می‌سازند. وقتی من را بردند به آن سلول، تا چند بار همین‌طور صدای خالی‌کردن تیرآهن را شنیدم. مثل این‌که کامیونی یک بار تیرآهن را خالی کرده باشد.

➤ تیرآهن بود یا صدای اعدام بود؟

بعد از یکی دو بار که این اتفاق افتاد، از هم‌سلولی‌ها پرسیدم که این صدا چیست؟ آیا خالی‌کردن بار تیرآهن است؟ احسان نراقی گفت: نخیر آقا، تیرآهن کجا بود! اعدام می‌کنند. در هر صورت، اگر خاطرتان باشد، آن اوایل اعدام‌ها به صورت دسته‌جمعی بود. اگر اشتباه نکنم، روزهای اول ۸۰ تا نزدیک به صد نفر را یک‌باره اعدام می‌کردند.

به‌هر حال تا روز شنبه در آن سلول بودم که من را با چشم‌بند برای بازجویی به ساختمان اولی آوردند. بعدها متوجه شدم زیرزمین بند سه که ما در طبقه‌ی اول آن بودیم، محل بازجویی است. از بند که ما را خارج می‌کردند کمی در حیاط می‌چرخاندند و بعد به

زیرزمین آن بند می‌بردند، من را تا ساعت ۲ یا ۳ بعدازظهر روز شنبه صدا نکردند. باز همان قضیه بود که صدای قرآن به شدت در راهروها بلند بود، طوری که ما با وجود این که پشت در اتاق بازجویی نشسته بودیم هیچ صدایی را از داخل اتاق نمی‌شنیدیم. بعدها ملتفت شدم آن‌جا زندانی را با لگد و غیره کتک می‌زدند، و با انواع روش‌ها شکنجه می‌کردند. آن نعره‌یی که زندانیان می‌کشیدند با صدای این قرآنی که خوانده می‌شد خنثی می‌شد. قرآن برای این بود که صداها بیرون اتاق نرود و نفهمند که در اتاق بازجویی چه خبر است. من را بالاخره بعد از مدتی برای بازجویی به درون اتاقی بردند. خیلی هم بی‌احترامی نکردند و شکنجه‌یی هم در کار نبود.

➤ حس شما چی بود وقتی شما را برای بازجویی صدا کردند؟

التهاب شدیدی به من دست می‌داد، به‌خصوص در دفعات اولی که برای بازجویی می‌بردند. من این احساس را تاحدودی تا به آخر داشتم. برای خودم این مسئله را این‌طور تعبیر می‌کردم که این یک ترس ناخودآگاه است و فقط هم ترس از این نیست که مرا شکنجه می‌کنند و درد خواهد داشت، بل که ترس از این است که نتوانم فشار را تحمل کنم و مقاومت کنم و مطالبی را بگویم که باعث صدمه‌خوردن به افراد دیگر شود. از قبل بین رفقا حتا در خارج کشور این بحث را داشتیم که دوام‌آوردن زیر شکنجه حد و حدودی دارد. بالاخره در زیر شکنجه آدمی می‌شکند. مهم این است که آدم تا آن‌جا که می‌تواند مقاومت کند. اگر فرد به این مسئله آگاه نباشد، ممکن است زودتر از توانایی‌های خود برای مقاومت تحت شکنجه بشکند. این بحث‌ها بین ما در خارج کشور بود و در اوین بار دیگر این موضوع به‌طور - زنده برای من دوباره طرح شد. هنگام بازجویی التهاب شدید ایجاد می‌شد، بعدها فهمیدم که قلبم هم ناراحت بود. آن زمان این را

نمی‌دانستم. چند سال پیش جراحی قلب باز انجام داده‌ام. شاید باعث آن حالت التهاب شدید این هم بود که خون به‌اندازه‌ی کافی به مغز نمی‌رسید. این مسئله تا این حد بود که سال بعد، قبل از این که من را شکنجه بکنند، بازجو می‌گفت که وقتی تو را برای بازجویی می‌برند، تو چرا این‌طور سرخ می‌شوی. در هر صورت به لحاظ روحی، روانی و فیزیکی به من فشار می‌آمد، حداقل به من، بقیه را نمی‌دانم. در اوائل به محض این که من را به بازجویی می‌بردند از من پرسیدند حمید چه کسی است؟ حمید اسم مستعار دکتر پارسا بود. به‌همین دلیل فکر کردم که او را هم گرفته‌اند و تاحدودی سازمان لو رفته است. برای فرار از پاسخ مشخص، گفتم حمیدهای زیادی را می‌شناسم، از جمله برادر من حمید است، خیلی‌های دیگر هم که می‌شناسم حمید هستند و بعضی از اعضای جبهه‌ی ملی خارج کشور هم که برای خودشان اسم مستعار می‌گذاشتند حمید بوده‌اند و در نتیجه نمی‌دانم منظور شما کیست. برگشت گفتم: شما اگر راست می‌گویید، بگویید که حمید کیه و چه کار می‌کند، اگر بگویی آزاد می‌شوی و امشب می‌روی خانه. من باز همان حرف‌ها را تکرار کردم. گفت نه تو نمی‌خواهی بگویی. گفتم: من بیش از این چیزی نمی‌دانم که بگویم. من را بردند به راهرو و برگرداندند به همان اتاق که نزدیک ۴۰ نفر در آن زندانی بودند. مدت چند ماه آن‌جا بودم، که برای شما خواهم گفت. تا یک سال بعد من را بازجویی نکردند و کسی سراغ من نیامد. آن یک سال اول، که بدترین سال در اوین بود، مرتب از درون اتاق جوان‌ها را می‌بردند و وقتی بر نمی‌گشتند، می‌دانستیم که اعدام شده‌اند. بعضی از آن‌ها این قدر بچه بودند که با هم بازی می‌کردند، کشتی می‌گرفتند و قصه می‌گفتند. این بچه‌ها بحث سیاسی نمی‌کردند، اصلاً حواسشان نبود که ممکن است اعدام شوند. یک سال بعد به من گفتند، که خیلی از این‌ها که اعدام می‌شدند برای ایجاد رعب و

وحشت در جامعه بود و برای جرم خاصی نبود. این‌ها را که برای بازجویی می‌بردند، از بعضی اصلاً بازجویی نمی‌کردند، اسم آن‌ها را می‌پرسیدند. چون آن‌ها را در خیابان دستگیر کرده بودند، حتا نام آن‌ها را نداشتند. مثلاً آن طرف خیابان تظاهرات بوده، آن‌ها را این طرف خیابان دستگیر کرده بودند. می‌گفتند چرا به تظاهرات رفتی؟ او به تظاهرات رفتن را انکار می‌کرد. بازجویی همین بود! پشت پیراهن بعضی را با یک ماژیک علامت می‌زدند و حکم او اعدام بود. آن‌هایی را که علامت نداشتند اعدام نمی‌کردند. به‌همین سادگی! آن‌هایی را که پشت پیراهن‌شان علامت بود می‌بردند و تیرباران می‌کردند. اعدام‌ها روزهای اول به این صورت بود و کسانی را که اعدام نشده بودند به سلول‌ها منتقل می‌کردند. این‌ها را کسانی که اعدام نشده بودند برای ما تعریف می‌کردند.

احسان نراقی با من صحبت زیادی می‌کرد و علاقه‌مند بود که عقاید من را بدانند. او به بنی‌صدر خیلی ناسزا می‌گفت و مدعی بود که بلایی که سر او آمده به خاطر بنی‌صدر است. یکی از اتهام‌های او این بود که معلم بنی‌صدر بوده است.

➤ آقای شایگان این قضیه که راجع به بنی‌صدر گفتید مربوط

به سال ۵۷ و ۵۸ می‌شود که آقای نراقی را می‌گیرند و چون بنی‌صدر معلم آقای نراقی بوده^۱، وساطت می‌کند و او را آزاد می‌کند، بعد برعکس دوباره سال ۶۰ به خاطر بنی‌صدر او را گرفته بودند؟ چنین ادعایی می‌کرد؟

فرار بنی‌صدر در سال ۶۰ بود. نراقی را پیش از آن دستگیر کرده بودند. گویا یک بار آزاد شده و دوباره دستگیر شده بود. جرم اصلی او همان معلمی بنی‌صدر بود. هیچ‌وقت به من چیز دیگری نگفت که چرا او

^۱ بنی‌صدر شاگرد نراقی بود. و

را گرفته‌اند. به‌طور حتم با شناختی که از روابط او با دربار وجود دارد دادستانی مسائل دیگری هم با او داشته است. اول که او را دستگیر می‌کنند به دایره‌ی مبارزه با منکرات در پل رومی می‌برند. او می‌گفت که در آن‌جا سلطنت می‌کرده است، جلساتی هم تشکیل می‌داده است. خانم‌های بدکاره را هم که می‌آوردند در آن جلسات دور هم جمع و بحث‌های اجتماعی می‌کرده است. با جوان‌هایی که در رابطه با مواد مخدر دستگیر شده بودند بحث می‌کرده است. می‌گفت: آن‌جا کم‌کم طوری شد که رئیس زندان می‌آمد با او مشورت می‌کرد و می‌پرسید با این فرد یا آن فرد چه کار کند. آن‌جا خیلی به او احترام می‌گذاشتند. می‌گفت «حالا آوردند ما را این‌جا و انداخته‌اند در این اتاق». خودش فرد راحتی نبود، یعنی پاسدارها را اذیت می‌کرد. یک بار که به بازجویی رفته بود، با پاسداری صحبت کرده بود و از او سیگار گرفته بود. این کار برای پاسداران غیرقانونی بود. روز بعد از پاسدار دیگری خواست که به او سیگار بدهد، ولی او قبول نکرد و در نتیجه احسان نراقی به او ناسزا گفت. یک روز آمدند او را از اتاق بیرون کشیدند و به قصد کشت او را زدند. به ساق و قوزک پایش لگد زدند. وقتی او را به سلول آوردند، دیگر نمی‌توانست روی پاهای خود بایستد. ما تا یک هفته مجبور بودیم چهارنفری او را بلند کنیم و روی توالت نگه داریم تا رفع حاجت کند، چون خودش نمی‌توانست روی توالت بنشیند و ما باید او را سرپا می‌گرفتیم. به او گفتم: مرد حسابی، آخر با پاسدار که نباید درگیر شد، این کار چه حسنی دارد؟ می‌گفت: دق‌دلی داشتم، باید این کار را می‌کردم. با او که بحث می‌کردیم، خیلی شوخی می‌کرد. همیشه می‌گفت: ما با هم اختلاف ایدئولوژیک داریم ولی مهم نیست. در هر صورت این هم تجربه‌ی بود با آقای نراقی.

➤ او را برای بازجویی نمی‌بردند؟

آن مدت که با هم بودیم خیر، برای بازجویی نبردند. به ندرت در آن شش ماه اول کسی را از اتاق برای بازجویی می‌بردند و اگر هم می‌بردند به‌طور معمول بر نمی‌گرداندند. اکثراً کسانی را که می‌بردند، بر نمی‌گشتند، به احتمال خیلی زیاد اعدامشان می‌کردند.

➤ وضعیت غذا و خواب چه‌طور بود؟

اتاق ۶ متر در ۶ متر بود و گاهی جمعیت اتاق به ۴۰ نفر هم می‌رسید. این تعداد آدم که می‌خواست بخوابد چاره‌ی جز این نبود که به صورت کنسرو، سر یکی بالا و پاهای یکی بالا باشد. سه ردیف درست می‌کردیم، سه ردیف دو متری، و به این شکل می‌توانستیم بخوابیم. این حالت بعدها هم ادامه پیدا کرد. در سلول‌های ۴×۶ در بند آموزشگاه، ما به همین صورت می‌خوابیدیم به جز آن‌که در این سلول‌ها دو ردیف دو متری درست می‌کردیم.

➤ تخت که نبود؟ فقط زمین و...

آن‌جا در سلول‌های شش‌درشش تخت نبود. در آموزشگاه یک تخت سه‌طبقه در اتاق بود که برای کسانی که کتک خورده، شکنجه شده یا مریض بودند استفاده می‌شد. آن‌ها بر روی تخت می‌خوابیدند تا استخوان‌هایشان کم‌تر درد بگیرد. وقتی شکنجه‌شده‌یی نداشتیم خوابیدن در تخت را نوبتی می‌کردیم.

➤ دعوا سر این جور چیزها می‌شد؟

آن‌جایی که من بودم، به غیر از یکی دو بار، هرگز دعوایی نشد. شاید دلیلش این بود که من و چند نفر دیگر، که مسن‌تر بودیم، سعی می‌کردیم جو اتاق را آرام نگه داریم. در اتاق‌های مجاور ما بارها کتک -

کاری و دعوا شده بود. دعوایها هم جنبه‌ی فردی و هم جنبه‌ی عمومی داشت. این دعوایها بیش‌تر سیاسی بود تا فردی، دعوایی بود که بین دو جناح روی می‌داد؛ یکی، که ما به آن‌ها جناح راست می‌گفتیم، توده‌یی و اکثریتی بودند و بقیه که از سازمان‌های چپ دیگر بودند در جناح دیگر قرار داشتند. البته آن سلول اولیه که اکنون صحبت آن را می‌کنم این چنین نبود و اکثر افراد هواداران مجاهدین بودند.

➤ پس اجازه بدهید صحبت آن را بعداً بکنیم. بنابراین در اتاق شما، آن اتاق اول، دعوایی نبود؟

نخیر نبود، عرض کردم، اصلاً آن بچه‌ها با هم شوخی و بازی می‌کردند. ما تا نزدیکی‌های عید آن‌جا بودیم. بعد از مراسم ۲۲ بهمن، یک روز ما را با چشم‌بند به راهرو بردند و آن‌جا ما را تقسیم کردند و به ساختمان دیگری منقل کردند. ما را به جایی بردند که بعدها فهمیدیم آموزشگاه است. آموزشگاه ساختمانی بود که ساواک در زمان شاه برای کادر اداری ساواک ساخته بود تا کارهای اداری ساواک مربوط به اوین و غیره در آن‌جا انجام شود. ساختمان دارای ۲ بال هر یک سه طبقه بود و کنار آن هم یک ورزشگاه دوطبقه‌ی بزرگ بود که طبقه‌ی اول آن استخر بود و طبقه‌ی دوم زمین‌های بازی بسکتبال و بدن‌سازی و غیره. جمهوری اسلامی این ورزشگاه را به حسینیه تبدیل کرده بود که داخل استخر در طبقه‌ی اول چرخ‌های خیاطی مستقر کرده بود تا زندانیان کار کنند و طبقه‌ی دوم را به سالنی برای حسینیه تبدیل کرده بود تا برای به‌اصطلاح ارشاد زندانیان جلساتی گذاشته شود. همان‌طور که گفتم ساختمان آموزشگاه ۲ قسمت داشت که هر یک ۳ طبقه داشتند. هر طبقه یک سالن داشت که قرار بود کارهای اداری و بازجویی‌های ساواک آن‌جا انجام شود. این اتاق‌ها را به سلول‌های شش در چهار متر تبدیل کرده

بودند. در این سلول‌ها همیشه بسته بود. هر سلول پنجره‌ای تمام‌قد و بزرگی داشت که جلوی آن را قفسه‌یی فلزی گذاشته بودند تا جلوی دید به خارج از سلول را بگیرد. این قفسه‌ها جایی بود که ما حق داشتیم روی طبقه‌های آن یک کیسه یا کیف دستی حاوی وسایل شخصی مثل لباس‌زیر و جوراب و غیره خود را قرار دهیم.

➤ کتاب که نداشتید؟

خیر. اوائل هیچ کتابی نبود. مدتی بعد در آموزشگاه فردی می‌آمد که کتاب برای ما می‌آورد و کتاب‌ها عمدتاً نوشته‌های مطهری و کتاب *اقتصاد ما* نوشته‌ی آیت‌الله صدر بود. کتاب‌های طالقانی مطلقاً نبود.

➤ اقتصادنا، درحقیقت که ترجمه شده بود اقتصاد ما

چون وقت زیادی داشتم، من بسیاری از کتاب‌هایی را که می‌آوردند می‌خواندم. کتاب‌های آقای مطهری را، مخصوصاً کتاب‌هایی که مربوط به فلسفه بود، به‌خصوص کتابی از او که شرح و اقتباسی از نوشته‌ی آیت‌الله طباطبایی بود. برای من خواندن این کتب جالب بود، چون که نشان می‌داد این‌ها برخلاف آنچه در ظاهر بیان می‌کنند، حرفی برای گفتن ندارند. از لحاظ فلسفی، همان حرف‌های کانت و دکارت و غیره را برمی‌دارند، کمی کج‌وکوله‌اش می‌کنند و دوباره تحویل می‌دهند. بگذریم.

هنگامی که ما را به آموزشگاه بردند من را با مجاهدین در سالن ۳ قرار دادند...

➤ ببخشید آقای شایگان، یک سؤال، بچه‌هایی که بودند،

۱۷، ۱۸ ساله‌ها، مجاهد بودند؟ یا چپ بودند؟ یا چه

ترکیبی بودند؟

قریب به اتفاق آن‌ها مجاهد بودند. ولی اصلاً بحث نظری یا سیاسی جدی در اتاق خیلی کم بود. بحث‌ها خیلی باز بود، اولاً می‌گفتم من را به دلیل کنفدراسیون گرفته‌اند، برای این که ما در کنفدراسیون علیه شاه فعال بودیم و تفکرات ما هم خیلی با تفکرات حکومت فعلی جور نیست. به طور معمول در آن جا کسی نمی‌پرسید، تفکر تو چیست؟ اکثر کسانی را که اوائل می‌گرفتند، سمپات مجاهدین بودند، درصد قابل ملاحظه‌ای هم فدایی و سایر گروه‌های چپ بودند.

➤ نماز هم می‌خواندند؟

بله. مجاهدین به طور مفصل نماز می‌خواندند. من نماز نمی‌خواندم. یک نفر پیش نماز بود، بقیه پشت او نماز می‌خواندند.

➤ چند درصد نماز خوان بودند؟

در سلول اول در بند ۳ تعداد زیادی نماز نمی‌خواندند ولی در آموزشگاه در اولین سلولی که مرا بردند سلول مجاهدین بود و همه نماز می‌خواندند. من تنها شخصی بودم که نماز نمی‌خواندم. این‌ها خیلی هم به من اصرار داشتند که نماز بخوانم.

➤ احسان نراقی هم می‌خواند؟

نه، احسان نراقی در بند ۳ با من بود و نماز نمی‌خواند. در بند سه، خیلی‌ها نماز نمی‌خواندند. یعنی هنوز جمع زندانیان شکل نگرفته بود. در اولین سلول در آموزشگاه همه نماز می‌خواندند و همه هم از راه دلسوزی به من می‌گفتند: بخوان، اگر نخوانی ممکن است تو را اعدام کنند و من هم می‌گفتم: رژیم به اندازه‌ی کافی مرا می‌شناسد و اگر بخواهد اعدام بکند، می‌کند.

➤ ترس از اعدام در شما بود؟

بله، بسیار. عرض کردم که التهابات من بیش تر بر سر این بود که تا کجا می توانم در بازجویی مقاومت بکنم. مسلماً در لحظه یی که می گفتند قرار است اعدام شوی، ترس بر من چیره می شد ولی من مسئله ام این بود که حرفی نزنم تا رفقا و افرادی که با آن ها ارتباط داشتم لو نروند و صدمه نخورند. این دغدغه ی خاطر مرا خیلی ناراحت می کرد و هر بار که من را برای بازجویی می بردند، به ناخودآگاه می خواستم در سلول بمانم و برای بازجویی نروم. حالا بعد برایتان می گویم که یک بار هم این اتفاق افتاد که می خواستند مرا از انفرادی بیرون ببرند، ولی ناخودآگاه بیرون نمی آمدم.

در سلول اول آموزشگاه مدت کوتاهی بودم. یکی دو ماه بعد، باز هم ما را جدا کردند. من را از سالن ۳ به سالن ۴ بردند. سالن ۴ مخصوص زندانیان چپ بود و مشکل نمازخواندن نداشتیم. سالن ۴ سالنی بود در بسته که در روز ۴ بار برای استفاده از دست شویی در را باز می کردند. در دست شویی ۴ عدد سینک، ۳ عدد دوش، و ۶ عدد مستراح وجود داشت، و به همه ی حدود سی نفر ما نزدیک به ۱۰ دقیقه مهلت می دادند که از این امکانات استفاده کنیم. ما زمان را تقسیم می کردیم، یک عده مسئول شستن ظرف ها بودند، یک عده نوبت دوش گرفتن داشتند. البته دوش گرفتن غیرقانونی بود چون هفته یی یک بار ما را برای حمام گرفتن می بردند، ولی ما اعتنایی به آن نمی کردیم. در طول هفته، آن ده دقیقه را تقسیم می کردیم برای دوش - گرفتن شش نفر و به این صورت در چهار نوبت دست شویی تقریباً همه موفق می شدند در روز یک بار دوش بگیرند. ظرف شستن در همان دست شویی ها بود. علاوه بر آن باید در آن سینک ها دست و صورت هم بشوریم و مسواک هم بزنیم که خیلی غیربهداشتی بود. ظرف شویی ها به نوبت انتخاب می شدند. بعد از مدتی که در این

اتاق‌های دربسته بودیم، شاید یک سال گذشته بود که به ما گفتند شما را ده یا ۱۵ دقیقه هواخوری می‌بریم.

➤ در آن سلول دوم که بعد از یک سال شما را برده بودند، بازجویی شما شروع شده بود؟

مقصود در این سلول دوم در آموزشگاه است؟ خیر. بازجویی من شروع نشده بود و در دی ماه ۶۱ مرا از این‌جا برای بازجویی به شعبه بردند.

➤ یعنی وقتی بردند به حسینه، بعد بردند چپ‌ها را به اتاق دیگر...

بیش‌تر از یک سال از دستگیری من گذشته بود که من را برای بازجویی بردند. بازجو گفت: برای چه تو را گرفته‌اند؟ گفتم: به خاطر جبهه‌ی ملّی. گفت: خیر، با ما شوخی نکن، تو را به خاطر سازمان وحدت گرفته‌ایم. گفتم که بی‌خود گرفته‌اید. آن‌جا ملّتفت شدم که ایشان چیزی از من دارند که نمی‌دانستم چی هست و این خیلی اذیت‌م می‌کرد. من را در یک سلولی در بند ۲۰۹ انداختند که در آن دو تن از دانش‌جویان سابق ایرانی در آمریکا بودند. ۲۰۹ در زیر زمین بند ۳ قرار دارد و شامل چندین ردیف سلول انفرادی است و محل بازجویی از متهمین چپ بود و از تعدادی سلول‌های انفرادی تشکیل می‌شد که البته در هر سلول تا ۵ نفر هم ممکن بود نگه‌داری کنند. یکی از این دانش‌جویان در آن سلول انفرادی عضو گروه کوچک ۷، ۸ نفره بود که چپی و مارکسیست بودند. از دانش‌جویان ایالت میشیگان بود که من بسیاری از آن‌ها را می‌شناختم. فرد دوم یکی از اعضای رهبری «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» بود که در جریان آمل دستگیر شده بود. نام او وحید سریع‌القلم بود و او و برادرش هر دو در اوین بودند. برادر او فرید با رژیم هم‌کاری نکرده

بود، ولی این یکی متأسفانه با رژیم هم‌کاری می‌کرد. البته در آن زمان من این را نمی‌دانستم. این‌ها در سلول انفرادی با من بحثی را در مورد مارکسیسم شروع کردند. آن‌ها نظریات مرا درباره‌ی مارکسیسم می‌خواستند. درباره‌ی انگلس سؤال کردند. شک من برانگیخته شد. به آن‌ها گفتم که صحبت‌هایی که انگلس در کتاب *آنتی‌دورینگ* کرده، با دانش جدید چندان هم‌خوانی ندارد، به‌خصوص بحث او درباره‌ی ریاضیات و فیزیک و غیره. من گفتم که: نظر من این است که اصلاً بحث علوم با بحث مارکسیسم، دو بحث کاملاً مختلف است. مارکسیسم، چه آن را قبول داشته باشیم، چه قبول نداشته باشیم، بخشی از یک علم اجتماعی است، و ربطی به کوانتوم و فیزیک و سیستم‌های انتزاعی ریاضیات ندارد. دست‌آوردهای فیزیک جدید کاملاً متفاوت از گفته‌های انگلس است. اگر انگلس بحثی از فیزیک و ریاضی می‌کند، ظاهراً به این دلیل است که می‌خواهد مثال‌های قابل‌فهمی بزند تا علوم اجتماعی را قابل‌فهم‌تر کند و وگرنه علوم فیزیکی یک داستان دیگری است و ربطی به علوم اجتماعی ندارد. این‌ها گفتند: خب، از نظر علوم اجتماعی نظر من چیست؟ گفتم: نظر من این است که باید در جامعه عدالت اجتماعی برقرار باشد. در همین حد برایشان گفتم، چیز بیش‌تر نگفتم. آن‌ها خیلی علاقه داشتند ریزه‌کاری‌های فکری من را بدانند. ولی من با شکی که پیدا کرده بودم با آن‌ها وارد بحث جزئیات نشدم.

➤ هر دویشان این کار را می‌کردند؟

بله، هر دو...

➤ یعنی هم آن که هم‌کاری کرده بود با رژیم، هم آن یکی؟

آن دو تا برادر نبودند، یکی از آن‌ها یکی از برادرها بود آن دیگری متعلق به گروه میشیگان بود که به شما گفتم.

➤ پس هر دو تواب بودند.

بله، فکر می‌کنم، مطمئن نیستم دومی هم تواب شده بود، می‌توانست تحت‌تأثیر اولی باشد. مدتی آن‌جا بودم، دوباره من را برای بازجویی بردند. در آن بازجویی، بازجو خیلی تند و تیز بود و وقتی که من نشسته بودم پشت میز و می‌نوشتم هر چند وقت یک بار، یک لگد می‌زد به صندلی و به سر من می‌زد، طوری که من از صندلی به زمین می‌افتادم.

➤ راجع به چی می‌نوشتید آقای شایگان؟

مرتب سؤال می‌کردند و بازجویی‌شان کتبی بود. راجع به این که چه کارهایی کرده‌ام؟ کجاها بوده‌ام؟ در سازمان دانش‌جویی چه نقشی داشته‌ام؟ در جبهه‌ی ملی چه نقشی داشته‌ام؟ راجع به سازمان وحدت می‌پرسیدند. می‌گفتم: نمی‌دانم، من اطلاعی ندارم. این‌ها نوع سئوالاتی بود که از من می‌کردند و درواقع سؤال‌هایشان حساب‌و‌کتاب نداشت و بیش‌تر فرمالیته بود، بیش‌تر می‌خواستند اذیت کنند. می‌خواستند تو را به جایی بکشانند که شروع کنی به حرف‌زدن، اعترافاتی بکنی که آن‌ها می‌خواستند تا بتوانند تو را زندانی، متهم یا اعدام کنند. در آن چند باری که بازجویی سفت‌وسخت کردند چند بار لگد به من انداختند، لگد به پایه صندلی می‌زدند که می‌شکست و من به زمین می‌افتادم، پیش خودم فکر می‌کردم این‌ها ضدخودشان هم هستند، صندلی‌های خودشان را هم می‌شکنند! در این بازجویی باز از من درباره‌ی حمید سؤال کردند. به خاطر هم رسید که فردی از دانش - جویان واشنگتن به نام حمید در ایران با ما تماس گرفت و به خانگی ما می‌آمد و اظهار علاقه می‌کرد تا با افراد دیگر سازمان تماس داشته باشد. به فکر رسید که شاید حمیدی که از من می‌پرسند او است. چند روز بعد، من را صدا کردند و به بند برگرداندند. هفته‌ی بعد من را به ۲۰۹ آوردند، در سلول انفرادی انداختند

که در آن سه تن از رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و یکی از رهبران راه کارگر زندانی بودند. از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها آزمایش، فریدون علی‌آبادی، و برادر دیگر سریع‌القلم بودند. نام رفیقی از راه کارگر را به خاطر نمی‌آورم. همگی این‌ها چندی بعد اعدام شدند.

➤ آشتیانی بود جزوشان؟

نه.

➤ آشتیانی کلاً جزوشان بود؟

نه. فکر نمی‌کنم که آشتیانی جزو اتحادیه بوده باشد. در اتحادیه، بیش‌تر دانش‌جویان آمریکا بودند، یکی از اعضای گروه فلسطین هم عضوشان بود که آقابزرگ نامیده می‌شد. آزمایش خیلی فرد جالبی بود. او دو بار دکترا گرفته بود و بسیار باسواد بود و در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در آمریکا فعالیت می‌کرد و در جریان آمل هم بود. او بیماری قند داشت و می‌بایست حتماً هر روز انسولین تزریق می‌کرد و گرنه بی‌هوش می‌شد و از بین می‌رفت. بعد از جریان آمل در زندان دو بار هم سعی کرده بود که انسولین را تزریق نکند و به کما رفته بود، ولی به او رسیده بودند و نگذاشتند از بین برود. جالب این است که در این سلول انفرادی به جز من چهار نفر دیگر هم بودند و عده‌ی ما ۵ نفر می‌شد. همان‌طور که گفتم یک نفرشان هم رهبری راه کارگر بود که من او را از خارج از زندان می‌شناختم، متأسفانه نام‌اش را یادم ندارم. او به صورت مادرزادی فردی کوتاه قد بود و شخصیت جالبی داشت. زمانی که فرصت پیش آمد، مخفیانه با صدای آهسته که کسی نشنود به من گفتم که من به این ۳ نفر دیگر نگفتم‌ام که تو چه‌کاره بوده‌ای، تو خودت را لو نده، این‌ها خطرناکند چون زیر اعدام هستند. بعد هر یک از سه نفر اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، خودشان به من

گفتند، ما تو را لو نداده‌ایم، به دیگران چیزی نگو که چه کسی هستی، ممکن است صدمه ببینی. یادشان به خیر، این چهار نفر بچه‌های خیلی خوبی بودند. بچه‌های اتحادیه گفتند که چند بار کتک خورده‌اند که بگویند من چه کاره هستم و حتا به آن‌ها قول داده بودند که اعدامشان نمی‌کنند. ولی این‌ها چیزی نگفته بودند و این خیلی برای همه‌ی ما بسیار باارزش است. آن‌ها تا پای جان از من حمایت کردند و مرا لو ندادند. یک شب حدود نیمه‌شب مرا به اتاق بازجویی بردند، برای شناسایی من یک نفر را آوردند. من فکر کردم از بچه‌های سازمان کسی را گرفته‌اند و آورده‌اند که من را شناسایی بکند. چون دو سه عضو دیگر از سازمان در آن زمان در اوین بودند که بعد اعدام شدند، شاید یکی از این‌ها بود که من را لو نداد، مطمئن نیستم. درهرصورت آن شناسایی هم به جایی نرسید و من را به بند برگرداندند. مدتی در بند بودم. در بند با دوستانی آشنا شدم که هنوز با خیلی از آن‌ها دوست هستم، یکی‌شان علی‌اصغر الف. برادر جلیل الف. بود، که هنوز با او دوستی دارم و با گروه او به کوه‌نوردی می‌روم. یکی دو نفر دیگر هم از آن بند هنوز از دوستان من هستند. درنهایت یک روز دیگر من را دوباره برای بازجویی بردند که فکر کردم همان داستان تکرار خواهد شد. چند تا سؤال می‌پرسند و دوباره...

همان‌طور که گفتم یکی از سریع‌القلم‌ها را همان سال در آمل همراه با فریدون علی‌آبادی و آزمایش اعدام کردند و سریع‌القلم دومی که واداده بود، تا ۵، ۶ سال زنده بود و سال ۶۷ یا ۶۸ اعدامش کردند. خودش هم به من می‌گفت که بالاخره من را اعدام می‌کنند. آن اواخر بازجو شده بود و می‌خواست از من بازجویی کند. من به او می‌گفتم برو بازجو را بیاور، تو چه کاره هستی؟ من به تو جواب نمی‌دهم. او می‌گفت: تو نمی‌فهمی چه آدم خوش‌بختی هستی. چون بالاخره من را اعدام می‌کنند ولی نتوانسته‌اند چیزی از تو گیر بیاورند که اعدامت

بکنند. او به وضعیت من حسادت می‌کرد. آن روز که من را به سالن بازجویی بردند، در راهرو منتظر نشسته بودم تا صدایم بزنند. یک نفر آمد، یقه‌ام را گرفت و با شدت به سمت پله‌های زیرزمین هلم داد. من در پلکان زمین خوردم و به سمت پایین قل خوردم. دوباره یک نفر دیگر یقه‌ام را گرفت و مرا روی یک تخت فیزی خواباند که هیچ چیز روی آن نبود. من را به پشت خوابانده بودند، پاهای من را به نرده‌های تخت و دست‌هایم را به نرده‌های مقابل تخت بستند. من می‌گفتم چه کار می‌کنید؟ چیزی نگفت، فقط زیرلبی گفت: خفه شو و شروع به شلاق زدن کرد. از کابلی استفاده می‌کرد که درون آن فلزی بود و پوششی از لاستیک داشت. فلز حدود ۵ سانتی‌متر تا ۱۰ سانتی‌متر از سر کابل بیرون کشیده شده بود. از زیر چشم‌بند می‌دیدم هر بار که شلاق می‌زد این قسمت فلزی خم می‌شد و گوشت را از روی پای من می‌کند و خیلی دردناک بود، خود کابل هم خیلی دردناک بود. وقتی شلاق را می‌زد من احساس می‌کردم چیز نوک‌تیزی به درون ستون فقرات کمرم فرو می‌رود. شلاق زیادی زد و بعد متوقف شد. من هم در حالت نیمه‌اغما بودم. برگشت و گفت: بالاخره نگفتی حمید کیست؟ همان‌طور که گفتم در بازجویی‌ها مطلع شده بودم که شخصی به اسم حمید که در واشنگتن دانش‌جو بود و نام واقعی او حمید بود، چند بار به منزل من رفت و آمد کرده بود و خیلی به سازمان اظهار علاقه می‌کرد. فکر کردم که شاید آن حمید منظورش بود. با حالتی نزار که سعی می‌کردم طوری تظاهر کنم که برای نجات خودم اقرار می‌کنم، گفتم دانش‌جویی در واشنگتن می‌شناختم که نامش حمید بود. در ایران هم با من تماس گرفته ولی اسم فامیلش را نمی‌دانم. این را که گفتم، دیدم بازجو شل شد و برگشت و گفت: چرا حالت این - طوری شده؟ گویا از رنگ چهره‌ی من که سیاه شده بود ترسیده بود. گفتم: این قدر که من را زده‌ای، حالا می‌خواهی این‌طوری نباشم؟

گفت: چرا سفید و سیاه شده‌ای. خودم احساس نمی‌کردم، به نظر می‌رسید خون به صورتم نمی‌رسد، من را از تخت باز کرد و رفت. بعد از مدتی، دوباره آمد و من را به تخت بست

دوباره روی همان زخم‌هایی که دفعه‌ی اول ایجاد شده بود شروع به زدن کرد. شلاق‌ها خیلی دردناک بود. حدود نیم ساعت بعد کابل‌زدن متوقف شد و به من گفت که این حمیدی که تو می‌گویی، اقرار کرده است که تو عضو سازمان وحدت هستی و رابط او با سازمان وحدت تو بوده‌ای. این‌جا من نقطه‌ضعف بازجو دستم آمد. به او گفتم اگر که خود ایشان عضو بوده، می‌تواند احتمالاً بگوید که من هم عضو بوده‌ام، ولی اگر سمپات بوده است صددرصد نمی‌توانسته بداند که من عضو هستم یا نیستم. به شما گفتم که او عضو سازمان نبود چون با کسی از سازمان ارتباط نداشت، از من می‌پرسید که رهائی را از کجا به دست آورد. او در مورد مسائل تشکیلاتی سؤال داشت و من چون نمی‌توانستم پاسخ‌های مورد نظر او را بدهم و با او بحث‌های تشکیلاتی بکنم، با او بحثی نکردم، چون عضو نبودم. بازجو گفت: او می‌گوید تو عضو رهبری هستی. گفتم: مگر می‌شود یک هوادار رهبران یک سازمان مخفی را بداند چه کسانی هستند؟ مزخرف گفته است. گفتم آن‌قدر او را زده‌اید که این را گفته است. این جواب بازجو را شل کرد و من را همین‌طور بسته به تخت رها کرد و رفت. نیم ساعت یا بیش‌تر در آن وضعیت بودم. درد شدیدی در پای من پیچید، یکی از فراش‌ها به داخل اتاق آمد و به شستن و پاک‌کردن خون زیادی که از من زیر تخت ریخته بود پرداخت. از او پرسیدم که این بازجو کجا رفته است؟ پای من سیاه می‌شود. گفت: رفته‌اند. گفتم، کجا رفته‌اند. چرا نمی‌آیند پای مرا باز کنند. گفت: رفته‌اند. من به التماس افتادم که یا خودت من را باز کن یا کسی را بیاور پای من را باز کند. از درد به

خود می‌پیچیدم. بالاخره دیدم که رفت و بعد از چند دقیقه بازجو آمد و مرا باز کرد و گفت: برو بنشین پشت در توی راهرو، و بالا نرو، همین پایین بمان. بعد از چند دقیقه که آن‌جا نشستم. من را با همان پای زخمی بردند به داخل یک سلول انفرادی. اول تنها بودم، بعد وحید سریع القلم آمد. به‌ظاهر از بازجویی آمده بود. دیدم یک بازجو او را آورد. بعد من فحش دادم و گفتم: بین چه بلایی سرم آوردند. وضع من طوری بود که نمی‌توانستم بلند شوم و روی توالت فرنگی که داخل انفرادی بود بنشینم، به وحید گفتم: کمک کن من یک‌جور روی توالت بنشینم، چون من هم گنده بودم به‌زحمت کمک کرد. به زمین و زمان فحش می‌دادم. گفت شلوغ نکن تقصیر خودت هست. اگر روز اول همه‌چیز را گفته بودی به این روز نمی‌افتادی. تو این‌قدر مسائل خود را نگفتی که به این روز افتادی. آن‌جا من متوجه شدم که او به مسائل پرونده‌ی من آگاه و به جزئیات آن وارد است. هنوز مطمئن نبودم که با آن‌ها هم‌کاری می‌کند یا نه. از آن پس صحبتی با او نکردم. فردا یا پس‌فردای آن روز دوباره من را به اتاق شکنجه بردند. این‌دفعه جلوی در نشاندند و رفتند. از پشت سر شنیدم که وحید با من سلام‌وعلیک کرد. چون من چشمم بسته بود، او را نمی‌دیدم. گفتم تو این‌جا چه می‌کنی؟ گفت که می‌خواهند سازمان اطلاعات مرکزی تشکیل بدهند و من دارم این‌جا فرم‌هایی برایشان تهیه می‌کنم که به زندانیان بدهیم تا تکمیل کنند و فایل‌های مرکزی سازمان اطلاعات شود. عملاً بر من معلوم شد او با زندان هم‌کاری می‌کند. درضمن وحید به من گفت که بچه‌های آمل را امروز به آمل برده‌اند و همه را اعدام کرده‌اند. من را به سلول برگرداندند. من فهمیدم همه‌ی دوستانی که در آن اتاق با من بودند از بین رفته‌اند. فردایش من را صدا کرد. نیمه‌شب بود. بازجو گفت بالاخره تو حرف‌هایت را به ما نزدی، تا حرف‌ها را

زننی دست از سر تو بر نمی‌داریم. گفتم: من حرف‌هایم را زده‌ام، همین است که هست. گفت: حالا بلایی سرت می‌آوریم تا بفهمی که همینی که هست یعنی چه. گفتند: حالا برو بخواب تا صبح. و من هم به سلول رفتم و خوابیدم. صبح زود من را از ۲۰۹ بیرون آوردند و پشت یک اتومبیل شخصی نشاندهند. چهار نفر بودیم. سه نفر عقب نشستیم، یک دختر و یک پسر و من. هر سه نفر ما را به هم زنجیر کردند و یک نفر جلو را هم به در جلو زنجیر کردند. ماشین معمولی بود. ماشین راه افتاد و از اوین که خارج شدیم گفتند چشم‌بندها را باز کنید. ما هم باز کردیم و کیف کردم، فهمیدم که به زندان گوهردشت در کرج می‌رویم. خیلی برای من جالب بود. حالت خاصی داشتم. پس از یک سال و نیم دوباره خیابان‌ها را می‌دیدم. وقتی ما به گوهردشت رسیدیم صبح زود بود و بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند و من دلم برای مدرسه لک می‌زد. فکر کردم، سال گذشته، خودم معلم بودم و بچه‌ها پیش من می‌آمدند، حالا این‌طور... به هر حال در گوهردشت وضع خیلی بد بود، به دلیل این‌که سلول‌ها انفرادی بود و فقط یک نفر در آن‌ها بود. البته تمیزتر از سلول‌های اوین بود، ولی مطلقاً صدا نمی‌آمد. زندان در گوهردشت نیست، بالای کوه است. بزرگ‌تر از اوین است. آن را زمان شاه ساخته بودند ولی کامل نشده و بعد از انقلاب آن را کامل کرده بودند. همه‌ی سلول‌ها را تک‌نفره کرده بودند. سکوت مطلق همه‌جا برقرار بود. هیچ صدایی نمی‌آمد. در زندان اوین در سلول تک‌نفره مریض شدم. دست‌هایم، کف پاهایم و صورتم ورم می‌کرد. آن‌جا به مسئول بهداری که گفته بودم این‌طور می‌شوم، گفتند به جهنم. گوهردشت که رفتم، صورتم باز ورم کرد طوری که چشمانم باز نمی‌شد. غذا را از شکافی که وسط در برای همین منظور ایجاد کرده بودند به داخل اتاق می‌دادند. یک بار نگهبان که

غذا می‌آورد گفتم حالم خیلی بد است، در را باز کرد و از دیدن قیافه‌ی من ترسید و در را بست. صورتم آن‌قدر باد کرده بود که چشمانم از شدت ورم باز نمی‌شد. بالاخره رضایت دادند و من را نزد پزشک زندان بردند. تا نگهبان اتاق پزشک را ترک کرد پزشک گفت که او یک زندانی است و پزشک رسمی نیست. گفت این‌جا پزشک ندارند و مجبورند از زندانیان استفاده کند. دست کرد توی جیب من و مقدار زیادی قرص در آن ریخت، دو عدد آمپول هم به من زد و گفت این حالت من عصبی است و به من به‌طور غیرقانونی والیوم داد، که حق نداشت بدهد. این والیوم‌ها من را نجات داد و باعث شد ورم‌ها بخوابد، روزی دو سه تا می‌خوردم. ترسیده بودم و فکر می‌کردم در اثر شکنجه کلیه‌هایم از کار افتاده است. دکتر گفت خیر، عصبی است. این اتفاق اول اسفند سال ۶۱ افتاد. دندان من نزدیک به عید سال ۶۲ درد گرفت، یکی دو روز قبل از عید، من را دندان‌پزشکی بردند. دکتر گفت دندان‌ت باید پُر شود و الان ما تعطیل هستیم، برای عید به مرخصی می‌رویم و تا ۱۳ نمی‌آییم. بعد از آن می‌آیم برایت پُر می‌کنم. دو سه روز بعد دندانم آبسه کرد و آن‌قدر درد می‌کرد که درد شکنجه‌ها نزد آن هیچ بود و من دو هفته با آن درد زندگی مصیبت‌باری را طی کردم. هرچه به پاسدار می‌گفتم، می‌گفت کسی نیست. بالاخره دکتر آمد و دندانم را کشید و گفت کار از این حرف‌ها گذشته است. البته مزخرف می‌گفت: نمی‌خواست به خودش زحمت بدهد. هفته‌ی یک بار من را به حمام می‌بردند. در درون سلول انفرادی توالت فرنگی و دست‌شویی وجود داشت. تخت نبود و روی زمین می‌خوابیدیم. دو عدد پتوی سربازی می‌دادند که یکی را دولا در زیر و دیگری را روی خود می‌انداختم. از قطعه‌ی از لباس خود به عنوان بالش استفاده می‌کردیم. چون درون انفرادی دوش نبود ما را هفته‌ی یک بار به انتهای راهرو برای گرفتن دوش

می‌بردند. یک هفته بعد از کشیدن دندان که من را به حمام بردند، هنگامی که می‌خواستیم برگردیم، پاسداری که من را به سلول می‌برد گفت احمدآقا حالت چه طور است؟ گفتم عالی است. البته صدائم در نمی‌آمد، چون مدت‌ها بود حرف نزده بودم. گفت بالاخره نگفتی رهبری سازمان چه کسی است؟ (فهمیدم بازجو هست و فقط پاسدار نیست) گفتم: نمی‌دانم. گفت حالا استراحت بکن، یک هفته بعد می‌برمت و به من می‌گویی. من را به درون سلول هدایت کرد. باز برایم دلهره ایجاد شد. در این مدت که در گوهردشت بودم مطلقاً ملاقات نداشتم. همسرم زندان من را پیدا کرده و آن‌جا آمده بود به او گفته بودند، نمی‌شود مرا ببیند. یک روز دیدم پاسداری آمد و در سلول را باز کرد و گفت با کلیه‌ی وسایل حاضر شو. وقتی می‌خواستند ببرند جای دیگر برای انتقال یا اعدام می‌گفتند با کلیه‌ی وسایل. من هم کیف کوچکی داشتم که برداشتم و آماده شدم.

این را باید بگویم، آن مدت در آن سلول خیلی چیزها یاد گرفتم، اولاً از سر بی‌کاری تمام سلول را تقریباً هر روز از بالا تا پایین با پارچه نم‌دار شست‌وشو می‌دادم، چون نه کتابی بود که بخوانم و نه کاری داشتم. علاوه بر آن از لای توری‌های پنجره یک پروانه داخل اتاق شده بود که یک هفته با من زندگی کرد و بعد هم مُرد. در طول آن یک هفته هم‌نشین من این پروانه شده بود، با او سلام‌واحوال - پرسشی می‌کردم و حرف می‌زدم.

➤ دچار توهم و هذیان نشده بودید؟

تا آن‌جا که خودم احساس می‌کردم نخیر.

➤ چه قدر طول کشید انفرادی کامل؟

سه ماه من آن‌جا بودم یعنی از یک ماه قبل از عید رفتن و تا آخر

اردی بهشت آن جا بودم. در این مدت به جز دو سه بار که با پاسدار حرفی زده بودم و دو بار که با پزشک صحبت کرده بودم با هیچ کس حرفی نزده و هیچ کسی را ندیده بودم و هیچ صدایی را هم نشنیده بودم. وقتی پاسدار آمد و گفت با کلیه وسایل، من به داخل راهرو آمدم و منتظر ایستاده بودم، چشم‌بندم را داشتم، مدتی ایستادم، ولی پاسدار نیامد. با خودم گفتم: مگر دیوانه‌ای، با پای خودت آمده‌یی این جا، که ببرند اعدامت کنند یا ببرند شکنجه‌ات کنند. برو داخل سلول و راحت بنشین. رفتم داخل سلول نشستم و چشم‌بندم را باز کردم. دیدم پاسدار بدو بدو آمد و گفت: پدرسوخته چرا آمدی توی سلول. گفتم: خسته شدم، آمدم بنشینم.

➤ صورتش را دیدید؟

بله، جوان بدبختی بود، با این‌ها خیلی هم بد رفتار می‌کردند و بین این پاسدارهایی که غذا می‌آوردند با آن‌ها که بازجویی می‌کردند خیلی فرق می‌گذاشتند. این‌ها را اغلب از دهات آورده بودند. مثلاً به همین پاسدار یک بار گفتم خیلی درد می‌کشم، اگر سیگار داری به من بده. در گوهردشت روزی ۳ نخ سیگار به ما می‌دادند. او رفت و یک بسته اشنو آورد و به درون سلول انداخت. معلوم بود این‌ها آدم‌های بدجنسی مثل بازجوها نیستند و شاید به خاطر گذران زندگی مجبورند به چنین شغلی بپردازند. به هر حال او هنگامی که مرا در راهرو ندیده بود ترسیده بود که من فرار کرده باشم. فکر کرده بود جایی پنهان شده‌ام. چون اگر کسی فرار می‌کرد، به خود این‌ها خیلی سخت می‌گرفتند و پدرشان را درمی‌آوردند. بالاخره من را سوار مینی‌بوس کردند و چشم‌بندم را باز کردند. یک زندانی دیگر هم با من بود. گفتم: ما را کجا می‌برند. گفت برای بازجویی می‌برند اوین. بازجو هم در همین مینی‌بوس نشسته بود. بازجو گفت سرتان را

روی زانوهایتان بگذارید، چون چشم‌بند نداشتیم. من را بُردند اوین و بُردند به اتاق بازجویی. مدتی در راهروی بند ۲۰۹ نشستیم تا بازجو آمد و به من گفت: بالاخره حرف‌هایت را می‌زنی یا نه. خواستم چیزی بگویم. صدایم در نمی‌آمد. گفت چرا بازی درمی‌آوری. با اشاره گفتم نمی‌توانم حرف بزنم. گفت: برو توی سلول، یک هفته استراحت کن تا صدایت دربیاید، دوباره صدایت می‌کنم. من را بُردند به اتاق جدیدی. این سلول در سالن سه قرار داشت و نکته‌ی جالب این بود که یکی از بچه‌های سازمان به نام ساسان دانش آن‌جا بود و حمید که مرا لو داده بود، نیز آن‌جا بود. حمید آن‌جا گفت که ماجرا چه‌گونه بوده است و راجع به من چه گفته است. او گفت زیر کتک مجبور شده تا بگویم مجاهد نیست و چپی است و بعد دوباره او را بردند کتک فراوان زدند و گفتند تو عضو سازمان وحدت هستی. او گفته بود: خیر نیستم. از او نام مسئول‌اش را خواسته بودند نام مرا گفته بود. می‌گفت که فکر کردم تو از ایران رفته‌ای یا در خانه‌ی تیمی مخفی شده‌ای. هنگامی که از من بازجویی می‌کردند از او دوباره سؤال کرده بودند. گفته بود که آن دفعه که نام او را گفتم به خاطر کتکی بود که خورده بودم. مجبور شدم نامی را بگویم.

گویا در آن زمان که من انفرادی بودم، همسرم و مادرم از طرق مختلف فشار آورده بودند که وضعیت جسمی من ناجور و خطرناک است و ممکن است از بین بروم. گویا یکی از این مسئولین مهم رژیم، که آن زمان شغل مهمی داشت، به لاجوردی تلفن زده بود و گفته بود قضیه‌ی احمد شایگان چی هست؟ گفته بود: این منافق است، پدرسوخته است، عضو رهبری بوده و نمی‌گوید. او هم برگشته بود به لاجوردی ناسزا گفته بود که تمام سیستم حقوقی این مملکت را مدیون پدر این فرد هستیم، اگر او نبود، ما حقوق مدنی نداشتیم، او رئیس دانشکده‌ی حقوق بوده است، قانون مدنی ایران را او نوشته است، تو فکر می‌کنی

هر کار بخواهی می‌توانی بکنی؟ خلاصه حسابی با او درافتاده بود. یادم هست که یک روز در سلول گوهردشت از راهرو صدای لاجوردی را شنیدم که برای بازرسی به آن‌جا آمده بود. او در مقابل سلول من مکث کرد و نام مرا پرسید که به او گفتند. شاید این اتفاق پس از آن تلفن کذایی بوده است. قضیه تلفن را آقای امینی، که شهردار سابق تهران در زمان مصدق بود به من گفت. امینی که هنوز در قید حیات است، آدم بسیار شریفی است و هرگز هم تسلیم جمهوری اسلامی نشد. مطالب دیگری که من بعداً مطلع شدم، این بود که رفقای خارج از زندان دنبال پرونده‌ی من بودند. یکی از آن‌ها که با شخصیت‌ها در قم آشنایی داشت با قم تماس گرفته و هر جا که فکر می‌کرد رفته بود. اول به آن‌ها قول مساعد داده بودند، پولی گرفته بودند و... بعد پول را پس داده گفته بودند، کاری نمی‌توانیم بکنیم، به پرونده او نمی‌توانیم دست بزنیم.

➤ به‌هر حال آن سفارشی که شده بود مؤثر بود دیگر؟

بله، احتمالاً بعد از آن سفارش بود که من را از انفرادی به اوین آوردند. از سال ۶۲ که من را به اتاق جدید در بند ۳ آموزشگاه آوردند تا سال ۶۴ دیگر سراغم نیامدند، یعنی تا دو سال من جزو فراموش‌شدگان اوین بودم. نه تنها من، تقریباً تمام افراد سالن سه همین وضع را داشتند. سال ۶۲ تا ۶۴ آن سال‌هایی بود که خیلی از سازمان‌های حقوق بشر به ایران می‌آمدند و ما از این‌جا می‌فهمیدیم که هرازچندگاهی مقدار زیادی صندلی شکسته جلوی در ورودی سالن می‌ریختند که بگویند این سالن انباری است و سازمان‌های حقوق بشر از ما خبری نداشته باشند. ما تعجب می‌کردیم طی آن دو سال چرا بازجویی نمی‌کنند! ولی ملاقات به ما می‌دادند.

شهریور ۶۱، هادی خامنه‌ای به زندان آمد و به تک‌تک اتاق‌ها سر زد. آن زمان چپ و مجاهدین و... را تفکیک آن‌چنانی نکرده بودند.

آمد به ما گفت هرکسی که شکنجه شده است، بنویسد و به او بدهد، گفت از طرف امام مأمور است که اگر کسی شکنجه شده باشد، مسئولین زندان را عوض کنند. بچه‌های زندان هم همه گفتند که به‌طور شفاهی به او می‌گویند که بسیاری را شکنجه کرده‌اند، ولی مگر دیوانه‌اند که بنویسند و به او بدهند تا اعدام شوند؟ آن زمان که آن‌ها را برای اعدام می‌برند آقای خامنه‌ای و شما کجائید که به داد ما برسید؟ تقریباً هیچ‌کس با او هم‌کاری نکرد. آمدن ایشان ولی یک حسن‌هایی داشت، اول این که جیره‌ی روزی ۳ نخ سیگار به هر فرد تعیین شد. یک سال بود که به ما سیگار نمی‌دادند. دوم این که ملاقات برقرار شد. البته این‌ها دستور خود خمینی بود و کار هادی نبود. این واقعه قبل از بُردن من به گوه‌ر دشت بود.

چون بیش از یک سال بود که از من و عده‌ی زیادی از زندانیان بازجویی نمی‌کردند، فکر می‌کردیم ما را مخفی کرده‌اند تا اعدام کنند به هم‌سرم گفتیم: اگر تو را بگیرند و زیر شکنجه ببرند، برای من خیلی بد می‌شود، چون این‌ها هنوز نتوانسته‌اند ثابت کنند من چه‌کاره بوده‌ام، پس بهتر است تو از ایران نزد پدر و مادر خود به آمریکا بروی. او اول قبول نمی‌کرد، ولی بالاخره پذیرفت و من یک سال و نیم آخر در زندان ملاقاتی نداشتم. قبل از آن هم مادرم از آمریکا به ایران می‌آمد، سالی یک بار به ملاقاتم می‌آمد. بار آخر دو سال قبل از آزادشدنم به ایران آمد و در زندان به ملاقات من آمد. هنگام مراجعت به خانه اتومبیلی به او زد و دستش را شکست و دست او معیوب شد. من به ایشان گفتم که نباید با آن سن به ایران برای ملاقات با من بیاید. و او هم دیگر به ایران برای ملاقات من نیامد. در نتیجه من، دیگر ملاقاتی نداشتم.

➤ پول چه‌طور به دستتان می‌رسید.

دایی من در ایران زندگی می‌کرد و او برای من پول می‌آورد. هر ماه،

حق داشتیم پولی از بیرون دریافت کنیم. این پول خیلی به ما کمک می‌کرد، مخصوصاً در دو سال آخر که در زندان بودم. زندان فروشگاهی دایر کرده بود، به این شکل که یک پاسدار به در سلول می‌آمد و برای کل سلول سفارش می‌گرفت. اقلام معدودی داشت، مثل خرما و صابون و چیزهای ابتدایی. این‌ها را می‌توانستیم بخریم. خیلی خوب بود، مخصوصاً خرما، چون غذا در تمام چهار سال که در اوین بودم، قابل خوردن نبود. هفته‌یی یک بار آشی به ما می‌دادند که به‌طور واقع قابل خوردن نبود، جلوی حیوان هم می‌گذاشتند نمی‌خورد. آن‌قدر متعفن بود، که تصورش را نمی‌توانید بکنید. هرچه که در طول هفته باقی مانده بود، داخل دیگ می‌ریختند و به آن آب اضافه می‌کردند. گاهی برنج می‌دادند که بوی مرغ می‌داد ولی به‌سختی می‌توانستیم مرغ را در آن پیدا کنیم. چنین روزی برای ما جشن بود. گاهی دو عدد تخم‌مرغ و کمی خرما برای هرکس می‌دادند. ما این تخم‌مرغ‌ها را که سفت بودند با خرما می‌کوبیدیم و چیز خوش‌مزه‌یی می‌شد. این‌ها بهترین غذاهای ما بود.

➤ آقای شایگان، سال ۶۲ اعتراف رهبران حزب توده منتشر

شد. قبلاً هم اعتراف رهبران سازمان‌های دیگر بود مثل

روحانی... این اعترافات را برای شما پخش می‌کردند؟

بله، درون هر سلول یک بلندگو گذاشته بودند که این نوع برنامه‌ها از آن پخش می‌شد. هر اتاقی هم یک تلویزیون داشت. گاهی هم این نوع برنامه‌ها را از تلویزیون مدار بسته پخش می‌کردند. خیلی از این اعترافات از بلندگو در اتاق‌ها پخش می‌شد. گاهی ما را به حسینیه می‌بردند و در آن‌جا اعتراف‌کنندگان در مقابل زندانیان برنامه‌ی خود را اجرا می‌کردند. یک نکته را قبل از بحث اعترافات بگویم. من و چند تن دیگر کوشش می‌کردیم جو اتاق به شکلی باشد که

برخوردهای نادرست وجود نداشته باشد. به‌طور معمول بین چپ توده‌یی و چپ غیرتوده‌یی کاملاً خط‌کشی بود. در نصف اتاق توده‌یی‌ها می‌نشستند و در نصف دیگر اتاق ما می‌نشستیم، کاملاً جدا بودیم. مرتب صحبت ما این بود که در هر صورت با همه‌ی اختلاف نظرها و اعتقاداتی که داریم، همه‌ی ما الان تحت فشار این رژیم هستیم و به نفع زندگی روزمره‌مان است که با هم برخورد نادرست نداشته باشیم. رژیم زندگی ما را به‌اندازه‌ی کافی تلخ کرده است و ما نباید آن را تشدید کنیم. کم‌کم این بحث‌ها جا افتاد. یک بار در یکی از سلول‌ها، در سالن ۴ درگیری شدیدی به وجود آمد. دعوای شدید بین توده‌یی‌ها و چپ‌های غیرتوده‌یی اتفاق افتاد. توده‌یی‌ها تحت این عنوان که شما به رهبر ما یعنی خمینی توهین کرده‌اید، شروع به فحاشی کردند و زدوخورد شروع شد، طوری که پاسدارها دخالت کردند و آمدند افراد را جدا کردند. به خاطر این درگیری بازجوها به پرونده‌سازی مشغول شدند. برای یکی از دوستان من به نام علی‌اصغر الف پرونده ساختند. ایشان قرار بود همان روزها آزاد شود، چون علیه او چیزی پیدا نکرده بودند. البته او برادر جلیل الف بود که در درگیری مسلحانه کشته شده بود. او را برای بازجویی بردند و به او گفته بودند تو باید اعتراف کنی که رئیس اتاق احمد شایگان است و او علیه خمینی توطئه می‌کند و بچه‌ها را می‌شوراند، تا ما تو را آزاد کنیم. او گفته بود: اعتراف نمی‌کنم. گفته بودند آزادت نمی‌کنیم. گفته بود: اگر تا ابد هم مرا نگه دارید، علیه احمد شایگان حرفی نمی‌زنم. در نتیجه سه‌ماه آزادی‌اش را به تأخیر انداختند. در آن سلول پسر جوانی از بچه‌های جریان آمل بود که بعد اعدام شد. او خبرچینی می‌کرد که احمد شایگان رئیس است. خیال می‌کرد با این کارها می‌تواند جان خودش را نجات دهد. متأسفانه او را چند ماه بعد اعدام کردند. در سلول آخری فردی به نام صالح نیکبخت

با ما بود که امروز وکیل معروفی است و کمکی برای جریانات مترقی است. صالح آدم روشنی بود و با من هم رفیق بود و من به او ریاضی و کامپیوتر درس می‌دادم و او به دیگران ادبیات درس می‌داد. خلاصه بچه‌ها را جمع می‌کردیم و سرگرم می‌شدیم. من یک شلوار نازک آبی داشتم که آن را پاره کرده بودیم و به جای تخته‌سیاه از آن استفاده می‌کردیم. با صابون روی آن می‌نوشتیم. یک بار پاسدارها ریختند به داخل سلول که ببینند ما چه می‌نویسیم و دیدند ریاضیات است. این اتفاق چندین بار روی داد. چون بی‌کار بودم کتاب‌های آقای مطهری را می‌خواندم. پاسداران از روزنه‌ی در سلول نگاه می‌کردند که ببینند ما چه می‌کنیم. یک بار ریختند سر من، دیدند کتاب آقای مطهری است، گفتند چرا این را بادقت می‌خوانی؟ گفتم بحث فلسفی را باید به‌دقت خواند. به همه خیلی مشکوک بودند. یکی از رفقا استاد کامپیوتر بود که بعد اعدام شد. از هواداران سهند چند نفر بودند که همه اعدام شدند. ساسان دانش که از اعضای سازمان وحدت بود نیز اعدام شد. او فرد بسیار جالبی بود و در آمریکا تحصیل کرده بود. در آمریکا به گروه پیوست. سنی از او گذشته بود. یکی از افرادی بود که هنگام فعالیت در سازمان بیش‌ترین کوشش را در انجام موازین دموکراتیک می‌کرد. او بسیار باصبر و خونسرد بود. در زندان به عموحسن معروف بود و همه او را خیلی دوست داشتند. او در اردی‌بهشت ۶۰ در روز کارگر دستگیر شده بود و تا سال ۶۴ در زندان بود که اعدام شد. بازجوها هیچ‌وقت نفهمیدند او کیست و آدرسش کجاست! او هرگز نام واقعی خود را نگفت، آدرس منزل خود در بابلسر را نگفت، وابستگی سازمانی خود را نگفت، فقط می‌گفت که من مارکسیست هستم و جمهوری اسلامی را قبول ندارم. تا روز آخر که او را برای بازجویی بردند، می‌گفت من مارکسیست هستم. برای من تعریف کرد که قاضی دادگاه گفته بود که تو بگو کمونیست

نیستی تا اعدامت نکنیم. به او گفته بود که خرج تو برای ما یک گلوله است و کشتن تو برای ما بسیار ساده است. آن‌قدر گفت من کمونیست هستم که او را بردند و اعدام کردند. یک ماه قبل از اعدام او را برای بازجویی بردند و بحث‌های زیادی با او کردند. به او می‌گفتند از خر شیطان پایین بیا. حدود ۲۶ روز او را به در اتاق بازجویی بستند. قبل از اعدام یکی دو شب پیش ما آوردندش و این وقایع را خودش تعریف کرد. او می‌گفت که بعد از ۷ یا ۸ روز بی‌هوش شدم. سیستم این بود که شما را با زنجیر به در سلول می‌بستند و روزی سه دفعه باز می‌کردند که توالت بروید و همان‌وقت غذا بخورید. فرد بعد از چند روز خسته می‌شد، خوابش می‌برد و روی دستی که به در زنجیر شده بود می‌افتاد و دست بعد از مدتی بی‌حس شده و این دردها باعث بی‌هوشی می‌شد. در این حالت فرد کنترل روی حرف‌زدنش را از دست می‌داد. او به من می‌گفت، همه‌ی نگرانی‌اش این بود که در حالت بی‌هوشی حرفی بزند که نام من و بچه‌های دیگر در صحبت‌هایش باشند و سراغ ما بیایند. به این دلیل مدام سعی می‌کرد خودش را بیدار نگه دارد. او را یک بار، یک ۲۴ ساعت باز کرده بودند و پیش وحید سریع‌القلم برده بودند، تا وحید او را ارشاد کند و بپرسد بگو کی هستی، خانه‌ات کجاست، از کدام سازمانی؟ عاقبت هم او را به نام عمو حسن اعدام کردند. برادر ایشان هم از اعضای سازمان بود که الان کاناداست. بارها به او گفتم: عزیز من این که بگویی کمونیست هستی یا نیستی فرقی در قضیه نمی‌کند. اگر به عنوان رهبر سازمان دستگیر شده بودی، باید پای عقیده‌ات بایستی و برای منافع سازمانت زیر بار این که بگویی کمونیست نیستی نروی. ولی این‌ها اسمت را هم نمی‌دانند و دارند تو را می‌کشند. باید جانانت را حفظ کنی. جان تو برای آینده ارزشمند است. می‌گفت: نه هرگز، اگر این را بگویم، با خودم نمی‌توانم زندگی کنم.

چند مصاحبه برای من جالب بود. یکی مصاحبه‌ی قطب‌زاده‌ی معروف بود. بسیاری از چپی‌ها را به حسینه آموزشگاه بردند تا مصاحبه‌ی او را بشنوند. داخل حسینه، که به اندازه‌ی یک زمین بسکتبال بود، صدها نفر جا می‌شدند، دو ردیف تواب‌ها را نشانده بودند و وسط این ردیف‌ها ما را نشاندد. تواب‌ها را از بندهای دیگر آورده بودند که در اتاق‌های درواز زندگی و با دادستانی هم‌کاری می‌کردند. حتا می‌گفتند که در اجرای احکام اعدام هم هم‌کاری می‌کنند. سالن ما ۱۳ اتاق داشت، و در هر اتاق حدود ۳۰ نفر بودیم، در نتیجه حدود چهارصد نفر در حسینه بودیم.

باید بگویم که اندازه‌ی این اتاق‌ها ۴ در ۶ و فشردگی جمعیت در آن‌ها زیاد بود، ولی ما عادت کرده بودیم. یک ساعات مشخصی در اتاق اجازه داشتیم راه برویم و همه راه می‌رفتند و بعد همه می‌نشستند، این قوانینی بود که بدون آن‌ها نمی‌شد در آن اتاق‌ها زندگی کرد.

هنگامی که قطب‌زاده شروع به سخن‌رانی کرد همه‌ی ما شروع به دادن شعار «مرگ بر آمریکا» کردیم، این شعار مشترک ما و توده‌بی‌ها بود. آقای لاجوردی آن جلو نشسته بود و بسیار عصبانی شد و پای بلندگو گفت شما پدرسوخته‌ها خودتان آمریکایی هستید، به ما می‌گویید مرگ بر آمریکا و به تواین گفت: هرکس شعار داد او را کتک بزنید، آن‌ها هم زدند، شعار دادن متوقف شد، قطب‌زاده کمی حرف زد، دوباره شعار دادن شروع شد، در هر صورت صحنه‌ی هیجان‌انگیز شده بود، از طرفی صحبت‌های خود قطب‌زاده خیلی جالب بود، می‌گفت: به خدا، قبول کنید من عاشق خمینی هستم، من را گول زدند، قصد خیانت به خمینی را نداشتم، اگر هم بحث‌هایی قبلاً بر علیه خمینی، یک دو جا شده بود، هرگز تبدیل به عمل نشده بود. می‌گفت که واقعاً پای کودتا نرفته بود، با شریعتمداری یک صحبت‌هایی کرده بودند. گفت: صبح همان روز که مرا گرفتند،

برای خمینی گل برده بودم و آخر سر گفت چون من گول خوردم و اشتباه کرده‌ام، از آقای خمینی تقاضای بخشش دارم. هر بار هم که جمله‌اش تمام می‌شد، شعار مرگ بر آمریکا داده می‌شد. هنگامی هم که ما را به اتاق‌ها برمی‌گرداندند، تواب‌ها در راهروها بودند و از پله‌ها که پایین می‌آمدیم، ما را با مشت و لگد می‌زدند، تا بالاخره به اتاق رسیدیم. یک ساعت بعد از بلندگو اتاق اعلام کردند که قطب‌زاده اعدام شد.

➤ اعترافات توده‌یی‌ها چه‌طور بود وقتی پخش شد؟
اعترافات کیانوری و به‌آذین و...

در بلندگو پخش نشد. در تلویزیون دیدیم. در بند ما، حداقل از بلندگو پخش نشد. ولی بخشی از اعترافات توده‌یی‌ها را ما در تلویزیون دیدیم. توده‌یی‌ها خیلی ناراحت شدند، در این تناقض گیر افتاده بودند که نه می‌توانستند ناسزا بگویند نه می‌توانستند ناسزا نگویند. حالت عجیبی بود. یکی از دلایل آرام‌بودن جو اتاق در سال‌های آخر همین بود که دیگر توده‌یی‌ها امام‌امام نمی‌کردند. از مصاحبه‌ها یکی که برای من خیلی جالب بود، مصاحبه با رئیس سابق دانشگاه تهران، ملکی بود. ایشان را برای یک مناظره با لاجوردی درباره‌ی آیت‌الله کاشانی آورده بودند. ملکی می‌گفت که کاشانی آدمی مرتجع بود و به جنبش ملی خیانت کرد. این را صریح می‌گفت و من از شجاعت او خوشم آمده بود. لاجوردی جواب می‌داد: خیر، مصدق است که خیانت‌کار است، مصدق علیه مذهب بوده، ولی آیت‌الله کاشانی از مذهب دفاع می‌کرده است. احمق‌ها این را از بلندگو پخش می‌کردند، ما را به حسینه نبرده بودند، ولی عده‌یی را برده بودند، فکر کنم توابین را برده بودند. شاید هم از مجاهدین عده‌یی را برده بودند. در هر صورت دو سالن از شش سالن

دربسته بود، یکی متعلق به مجاهدین و یکی هم متعلق به چپی‌ها. دکتر ملکی با مجاهدین در زندان بود. یک مصاحبه‌ی دیگر هم خیلی جالب بود که قبل از این که بچه‌های آمل را اعدام بکنند، یکی از کادرهای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که نام او یادم نمی‌آید مصاحبه‌ی داشت. او را می‌شناختم و خیلی فرد باهوش و با مطالعه‌ی بود. فرد بسیار متعهدی نیز بود. او را برای مصاحبه آوردند. طرف مصاحبه مسئول فرهنگی زندان در سال ۶۲ بود. او عضو دارودسته‌ی آیت‌الله منتظری در زندان بود. هنوز آیت‌الله منتظری مغضوب واقع نشده بود. درواقع دارودسته‌ی منتظری معتقد بودند ما گمراه شده‌ایم و باید با بحث ما را اصلاح کنند و از گمراهی دریاورند تا انسان‌های سالمی در جامعه بشویم. داخل اتاق‌ها می‌آمدند و بحث می‌کردند. از جمله بحث‌هایی که می‌کردند، نادرستی دیالکتیک بود. می‌گفتند دیالکتیک نادرست است و یک عددی داشتند که به تعداد آن عدد دلیل داشتند بر علیه دیالکتیک. به همین دلیل این فرد به نام آقای دیالکتیک معروف شده بود. در مصاحبه با دوست ما از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بحث می‌کرد تا دیالکتیک را رد کند. این جوان به آقای دیالکتیک می‌گفت: مگر شما نمی‌گویید 2×2 می‌شود ۴، می‌گفت درست است. می‌گفت حالا من برای شما ثابت می‌کنم که 2×2 می‌شود ۵. می‌گفت: اگر تو این را ثابت کنی، تمام حرف‌های من باطل می‌شود. جوان گفت: این که می‌گوییم 2×2 می‌شود ۴ بسته به سیستم ریاضی شما است. من می‌آیم یک سیستم ریاضی تدوین می‌کنم که در آن 2×2 می‌شود ۵. حالا تو چه می‌گویی؟ مثلاً سیستم ریاضی که در کامپیوتر عمل می‌کند، $1+1$ می‌شود صفر. آقای دیالکتیک گیج شده بود و ما از خنده مرده بودیم. لاجوردی هم جوش آورده بود.

جلسه ی دهم

- مقایسه ی زندان جمهوری اسلامی و دوران شاه
- قطب بندی های درون زندان • آسایشگاه زندان اوین • آزادی از زندان و دیدار با خانواده و دوستان • بازگشت به زندگی و تدریس در دانشگاه خرم آباد

➤ جلسه‌ی پیش درباره‌ی نحوه‌ی دستگیری، بازجویی‌ها، شکنجه‌ها، انتقال افرادی که در سلول‌ها، آن‌ها را دیده بودید و فضایی که در زندان حاکم بود صحبت کردید. اما سوالی که پیش می‌آید این است که آیا ذهن زندانی وقتی تمامی روابطش تکراری شود و در یک سیکل بسته بماند و فشار مداوم و مضاعف جسمی و روانی بر او وارد شود امکان دارد که به سمت تسلیم پیش برود؟ یا تواب شود یا تن به مصاحبه و... بدهد؟

مسلماً، یکی از دلایل وجود این همه تواب همین بود، به‌خصوص جوان‌ها که تاب و توان مقاومت فکری نداشتند. بعضی از آن‌ها ضعیف‌تر بودند و به امید این‌که آزاد بشوند تواب می‌شدند. بعضی‌ها حالت روانی پیدا می‌کردند. به خاطر دارم در یکی از سلول‌هایی که من را قبل از آزادی برده بودند تا از حال‌وهوای اوین بیرون ببایم، جوانی بود که از لحاظ روانی تعادل خود را از دست داده بود و هر زمان که پاسدار برای بازجویی یا آزادی شخصی به سالن می‌آمد و نامی را صدا می‌کرد، او به‌سرعت خود را آماده می‌کرد و لباس‌هایش را به دست می‌گرفت و نزدیک به در می‌ایستاد تا به خانه برود. بعد که به او می‌گفتند نوبت او نشده است بسیار تعجب می‌کرد و به حالت خیلی غمگین به اتاق باز می‌گشت. دوستان کمکش می‌کردند و دلداری می‌دادند که بالاخره تو را هم آزاد می‌کنند. تعداد کسانی که در اثر فشار تواب یا روانی می‌شدند کم نبود. تعدادی از کسانی را که حالت روانی پیدا کرده بودند در یک اتاق جداگانه زندانی می‌کردند. در آموزشگاه سلول خاصی مختص به آن‌ها بود. یکی از هواداران سازمان ما، که حالت عصبی داشت، ولی به آن شدت روانی نبود، با اعمال عجیب و غریبی که از خود نشان داده بود مسئولین زندان را متقاعد کرده بود که روانی است و او را به همان سلول

برده بودند. البته ما اجازه نمی‌دادیم که شرایط زندان در روحیه‌ی ما اثر تخریبی داشته باشد. ما خودمان را با انواع و اقسام درگیری‌های ذهنی که به قصد برای خودمان ایجاد کرده بودیم، مشغول می‌داشتیم و فشارهایی را که بر ما وارد می‌شد تحمل می‌کردیم. طی روز انواع و اقسام کلاس‌ها را ایجاد کرده بودیم. افراد بسته به تخصصی که داشتند، برای سایرین کلاس آموزشی برقرار می‌کردند، به‌خصوص این‌که بسیاری از زندانیان در رده‌ی سنی ۱۷ تا ۲۰ سال و مستعد یادگیری بودند و مشتاقانه در کلاس‌ها شرکت می‌کردند و گوش می‌دادند و یاد می‌گرفتند. چند نفر هم که درس خوانده بودیم از فرصت استفاده می‌کردیم و برای آن‌ها تدریس می‌کردیم.

➤ با ممانعت پلیس روبه‌رو نمی‌شدید؟

پلیس بیش‌تر نگران این بود که ما کلاس‌های ایدئولوژیک و بحث‌های سیاسی نگذاریم و وقتی می‌دیدند که این بحث‌ها، بحث علمی است، فیزیک، ریاضی، ادبیات و غیره، زیاد کاری نداشتند. آن‌ها اکثر اوقات در اتاق خبرچین داشتند و از این طریق می‌دانستند چه کلاس درس‌هایی در اتاق برقرار است. البته اگر تواب در اتاق پیدا می‌شد به‌طور معمول ظاهر نمی‌کرد، چون اگر ظاهر می‌کرد، زندگی برایش بسیار مشکل می‌شد و مجبور بود در نهایت اتاقش را از ما جدا کند. ولی در هر صورت کسانی بودند که گاهی برای پاسدارها خوش‌رقصی می‌کردند و چیزهایی را به آن‌ها می‌گفتند. ما هم خیلی نگران این مسائل نبودیم و اتفاقاً بدمان نمی‌آمد که بدانند ما در زندان توطئه نمی‌کنیم. هدف حداقل من و دوستان هم‌سن و سال من این بود که شرایطی فراهم شود تا جوان‌ها ناامید و مایوس نشوند و حداقل صدمه‌ی روحی را بخورند. تمام روز از صبح که از خواب بیدار می‌شدیم تا شب هنگامی که می‌خوابیدیم برنامه داشتیم. صبح‌ها برنامه‌ی صبحانه بود، سپس

رفتن به دست‌شویی بود. دو ساعت بعد هواخوری، ده تا پانزده دقیقه، دو ساعت بعد ناهار و بعد دوباره دست‌شویی بود. بعد از ظهرها کلاس می‌گذاشتیم، بعضی‌ها به کارهای دستی مانند ساختن تسبیح مشغول می‌شدند؛ با چسبی که از برنج و شکر و آب درست می‌کردند، از روزنامه و مقوا جلد کتاب می‌ساختند. متن کتاب‌ها هم از بریده‌ی روزنامه‌ها و مقالات سریالی به دست می‌آمد. هر روز یا هر هفته یک بار قسمتی از مطلبی را روزنامه‌ها چاپ می‌کردند. ما این مطالب را از روزنامه می‌بریدیم و به شکل کتابی درمی‌آوردیم. این کتاب‌ها را آن‌قدر زیبا و حرفه‌ی جلد می‌کردند که چند بار پاسدارها آمدند و کتاب‌ها را ضبط کرده و سؤال می‌کردند که چه‌طور این کتاب‌ها را وارد زندان کرده‌اید؟ ما هم هرچه می‌گفتیم این‌ها را خودمان ساخته‌ایم باور نمی‌کردند و تنبیه‌های زیادی هم در مورد این مسائل می‌کردند. مثلاً در زمستان لباس‌های گرم را از تن ما درمی‌آوردند و با زیرپیراهنی در یخ‌بندان زمستان ما را مجبور می‌کردند که کنار استخر بزرگی که جلوی آموزشگاه بود بمانیم. گاهی اوقات تا ۲ ساعت کنار این استخر ما را نگاه می‌داشتند، می‌دویدیم تا گرم بشویم ولی خسته می‌شدیم و خلاصه دست‌هایمان و پاهایمان یخ می‌زد. یکی از ایرادها همین کتاب‌ها بود، ایراد دیگری که می‌گرفتند این بود که چرا در اتاق شلوغ می‌کنید، گاهی بچه‌ها در اتاق بحث می‌کردند، شوخی می‌کردند و می‌خندیدند. یکی دو سال آخر به هر اتاق تلویزیون داده بودند و وقتی در تلویزیون برنامه‌ی پخش می‌شد که رنگ‌وبوی سیاسی داشت و جالب بود، بچه‌ها هورا می‌کشیدند و به دنبال آن شلوغ می‌کردند. پاسدارها می‌آمدند ما را بیرون می‌کشیدند و گاهی در همان راهرو ما را تنبیه می‌کردند، می‌گفتند یک ساعت باید بایستید، گاهی اوقات هم به بیرون کنار استخر می‌بردند. شیوه‌های مختلف برای تنبیه داشتند، من یاد ندارم که درواقع تعزیرات شکنجه‌ی برای این نوع کارها

کرده باشند. بیش تر آنچه که باعث انجام تعزیرات شکنجه یی می شد در جریان همان بازجویی ها بود. تنبیه ها در این نوع قضایا برای این بود که کنترل شان را بر زندانیان از دست ندهند.

پاسدارها هم شخصیت های مختلفی داشتند. معمولاً از طبقات پایین بودند. تعداد زیادی از آن ها که سالن ما را می گرداندند اهل لرستان بودند و بخشی هم متعلق به ایل بختیاری بودند. به طور عمده از دهات و ایلات بودند. ما در سالن سه در طبقه ی دوم ساختمان بودیم و شب ها از حیاط بوی شدید تریاک می آمد. پاسداران سعی می کردند به ما نشان دهند که آدم های منصفی هستند، ولی البته در همان چارچوب ابتدایی خودشان. اگر می خواستند کمک کنند، حتا بدتر هم می شد.

باید بگویم که خود من و بسیاری از زندانیان از آینده ناامید بودیم. تقریباً هیچ کس فکر نمی کرد که زنده از زندان بیرون بیاید. در نتیجه هنگامی که ساعت ۱۰ شب می شد و چراغ را خاموش می کردند، نفس راحتی می کشیدیم. ما رخت خواب نداشتیم، پتوهای سربازی می دادند که به شدت پرز داشت و کثیف بود و وقتی این پرزها به داخل گلو می رفت، مریض می شدیم و گلودرد می گرفتیم. در نتیجه تکه های لباس های کهنه خود را به هم می دوختیم و به اصطلاح چل تیکه درست می کردیم که ملحفه ما می شد. آن را به سرمان می کشیدیم و پتو را روی خود می کشیدیم. تکه پارچه ی دیگری را به شکل کیسه می دوختیم و لباس های دیگرمان را داخل این کیسه می کردیم تا بالش شود که زیر سر بگذاریم. نخ جوراب های کهنه را بیرون می کشیدیم و دو نفر در دو سر اتاق دو سر این نخ ها را می گرفتند و می تاباندند تا نخ های محکمی می شد تا با آن خیاطی کنیم. خلاصه به تمام معنی خودکفا شده بودیم. لحظه ی دراز کشیدن برای خواب بهترین لحظات زندگی من بود، چون مطمئن بودم تا ساعت ۶ صبح

دیگر کسی برای بازجویی یا کار دیگری به سراغ من نمی‌آید. هر روز صبح که بیدار می‌شدیم، منتظر بودیم که صدا کنند، و اگر برای اعدام نباشد برای بازجویی می‌بود که خود مقدمه‌ای اعدام بود. از کتک‌خوردن ناراحت نبودم. از این ناراحت بودم که در بازجویی دوستان دیگری را لو دهم. البته باید بدانید که چهار سال هر روز منتظر باشید که روز اعدام فرا رسیده است تا چه اندازه در ساختار روانی شما تأثیر مخرب دارد! و این تاکتیک اصلی آقای لاجوردی، مسئولان زندان و قوه‌ی قضاییه در دهه‌ی ۶۰ بود. من تا لحظه‌ی که از زندان بیرون آمدم امید نداشتم که اعدام نشوم، نه فقط من، بلکه تقریباً همه‌ی کسانی که آن‌جا بودند، حتا کسانی که کاری نکرده بودند و پرونده‌ی نداشتند منتظر اعدام بودند. ما آن‌قدر اعدام‌های بی‌دلیل دیده بودیم که به دنبال دلیل برای اعدام نبودیم و اصل را بر اعدام‌شدن گذاشته بودیم. به‌همین دلیل اصلاً فرصت این را نداشتیم که ناراحت شویم چرا همه‌چیز تکراری می‌شود. تازه تکرار چیز خوبی بود، چون می‌گفتیم بالاخره زندگی ادامه دارد و زمان اعدام نرسیده است. می‌بینید که خیلی مشتاق تمام‌شدن زندان نبودیم.

➤ آقای شایگان، مسئله‌ی کسانی که هم زندان‌های بعد و هم زندان‌های قبل از انقلاب را دیده‌اند، مسئله‌ی مقاومت در زندان است. می‌گویند که زندان‌های زمان شاه از سال ۵۰ به بعد، دوره‌ی مقاومت بود و زندان‌های ۶۰ به بعد دوره‌ی ذلت زندانیان سیاسی بود یعنی مقاومت‌کردن زیر شکنجه، آن کارهایی که همایون کتیرایی و بچه‌های لر و بعد گروه‌های دیگر مداوم انجام دادند شور مقاومتی در زندان ایجاد کردند آیا در سال ۶۰ به بعد در زندان‌ها غایب بود. آیا شما چنین فضایی را دیدید؟

اصلاً چنین چیزی را قبول ندارم. به نظر من ابعاد زندان در سال‌های

۶۰، شکنجه‌هایی که داده می‌شد، وضعیت روانی ایجاد شده و فشارهایی که در زندان به زندانی وارد می‌آمد، با آنچه که در سال‌های ۵۰ اتفاق می‌افتاد، قابل مقایسه نیست. افراد در زندان‌های سال ۵۰ محاکمه می‌شدند، حکم می‌گرفتند، و به عنوان زندانی به زندگی ادامه می‌دادند. آن‌ها می‌دانستند مثلاً ۵ سال یا ۱۰ سال بعد آزاد می‌شوند. به‌طور مسلم قبل از محاکمه به‌شدت شکنجه می‌شدند و مقاومت و از خودگذشتگی آن‌ها زبان‌زد عام و خاص بود. ولی زندانیان سال‌های ۶۰ هرگز محاکمه به آن صورت نمی‌شدند. شکنجه هرگز تمام نمی‌شد مگر این که اعدام شوند. حکمی صادر نمی‌شد و اگر هم می‌شد کسی آن را جدی نمی‌گرفت. زندانی در زندان بود برای همیشه مگر این که اتفاقی می‌افتاد و او را آزاد می‌کردند. به یاد داشته باشید که اعدام‌های سال ۶۷ بیش‌تر مربوط به کسانی بود که حکم داشتند و در بسیاری از موارد مدت حکم آن‌ها به سر رسیده بود. در سال‌های ۵۰ سرنوشت شما تا حدود زیادی معلوم بود. اما در سال‌های ۶۰، سرنوشت شما معلوم نبود. نمی‌دانستید فردا آزاد یا اعدام می‌شوید. در نتیجه این‌که درصد وسیعی از زندانیان تواب نشدند و ایستادند تا آن‌که در سال ۶۷ آن اعدام‌های عمومی انجام شد، نشان‌دهنده‌ی این است که به‌رغم همه‌ی فشارهای حکومت و خواست آن‌ها برای ذلیل‌و‌خوار شدن زندانیان، نه‌تنها زندانیان ذلیل نشدند، بل‌که مقاومت تحسین‌انگیزی از خود نشان دادند که بعدها درباره‌ی آن بسیار خواهند نوشت. درباره‌ی مقاومت بچه‌ها در سال‌های ۶۰ نه اجازه دادند در جایی گفته شود، نه جایی نوشته شود، ولی اگر بیش از سال‌های ۵۰ مقاومت نکرده باشند، مقاومت کم‌تر از آن دوره نبوده است

➤ تو این چه‌طور؟ آیا در زندان شاه این تعداد تواب داشتیم؟

بله، مسلماً توایین در زندان‌های شاه هم بودند. اتفاقاً به نظر من در زمان شاه با توابع‌هایی روبه‌رو هستیم که از لحاظ کیفیت با توایین جمهوری اسلامی متفاوت هستند. دقت کنید در جریان‌ات کاخ مرمر، پرویز نیکخواه و عده‌یی از هم‌پرونده‌یی‌های او واقعاً معتقد شده بودند که اشتباه می‌کرده‌اند و از طریق هم‌کاری با حکومت شاه می‌توانند به اصلاحات دست یابند. آن‌ها معتقد شده بودند که روشنفکران می‌توانند برای بهترکردن جامعه با حکومت هم‌کاری کنند.

➤ مهم است که قضاوت در چه پروسه و در چه دوره‌یی می‌شده است؟

قضاوت‌ها در همان دوران بود. وقتی نیکخواه و غیره از زندان آزاد شدند، نیکخواه رئیس رادیو و تلویزیون شد، و بقیه شغل‌های حساس امنیتی داشتند. این‌ها از وحشت توابع نشده بودند. خود لاجوردی به عنوان شوخی می‌گفت: ما اسم پیچ اوین را گذاشته‌ایم پیچ توبه، چون هر موقع اتوبوس حامل زندانیان از این پیچ می‌گذرد، همه‌ی آن‌ها توابع می‌شوند. بحث او بیانگر این بود که چنان شرایط وحشتناکی ایجاد کرده‌اند که درصد قابل‌توجهی از جوان‌ها نمی‌توانستند تحمل کنند و این دلیل‌بودن مبارزین نبود. دو عامل در ایجاد توایین مؤثر بود. یکی شدت سرکوب رژیم، دوم سیاسی‌نبودن بخش وسیعی از زندانیان. بسیاری از زندانیان آمادگی چنین سرکوبی را نداشتند. از انقلاب بیش از دو سال نگذشته بود. جوان‌ها تازه سر از تخم درآورده بودند تا ببینند چه خبر است و یک‌باره با چنان زندان هولناکی روبه‌رو شدند. یک جوان ۱۸ ساله را که الف را از ب نمی‌شناخت شما نمی‌توانید با مبارزین با سابقه‌یی که در زمان شاه دست به اسلحه برده بودند مقایسه کنید. قبلاً گفتم که وقتی من را به زندان بردند تعجب می‌کردم چون تعداد زیادی از زندانیان جوان‌هایی بودند که

باید به مدرسه می‌رفتند، نه در اوین منتظر اعدام بنشینند. آن‌ها مرتب با هم کشتی می‌گرفتند، می‌زدند، می‌خندیدند، از سروصدای آن‌ها دیوانه می‌شدیم و خواهان آرامش بودیم. تا آخر هم همین وضع بود، برای آن عده که در زندان ماندگار شدند، مثلاً ۳ سال بود که در یک اتاق بودیم، قانون می‌گذاشتیم که باید در روز، دو ساعت سکوت برقرار باشد، چون این‌ها پُر از انرژی بودند و مجبور بودیم که با قوانین ساکت‌شان کنیم. خوب، در چنین وضعیتی طبیعی است که تعداد تواین زیاد باشد. این کثرت تواین به خاطر ذلت زندانی نیست، این واقعی است که ابعادش بعدها معلوم خواهد شد. الان هنوز امکان این‌که بدانیم در اوین چه خبر بود وجود ندارد. تجربه‌ی من یک گوشه‌ی ناچیزی از تجربه‌ی اوین است. من همیشه می‌گویم که اگر مبارزه در دهه‌ی ۶۰ توسط گروه‌های مختلف را سرزنش کنیم دچار بی‌انصافی مطلق شده‌ایم. مقاومتی که در ایران در دهه‌ی ۶۰ انجام شد مبارزه‌ی بی‌نظیر بود. شاید هم تراز مقاومت در شیلی و در فلسطین باشد. مقاومتی که در ایران شد، دست‌کمی از آن‌ها ندارد. اگر که ما له‌ولورده شدیم به خاطر قدرت سرکوب بود نه ناتوانی مبارزین.

➤ آقای شایگان از گروه‌بندی‌های داخل زندان هم گفتید. گفتید که دو گروه بودید یکی تیپ توده‌یی یا خط امام که انقلاب و جمهوری اسلامی را قبول داشتند و یک بار هم دعوایشان شد که می‌گفتند چرا به امام فحش دادید و گروه دیگر چپ‌های دیگر بودند. گروه‌بندی‌های دیگری نبود؟ جهت‌گیری‌های دیگری نبود؟ فضای گفت‌وگو و بحث در زندان چه‌طور بود؟ دعوای دیگری شد؟

اوائل در سلول ما دو جریان تا حدودی متخاصم وجود داشت که با هم درگیری داشتند. در این دوره قطبی شدن اتاق‌ها عمدتاً بر اساس طرف‌داران حزب توده و طرف‌داران چپ مستقل بود. البته اکثر

بچه‌ها هوادار بودند و عضو نبودند. هوادار بودنشان هم کم و زیاد داشت. طرفدارهای فدائیان اکثریت در طیف حزب توده بودند. چپ مستقل شامل هواداران جریان‌های غیرتوده‌یی بود. ما سعی می‌کردیم تمایز بین این دو طیف را تا حدودی قابل تحمل کرده و روابط انسانی در اتاق برقرار کنیم، تا این قطبی شدن به درگیری فیزیکی منجر نشود. به این دلیل اتاق آرام‌تری داشتیم. بعضی از بچه‌های راه کارگر تمایلشان به خط حزب توده بود، ولی بسیاری از آنها در طیف چپ مستقل قرار می‌گرفتند. بچه‌های اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بحث خودشان را داشتند ولی در طیف چپ مستقل قرار می‌گرفتند. این خطوط سازمانی باعث اختلافات در اتاق نمی‌شد، خط دفاع از جمهوری اسلامی یا در مقابل جمهوری اسلامی بودن باعث قطبی شدن می‌شد. البته ما در اتاق توابع نداشتیم، اگر کسی خبرچینی می‌کرد لزوماً توابع نبود، این‌ها به دنبال کسب بعضی امتیازها بودند و بس. توابع‌ها را در اتاق‌های در بسته نمی‌بردند. آنها در اتاق‌های درباز بودند، می‌توانستند به سالن رفت‌وآمد کنند. توابع‌ها هر روز باید در کارگاه‌های حسینی و جاهای دیگر کار می‌کردند، با چرخ خیاطی کار می‌کردند و گاهی هم دستمزد می‌گرفتند. این برنامه‌ی لاجوردی بود، برای این‌که بگویند زندانیان را اصلاح می‌کند و محیطی برای زندانیان فراهم کرده تا آنها به زندگی برگردند. ولی هم برای خود توابع‌ها و هم برای ما مسلم بود که این رفتار همه ظاهر سازی و شوخی است. این یک حرکت جدی اجتماعی نبود. بخش بزرگی از توابعین می‌دانستند که به‌رغم خوش خدمتی‌شان اعدام خواهند شد. هنگامی‌که من آزاد می‌شدم یکی از کادر رهبری پیکار با من در سلول بود...

➤ مثل روحانی...

روحانی با من نبود، یک نفر دیگر بود که مسئول انتشارات پیکار بود.

نام او را به یاد ندارم، او تواب شده بود ولی افسوس می‌خورد و می‌گفت که تو را که تواب نشدی آزاد می‌کنند ولی من را که همه‌کار برایشان کردم و به آن‌ها خدمت کردم اعدام خواهند کرد، که اعدام هم کردند.

➤ سال ۶۷ همان سال‌ها که زندانیان را دسته‌جمعی اعدام کردند؟

خیر، همان سال ۶۴ بود. هنگامی که یک تواب، به‌خصوص اگر در رده‌های بالای سازمانی بود، دیگر برای رژیم استفاده‌ی نداشت و به قول بچه‌ها در زندان اعتبار مصرفش تمام می‌شد، اعدام می‌شد. به‌ندرت تواب را آزاد می‌کردند. برای این‌که تواین دست به‌عملی در زندان می‌زدند که اگر خارج زندان مطرح می‌شد، برای رژیم مسئله‌ساز می‌شد: مثل اعدام زندانیان و تیر خلاص به زندانیان که توسط تواین انجام می‌شد. هم‌چنین بازجویی و شکنجه‌ی زندانیان. تا چنین کارهایی را نمی‌کردند، رژیم آن‌ها را به عنوان تواب نمی‌پذیرفت. درهرصورت روشن است که رژیم رفتاری با تواین کرده بود که آزادکردن‌شان برای رژیم مسئله‌ساز بود. البته می‌دانم که چند نفر از کسانی که تواب شده بودند آزاد شدند. اما این‌ها نسبت به سایر تواب‌ها جنایت بسیار کم‌تری کرده بودند.

یکی از کسانی که با من در سلول بود، از اعضای رهبری توفان بود. او سال‌ها در زندان شاه به سر برده بود و پس از انقلاب برای چندماه‌ی آزاد شده بود و دوباره دستگیر شده بود. نام کوچک او بابا بود، نام فامیل‌اش را به یاد ندارم^۱. او اهل بجنورد بود. در سال ۶۴، یک روز او را برای بازجویی بردند و یک هفته از او خبری نبود، بعد که برگشت از لحاظ اعصاب به‌شدت صدمه دیده بود. ما

^۱ احتمالاً منظور رفیق بابا سعادت‌پور است. - و

تنها کمکی که توانستیم به او بکنیم این بود که گفتیم می‌تواند روی تخت بخوابد. قبل از این گفته بودم که یک تخت سه طبقه در اتاق بود، بعضی‌ها که مریض می‌شدند روی تخت می‌خوابیدند، او پهلوی من که نشسته بود تعریف کرد که امیدی به زنده‌بودن ندارد، گرچه چیز خاصی درباره‌ی بازجویی یک‌هفته‌یی خود برای من تعریف نکرد، ولی خیلی با احتیاط به من می‌گفت که فکر می‌کند اعدامش خواهند کرد. من از او پرسیدم می‌تواند وضع این زندان را با زندان شاه مقایسه کند یا نه. می‌گفت: زندان شاه بهشت بود، اوضاع به این شکل که این جا هست نبود. خیلی‌ها در برابر شکنجه مقاومت می‌کردند، ولی در شرایط بسیار مساعدتری مقاومت می‌کردند. این جا اگر دست از پا خطا کنی پدرت را درمی‌آورند. با کمال تأسف فردای آن روز او را بردند و اعدام کردند و این خیلی در من و سایرین تأثیر نامناسبی گذاشت. او انسان وارسته‌یی بود. به همه روحیه می‌بخشید. بعضی وقت‌ها جاروی اتاق را هم چون ساز به دست می‌گرفت و با حرکات ساززدن اشعار محلی بجنوردی برای ما می‌خواند و همه را خوش حال می‌کرد. در زمان شاه از سال ۵۰ تا ۵۷ زندانی بود.

➤ عضو چه گروهی بود؟ توفان بود؟ یا قبلش عضو گروه

دیگری بود؟

عضو رهبری سازمان توفان هم بود، آدم مطلعی بود، بسیاری از مبارزین را می‌شناخت.

➤ آقای شایگان داشتید اختلاف بین نیروها را می‌گفتید.

گفتید، فقط حول خط امام یا طرف‌داری جمهوری اسلامی

و... . این طرف‌داری ایدئولوژیک بود؟ یعنی یک مبنای

خاص داشت؟ یا این که خبر، طرف‌داری صرف حزبی یا

ترس از محیط اطلاعاتی و... بود؟ یعنی واقعاً توده‌یی‌هایی

که می‌آمدند، تحلیلشان این بود؟ که هنوز خطی بین دو جناح هست و نبرد که بر که هنوز مورد قبول است؟ این طرف را باید به نفع آن طرف تقویت کرد یا از ترس شکنجه، امام امام می‌کردند؟

این سؤال خوبی است. در مورد جوان‌ها، به نظر من اصلاً در این حد نبودند که تحلیل بکنند، بیش‌تر خط حزبشان را دنبال می‌کردند. اکثر جوان‌ها در چنان موقعیت فکری نبودند که با آن‌ها وارد بحث نظری، ایدئولوژیک یا سیاسی شد. به‌همین دلیل اگر برای این جوان‌ها محیط آرامی وجود می‌داشت که می‌توانستند در آن محیط جدا از هیجانات حزبی فکر کنند، خیلی زود منطقی می‌شدند. برای من جای سؤال است که آیا واقعاً رهبری این جریان‌ها به خاطر تعهدات ایدئولوژیک دنبال این نوع تحلیل‌ها و دفاع از حکومت رفتند؟ به نظر من پاسخ به این سؤال به‌وضوح منفی است. جمهوری اسلامی از روز اول ماهیت غیردموکراتیک و مذهبی خود را نشان داد. حمایت از جمهوری اسلامی و نوع پاسخی که جمهوری اسلامی به حزب توده داد بیانگر باطل بودن این نوع برخوردهای سیاسی است. در هر صورت جنبش رادیکال چپ ایران در آینده بیش‌تر از حرکات دانش‌جویی و کارگری و کارمندی متأثر خواهد بود و بر این اساس شکل خواهد گرفت و جریاناتی مانند حزب توده و مائوئیست‌ها نقش چندانی نخواهند داشت.

➤ پس تحلیل شما این بود. شما با سران حزب توده، یا فدائیان اکثریت و کسانی که در آن سال‌ها زندانی بودند بحث داشتید؟

خیر. افراد رده بالای حزب توده در اثر سردرگمی‌های حاصل شده بحث نمی‌کردند. در اتاق ما یکی از این افراد بود ولی بحثی نمی‌کرد.

من مدتی با چند تن از رهبری اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که جریان آمل را به راه انداختند هم‌سلولی بودم. در آن‌جا اصلاً بحثی نبود و صلاح هم نبود، نه به صلاح من و نه به صلاح آن‌ها بود. با رهبری راه کارگر هم سلولی بودم ولی بحثی نشد. با رهبری توفان، بابا، هم در یک اتاق بودیم. بابا اصولاً بحث‌های نظری نمی‌کرد. بحث‌های بابا بیش‌تر بحث‌های سیاسی بود و علیه سازمان انقلابی و حزب توده موضع می‌گرفت. با پیکار هم بحث خاصی نداشتم. من در دوران زندان به این نتیجه رسیده بودم که از لحاظ نظری جنبش ما بسیار ضعیف است و اصلاً بحث‌های سیاسی پایه‌های نظری ندارد و اختلافات بین احزاب سیاسی است و ایدئولوژیکی نیست. بحث‌های ایدئولوژیک با چند نقل‌قول از بزرگان چپ خاتمه می‌یابد. آزادی در این مملکت هیچ‌گاه نبوده است و مسائل ایدئولوژیکی به آن اندازه شکل نگرفته است که بتواند بر مسائل نظری تأثیر داشته باشد. نمی‌دانم شما آن کتاب خاطرات زندان متعلق به خانم ویدا حاجبی، به نام «دادِ بی‌داد» را دیده‌اید؟ برخوردهای ویدا حاجبی بسیار معقول و خالی از مواضع خشک و غیرانسانی است و به‌همین جهت مورد حمله و ناسزای بعضی از چهره‌های قدیمی چپ قرار گرفته است. هنگامی که لاجوردی در جمعی نمی‌توانست برنامه‌های خودش را اجرا کند، عصبی می‌شد و در حالت عصبی کریه‌تر هم می‌شد.

➤ آقای شایگان در سال‌های جنگ، جمهوری اسلامی به‌طورکامل بر جامعه‌ی ایران چنگ انداخته بود. آیا رفتار جمهوری اسلامی (یا بهتر بگوییم تغییر رفتار از ۵۹ به ۶۰) در تحلیل‌های شما نسبت به ماهیت جمهوری اسلامی تغییری ایجاد کرد؟ زندان به‌طورکلی چه اثری روی نظر شما نسبت به ماهیت جمهوری اسلامی گذاشت؟

موضع من در مورد ایران همیشه این بوده است که هیأت حاکمه‌ی این جامعه می‌داند برای باقی‌ماندن چه کند. هیأت حاکمه خود را با شرایط جامعه آمیخته است. درست است که مذهب عمود این رژیم است. ولی این فقط مذهب نیست که رژیم را نگاه داشته است. همه‌ی آخوندهای قم و مشهد و... همیشه حامی صددرصد این رژیم نیستند. این رژیم در اثر سرکوب وحشتناکی که اعمال می‌کند جلوی آگاهی اجتماعی و سیاسی مردم را می‌گیرد. مردم رشد فکری متعلق به قرن بیستم را ندارند. نمی‌توانند مسائل اجتماعی را تحلیل کنند و دچار ساده‌نگری می‌شوند. هنگامی که طبقه آگاهی از وضعیت خود ندارد و شکل مستحکم طبقاتی خودش را نگرفته است، رژیم از طریق سرکوب و ارباب می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. از طرف دیگر شیوه‌ی تولید حاکم در ایران در تناقض با شیوه‌ی مسلط تولید در سطح جهان نیست و اگر اختلافاتی هم با جریانات جهانی وجود داشته باشد، هم‌گونی در دفاع از سرمایه منجر به برخوردهای آشتی‌ناپذیر بین سرمایه‌ی جهانی و رژیم ایران نمی‌شود. بخش عظیمی از جامعه‌ی ایران هنوز دهقان‌هایی هستند که به شهرها هجوم می‌آورند یا در دهات کشاورزی می‌کنند. بخش عظیمی از دهقانان که به شهرها مهاجرت کرده‌اند فاقد کار هستند و زندگی خود را با شغل‌های موقت و دلالتی در حد بسیار پایین و غیره سپری می‌کنند. این جمعیت عظیم انسان‌های نابه‌سامانی هستند. هیأت حاکمه در ایران می‌کوشد از نابه‌سامانی طبقاتی این انسان‌ها حداکثر سوءاستفاده را کند و از این طریق حکومت را در دست خود نگه دارد. این یک طرف قضیه است. طرف دیگر قضیه این است که برچیده‌شدن این حکومت به نفع سرمایه‌داری جهانی نیست، و این به‌رغم ناسزاها و اشارات لفظی آمریکا و سرمایه‌داری جهانی علیه ایران است. البته ایران هم از ناسزاگویی علیه آمریکا کوتاهی نمی‌کند.

نقش این حکومت در مقابل شوروی به شدت به نفع سرمایه‌داری جهانی بود. هنگامی که شوروی از هم پاشید، نقش حکومت ایران در جنگ با عراق به نفع سرمایه‌داری جهانی بود و پس از آن هم ایران کانون بحران در خاورمیانه و شاید در جهان باقی ماند و این خواست آمریکا بوده است. سرمایه‌داری، خاورمیانه را منطقه‌ی بحرانی می‌خواست و نقش ایران حفظ این بحران بود. سرمایه‌داری، ایران را یک موجود نیمه‌جانی می‌خواست که به غرب محتاج باشد و این را آمریکا به نحو احسن انجام داد. آمریکا ایران را کانون فساد اعلام کرد ولی حکومت آن را واژگون نکرد. این به معنای این نیست که این حکومت را به طور حتم آمریکایی‌ها روی کار آوردند و آن را نگاه داشته‌اند. بلکه آمریکا نمی‌خواهد این حکومت از بین برود و گرنه بارها می‌توانستند اقدامی کنند تا این حکومت باقی نماند.

➤ یعنی لزوماً نوکری نیست ولی هم‌پوشانی منافع هست.

منافع آمریکا تا به امروز این بوده است که حاکمان ایران باقی باشند. شاید از این که می‌ترسند ایران اتمی بشود به این خاطر است که ایران اتمی را نمی‌توانند نیمه‌جان نگه دارند و می‌ترسند ایران قدرت تعیین‌کننده در منطقه بشود. البته مسئله‌ی اتمی شدن را آمریکا بیش از حد بزرگ کرده است چون ایران به این زودی‌ها نمی‌تواند تسلیحات اتمی تولید کند.

➤ آقای شایگان، در زندان، نظرات دیگری هم بود مثلاً راه

کارگری‌ها یا توده‌یی‌ها نظراتی داشتند، در زندان چه قدر

تجدید نظر دیدید؟ یا آیا پشیمان بودند؟ چیزی می‌گفتند

در این زمینه؟

اصلاً و ابداً، عرض کردم با آن جماعت جوان طرفداران سهند، راه

کارگر، اقلیت و اکثریت عمدتاً بحث در حد بحث‌های سیاسی ابتدایی و محدود انجام می‌شد، در همین حد که آیا این رژیم می‌افتد یا خیر؟ کسانی هم که از کادرهای بالای سازمان‌ها بودند صلاح در این بود که بحث نشود. بخشی از رهبری سازمان‌ها تواب شده بودند و معلوم نبود که کی به کی است. بحث‌های ایدئولوژیک مطلقاً غایب بود. گاهی که من نکاتی را مربوط به انگلس مطرح می‌کردم، همه تعجب می‌کردند. بسیاری از این هم‌بندهای جوان من هرگز چنین بحث‌هایی را نشنیده بودند. در پاسخ به شما باید بگویم به طرز - چشم‌گیری بحثی نبود.

➤ بین خودشان داشته‌اند. مثلاً با مسعود اخگر در رابطه با رفتار با جمهوری اسلامی بحث داشته‌اند.

آن‌ها مشکل شناخته‌شدن را نداشتند. همه‌شان شناخته شده بودند. ولی ما مشکل داشتیم.

➤ ترس از شناخته‌شدن نداشتید؟

در طول چهار سال نتوانستند من را به‌درستی شناسایی کنند. شک کرده بودند ولی مطمئن نبودند. اگر مطمئن می‌شدند که من عضو سازمان هستم، رفتار دیگری با من داشتند.

➤ یعنی درحقیقت شما را به عنوان عضو کنفدراسیون بودن نگه داشته بودند؟

خیر.

➤ از نظر قانونی چیزی به شما گفتند؟

من را اصلاً به دادگاه نبردند. من در تمام بازجویی‌ها از جبهه‌ی ملی

و کنفدراسیون صحبت می‌کردم. بازجو می‌گفت که به این‌ها علاقه ندارد و می‌خواست که راجع به سازمان وحدت صحبت کنم، من هم جواب می‌دادم که عضو این سازمان نبودم. آن‌ها مدرکی نداشتند و نمی‌توانستند ثابت کنند که من عضو بودم.

➤ چرا اعدامتان نکردند؟

به خاطر پدرم و به خاطر فعالیت‌های خودم در جنبش دانش‌جویی و جبهه‌ی ملی، آدم شناخته‌شده‌یی بودم. باید دلیلی می‌داشتند تا مرا اعدام کنند. یک جوان غیرسیاسی را می‌توانستند به راحتی اعدام کنند. مورد من فرق می‌کرد. اگر جوانی را اعدام می‌کردند، حداکثر پدر و مادر او ناسزا می‌گفت و دست آن‌ها به جایی نمی‌رسید، ولی اعدام من برایشان مسئله‌ساز می‌شد.

➤ آقای شایگان از نظر سیر تاریخی رسیدیم به سال ۶۴، روند

آزادی‌تان، بازجویی‌های آخر و حکم آزادی را که به شما دادند، بفرمایید چه‌گونه بود؟

سال ۶۴، یکی دو بار من را برای بازجویی بردند، در زمستان سال ۶۳ من را برای بازجویی صدا زده بودند. بازجویی‌ها خیلی جدی نبود، بیش‌تر پُرکردن فرم بود. این‌طور می‌گفتند که چون سازمان اطلاعات را می‌خواهند تشکیل دهند، این فرم‌ها را لازم دارند. بازجوها ناسزا می‌گفتند و می‌گفتند اصلاً اگر می‌خواهم می‌توانم دروغ بنویسم! می‌گفتند که اصلاً مهم نیست در آن فرم‌ها چه می‌نویسم. سازمان اطلاعات جدید را قبول نداشتند. معلوم بود که بین جناح دادستانی و وزارت اطلاعات دعوا است. دعوا بین لاجوردی دادستان و وزارت اطلاعات بود. البته آن موقع حامی وزارت اطلاعات، سپاه بود. سپاه اصرار داشت که ما این فرم‌ها را درست پُر کنیم. سپاه هم

همیشه مستقل از دادستانی بود. زندان سپاه در توپخانه (پشت ساختمان اداره‌ی آگاهی) بود. این زندان در زمان شاه به کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری معروف بود. از لحاظ تاریخی این زندان در زمان رضاشاه ساخته شده و زندان ارتش بود. در جمهوری اسلامی به بند دوهزار معروف بود. زندان سپاه اول در عشرت‌آباد و پس از چندی به این زندان به توپخانه منتقل شد. بعدها این زندان را تحویل وزارت اطلاعات دادند.

➤ سپاهی‌ها رفتارشان چه‌طور بود؟

من هیچ‌گاه گیر سپاه نیافتم. گاهی افرادی را از بند ۲۰۰۰ به اوین می‌آوردند. آن‌ها تعریف می‌کردند که سپاه در بند ۲۰۰۰ به زندانی‌ها بهتر می‌رسد، یعنی هم غذا خوب‌تر است هم حمام روبه‌راه است و هم این‌که اذیت بی‌مورد نمی‌کنند. البته شکنجه‌ها برای گرفتن اعتراف سر جایش است و مسئله‌ی شکنجه توسط سپاه در بند ۲۰۰۰ شدیدتر از شکنجه در دادستانی است. در دادستانی کارها درهم‌وبرهم بود. گاهی می‌شد که ناهار نمی‌دادند و می‌گفتند یادمان رفته است. یک بار به سیصد نفر غذا ندادند. یک بار هم این موضوع گریبان‌گیر ما شد. در فرایند آزادی در عید ۶۴ بودیم که پاسداران ناهار ما را فراموش کردند، شام هم ندادند. ما سروصدا کردیم و به در کوبیدیم. پاسداری که از کنار سلول ما می‌گذشت با تعجب گفت که شما غذا نخورده‌اید؟ بعد دو برابر معمول به ما غذا دادند!

➤ پرسش‌ها در پرسش‌نامه‌ها چی بود؟

نام پدر و مادر را می‌خواستند. نام کسانی را از خانواده را که به زندان افتاده بودند می‌خواستند. می‌پرسیدند که از خانواده و آشنایان چه کسانی سیاسی هستند؟ می‌پرسیدند که شما خودتان عضو چه

سازمان‌هایی بودید؟ چه فعالیتی داشتید؟ تاریخچه می‌خواستند. زمان دستگیری را می‌خواستند. جرم ما را می‌خواستند. هنگامی که می‌پرسیدند جرمتان چیست، ما می‌نوشتیم: «مشکوک». جنبه‌های اداری سؤال‌ها به جنبه‌های اطلاعاتی سؤال‌ها می‌چربید. سؤال‌ها خیلی ابتدایی بود. عرض کردم، همان‌طور که قبلاً گفتم سریع‌القلم بعضی از این فرم‌ها را برای وزارت اطلاعات تهیه کرده بود. سریع‌القلم یک بار در سال ۶۴ از من بازجویی کرد که من به او گفتم جوابت را نمی‌دهم، بازجو پشت سر من بود، به صندلی من لگد زد و گفت من این‌جا هستم، جواب بده، درواقع سریع‌القلم را تأیید کرد. سریع‌القلم درنهایت اعدام شد. تواب‌ها که کارآیی‌شان را از دست می‌دادند اعدام می‌شدند. قبل از عید سال ۶۴ یک روز به سلول ما در سالن ۳ آموزشگاه آمدند. درست همان وقتی بود که ساسان دانش را برای اعدام بردند. یکی دو روز قبل هم بابا (توفان) و چند تن دیگر از هم‌سلولی‌ها ما را برای اعدام بردند.

➤ چرا؟ هیچ دلیل خاصی نداشتند؟

به نظر می‌رسد آن زمان به این نتیجه رسیده بودند که باید تکلیف عده‌یی را روشن کنند. همان‌طور که گفتم دو سال بود که هیچ اتفاق خاص یا تحولی در بند ما نیافتاده بود. بند ما ۱۳ سلول داشت که در هر سلول به‌طور متوسط سی نفر به مدت دو سال زندان بودند. این‌ها به این نتیجه رسیده بودند که باید اعدامی‌ها را اعدام کرد و کسانی را که می‌شد محکوم کرد باید زندان داد و کسانی را که نتوانسته بودند پرونده‌یی برایشان بسازند باید آزاد کنند. البته این کارشان زیاد موفقیت‌آمیز نبود. همان‌طور که گفتم یک عده را از اتاق بردند و اعدام کردند، اضافه بر ساسان دانش و بابا سعادت‌پور هم چنین جوانی از هواداران سهند و مرتضی کمپانی، معلم کامپیوتر ما که هوادار حزب

توده بود، و اصغر مصفا (جوانی از چالوس) را که هوادار اکثریت بود از اتاق ما در آن دوره اعدام کردند. البته ما همان موقع نفهمیدیم که آن‌ها را اعدام کرده‌اند، فکر کردیم اتاقشان را عوض کرده‌اند. بعدها به تدریج فهمیدیم که همه را اعدام کرده‌اند. چند نفر دیگر از جمله خسرو نوری شاد را هم آزاد کردند. در طول زندان بسیاری با من هم سلولی بودند که نام همه‌ی آن‌ها را به یاد ندارم. ولی بعضی از نام‌ها عبارتند از رضا قلی بیگی، مهرداد میرمحمدصادقی، محمد باقری، علی تقی نژاد، ایرج قانونی، صالح نیک‌بخت، قاسم سلیمان‌پور، جمشید سپرغمی، علی‌رضا منصوری، اسماعیل شفیعی، جمشید مرادیان، واهیک قریبیان، آبرام ابراهیمان، داود خان بابایی، پرویز میربها (اعدام)، محسن به‌کیش، مصدق سعادت، بهرام امیری، مهرداد معروف به اوپانین، سرلک، عمر از کردستان، صمدی (اعدام)، علی صادقی، مسعود عرفانی که جلد کتاب می‌ساخت، حبیب بازپوش، محمد ابراهیمی، حسین باقری‌نسب، محمد منصوری، چنگیز احمدی (اعدام) حسن صدقی، نادر و تقی و اردشیر و مصطفی، و چند تن دیگر که نام فامیل آن‌ها را به یاد ندارم.

در هر صورت اتاق ما سمت راست سالن بود. چند نفر از ما را به اتاق سمت چپ سالن بردند. در این اتاق تقریباً همه جدید بودند، یعنی از بین ۱۳ اتاق، از هر اتاق چند نفر را گلچین کرده و به این اتاق آورده بودند. از سلول پیشین من فقط رضا قلی بیگی را آورده بودند. بعدها فهمیدیم ما کسانی هستیم که تصمیم گرفته‌اند آزاد کنند. ولی همان موقع فکر کردیم ما را برای اعدام به آن‌جا آورده‌اند. از جمله، یکی از هواداران سازمان را که گفتم از لحاظ روحی ناراحتی داشت، و یا تظاهر به ناراحتی روحی می‌کرد هم آن‌جا آورده بودند. فکر نمی‌کردم که او هنوز زندان باشد. آمد و خیلی آهسته به من گفت: خودم را به دیوانگی زدم. کلک زدم تا مرا به اتاق دیوانه‌ها ببرند،

این چند سال خیلی خوش گذشت!

➤ این آقا اسمش چی بود؟ زنده هست؟

نام او را به یادم ندارم. بله زنده است. من او را نمی‌شناختم، ولی او من را می‌شناخت. خیلی‌ها من را می‌شناختند، نه لزوماً به خاطر سازمان، بل که به خاطر نامم، پدرم، کنفدراسیون و غیره.

➤ یعنی به عنوان عضو سازمان وحدت، شما معروف نبودید؟

خیر. زیرا سازمان در ایران تشکیل شده بود و یکی دو سال پیش‌تر فعال نبود. سازمان بزرگی هم نبود. یک سازمان جمع‌وجور تتوریک بود که البته فعالیت عملی هم می‌کرد. درهرصورت، ما را در آن اتاق دو سه شب نگه داشتند. شب‌های بدی بود، چون مسئله‌ی اعدام شدیدتر از گذشته بر زندگی روزانه سایه افکنده بود. آن نظم سال‌های قبل هم از بین رفته بود. از لحاظ روحی می‌خواستیم خودمان را وفق بدهیم، ولی نمی‌شد. بعد از دو سه روز آمدند و نام بسیاری از ما را خواندند و بار دیگر گفتند با کلیه‌ی وسائل. هرگاه می‌خواستند اتاق فردی را عوض کنند، یا او را اعدام یا آزاد کنند، می‌گفتند با کلیه‌ی وسائل. ما را به صف کردند و از آموزشگاه به آسایشگاه بردند. دورانی که ما در زندان بودیم، سمت راست ساختمان آموزشگاه شروع به ساختن ساختمان جدیدی کردند که عمده‌ی کارگران ساختمانی و غیره‌ی آن را توابعین تشکیل می‌دادند و خود لاجوردی ساختن ساختمان را مدیریت می‌کرد! نمی‌دانم چند طبقه داشت، بلند بود. تمام سلول‌های این ساختمان، برعکس ساختمان آموزشگاه که همه اتاق‌هایش ۶×۴ بودند، انفرادی‌های ۱×۲ متر بودند. روبه‌روی این ساختمان یک استخر بزرگ هم ساخته بودند. وقتی ما را برای تنبیه کنار استخر می‌بردند، ساختمان آسایشگاه را می‌دیدیم. بنایی و

احتمالاً مهندسی آن را تواب‌ها می‌کردند. می‌گفتند که این زندان خیلی مخوف است. از این انفرادی‌ها، به جز در گوهردشت یکی دیگر هم در قزل‌حصار وجود دارد.

یکی از بستگان من را، دختری ۱۸ ساله، که در سال ۶۰ به عنوان هواداری سازمان دستگیر شده بود، به قزل‌حصار برده بودند. بعد که آزاد شد برایم چنین تعریف کرد (البته این مطالب همان زمان هم از طریق زندانیان دیگر به ما می‌رسید) که در سلول‌های انفرادی قزل‌حصار تختی گذاشته بودند (چون زندان قدیمی‌تر بود سلول‌هایش هم بزرگ‌تر بود). و در هر سلول حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر جای داده بودند. این عده چون امکان نشستن نداشته‌اند، مدام دور آن تخت راه می‌رفتند. هر نیم‌ساعت، به نوبت، شش نفر روی تخت دراز می‌کشیدند و استراحت می‌کردند و بقیه به دور تخت به راه رفتن ادامه می‌دادند. برای نشستن فضای کافی نبود و اگر در مکان ثابتی می‌ایستادند پاها درد می‌گرفت. توالت‌ها بیرون از سلول بود. در روز چهار بار از توالت می‌شد استفاده کرد. هنگام استفاده از توالت، در سلول را باز می‌کردند، و ظرف چند دقیقه باید همه به توالت بروند. غذا را هم در همین سلول می‌خورند. سلول‌ها را به صورت در بسته نگاه می‌داشتند. در گوهردشت شکنجه فراوان بود. ما درباره‌ی آن خیلی چیزها می‌شنیدیم. مسئول آن زندان فردی مخوف‌تر از لاجوردی بود. یکی از شاه‌کارهایش این بود که وقتی افراد یک سلول بیش از زمان مجاز در توالت می‌ماندند، به خاطر هر دقیقه تأخیر، با یک تکه نخ گره‌یی به قفل در سلول می‌زدند. اگر زندانیان ۱۰ دقیقه تأخیر می‌کردند، ۱۰ گره به قفل در سلول می‌زدند. هر بار می‌خواستند برای توالت از سلول بیرون بیایند، باید پاسدار همه‌ی گره‌ها را یک‌به‌یک باز می‌کرد تا در باز می‌شد. در نتیجه از آن ده دقیقه فرصت مدت کمی باقی می‌ماند و این تنبیه آن‌ها بود. در سلول شیر آب نبود، باید توالت که می‌رفتند برای خودشان آب

برمی‌داشتند، گاهی فرصت نمی‌کردند توالت بروند، باید کاسه‌یی، یا چیزی پیدا می‌کردند و داخل آن رفع حاجت کنند. وضع خیلی بدی داشتند. اتفاقاً تعدادی از زندانیانی که تعادل روحی خود را از دست دادند از این‌ها بودند. البته در قزل‌حصار، شکنجه‌ی دیگری که معمول بود سلول‌های قبر مانند بود. خوش‌بختانه من آن را تجربه نکردم! اتاق ۶×۶ را با پارتیشن‌هایی که یک متر ارتفاع داشته است به قسمت‌هایی یک متر در یک متر تقسیم می‌کردند. در هر کدام این‌ها یک زندانی قرار می‌گرفت که ۲۴ ساعته چشم‌بند داشت. طول هر کدام از این اتاق‌ها به اندازه‌یی نبود که زندانی بتواند دراز بکشد. در نتیجه داخل این قبر می‌نشست و سر خود را خم می‌کرد که از دیواره‌ی یک متری بیرون نباشد. اگر سرشان را بلند می‌کردند، تنبیه می‌شدند. سه بار در روز به توالت می‌بردندشان و همان موقع هم به آن‌ها غذا می‌دادند. این دختر فامیل من، به قول خودش، چند ماه آن‌جا بود. و وقتی که از زندان بیرون آمد و این قضیه را تعریف می‌کرد، لرزه بر اندام خودش می‌افتاد، چه برسد به ما که گوش می‌دادیم.

در اوین این وضع نبود. همان‌طور که گفتم ما را به آسایشگاه بردند، اتفاقاً همه را به یک اتاق بزرگ بردند. همین‌جا بود که فراموش کردند به ما غذا بدهند. آسایشگاه محل مخوفی بود که صدای ما به گوش کسی نمی‌رسید. عید شده بود و تعطیلات عید را در این اتاق به سر بردیم. سه، چهار روز آن‌جا بودیم. تا ۱۳ فروردین ما را آن‌جا نگه داشتند. ما اعتراض می‌کردیم که چرا ما را به هواخوری نمی‌برید؟ چرا پتو به اندازه‌ی کافی نیست؟ می‌گفتند: شما را موقتی این‌جا آورده‌ایم، تعطیلات است، بازجوها نیستند، مسئولین بند نیستند. بالاخره تعطیلات که تمام شد، آمدند و هر کدام از ما را به یک سلول انفرادی بردند. یک هفته در این سلول انفرادی من را نگه داشتند. در طول آن هفته شب‌ها تا صبح از طبقات بالا صدای فریاد زن و مرد می‌آمد.

معلوم بود که مسئله‌ی شکنجه نیست، بل که این افراد تعادل روانی خود را از دست داده بودند. این داد و بیدادها روحیه‌ی من را خیلی خراب می‌کرد. یک روز در باز شد و من را به اتاق بازجویی در همان ساختمان بردند. این اتاق بازجویی جدیدی بود که تا آن زمان من را به آنجا نبرده بودند. یک معمم در آنجا بود. برای اولین بار چشم‌بند من را باز کردند و بازجو نسبتاً با احترام با من صحبت می‌کرد. گفت: چند بار از من خواسته شده است که مصاحبه کنم ولی من مصاحبه نکردم. فراموش کردم که بگویم: بازجو درست می‌گفت. هنگامی که من را از گوهردشت به اوین آوردند، از من خواستند که مصاحبه کنم و بگویم اشتباه کردم و غیره. ولی من نپذیرفتم و مصاحبه نکردم. بازجو گفت: اگر من مصاحبه نکنم نمی‌توانند من را آزاد کنند. گفتم: شما چهار سال است که من را در این‌جا نگاه داشته‌اید، اگر منظور این است که می‌خواهید من را اعدام کنید، بسیار خب، بکنید. من نه مصاحبه می‌کنم، نه اعتراف می‌کنم که اشتباه کرده‌ام و نه همکاری می‌کنم. به او گفتم که خسته شده‌ام و اعدام را می‌پذیرم. لبخند زد و گفت: به همین مفتی؟! گفتم که از من کار دیگری بر نمی‌آید، جز این که بگویم اعدامم کنید. گفت حالا شما بروید به سلول و فکر کنید و آنچه را که می‌گویید بنویسید. کاغذ و قلم هم به من دادند. در سلول من همان حرف‌هایی را که به او گفته بودم نوشتم. من شنیده بودم وقتی چشم‌بند را باز می‌کنند به معنی اعدام است. فردای آن روز دوباره من را نزد آن بازجو بردند. او حتا نوشته‌ام را از من نگرفت و با تهدید گفت من را آزاد می‌کنند تا سایر افراد سازمان شناسایی شوند و همه را یک‌جا دستگیر کنند. گفت که آزادی تو موقت است و هنوز تو را به دادگاه نبرده‌ایم. فردای آن روز من را به بندی منتقل کردند که به نام بند اوین قدیم معروف بود. تعدادی بندهای قدیمی بود که شامل چندین سلول انفرادی می‌شد که چون

قدیمی بودند توالت نداشتند و نمناک بودند. اول مرا به یکی از این سلول‌ها بردند. ولی پس از یکی دو ساعت من را به بند عمومی زندان قدیم اوین منتقل کردند. سه بند عمومی وجود داشت که در مقابل سلول‌های انفرادی بودند و بین سلول‌های انفرادی و بندهای عمومی یک خیابان وجود داشت. گویا در قدیم اوین فقط شامل همین انفرادی‌های نمناک و بندهای عمومی می‌شد. بندهای عمومی شامل دو یا سه اتاق بزرگ بود و ۲ طبقه داشت. باغ باصفایی هم در مقابل آن بود که چنارهای بزرگ و قدیمی داشت. من را آن‌جا بردند.

➤ باغ جاسوس و نوکر انگلیس، ضیاء طباطبایی است.

شاید. این را نشنیده بودم. در هر صورت باغچه‌ی باصفایی بود. سیگار هر چه قدر می‌خواستیم به ما می‌فروختند. غذا هم خوب بود. یکی دو هفته آن‌جا من را نگاه داشتند. رئیس بند یکی از این زندانیان غیرسیاسی بود که به خاطر مسائل مالی دستگیر شده بود. می‌گفت که ما را دو هفته در آن‌جا نگاه می‌دارند تا از جو اوین خارج شویم و بعد آزادمان می‌کنند. می‌خواستند از دیدن دنیای بیرون تعجب نکنیم.

➤ آزاد کردن آن‌چه‌طور بود؟

یک روز دوباره ما را با کلیه‌ی وسایل به سالن بازجویی بردند. از من امضا گرفتند و سوار مینی‌بوس کردند. کنار شهر بازی، اوین پارکینگی داشت و ما را در آن پارکینگ پیاده کردند. چشم‌بندها را هم باز کردند و گفتند به خانه‌هایتان بروید. کسی به استقبال من نیامده بود. همسرم و مادرم ایران نبودند. خاله‌ام آمده بود ولی گم شده بود. چون با دم‌پایی بودم و پولی هم نداشتم از یکی از هم سلولی‌ها، که پدر و مادرش آمده بودند، خواستم که مرا به خانه‌ی پدر بزرگ ببرند. به آن‌ها گفتم من که نمی‌توانم سوار اتوبوس بشوم، اصلاً نمی‌دانم کجا هستم.

➤ فضای باز چه‌طور بود برای شما؟

آن باغ سیدضیاء که شما می‌گویید، آن‌جا معرکه بود، آن‌جا چاق‌وچله شده بودیم، آفتاب می‌خوردیم و راه می‌رفتیم. از بد روزگار یکی از دوستان من را که برای آزادی به آن بند آورده بودند، دوباره به سلول آموزشگاه برگرداندند. او را پس از شش ماه آزاد کردند. او ۱۸ ساله بود که دستگیر شده بود و در هنگام دستگیری از هواداران راه کارگر بود. فضای آزاد خارج از زندان بیش از اندازه خوب بود. من احساس می‌کردم که پرواز می‌کنم. اتومبیل پدر دوستم من را به خانگی پدربزرگ رساند. خانه دایی من نیز در همسایگی قرار داشت و همهی فامیل به دیدن من آمدند و بسیار لذت‌بخش بود. همسر دکتر پارسا، شهین، زنگ زد و اعتراض کرد که چرا خانگی پدربزرگ رفته‌ام و به منزل آن‌ها نرفته‌ام. می‌گفت که خانه‌ی آن‌ها خانه‌ی من است!

➤ خانه پدری‌تان چه‌طور شد آقای شایگان؟

همسر من خانه‌ی ما را اجاره داده بود. او نمی‌توانست خانه را به‌تنهایی نگاه دارد. یک خانم سودجویی به نام شیخ‌الاسلامی آن‌جا را اجاره کرده بود. او با رادیو تلویزیون کار می‌کرد و توسط یکی از دوستان خوب من به ما معرفی شده بود. او قصد داشت که از فرصت سوءاستفاده و خانه را تصاحب کند. من او را به دادگاه بردم و با هزینه‌های بسیار توانستم پس از چندین سال خانه را پس بگیرم. دادگاه انقلاب هم روی آن خانه دست گذاشته بود. اداره‌ی پارک‌ها هم می‌خواست آن را فضای سبز اعلام کند. بالاخره مجبور شدم که آن خانه را به نیروهای انتظامی به نصف قیمت بفروشم و این کار بیش از ۴ سال طول کشید.

روز بعد از آزادی نزد دکتر پارسا رفتم.

➤ آقای شایگان یک سؤال، زندانیان سیاسی عموماً وقتی در دوران سرکوب پلیسی آزاد می‌شدند، حدود ۶ ماه قرنطینه می‌شدند، یعنی ۶ ماه ارتباط نمی‌گرفتند با کسی، چون می‌دانستند نیروهای انتظامی مواظبشان هستند. ارتباطی که شما گرفتید چه‌طور بود، چون دکتر پارسا هم سازمانی‌تان بود. این خطرناک نبود؟ یا فرض می‌کردید دوستی دیرینه هست و...

پارسا فامیل نزدیک من بود. قبل از آمریکا و در آمریکا همیشه با هم بودیم. از بچگی با هم بودیم. از زمانی که پارسا به دبیرستان البرز می‌رفت، شب‌های پنج‌شنبه و جمعه به خانه‌ی ما می‌آمد. او در شبانه - روزی دبیرستان البرز زندگی می‌کرد. پدر و مادر پارسا در شیراز زندگی می‌کردند. پارسا را هم یکی دو بار در سال‌های ۵۹ و ۶۰ بازداشت کردند، ولی هر دو بار آزاد شد. دوستان دیگر، دانش‌جویانی بودند که خارج کشور با هم بودیم. من با تعداد زیادی از دانش - جویان ارتباط داشتم. بعد از آزادی با تعداد کمی از دوستان قدیمی تماس داشتم و دور هم جمع می‌شدیم. همسر من هم در آمریکا تر فوق‌لیسانس خود را در رشته‌ی تاریخ می‌نوشت. من که آزاد شدم و به او زنگ زدم، گفت تر را رها خواهد کرد و بعد از دو هفته به ایران آمد. بعضی از دوستان من هم کاران من در دانشگاه‌های ایران بودند و هم سازمان من نبودند، از لحاظ فکری به هم نزدیک بودیم، ولی عضو سازمان نبودند.

➤ احساس خطر نمی‌کردید؟

تأخوددی. من همان اول به رفقا گفتم که بازجو هنگام آزادی به من چه گفته بود. به‌همین دلیل به رفقا گفتم که صلاح نیست من در ارتباط با سازمان قرار بگیرم. اتفاقاً سعید صدر اصرار داشت که من اگر در

جلسات شرکت نمی‌کنم، حداقل در کار انتشارات کمک کنم و مطلب بنویسم. من قبول نکردم و گفتم اگر شما متوجه خطر باشید این پیشنهاد را نمی‌کنید. من یک سال اول بعد از آزادی را در تهران ماندم. در این مدت سعی کردم با دوستان هم‌دانشکده‌یی که از دانشگاه اخراج شده بودند کار مشترکی کنیم. قبل از این که من به زندان بروم قرار بود با چهار نفر از آنان مشترکاً یک دارالترجمه تأسیس کنیم. هنگامی که من در زندان بودم، آن‌ها این کار را کرده بودند و یک دارالترجمه در خیابان سهروردی تأسیس کرده بودند. هنگامی که من آزاد شدم، با آن‌ها هم‌کاری داشتم و حقوقی هم دریافت می‌کردم. سپس برای استخدام در دانشگاه اقدام کردم. وزارت علوم به من جواب مناسبی نداد. وزیر علوم دکتر فاضل هم‌کار دانشگاهی و بیمارستانی دکتر پارسا بود. او بعدها پاهای من را عمل کرد. البته اگر می‌خواستم دکتر فاضل شاید درباره‌ی استخدام به من کمک می‌کرد. من نخواستم. ۴ سال در زندان اوین، کینه‌یی شدیدی در من به وجود آورده بود و نمی‌خواستم از وزیر جمهوری اسلامی کمک بخواهم. دوستی داشتم به نام مهندس حسینی، که مهندس راه‌وساختمان است و در آن زمان مشغول ساختن راه در لرستان بود. از طریق او اطلاع پیدا کردم که دانشگاه لرستان استاد فیزیک ندارد. حسینی معاون آموزشی آن دانشگاه را می‌شناخت و از طریق او استخدام شدم. و من به مدت دو سال در آن دانشگاه تدریس کردم.

➤ می‌رفتید و می‌آمدید؟

بله، من هر هفته به تهران می‌آمدم. سه روز هفته درس داشتم که در خرم‌آباد بودم. اگر که هواپیما پرواز داشت، با هواپیما رفت‌وآمد می‌کردم. ولی بیش‌تر مواقع هواپیما نمی‌توانست پرواز کند، چون فرودگاه خرم‌آباد سیستم هدایت پرواز نداشت و خلبان باید با اتکا

به خودش فرود می‌آمد. به این جهت پرواز به نسبت خطرناک بود. دورتادور خرم‌آباد کوه است و آن زمان هواپیماها هم دو موتوری بودند. درواقع هنگام فرود بسیار ترسناک بود. و از آن بدتر، گاهی که هواپیما به خرم‌آباد می‌رسید و هوا ابری بود نمی‌توانست فرود آید و به تهران برمی‌گشت. ما مجبور می‌شدیم که با اتوبوس دوباره به خرم‌آباد برویم. من پس از یک سال یک پیکان خریدم و بعضی مواقع خودم رانندگی می‌کردم. تدریس در خرم‌آباد تجربه‌ی خوبی بود، چون دانش‌جویان ارزش استادان را می‌دانستند و روابط نزدیکی با آنها داشتیم. هنوز جو دانشگاه‌ها به خرابی امروز نشده بود، قشر جوان برای خودش یک ایده‌آلهایی داشت، شوق یادگرفتن داشت و مسائل زیادی برای گفتن.

➤ اذیتان نمی‌کردند؟

سازمان اطلاعات مرتب به دانشگاه پیغام می‌داد که مواظب من باشند. آن‌ها هم می‌گفتند که استاد ندارند که درس بدهد. رئیس دانشگاه که محلی بود، فرد بدی نبود. به او بورس دادند و به انگلستان رفت تا به تحصیل برای دکترشدن بپردازد. به جای او دکتری را آوردند که نماینده‌ی مجلس بود و آدم جالبی نبود. درواقع یک دلیل که من خرم‌آباد را رها کردم او بود، چون نمی‌توانستم با او کار کنم. یکی از تجربه‌های جالب من در آن‌جا این بود که سپاه جلسه‌ی گذاشته بود تا دانش‌جویان را تشویق کند تا در جنگ شرکت کنند، استادان هم دعوت داشتند، من هم رفتم و آن مأمور سپاه جمله‌ی جالبی گفت که به یاد من مانده است. او گفت شما در جنگ شرکت کنید، جنگ تا چند ماه دیگر تمام می‌شود و شما خودتان نمی‌دانید که داشتن سابقه‌ی شرکت در جنگ، زندگی آینده‌ی شما را تأمین خواهد کرد. شما اشتباه می‌کنید که به جبهه‌ها نمی‌آیید. البته سال قبل از آن تعدادی از دانش -

جویان به جبهه‌ها رفتند و همه‌ی آن‌ها را به خط مقدم جبهه بردند و همان روز اول همه از بین رفتند. به این‌ها نه تعلیم داده و نه امکانات در اختیار آن‌ها قرار داده بودند. آن‌ها دانش‌جویان سال سوم و چهارم دانشگاه بودند. این اتفاق سال ۶۶ نزدیکی‌های پایان جنگ افتاد. به این دلیل سعی فراوان داشتند دانش‌جویان بیش‌تری را به جبهه‌ها ببرند. مقر سپاه در کنار دانشگاه لرستان قرار داشت. هم دانشگاه و هم سپاه در زمینی قرار داشتند که متعلق به قلعه‌ی فلک‌الافلاک بود. گویا اخیراً همه‌ی این‌ها را از آن مکان اخراج و آن‌جا را به محلی تاریخی تبدیل کرده‌اند. بهار ۶۷ بود که کلاس‌ها دایر بود. برای ناهار از کلاس‌ها بیرون آمده بودیم و دانش‌جویان به ناهارخوری رفته بودند و ما هم به خانه‌های خود رفته بودیم. ناگهان صدای انفجار شدیدی آمد و همسایه‌ها گفتند که دانشگاه را موشک زده‌اند. آمدیم و دیدیم، بخش عمده‌ی دانشگاه نابود شده است. یعنی اگر نیم ساعت زودتر موشک زده بودند، همه‌ی ما کشته می‌شدیم. به‌همین دلیل هم بقیه‌ی ترم بهار را در دبستانی خارج از شهر می‌رفتیم و درس می‌دادیم. درهرصورت وضع بدی بود، تمام مدت جنگ، آن دو سالی که من آن‌جا بودم، مدام شهر بمباران می‌شد. کسی حاضر نبود به خرم‌آباد برود و آن‌جا درس بدهد. خرم‌آباد به مرز عراق نزدیک بود.

➤ دوران عملیات مرصاد شما آن‌جا بودید؟ اواخر جنگ.

خیر، من در پاییز آن سال در دانشگاه آزاد کرج استخدام شدم، چون پسر دوم من به دنیا آمده بود و همسرم از رفتن من به خرم‌آباد گلایه داشت.

پس از ترک دانشگاه لرستان، در دو دانشگاه مشغول به تدریس شدم: دانشگاه آزاد کرج و دانشگاه انقلاب تهران که در یافت‌آباد متعلق به وزارت آموزش بود. دانشگاه آزاد کرج تجربه‌ی خوبی برایم بود

و در آن زمان دانش‌جویان خوبی بودند. دو سال هم آن‌جا درس دادم یعنی تا بهار سال ۶۹. در اردیبهشت آن سال دوباره دستگیر شدم. دانشگاه انقلاب هم بچه‌های خوبی داشت، ولی به باهوشی و علاقه‌مندی بچه‌های آزاد نبودند. یک سال قبل از دستگیری، شبی دادستانی زنگ زد که فردا به اوین بروم تا به چند سؤال پاسخ بگویم. به احتمال زیاد این به معنی دستگیری مجدد بود. کیوان، پسرم یک‌ساله بود، سال ۶۸ یک سال بعد از اعدام‌های سال ۶۷ بود.

➤ آقای شایگان، آن اعدام‌ها خبرش به شما رسید؟

بله، آن دختری که قبلاً درباره‌اش صحبت کردم، درست بعد از اعدام‌ها آزاد شد. هم‌زمان به ما خبر دادند، یکی از دوستان بسیار خوب ما به نام منصور نجفی شوشتری را در اعدام‌های سال ۶۷ اعدام کرده‌اند. او که از اعضای سازمان بود، به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود و نزدیک به هشت سال از زندان را گذرانده بود. البته چون نفهمیده بودند که عضو سازمان است به ده سال زندان محکوم شده بود. او را در سال ۶۷ همراه دیگران اعدام کردند. برای ما خیلی عجیب بود، چون می‌دانستیم منصور حکم دارد و نزدیک به هشت سال از حکم را گذرانده است. البته خیلی زود فهمیدم بسیاری از دیگران را هم اعدام کرده‌اند. هنگامی که این خبرها به ما می‌رسید، خیلی روشن نبود که چه اتفاقی آن‌جا افتاده است. فامیل من، که یک سال بعد آزاد شد، دقیق‌تر تعریف کرد که این‌ها را تک‌تک می‌بردند و می‌پرسیدند.

➤ هم‌کاری می‌کنید؟

خیر...

➤ از مجاهدین ۵ سؤال و از چپ‌ها هم ۵ سؤال می‌کردند

و اول می پرسیدند مجاهد هستی یا سازمان دیگر... اگر می گفت مجاهد هستم، بازجویی تمام می شد می بردند اعدام می کردند، اگر می گفت منافق، سؤال های دیگر می کردند و از چپ ها هم سؤال های متفاوت می کردند.

به روایتی از منصور پرسیده بودند حاضری به اتاق نمازخوان ها بروی؟ گفته بود: نه. همین باعث اعدام او شده بود. البته این را هم شنیده ایم که سؤال از منصور این بوده که آیا کمونیست هستی و او جواب آری داده بود. وقتی منصور را از گوهردشت می آوردند، یکی از زندانیانی که در اوین بوده او را دیده بود، او می گفت که قبل از این که ما را از رجایی شهر ببرند، تعدادی مجاهدین را به اوین برده بودند و همین سؤال ها را از آن ها کرده و آن ها را اعدام کرده بودند، مجاهدین اول نفهمیده بودند که قضیه چیست. بعد که فهمیده بودند با رمز به سایرین خبر داده بودند که اغفال نشوید، آن جا که سؤال می کنند درست جواب بدهید وگرنه اعدام می شوید و در اثر این پیغام ها خیلی ها طوری جواب داده بودند که اعدام نشوند. قضیه این بود که اصلاً مسئله صوری بود، این ها می خواستند زندان را خالی کنند. می خواستند که یک عده را اعدام کنند. به همین سادگی!

➤ چرا می خواستند زندان ها را خالی کنند؟ از مرصاد ترسیده بودند.

مسئله فقط مرصاد نبود. اصولاً از وضعیت زندان کلافه شده بودند. بخش مهمی از بچه ها در زندان مقاومت می کردند، حتا بچه های مجاهدین. من سال ۶۹، ۷۰ که زندان بودم، با بعضی از هواداران مجاهدین هم سلول بودم که از سال ۶۰ دستگیر شده و حاضر نبودند مصاحبه کنند و هنوز در زندان به سر می بردند و رژیم را کلافه کرده بودند.

البته به نظر من می‌توانستند هیچ‌کس را آزاد نکنند و همه را بکشند ولی مسئله‌ی دومی هم وجود داشت و آن مسئله‌ی منتظری بود که در زندان نفوذ داشت، به اصطلاح دعوایی که بین منتظری و خمینی در گرفته بود، در حکومت، ایجاد مشکل کرده بود. یکی از مسائل مورد نظر منتظری، مسئله‌ی زندانیان بود که مرتب می‌پرسید که این وضع در زندان‌ها نادرست است. این کاری که با زندانیان کردند یک نوع رفرم در زندان بود که نیمی از زندانیان را آزاد کنند، نیم دیگر را بکشند!! این برای من و شما منطقی نیست، ولی در سیستم غیر منطقی این حکومت این کارها می‌تواند به راحتی پذیرفته شود. در ضمن باید این را هم بگویم که هم‌زمان با آزادی من روزی، یکی از رفقای سازمان را که در اصفهان گرفته بودند، اعدام کردند. این‌ها دو نفر بودند که در اصفهان دستگیر شده بودند، یوسف یوسفی یکی از آن‌ها بود که همان سال ۶۰ اعدام شد و یکی دیگر در زندان بود که سال ۶۴ هنگامی که من را آزاد کردند، هم او^۱ و هم عمو حسن را اعدام کردند. یکی دیگر از رفقای ما ابوشاهین (کاک فؤاد) بود که در جنگ کردستان کشته شد.

^۱ رفیق ابوالقاسم باباخنجری (رحیم)، از اعضای سازمان، در تهران دستگیر شده بود و در اردیبهشت ۱۳۶۴ اعدام شد. - و

جلسه‌ی یازدهم

• فاصله‌ی میان دو دستگیری • تحلیل رفتار پوپولیستی حاکمیت در دهه‌ی ۱۳۶۰ • دستگیری دوم و ضربه‌خوردن سازمان • پدیده‌ی به نام تعزیر • زیر تیغ اعدام • برخورد با رهبران جبهه ملی و نصیحت آزادی در زندان • آزادی از زندان • نگاهی به زندگی شخصی • سخن پایانی



➤ بحث ما به سال ۶۸ رسید. شما در آن چند سالی که آزاد بودید و می‌توانستید فعالیت کنید، آیا با سازمان‌تان پیوندی داشتید؟ ارتباط ارگانیکی داشتید یا نه؟ چون به‌هر حال اعضای سازمان دوستان‌تان هم بودند، رابطه به صورت حداقلی باقی می‌ماند؟

پس از آزادی در سال ۶۴ از من خواسته شد که در انتشارات سازمان به عنوان یکی از اعضاء شرکت کنم. من این پیشنهاد را نپذیرفتم. زیرا خطر این را می‌دیدم که از طریق تعقیب من سازمان به‌طور کامل شناسایی شود و لطمه بخورد. من به فردی که از طرف سازمان مأمور دعوت از من شده بود، گفتم که منافع سازمان و منافع من در این است که با سازمان ارتباطی نداشته باشم. سازمان هم این استدلال را پذیرفت. البته من بعضی از رفقای سازمانی را می‌دیدم و از لحاظ فکری از سازمان دور نشده بودم، ولی از نظر تشکیلاتی نه در انتشارات و نه در جلسات سازمان شرکت نمی‌کردم.

➤ آقای شایگان، تحلیل سازمان شما از حاکمیت ایران بعد از آن حوادث سال‌های ۶۰ و زندان چه بود؟ یعنی این که همان تحلیل‌های سابق بود یا این که پایگاه توده‌یی و مردمی و نقش مذهب را در جذب توده‌ها قوی‌تر دیدید؟ تحلیل‌های شما نسبت به سابق فرق کرد یا همان روالی را که در گذشته داشتید ادامه دادید؟

تحلیل سازمان از اتفاقاتی که بعد از سال‌های ۶۰ در ایران روی داد بیش‌تر پیرامون این نظر بود که جنگ رژیم را تحکیم کرده بود، یعنی رژیم از طریق این جنگ بر خواست خود در سرکوب آزادی‌ها

و ایجاد مانع برای دموکراسی سرپوش می گذاشت و به حیات خود ادامه می داد. از طرف دیگر، غرب، به خصوص آمریکا، در عمل مایل به سرنگونی رژیم ایران نبود و شاید درست این است که بگوییم هنوز هم مایل به این سرنگونی نیست. خصومت ابرازشده‌ی غرب به رژیم ایران بیش تر جنبه‌ی تبلیغاتی دارد، زیرا محاصره‌ی اقتصادی ایران برای غرب و برای رژیم ایران منافع بسیاری در بر داشته است. قطع روابط دیپلماتیک، فروش اسلحه، قطعات الکترونیک و یدکی ارتش، همین طور قطع کمک‌ها و خدمات فنی به صنعت نفت، و غیره باعث می شود که قیمت این کالاها و خدمات برای ایران چندین برابر شود. اسلحه‌یی که قبلاً یک دلار قیمت مبادله‌یی داشت، اکنون دست سوم به قیمت چندین دلار به ایران می رسد. البته تسلیحات از لحاظ تکنولوژی پیش رفته را به ایران نمی دادند، ولی انواع تسلیحات در بازار آزاد با قیمت‌های گزاف به ایران فروخته شد و درآمد نفت ما از این طریق به غارت می رفت. این برای سرمایه‌داری غرب نه تنها بد نبود، بل که بسیار سودآور هم بود. مهم تر از مسئله‌ی اقتصادی، حمایت مردمی بود که در جنگ رژیم از آن بهره می برد. در هر صورت وطن مورد تهدید تهاجم بیگانه قرار گرفته بود و مردم خود را موظف به دفاع می دیدند.

سرمایه‌داری هم چنین از اعتقادهای مذهبی، نه فقط در ایران، بل که در همه‌ی جهان، بیش ترین سوءاستفاده را می کند. در جوامع عقب افتاده، مانند ایران، نفوذ مذهب و خرافات بسیار گسترده است و برای مقابله از سوءاستفاده‌ی ارتجاع جهانی و محلی نه تنها با سرمایه‌داری جهانی مبارزه، بل که با حکومت مذهبی نیز باید برخورد کرد و نباید به این دام افتاد که چون مردم مذهبی اند، باید بحث اقتصادی و سیاسی کرد و به فرهنگ و مذهب کاری نداشت. این امر بعد از انقلاب بیش تر و بیش تر خود را نشان داده است. از این که دین در توده‌ی مردم نفوذ

کرده و در اقشار وسیعی از جامعه گسترده شده است، برای تحت سلطه و استثمار قراردادن جامعه بیش‌ترین استفاده را از آن کرده‌اند، می‌کنند و خواهند کرد. با وجود این که می‌دانستیم قشر وسیعی از مردم به مسئله‌ی دین حساس هستند، مواضع ما در قبال جمهوری اسلامی به هیچ‌عنوان نیم‌بند نبود، خیلی رک‌وراست مقابل حکومت دینی موضع داشته‌ایم. الان و در آینده هم مبارزه با ارتجاع مذهبی یکی از مهم‌ترین وظایفی است که در مقابل چپ ایران قرار دارد و هرگونه عذری مردود است. چپ بدون مقابله با عقاید ارتجاعی مذهبی به هیچ‌جا نمی‌رسد. چپ ایران با دنباله‌روی از توده پیش نمی‌رود، محتوای مبارزه‌ی چپ نقش مهمی ایفا می‌کند. در آخرین تحلیل، ارتجاع برای تحکیم سرمایه در ایران از مذهب سوءاستفاده می‌کند. در همه‌جا همین بوده است.

➤ آیا عمل کرد چپ‌نمایانه‌ی دولت موسوی شما را دچار یک سردرگمی تحلیلی نمی‌کرد. آن پوپولیسم اقتصادی و آن گرایش‌های اقتصاد جنگی که اعمال می‌کرد، یا کارهای دیگری مثل تقسیم دوباره‌ی زمین‌ها و... آیا این کارهایی که در دهه‌ی شصت انجام شد در تحلیل شما تغییری ایجاد نمی‌کرد؟

نه. سازمان وحدت هیچ‌گاه در موضع خود نسبت به جمهوری اسلامی تغییر زیادی نداد. جمهوری اسلامی همیشه از عقب‌مانده‌ترین حامیان سرمایه بوده است و به این جهت نتوانسته است قدمی در جهت منافع مردم بردارد. خصومت غرب، به‌خصوص آمریکا، با ایران هم همیشه ظاهری، و برای اهداف کوتاه‌مدتی بوده است که هم ایران و هم غرب از آن سود برده‌اند. اگر غرب بخواهد حکومت ایران را براندازد، این کار را، در غیاب حمایت مردمی، به‌سرعت انجام

خواهد داد. به خاطر در محاصره نگاه داشتن شوروی سابق و به خاطر ضعیف نگاه داشتن اقتصاد کشورهای نفتی در خاورمیانه، منافع غرب ایجاب می‌کند این موجود تازه به دنیا آمده در ایران را نیمه‌جان نگه دارد، همیشه ضعیف نگه دارد. بحث این بود که موضع ضدآمریکایی رژیم ایران و همین‌طور موضع ضدایرانی آمریکا یک امر مصلحتی و نمایشی است و واقعی نیست. این دو به هم ناسزا می‌گویند، ولی در پشت صحنه چیز دیگری در کار است.

➤ ولی، رفتارهای اقتصادی دولت موسوی، مخصوصاً بعد از این که امثال عسکراولادی و پرورش از دولتش بیرون رفتند، رفتاری بود که حداقل در خاورمیانه یک رفتار رادیکال محسوب می‌شد، آیا این مساله هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کرد؟ یعنی جناح‌بندی‌های درون حاکمیت برای شما هیچ فرقی نداشت؟

البته جناح‌بندی‌های درون رژیم حائز اهمیت است. این جناح‌بندی‌ها لزوماً سیستم سرمایه‌داری را تضعیف نمی‌کند، و به خاطر آن حکومت سرمایه‌مردمی‌تر نمی‌شود. جناح‌بندی درون حکومت‌های سرمایه‌داری امری طبیعی است. وجود جناح‌بندی در حکومت ایران تا حدودی این ابهام را در میان مردم برانگیخت که حکومت شاید جنبه‌های مترقی هم داشته باشد. این امر تا زمان کنونی هم در جامعه دوام داشته است و حمایت مردمی از خاتمی در بدو ریاست جمهوری او نتیجه‌ی این نوع تفکر بود.

زمانی که جنگ شروع شد، جناحی از سرمایه‌داری می‌بایست مسئولیت حکومت را به دست بگیرد که از یک طرف مخالفین حکومت را، که سال‌ها با رژیم شاه درگیر بودند، به شدت سرکوب کند، و از طرف دیگر از پاشیدگی اقتصاد ضربه‌پذیر ایران، با انواع

تدبیرها جلوگیری کند. به این دلیل باید اجازه داده می‌شد که جناح‌ها تاحدودی به زندگی خود ادامه دهند. این دو مهم برای تثبیت جمهوری اسلامی نقش حیاتی بازی می‌کرد و جنگ این امکان را فراهم کرد. مسئولین حکومتی می‌فهمیدند که برای تثبیت جمهوری اسلامی باید اقتصاد لجام - گسیخته‌ی سرمایه‌داری تاحدودی تعدیل شود. تحت حکومت موسوی اقتصاد کوپنی شد که تا حدودی از تضعیف ریال و تورم جلوگیری شود. با این سیاست می‌توانستند جنگ را ادامه دهند. دولت در آن ۸ سال جنگ به هر شکل که بود وسائل اولیه‌ی زندگی مردم را فراهم کرد. شاید کالاهای لوکس کم بود، اما مایحتاج اولیه مانند گوشت، نان، برنج و غیره در دسترس مردم بود. لازمه‌ی این که جنگ ادامه و جمهوری اسلامی تثبیت باید این بود که از لحاظ اقتصادی نوعی تعادل ایجاد شود و این کار را دولت موسوی کرد و تبلیغی شد برای خودش تا بگوید حکومتش مردمی است. اما مردمی‌بودن چه ربطی به تحکیم جمهوری اسلامی داشت؟ هشت سال پس از موسوی، یعنی در سال ۱۳۷۶، ما همین موضع را نسبت به حکومت نوپای خاتمی داشتیم. خاتمی توانست، با شعار «اصلاحات» و مقابله با جناح‌های حاکم، حمایت وسیع مردمی را جلب کند. به‌روایتی مردم انتخابات ریاست‌جمهوری را به یک رفراندوم عمومی برای نفی حاکمیت تبدیل کردند و به او رأی دادند. ولی در همان زمان بحث ما این بود که این شعارهای خاتمی تا چه اندازه در جهت تحکیم حکومت دینی و تا چه اندازه در جهت منافع مردم و تضعیف رژیم سرکوب‌گر است. ما اعلام کردیم که خاتمی نمی‌تواند از عهده‌ی این شعارها برآید. و همین هم شد!

شاید به فقیه‌یسم سازمانی تعبیر شود، اما نکته‌ی مثبت سازمان ما، با همه‌ی مشکلاتی که داشت مثل کوچک‌بودن نسبی آن، این بود که مواضع‌اش نسبت به جمهوری اسلامی به‌هیچ‌وجه فرصت‌طلبانه

نبود و هرگز فریب ظواهر امر را نخورد. از روز اول فریب نخورد. هنگامی که بسیاری از سازمان‌ها فکر می‌کردند قیام مردم در نهایت به نفع توده‌ها، و به زیان آمریکا تمام می‌شود، ما فریب نخوردیم. از روز اول هم اگر به اولین شماره‌های رهائی رجوع کنید، می‌بینید که مواضع سازمان علیه حکومت مذهبی بسیار روشن است. علیه آقای چمران، که سازمان امنیت را می‌خواست بسازد، موضع داشت؛ تازه چمران در مقایسه با افرادی مثل بنی‌صدر، قطب‌زاده عنصر مرقی‌تر بود و این سه تن نسبت به افرادی مانند بهشتی و هاشمی و دیگران عناصری مرقی‌تر بودند. ما از روز اول علیه حکومت مذهبی موضع داشتیم و آن را اعلام کردیم، ولی از این‌که مردم از سرزمین‌شان دفاع کنند و تسلیم نشوند حمایت کردیم. دفاع ما از مردم به معنی دفاع از این جنگ به نفع تحکیم جمهوری اسلامی نبود و ما از تحکیم این حکومت دفاع نکردیم. خمینی همیشه می‌گفت این جنگ نعمت است و امروز هم حکومت همین موضع را دارد.

➤ آقای شایگان، چند تا تحلیل در مورد اعدام‌های ۶۷

هست، یکی از تحلیل‌ها، این است که فشار نهادهای بین‌المللی و فشار سرمایه‌داری جهانی پس از جنگ و برای رابطه جهان با این آقایان یک الزاماتی گذاشته بود و یکی از الزام‌ها این بود که زندان‌های ایران، این قدر پُر از زندانیان سیاسی نباشد و فشار سرمایه‌داری جهانی بود که آن اعدام‌ها و همچنین آزادی‌های سال ۶۷ را در پی داشت. شما تحلیل‌تان آیا معطوف به داخل بود؟ یعنی آیا ترس خمینی یا نفرت خمینی از مجاهدین و عملیات فروغ جاویدانشان بود؟ یا همین تحلیل انتزاعی‌تر در رابطه با سرمایه‌داری جهانی و اثر آن روی جمهوری اسلامی را قبول داشتید؟ آیا در سازمانتان بحث شده بود؟

نمی‌دانم که در سازمان بحث شده بود یا نه، چون من در سال‌های ۶۰ تا ۶۹ در بحث‌های درونی سازمان نبودم و فقط از بحث‌هایی خبر داشتم که در محافل دوستانه می‌شد. تا آن‌جا که می‌دانم، آن موقع بحث بیش‌تر این بود که جمهوری اسلامی باید درون زندان‌هایش خانه‌تکانی کند و مجبور بود دیر یا زود در زندان‌ها را باز کند، چون این همه زندانی سیاسی را نمی‌توانست نگه‌دارد. البته هدف این نبود که مسئله‌ی زندان در ایران منتفی شود. در آن اوضاع هرکسی را، هر جوانی را، که لزوماً سیاسی هم نبود، فقط به خاطر این‌که به او مظنون بودند، دستگیر می‌کردند. بسیاری را مدت‌ها بدون هیچ جرمی در زندان‌ها نگه می‌داشتند. بعضی‌ها را، که محکوم به ده یا پانزده سال شده بودند و حدود ۸ سال زندان بودند، اعدام کردند. بعضی‌ها را که باید آزاد می‌شدند اعدام کردند. باید خانه‌تکانی می‌کردند و به سبک خودشان این کار را کردند، یعنی نه استدلالی پشت این اعدام‌ها بود و نه عدالتی. از چپی‌ها سؤال می‌کردند که آیا دوست دارید با نمازخوان‌ها هم‌اتاق شوید؟ اگر پاسخ نه بود، اعدام می‌شدند. این‌که شما می‌گویید فشارهای خارجی بود، حتماً همین‌طور بود. باید یا آن‌ها را آزاد می‌کردند یا آن‌ها را می‌کشتند، نمی‌توانستند در زندان آن تعداد زندانی نگه‌دارند.

➤ چرا نمی‌توانستند؟ چه اعتراضی روی آن‌ها بود؟ الان که

گنجی در زندان است این‌همه اعتراض می‌شود، آن زمان

چه‌قدر اعتراض می‌شد؟

اعتراض می‌شد آن زمان هم اعتراض کم نبود. اگر شما دقت کنید سال ۶۹ که هم ما و هم افراد نهضت آزادی را دستگیر و زندانی کردند، در سطح جهانی به‌شدت به حکومت اعتراض شد.

➤ نه، در ۶۷ خبری نبود. ببینید آقای شایگان، تحلیل شما معطوف به داخل است، گفتید باید خانه‌تکانی می‌کردند. چرا باید خانه‌تکانی می‌کردند؟ یک زمان هست که فشار روی آن‌ها هست...

پایان جنگ آغاز رشد تضادهای درونی رژیم بود. رژیم به خاطر ماهیت غیردموکراتیک و استثمارگرانه‌ی خود توانایی پاسخ به خواست‌های مادی و معنوی مردم را نداشت. جنگی هم وجود ندارد که ناتوان بودن خود را به گردن جنگ بیاندازد. یادتان باشد پایان جنگ را خمینی با جمله‌ی «زهر را می‌نوشم» اعلام کرد. در چنین حالتی وجود تعداد کثیری زندانی سیاسی برای رژیم بسیار خطرناک بود. این وضعیت می‌توانست به اعتراض‌های مردمی و حمایت مردم از زندانیان منجر شود، و اضافه بر آن جریانات مترقی بین‌المللی بر رژیم فشار می‌آوردند که تکلیف زندان‌ها را روشن کند.

زندانیان، که بعضی از آن‌ها بیش از ۸ سال در زندان بودند، پس از آزادی فعالیت سیاسی را به‌راحتی کنار نمی‌گذاشتند و سخت مزاحم رژیم می‌شدند. دلیل اعدام بیش‌تر آن‌ها همین بود. برای تحکیم رژیم، برای ایجاد رعب و وحشت و برای رشد سرمایه باید شرایط مهیا می‌شد. تحول در زندان‌ها یکی از این شرایط بود. تمام زندانیان اوین سیاسی بودند. تمام زندانیان گوهردشت سیاسی بودند. بسیاری از زندانیان قزل‌حصار سیاسی بودند. بعد از اعدام‌ها و آزادی‌های سال ۶۷ بود که تعداد زندانی‌های سیاسی کاهش یافت؛ زندانیان عادی و سیاسی در هم آمیخته شده بودند. این پیش‌زمینه‌ی بود که رژیم برای ادامه‌ی زندگی در فقدان جنگ آن را لازم داشت. به این معنا تخلیه‌ی زندان‌ها یک مسئله‌ی داخلی بود. به نظر من این از ترس مجاهدین و از ترس شورش داخلی نبود، بل که ترس از بحرانی بود که رژیم می‌رفت که با آن روبه‌رو شود؛ بحران مربوط

به رشد سرمایه در ایران.

بعد از درگذشت خمینی، خامنه‌ای و رفسنجانی سکان هدایت حکومت را در دست گرفتند. رفسنجانی به عنوان رئیس‌جمهور به تقویت یک طبقه‌ی متوسط در ایران پرداخت. او می‌دانست که نوعی امنیت اجتماعی لازمه‌ی رشد سرمایه در ایران است و یکی از شرایط این امنیت اجتماعی محدودبودن زندان‌ها است. به این دلیل است که امروز نه‌تنها رفسنجانی بل که «اصلاح‌طلبان» در کل خوش ندارند که درباره‌ی اعدام‌های ۶۷ حرفی بزنند. برای تعدیل اقتصادی، یعنی خصوصی‌سازی سرمایه‌های دولتی، باید زمینه‌سازی می‌شد، ولی آزادی اکثر زندانیان ممکن نبود.

➤ آقای شایگان، برگردیم به خودتان، آن شب را برای ما

توصیف کردید اما ضبط نشد. بگویید از آن شبی که به

شما تلفن زدند، چه ماهی بود؟

هفت ماه قبل از دستگیری دوباره‌ی من حدوداً شهریورماه سال ۱۳۶۸ بود. پسر کوچک من کیوان یک‌ساله بود. هنوز ترم پاییز دانشگاهی که من در آن تدریس می‌کردم شروع نشده بود. پسر بزرگ من علی که سه سال داشت مریض بود و به‌شدت تب داشت. تب بالایی داشت. صبح آن روز از اوین به من تلفن شد و گفتند باید برای پاسخ به چند سوال به اوین بروم. من در این فکر بود که اگر به اوین رفتم، باز خواهم گشت یا خیر؟ این‌ها چه‌قدر اسناد بر علیه من جمع‌آوری کرده‌اند؟ چه باید بکنم؟ در این افکار بودم که همسرم خبر داد که تب فرزندمان به ۴۰ درجه رسیده است و پزشک دستور داده که باید بدن او را خنک کنیم تا تب پایین بیاید. همسرم به دلایل احساسی نمی‌توانست بچه را زیر دوش آب سرد ببرد. این وظیفه به من محول شد و من بچه را زیر دوش آب سرد بردم. متأسفانه بچه

زیر آب سرد یک دفعه حالت عصبی و تهاجمی پیدا کرد، به من چنگ می زد و می خواست از زیر آب بیرون بیاید. این قضیه در آن شب من را بسیار اذیت کرد. صبح که به اوین رفتم، به محض ورود، چشم بند را به من زدند و مرا به اتاق بازجوها بردند. در آن اتاق سئوالاتی که از من کردند خیلی مختصر بود. اول پرسیدند دکتر پارسا را می شناسی؟ گفتم: بله. از سازمان وحدت چه کسان دیگری را می شناسی؟ گفتم از سازمان اطلاعاتی ندارم. از این نوع سئوالها کردند. بازجو گفت که اگر من نمی خواهم جواب درست بدهم با من رفتار دیگری خواهند داشت. اگر درست جواب بدهم، با من رفتار ملایم تری می کنند. گفتم تا آنجا که بتوانم پاسخ خواهم داد، همان طور که در گذشته داده ام! در هر صورت به نظر می رسید که به هیچ وجه از پاسخ های من راضی نبودند. من منتظر بودم که مرا به زندان ببرند. مرا به گوشه یی بردند و پاسداری آمد و گفت می توانم به خانه برگردم. من را به بیرون از اوین آوردند و با هم سرم به خانه رفتیم. از سئوالات بازجو معلوم بود که نسبت به گذشته از من اطلاعات بیش تری دارند. اذیت و شکنجه یی هم نکردند.

➤ خمینی تازه مرده بود، جو شان متعادل شده بود.

بله. خمینی تازه مرده بود و در آن زمان من در دانشگاه آزاد کرج درس می دادم و به کارم ادامه دادم. به دوستان گفتم که چنین قضیه یی هست و شما هم باید مواظب باشید. اینها هیچ اطلاع دیگری از سازمان ندارند ولی دنبال سازمان هستند و گرنه دلیلی نداشت من را به بازجویی ببرند و به این راحتی بگویند برو. حتماً امکان پیدا کردن سرنخ هایی را دارند که به من گفتند برو. البته گویا با تعقیب بعضی از رفقا به سرنخ هایی پی برده بودند. بعضی از دوستان متوجه این مطلب شده بودند از جمله سعید صدر، که می گفت می دانم که هر

روز من و تو را تعقیب می‌کنند. او می‌گفت که هنگامی که به سفارت آلمان سر کار می‌رود او را تعقیب می‌کنند. همین‌طور یکی دو تن از رفقا که کارهای انتشاراتی می‌کردند می‌گفتند که تحت تعقیب هستند، و احساس می‌کنند که به دنبال دستگیری آنان هستند. درواقع طی یک سال، بعد از آن بازجویی از من، سازمان را دنبال کردند و به تدریج افراد سازمان را شناسایی کردند. من هنوز مطمئن نیستم ولی سال ۶۹، حدود اردیبهشت ماه،^۱ خلیل رستم‌خانی (همسر روشنگ داریوش) را در سفری به همدان آن‌جا دستگیر می‌کنند. اما نمی‌داند برای چه؟ ما از این قضیه خیلی دیر خبردار شدیم. او را به تهران می‌آورند. روشنگ می‌دانست که او را گرفته‌اند اما به دلیل سهل‌انگاری به دیگران خبر نداده بود^۲ که او دستگیر شده است. خلیل پس از چند سال بار دیگر در قضیه سمینار برلن همراه با سعید صدر دستگیر شد که خود ماجرای دیگر دارد.

➤ بعداً از خلیل پرسیدند که چرا به شما نگفتند؟

خیر، اما دوستان حتماً با او صحبت کرده بودند. خلیل که نمی‌توانست بگوید. او دستگیر شده بود.

➤ روشنگ چی؟

نمی‌دانم، چرا نگفتند. آن روز موعود، تا صبح، تقریباً به همه‌ی خانه‌های افراد فعال سازمان رفتند و بسیاری از رفقا را دستگیر کردند. آن‌ها به منزل دکتر پارسا رفتند و اضافه بر خودش، همسرش را هم دستگیر

^۱ ۱۴ خرداد درست است. - و

^۲ این اظهارنظر دقیق نیست. روشنگ داریوش بلافاصله رفقای سازمان را باخبر کرد. ابتدا تصور می‌شد موضوع به مسایل سیاسی ربط ندارد. رفقا درصدد اعزام کسانی به همدان بودند که کل مجموعه ضربه خورد. - و

کردند. آن شب سعید و آذر و دانش^۱ هم در منزل او بودند. برادر دانش در زندان اعدام شد که درباره‌ی او قبل از این صحبت کرده‌ام. او در زندان به نام عمو معروف بود و رژیم هرگز نام حقیقی و محل زندگی او را نتوانست کشف کند! سعید و آذر صدر هم دستگیر شد. بعضی از دستگیرشدگان عبارت بودند از هاشم منصوری، ساسان الفت، فرشته زارع، فلامک بردایی، فرزانه راجی، مرتضی فتاحی، و... این رفقا در سال ۶۹ دستگیر شدند. به خانه‌ی ما ساعت ۶ صبح ۱۴ خرداد آمدند که من تازه از خواب بیدار شده بودم و می‌خواستم دوش بگیرم. در آن روز ساعت ۸ صبح در دانشگاه آزاد می‌بایست از دانش‌جویان خودم امتحان می‌گرفتم. هنگامی که برای دستگیری من آمدند اتفاق جالبی افتاد. قبل از ورود به سرایدار گفته بودند که از سازمان اطلاعات هستند و باید به داخل آپارتمان بروند. سرایدار به آن‌ها اجازه نداده بود و گفته بود شما نمی‌توانید مزاحم شایگان شوید. مأمورین هرچه کرده بودند، سرایدار در را برای آن‌ها باز نکرده بود. مأمورین می‌خواستند که ناگهانی و غیرعادی وارد خانه بشنوند. بالاخره سرایدار به کلانتری زنگ زده و شکایت کرده بود که عده‌یی مزاحم شده‌اند. رئیس کلانتری هم به ساختمان آمده بود. او سرهنگی بود که مأمورین پس از نشان‌دادن برگ شناسایی خود به او به آن‌ها اجازه ورود به ساختمان را داده بود. مأمورین به درون آپارتمان آمدند که مرا دستگیر کنند.

➤ یعنی شما خبر داشتید پایین سروصدایی هست؟

خیر. من در را که باز کردم ملّفت قضیه شدم. تقریباً لباس به تن نداشتم

^۱ این اظهارنظر هم نادقیق است. آن شب سعید صدر و فلامک بردایی در منزل دکتر پارسا حضور داشتند و دستگیر شدند. آذر رجبی و داریوش دانش در جاهای دیگری دستگیر شدند. - و

و با شورت بودم، چون می‌خواستم زیر دوش بروم. همسرم و بچه‌ها خواب بودند. در را که باز کردم یکی از مأمورین به من گفت که لباس بپوشم و با آن‌ها به سازمان اطلاعات بروم. من هم همسرم را صدا زدم و مشغول لباس پوشیدن شدم. این‌ها کمی به جست‌وجو در خانه پرداختند و یک بطری مشروب خالی پیدا کردند، ولی چیزی نگفتند. یک کاسه پُر از پول‌خرد هم روی طبقه‌ی کتاب‌خانه بود، گفتند سکه هم که داری؟ گفتم: چیز عجیبی نیست، پول‌خرد است. زیاد خانه را جست‌وجو نکردند. درضمن، کتابچه‌ی تلفن من و همسرم را خواستند که به آن‌ها دادم. گفتند برویم! پسر کوچک‌مان کیوان بغل من پرید و من را رها نمی‌کرد. همسرم او را از من گرفت. پسر بزرگم، علی که چهارساله بود، همین‌طور به من خیره شده بود و حرکت نمی‌کرد. مادرش گفت بیا تا گاراژ با پدر برویم. نیامد. همسرم بسیار عصبانی بود. او اصولاً آدم جسوری است و بر سر مأمورین داد می‌زد و می‌گفت اگر یک مو از سر شوهر من کم شود پدرتان را درمی‌آورم. حدود یازده ماه بعد، همان‌هایی که من را دستگیر کرده بودند، مرا برای ملاقات از زندان توپ‌خانه به اوین می‌بردند. بین راه تعریف می‌کردند و به یک‌دیگر می‌گفتند که نباید از نزدیک خانه‌ی من یعنی از جردن رد شوند، چون همسر من گفته بود که اگر مو از سر من کم شود پدرشان را درمی‌آورد. برخورد پاسدارها با این قضایا خیلی جالب بود. در اتومبیل سه مأمور و من نشستیم و مرا به زندان کمیته‌ی مشترک در زمان شاه بردند، که در جمهوری اسلامی معروف به بند ۲۰۰۰ بود. به محض این‌که به داخل زندان رسیدیم، مرا یک‌راست به سلول بردند و صحبتی نشد تا ناهار آوردند. من به‌طورطبیعی اشتها نداشتم و ناهار را نخوردم.

خیلی بهتر بود ولی در هر صورت ناهار زندان بود. ناهار دهه‌ی ۶۰ به قدری افتضاح بود که اگر گرسنگی مزمن نداشتیم آن را نمی‌خوردیم. بعد از یک سال اجازه دادند که از خانه برایمان پول بیاورند و ما آن ده، بیست تومان را مواد غذایی می‌خریدیم تا بتوانیم زنده بمانیم. البته چون بعضی از هم‌سلولی‌ها یا کسی را نداشتند یا به هر صورت پولی برای ایشان نمی‌آمد، ما همه‌ی پول‌ها را روی هم می‌ریختیم و خرید برای همه بود. سعی می‌کردیم تمایزی قایل نشویم. این حالت در این بار، یعنی در سال ۶۹، هم بود. چون بعضی‌ها از سال ۵۹، یعنی حدود ۱۰ سال، در زندان بودند و وضعیت‌شان به گونه‌یی بود که عملاً حمایت مالی از بیرون زندان نمی‌شدند و کسی را نداشتند. این امر به‌خصوص درباره‌ی بعضی از مجاهدین صادق بود. دیدن جوانانی که حالا سی‌ساله شده بودند و از ۱۷، ۱۸ سالگی در زندان بودند خیلی دردناک بود. به هر حال، بعدها فهمیدم که مرا به زندان توپخانه برده‌اند، چون طی راه در اتومبیل به من چشم‌بند زدند و نمی‌دیدم که مرا به کجا می‌برند. این زندان همان کمیته‌ی مشترک زمان شاه بود که سال‌های ۶۰، تحت کنترل سپاه، به بند دوهزار معروف شد و در نهایت، تحت کنترل سازمان اطلاعات، به کمیته‌ی توحید تغییر نام داد. از آن زمان تا اوائل اسفند، مرا در آن‌جا در سلول نگه داشتند ولی بعد به اوین منتقل کردند. توصیف این زندان را حتماً همه شنیده‌اند. الان این زندان به موزه تبدیل شده است، و می‌توان به آن‌جا رفت و زندان را از نزدیک دید. ساختمانی بود به شکل دایره که وسطش حیاط کوچکی بود و دورتادور آن را سه ساختمان تشکیل می‌داد. پلکان مدوری داشت و می‌شد بالا رفت. مرا به طبقه‌ی اول در سلولی بردند، و همان موقع ناهار آوردند که نخوردم. یک ساعت بعد مرا برای بازجویی بردند و پرسیدند که دکتر پارسا کیست؟ گفتم: نوه‌ی عمه‌ی من است. از بقیه‌ی سازمان

پرسید. من چیزی نگفتم. گفت همه را گرفته‌اند و کوشش‌های من بی‌خود است. اگر حرف نزّم، ضرر می‌بینم. مرا به سلول برگردانند. دو سه روز بعد دوباره برای بازجویی بردند. به محض این‌که سؤالی را پاسخ نمی‌دادم، می‌گفتند فلانی این‌جا است، به ما بگو، این چه کسی است؟ می‌گفتم نمی‌شناسم. فکر نمی‌کردم این همه از رفقا را گرفته باشند، اما کم‌کم ملّتفت شدم همه را گرفته‌اند. هاشم منصوری، که خیلی شوخ‌طبع بود، هنگامی که دستگیر شده بود و در راهروی زندان بود صدایش را می‌شنیدم که با خنده می‌پرسید این‌جا کجا سیگار می‌فروشند؟ و پاسدار می‌گفت شما بفرمایید داخل اتاق، تا بعد شما را به مغازه برای خرید سیگار ببرم. هاشم را سه چهار روز تعقیب کرده بودند و او هم تعقیب‌کنندگان را اذیت می‌کرد. وقتی می‌فهمید ماشین او را تعقیب می‌کنند، دور شهر می‌چرخید و ساعت‌ها رانندگی می‌کرد و آن‌ها هم به دنبال او بودند. البته درنهایت او را هم دستگیر کردند.

در یکی از این بازجویی‌ها پس از سؤال‌های زیادی که سعی می‌کردم تا حد امکان پاسخ درست به آن‌ها بدهم، از من محل اسلحه‌های پنهان‌شده را خواستند. گفتم که من اسلحه‌یی نداشته‌ام. گفتند خیلی خوب. مرا به سلول برگردانند. یک ساعت بعد صدایم کردند و من فکر کردم دوباره بازجویی خواهند کرد، اما برعکس مرا با چشم‌بند کف یک آمبولانس خوابانند و آمبولانس به حرکت درآمد. آمبولانس مسافت زیادی را طی کرد و در جایی در بالای شهر متوقف شد. در بین راه که با آمبولانس می‌رفتیم، حس کردم که زیر من چیزی تکان می‌خورد و ناله می‌کند. این فرد با ناله می‌گفت فشار نده. صدا را شناختم و متعلق به دانش بود. من را روی او خوابانده بودند. او را قبلاً تعزیر کرده بودند و من نه‌تنها روی او افتاده بودم بلکه به زخم‌های پا و بدنش فشار می‌آوردم. جابه‌جا شدم. حس کردم که

دکتر پارسا هم کنار من خوابیده است!! در همان جایی که آمبولانس ایستاد، آخوندی (از طرز بیان او احساس کردم آخوند است) در آمبولانس را باز کرد و به اسم ما را صدا کرد و به من آمرانه گفت که بهتر است این بار حرف‌هایم را بزنم. به من گفت که چهار پنج سال در زندان اطلاعات ندادی و حالا این اطلاعات را بازگو کن. اگر دفعه‌ی پیش می‌گفتی، ترا نمی‌کشتیم، ولی حالا اگر هم بگویی ترا خواهیم کشت. و همین برخورد را با پارسا و دانش هم می‌کرد. پس از این حرف‌ها ما را به توپخانه برگرداندند.

➤ دکتر پارسا و دانش را همان موقع بردند و بعداً شما شنیدید؟

نه، پارسا را برای تعزیر نبردند. دانش را قبل از این تعزیر کرده بودند. به اصطلاح ما را برده بودند تا از قاضی اجازه‌ی تعزیر بگیرند و قاضی اجازه دهد که ما را شکنجه کنند. دانش را قبل از این که اجازه بگیرند تعزیر کرده بودند و من را بعد. پارسا را هم اجازه‌اش را گرفته بودند ولی تا آن جا که من می‌دانم آن روز او را تعزیر نکردند.

پس از چند دقیقه که در سلول بودم، من را به اتاقی در همان طبقه از زندان بردند و روی سینه روی یک تخت فتری خواباندند و پاهای مرا به قسمت عقب تخت که حدود یک متر بالاتر از سرم بود بستند و شروع به شلاق زدن یا به قول خودشان تعزیر کردند. من فکر می‌کردم حتماً مرا اعدام می‌کنند و این بار مثل دفعه‌ی پیش نیست. چیزی هم برای گفتن نداشتم. گویا در اثر شلاق‌ها و نارسایی قلبی که داشتم، نفسم گرفت و صورتم کاملاً سفید شد. بازجو ترسیده بود که زیر شکنجه بمیرم. البته بعدها فهمیدم که مشکل قلبی دارم. بازجو پرسید که چرا این‌طوری شده‌ام؟ من را مدتی رها کرد و بعد گفت «حالا می‌گویی اسلحه کجاست؟» گفتم اسلحه‌ی ندارم. دوباره من را با طناب به تخت بست و روی زخم‌های پا که ایجاد شده

بود دوباره شلاق زد. شاید روحیه‌ام ضعیف بود، زیرا دردش این قدر به نظرم زیاد می‌آمد که آن درد را هرگز فراموش نکردم. درد آن چنان زیاد بود که تا چند روز بعد هرگاه در سلول یادم می‌افتاد، تمام بدنم می‌لرزید. درد خیلی شدید بود، تعداد زیادی شلاق زدند و در نهایت رهایم کردند و از تخت مرا باز کردند. بعد مرا از آن اتاق شکنجه به بیرون و کنار حوض آوردند بدوم و گفتند که بدوم. مدام به من می‌گفتند «بدو» و من می‌گفتم که نمی‌توانم. واقعاً هم با آن زخم‌ها بر روی پایم نمی‌توانستم بدوم. یکی از پاسدارها گفت: باید بدوی، اگر نه، پایت سیاه خواهد شد و مجبور می‌شوند آن را ببرند. باید بدوی که خون در آن جاری شود. من را مجبور به دویدن کردند. یک اتفاق جالب این بود که در این قضایا بند شلوار من پاره شد، شلوار از پایم افتاد، پاسداری گفت خجالت بکش. گفتم برو بابا، توی این اوضاع خجالت چی را بکشم؟ گفت بیا و من را برد به پستویی تا شلوار بدهد، شلواری را که داد وقتی پا کردم چون از پاهایم خون می‌آمد، شلوار پُر از خون شد. گفت: ای بابا، این هم که نجس شد. گفتم: اشکال ندارد، حالا در این وضعیت حوصله داری. من را مدتی مجبور کردند که بدوم و بعد برای بازجویی به ساختمان کناری بردند. اتاق بازجو طبقه‌ی بالا بود و بالا رفتن برایم خیلی سخت بود. در آن بالا من را داخل اتاقی انداختند. از زیر چشم‌بند دیدم سعید صدر هم در آن اتاق است. نمی‌دانم شکنجه شده بود یا نه. هم‌زمان یک تلفن برای من آوردند، گفتند که مأمورین در منزل ما در امام‌زاده قاسم (خانه‌ی پدری‌ام) هستند و می‌خواهند من با پاسداری در آن‌جا صحبت کنم. مأمورین به خانه‌ی شمیران ما رفته بودند تا دیوارهای زیرزمین را بکنند تا شاید اسلحه‌یی در آن‌جا پیدا کنند. ولی اسلحه‌یی در آن‌جا نبود. من فهمیدم این‌ها محلی را که ما ماشین کپی و مقداری نشریات را پنهان کرده بودیم پیدا کرده‌اند. در سال ۱۳۶۰، سازمان

تعداد زیادی ماشین کپی داشت که در تشکیلات جدید از آن‌ها استفاده نمی‌شد و همه آن‌ها را به منزل من آورده بودند. من به دوستان گفتم که وسط سالن خانه‌ی من تا سقف ماشین پلی‌کپی و وسائل تکثیر است، باید فکری برای این‌ها کرد. یکی از رفقا به نام منصور، که بعدها اعدام شد، و دیگری به نام قاسم به خانه‌ی من آمدند و با کمک یکی دو نفر به آب‌انبار که خالی بود و آب نداشت رفتند و یک دیوار کاذب در انتهای آب‌انبار کشیدند. همه‌ی وسائل را داخل آن گذاشتیم و درب آن را بستیم و سیمان هم کردیم و دیگر کسی آن را نمی‌دید. این انبار را پیدا کرده و خراب کرده بودند و محتویاتش را درآورده بودند ولی هرچی بود ماشین پلی‌کپی و یک مشت کاغذ...

➤ چه ماشینی بود؟ برای فتوکپی بود؟

ماشین‌های استنسپیل و پلی‌کپی دستی و برقی بود. در گذشته با این ماشین‌ها تکثیر می‌کردند. در آن زمان ماشین چاپ کوچک به‌ندرت در دسترس بود. چند نوع از این ماشین‌های تکثیر در آن انبار بود که همه را مأمورین سازمان اطلاعات پیدا کرده بودند و بعد همین‌ها مزاحمت زیادی برای من فراهم کرد. آن کتکی هم که به من زدند تا محل اسلحه را بگویم، به این خاطر بود که در این انبار اسلحه پیدا نکرده بودند و امیدوار بودند که من بگویم اسلحه‌ها کجا است. واقعیت این بود که اسلحه‌ی در این انبار نبود. مأمورین پیش خود می‌گفتند کسی که این‌ها را با این دقت در این‌جا پنهان کرده، حتماً اسلحه‌ها را جای امن‌تری گذاشته است. درضمن تعداد دیگری مجله بود که زیر پلکان آب‌انبار مخفی کرده بودیم. چاله‌ی زیر پله‌ها درست کرده بودیم و روزنامه‌ها را داخل آن گذاشته و درش را بسته بودیم، این خوش‌خیالی محض ما بود که فکر می‌کردیم حالت اضطراری مستقر در سال ۱۳۶۰، چند ماه بیش‌تر طول نخواهد کشید. امیدوار

بودیم که پس از چند ماه این مکان‌ها را باز کنیم و وسائل و انتشارات را بیرون آوریم. نمی‌دانستیم ده سال آن‌جا می‌ماند و می‌پوسد. اگر این را می‌دانستیم از اول آن‌ها را دور می‌ریختیم. آن‌ها زیر پله را هم کردند که چون از سیمان بود کار خیلی مشکلی بود. پای تلفن پاسدار از من راهنمایی می‌خواست که کجا را بکند. خلاصه داستان غریبی بود. بعد از همدی این وقایع مرا در سلول انداختند. آن شب تا صبح به حالت بی‌هوش بودم. صبح که صبحانه یا ناهار آوردند، خواستم من را نزد پزشک ببرند. پاهایم چرک کرده بود و خون از همه‌جای آن جاری بود. احساس می‌کردم که دارم می‌میرم. پاسدار به‌سادگی گفت خیر شما احتیاجی به پزشک نداری. سه روز من را به آن حال در آن سلول رها کردند. پاهایم چرک و به‌طرز فجیعی ورم کرده بود. روز سوم، پس از این‌که بارها به پاسدار گفته بودم که حال من بد است و خواسته بودم که حد اقل مایع ضدعفونی به من بدهند که خودم روی زخم‌ها بریزم، من را نزد پزشک‌یار بردند. آن‌جا هم کار زیادی برای من نکردند، کمی زخم‌ها را تمیز کردند و مایع ضدعفونی روی زخم‌ها ریختند و باند پیچی کردند، قرص هم دادند. خوش‌بختانه زخم‌هایی که در پا و بدن من ایجاد شد، جایش زیاد نماند، گرچه دفعه‌ی اول که ما را تعزیر کردند، آن سیم که لبه‌اش برمی‌گشت و روی پای من را می‌کند، هنوز هم جایش مانده است.

➤ پاهایتان را پانسمان کردند و دو سه روز به شما کاری نداشتند...

خیر، دو سه روز مرا به همان حال رها کردند و بعد پانسمان کردند. پس از پانسمان بازجویی‌ها شروع شد. بازجویی‌ها خیلی شدید بود، از صبح می‌بردند و باید در مورد همه‌ی افراد تک‌نویسی کنیم و بعد هم بازجو می‌آمد اذیت می‌کرد. مثلاً گفت راجع به دکتر

پارسا بنویس. نوشتم پسرعمه‌ام است و در سازمان هم بوده است. می‌گفت که این کافی نیست و تهدید می‌کرد. در سری دوم بازجویی‌ها بعد از تعزیر اجازه دادند که در راهرو یک بار با دکتر پارسا و یک بار با سعید صدر چند لحظه‌یی احوال‌پرسی کنیم. بعدها پارسا به‌شوخی به من گفت که تو واقعاً فکر می‌کردی که خیلی پیر شده بودی، چون آن‌جا مثل پدر با من حرف می‌زدی. در بازجویی‌ها می‌گفتند تک‌نویسی کنید، من هم خیلی فرمال راجع به افراد چیزی می‌نوشتم که از کجا آشنا شده‌ایم، کجا بوده‌اند. در این حد می‌نوشتم. بازجو از من ایراد می‌گرفت که تو در مورد دکتر پارسا که از بچگی با هم بزرگ شده‌اید و در تمام مراحل زندگی با هم بوده‌اید فقط دو پاراگراف نوشته‌ای. گفتم می‌خواهید چی بنویسم؟ در هر صورت از این نوشتن من بسیار ناراحت بودند. این وضع چند هفته ادامه داشت.

یک بار که من را برای بازجویی برده بودند، یکی از بازجوها، که قبلاً از من بازجویی نکرده بود، بدون مقدمه به من گفت که از من خجالت می‌کشد که من با این سرو وضع با شلوار پیژامه در جلوی او ایستاده‌ام! بسیار تعجب کردم و پرسیدم چه‌طور؟ او گفت که شما استاد من هستید، و من خجلم که به این شکل ژولیده شما را می‌بینم! گفتم چه خبر شده آقای بازجو؟ بگویید من هم بدانم. گفت یعنی چه که چه خبر است؟ گفتم من کاری ندارم لباسم چیست، شما خجالت می‌کشید یا نمی‌کشید، می‌خواهم بدانم بالاخره من را اعدام می‌کنید یا نه! یک‌دفعه برگشت گفت خیر. اختیار دارید، مگر شما چه جرمی کردید که شما را اعدام کنیم، شما آزاد هستید، می‌توانید الان زنگ بزنید به همسران و با او صحبت کنید. گفتم: اصلاً این چیزها برایم مهم نیست، سؤال اول مرا صریح جواب بدهید که ما را می‌کشید یا نمی‌کشید؟ گفت: خیر. بازجو سعی کرد با من برخورد خوب کند و گفت ما می‌خواهیم شما خاطرات زندگی‌تان را برای

ما بنویسید. گفتم من معلم فیزیک هستم، مسئله‌ی فیزیک بلامحل کنم، نویسنده نیستم که برای شما بنویسم. گفت حالا برای این که شما ببینید نوشتن خاطرات چه قدر مهم است، چند تا کتابی را که در ایران اجازه‌ی چاپ ندارد ولی در خارج چاپ شده به شما می‌دهیم تا ببینید و ببینید چه قدر نوشتن این مطالب می‌تواند اهمیت داشته باشد. یکی از آن کتاب‌ها خاطرات دکتر کریم سنجابی بود، که آن زمان در ایران چاپ نشده و در خارج چاپ شده بود. دو سه تا از این کتاب‌ها را داد که بخوانم. در آن حال و هوایی که در سلول انفرادی داشتم، این امر برای من بسیار جالب بود. هفته‌ی بعد به من گفت باید خاطرات بنویسی. گفتم: چشم خاطرات می‌نویسم. هم‌زمان شنیدم که اصلاً تحولی در زندان ایجاد شده است. یک بار آقای علی اردلان را دیدم. او در صف حمام پشت سر من در راهرو قرار گرفته بود، آقای اردلان وزیر دارایی دولت موقت (بازرگان) بود و از رهبران مترقی‌تر جبهه‌ی ملی نیز بود. او پشت من با دست فشاری آورد و گفت که اردلان است و از من خواست که ناراحت نباشم. او گفت که شنیده است خطر اعدام در زندان برای ما از بین رفته است. گفتم از کجا می‌داند؟ گفت مطمئن باشید. خیلی برایم تسکین‌بخش بود. بحث بازجو و عوض شدن یک‌باره‌ی جو بازجویی و پیغام آقای اردلان بار زیادی از پشت من برداشت. آقای اردلان را یکی دو بار در زندان دیدم. او فرد شجاعی بود و خودش را در راهرو به من می‌رساند و با من حرف می‌زد و خیلی روحیه می‌داد. اگر پاسدار متوجه او در حین این کار می‌شد به شدت تنبیه و تعزیر می‌شد. برایم جالب بود که فردی با ۸۰ سال سن، به من که کمی بیش از نصف سن او را داشتم، روحیه دهد. آقای اردلان در جبهه‌ی ملی مرد بزرگی بود. حتماً مانند او بسیار بوده‌اند، ولی در بین کسانی که من دیده‌ام او از بارزش‌ترها بود. من پس از زندان زیاد به دیدنش می‌رفتم. او

هرچند یک بار به آپارتمان من می آمد. این آپارتمان پله زیاد دارد و من همیشه به او می گفتم هر موقع می خواهد مرا ببیند بگوید تا من به منزل او بروم. می گفت خیر، شما می آید دیدن من و من باید بازدید شما را پس بدهم.

➤ شما تعجب نکردید که چرا علی اردلان آن جا هست؟ یا این که شنیده بودید که این ها را گرفته اند؟

نه، من خرده خرده فهمیدم که تعدادی از جبهه یی ها و نهضت آزادی ها دستگیر شده اند و آن جا هستند. یک روز بازجو گفت که مرا به اوین می فرستند تا در آن جا محاکمه شوم. چون بازجو این را گفته بود، منتظر بودم که هرچه زودتر به اوین بروم و خیلی خوش حال بودم. در اوین تکلیف معلوم می شد. در زندان توپخانه نمی دانستم چی به چی هست. یک روز آمدند مرا از سلول بردند به یک سلول دیگر. من به پاسدار گفتم قرار بود ما را به اوین بفرستند، چرا ما را این جا آوردند؟ اول گفت فضولی موقوف، و بعد خودش رفت پرسید و آمد به من گفت این جا موقت هستی و این همه فضولی توی کار ما نکن. بعد از یک هفته من را بردند بازجویی. بازجو به من گفت خاطرات بنویس. به او گفتم: قرار بود من را به دادگاه ببرید. این چه وضعی است؟ گفت: وضع تو با دیگران فرق می کند، همه ی بچه های شما را به اوین فرستادیم ولی تو را نفرستاده ایم، برای این که تو باید برای ما خاطرات بنویسی. گفتم عجب گرفتار شدم، برای چه من را در این سلول گذاشته اید؟ قرار بود وضع بهتری برایم فراهم کنید. گفتند خیلی خوب. وضع بهترشان این بود که من را بردند به سلول دیگری که در آن یک نفر دیگر هم بود. او را به جرم قاچاق اشیاء عتیقه و زیرخاکی گرفته بودند. او را با دارودسته ی عتیقه چی گرفته بودند، ولی به کله گندگی عتیقه چی نبود. در این اتاق من اطلاعات بیش تری

از زندان کسب می‌کردم، از جمله این‌که از نهضت آزادی و جبهه‌ی‌ها چه کسانی در زندان هستند. من در مورد آقای اردلان می‌دانستم که ایشان چندین سال هم در اوین بودند و این بار دومی بود که به زندان می‌آمد. به هر صورت در این اتاق من چیزهایی نوشتم و یادم هست که یک بار، بازجو به مسخره به من گفت من دیشب میهمانی بودم و میهمانان از من پرسیدند هفته‌ی پیش چه کردی؟ گفتم من یک هفته است خاطرات یک بچه‌ی ۵ ساله تا ۹ ساله را می‌خوانم. (من به جای چیزی که مد نظر آن‌ها بود از خاطرات بچگی نوشته بودم.) می‌گفت: «هرکسی این شانس را ندارد!» بازجو هم سلولی من را مدام تشویق می‌کرد که به من بگوید و تشویقم کند تا خاطراتم را بنویسم. من هم با تلف کردن وقت برای خودم زمان می‌خردم. راجع به مسائل کلی چیزهایی می‌نوشتم که دست از سر من بردارند. هم‌اتاقی من می‌گفت اگر که تو این خاطرات را تمام کنی، تو را به اوین می‌فرستند و آزاد می‌شوی. من می‌گفتم که خیلی خب. من هم در حال تمام - کردن خاطرات هستم. من را چندین ماه دیگر در زندان ۲۰۰۰ نگه داشتند و ۲ هفته قبل از عید به اوین فرستادند. در آن زمان دیگر همه‌ی هم‌پرونده‌ی‌های من در اوین بودند و من آخرین فردی بودم که از بند دوهزار به اوین منتقل شدم. بدشانسی من هم این بود که کلیه‌ی ماشین‌های تکثیر سازمان را که از من و از دیگران گرفته بودند به نام من نوشته بودند. وقتی من را به اوین می‌بردند، یک آمبولانس آوردند و من و همه‌ی آن ابزاروآلات را داخل آمبولانس قرار دادند، به حدی که من نمی‌توانستم تکان بخورم. این اشیاء آلات جرم بود که از هر کس هرچه گرفته بودند، از جمله اسلحه، داخل آمبولانس آوردند و بعد که من را به اوین بردند، هر پاسداری که رد می‌شد به حال من تأسف می‌خورد. می‌گفت این یکی حتماً اعدامی است.

➤ مگر سازمانتان اسلحه داشت؟

بله.

➤ کجا داشت؟ چرا داشت؟

در قضایای اول انقلاب بچه‌ها کلی اسلحه جمع کرده بودند، از خیابان و جاهای دیگر و چون استفاده نمی‌کردیم همه را پنهان کرده بودند. تعدادی هم سلول ما پنهان کرده بود. یادم هست که ما در خانه‌ی یکی از اعضای سلول تعدادی از این اسلحه‌ها را پنهان کرده بودیم. درون اتاق یک دیوار کاذب ساخته و تعدادی اسلحه را پشت این دیوار گذاشته بودیم. ما این اسلحه‌ها را به این خاطر نگه داشته بودیم که اگر شرایط خیلی خراب شود از خود دفاع کنیم و نه به عنوان کارزاری مسلحانه.

➤ یعنی مشی مسلحانه نداشتید؟

خیر.

➤ پس برای دفاع بود، دفاع شخصی که اگر کمیته به خانه‌هایتان

یورش برد، از آن استفاده کنید؟

خیر. بحث این بود که در صورت وقوع کودتا و بگیر و ببند گسترده بتوانیم از خود دفاع بکنیم. البته عملاً چنین نشد. در هر صورت، جو انقلاب در آن اوائل آن چنان بود که اسلحه در دست‌رس همگان بود. باین حال ما به مسلح‌بودن اعتقاد نداشتیم. هنگامی که یورش رژیم شروع شد، یعنی اوائل سال ۶۰، در خیابان‌ها همه‌جا، در جوی آب و در خرابه‌ها، یوزی و اسلحه‌های دیگر پیدا می‌شد. تعداد زیادی اسلحه در دست‌رس مردم بود، و سمپات‌ها آن‌ها را جمع می‌کردند و نمی‌دانستند با آن‌همه اسلحه چه کنند. البته من اسلحه‌یی نداشتیم، ولی هنگام بازداشت ما پاسداران چند اسلحه‌ی قدیمی به دست

آورده بودند. این‌ها را همه به عنوان مدرک جرم با من به اوین آوردند. من البته اعتراض کردم!

➤ آقای شایگان، شما گفتید در همان اواخر و پیش از دستگیری کامل اعضای سازمانتان تعقیب و مراقبت‌هایی وجود داشته، آیا نباید سازمان شما درک می‌کرد که اسلحه خطرناک است، و داشتن آن موجب اعدام می‌شود؟ یا اگر کسی اسلحه دارد در هنگام دستگیری ممکن است که مقاومت کند...

ما به خاطر خطر اعدام نبود که مسلح نبودیم. اعتقاد ما بر این بود که نباید مسلح بود. این اسلحه‌ها بعد از سازمان‌دهی مجدد در سال ۶۰ از اعتبار و استفاده افتاده بود، و در جاهایی مخفی مانده بود. اسلحه‌هایی که ما در خانه‌ی یکی از اعضای سلول جاسازی کرده بودیم، پس از آن‌که خانه را برای ساخت‌وساز جدید خراب کردند، با آن خرابی خانه از بین رفت. یعنی می‌خواهم به شما بگویم که مسئله‌ی اسلحه‌ها مسئله‌ی مهمی برای ما نبود.

➤ ولی می‌دانستید که در سلول‌هایتان هست.

بله

➤ خب چرا جمع‌شان نکردید؟

برای اینکه جمع‌آوری‌شان کار آسانی نبود. بعضی از این‌ها جاسازی شده بود. برای کاغذها و وسائل چاپی که در خانه‌ی من پنهان شده بود، پاسداران یک شبانه‌روز آن‌جا را می‌کنند تا موفق شدند که لاشه‌ی آن ابزار و نوشته‌ها را از زیر زمین بیرون بیاورند. باید بگویم که داشتن اسلحه برای ما یک نوع ماجراجویی رمانتیک بود.

درآوردن شان هم بسیار مشکل و خطرناک بود. مسئله‌ی ما اسلحه نبود و رژیم هم مطلع شد که مسئله‌ی ما اسلحه نبود، یعنی اگر هم بود همان اوائل انقلاب در کردستان بود و گرنه ما مطلقاً کار مسلحانه نمی‌کردیم. وقتی من را به اوین بردند، یک نفر از بازجوها به من قوت قلب داد. نمی‌دانم چه کسی بود چون چشم‌بند داشتم و او را نمی‌دیدم. او با احترام من را صدا زد و گفت که نگران نباشم، چند هفته‌ی در سلول خواهم بود و بعد وسائل آزادی من فراهم خواهد شد. معلوم بود که درهرصورت نسبت به سازمان ما ورق برگشته است و تصمیم به آزادی ما گرفته بودند.

➤ چرا؟

این را باید از خودشان پرسید. شاید به این خاطر بود که هنگامی که ما را دستگیر کرده بودند در سازمان ملل و کمیته‌ی حقوق بشر مسئله‌ی ما طرح شده بود و چون دفعه‌ی قبل هم مسئله‌ی من در کمیته‌ی حقوق بشر در سال ۶۴ مطرح شده بود، پرونده برای سازمان ملل اهمیت پیدا کرده بود. هم‌چنین جزئی از سیاست رفسنجانی این بود که نشان بدهد فضای جامعه بازتر از گذشته هست. بعضی می‌گویند که از نظر دولت رفسنجانی چپ در آن زمان خطر عمده‌ی برای رژیم نبود. مسئله‌ی فروریختن دیوار برلین به نظرم در این مورد خیلی مهم بود. همین‌طور خطری که رژیم از جانب جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی احساس می‌کرد هم زیاد نبود. هنگامی که رژیم به این نتیجه رسید که جبهه‌ی ملی‌ها و نهضت آزادی‌ها را آزاد کند، و از آن برای تبلیغ جامعه‌ی بازی که رفسنجانی اوائل کارش مطرح می‌کرد، سود ببرد، ما را هم، که به نظر رژیم خطر زیادی نداشتیم، تصمیم گرفت آزاد کند. درهرصورت سه هفته‌ی اول در اوین من در همان آسایشگاه در

سلول بودم؛ یعنی همان ساختمان جدیدی که در اوین ساخته بودند. در آن‌جا خیلی به من بد گذشت. دیگر حوصله‌ی انفرادی نداشتم. تحمل من تمام شده بود. در این ده سال بارها در انفرادی بودم، دیگر کشش انفرادی را نداشتم. یک روز صدایم کردند و مرا به آموزشگاه به بند عمومی منتقل کردند چند نفر دیگر از سازمان هم در آن بند عمومی بودند، از جمله هاشم و مجید و دانش و دیگران. یادم نیست بعد از عید یا قبل از عید بود. شاید حدود هفتم عید سال ۱۳۷۰ بود. قبل از این‌که من را به بند عمومی ببرند، به دادگاه بردند. این بار در دادگاه چشم من را باز کردند. البته اسمش دادگاه بود. رئیس دادگاه، آقای... آن‌جا بود و به‌شوخی به من گفت: می‌خواستی رئیس‌جمهور شوی؟ گفتم: نه حاج‌آقا، آن بابای من بود.

➤ می‌دانید یاد چه افتادم. در داستان ۵۳ نفر، نکته‌ی هست که بازپرسی که مشغول رسیدگی هست به ارانی می‌گوید: این فریدریش انگلیسی چه کسی هست که شما با او رابطه دارید؟ بعد از ۵۰ سال هنوز فرقی نکرده‌اند.

حکمی که برایم دادند این بود که چون از سال ۶۴، بعد از آزادی اول، عضو سازمان نبوده است و سال‌های زیادی هم زندان بوده است، برای متنبه‌شدن او زندان برای او کافی است و می‌تواند آزاد شود. در نتیجه حکم زندان برای من صادر نشد. این امر برای من بسیار خوب بود، چون بعد از همه‌ی این سال‌ها از نظر حقوقی، محکومیتی در پرونده‌ی من ثبت نشد. این حکم را هنگامی‌که می‌خواستند من را آزاد کنند، به من ابلاغ کردند. من از بازجو سؤال کردم که بالاخره من محکومیت دارم یا ندارم؟ پرسید برای چه می‌خواهی بدانی؟ گفتم: فردا که می‌خواهم سر کار بروم، آن‌جا از من می‌پرسند محکومیت داری یا نداری؟ من آن‌جا چه بگویم؟

گفت: فضولی نکن برو، گفتم یعنی چه؟ سؤال من را جواب بدهید. بعد به آرامی که کسی نشنود گفت: نداری! این خیلی به من کمک کرد. که هر جا از من پرسیدند که زندان بودی یا محکومیت داشتی، می توانم بگویم که بازداشت بوده ام، ولی محکوم نشده ام.

➤ بعد از دادگاه بردنتان بندی که ۵، ۶ نفر از دوستان آن جا بودند.

بله. آن جا هم یک ماه بودم. از اتفاقات جالبی که آن جا افتاد این بود که عمویی هم در همان بند بود و با او نشستم و صحبت زیادی کردم.

➤ با چه کسی؟ با کیانوری بود؟

خیر. کیانوری در بند دیگری بود. البته در آن بند ما، بعد از دو سه هفته، فشار آوردند که باید همه کار کنند. کار خیاطی در همان استخری بود که خیاط خانه شده بود. من گفتم که کار نمی کنم. بعضی بچه ها کار کردند. اگر کار می کردید، اولاً پولی به شما می دادند، دوماً آزادی عمل بیشتری داشتید. شما را به نوعی تواب حساب می کردند. به همین دلیل بعضی ها از جمله من و آقای عمویی گفتیم کار نمی کنیم تا انگ تواب به ما نخورد. خوش بختانه من زود آزاد شدم. ولی آن هایی را که کار نمی کردند، پس از چندی، دوباره به اتاق های در بسته بردند. من بعدها فهمیدم که عمویی را هم به اتاق در بسته بردند. در این بند با تعدادی از بچه های مجاهدین روبه رو شدم که از سال ۶۰ در زندان بودند. این ها وضع مالی و روحی شان بد بود. ما هزینه های اتاق را در حدی نگه می داشتیم که این ها هم بتوانند سهم خود را بپردازند. این برای ما سخت هم بود، چون گاهی می خواستیم به جای غذای اوین مثلاً یک ساندویچ بخریم و بخوریم، ولی به خاطر جمع این کار را صحیح نمی دانستیم. تا سال ۷۰ که من در زندان

بودم هنوز این‌گونه روابط بود.

➤ دکتر پارسا را هم دیدید؟

دکتر پارسا را در زندان ندیدم. دکتر پارسا و سعید صدر در بندی بالای سر ما در بند ۶ بودند، ولی ما آن‌ها را نمی‌دیدیم. تعدادی از بچه‌های ما را در اتاق‌های دربسته نگه می‌داشتند، از جمله: خلیل، فلامک، مرتضی و فرزانه.

➤ حداکثر محکومیت چه قدر بود؟

- به این‌ها، ده سال و غیره داده بودند. به پارسا، اگر اشتباه نکنم، حکم اعدام داده بودند و ما هیچ وقت نفهمیدیم که این حکم لغو شده است یا این که موقتاً لغو شده که به او اجازه‌ی آزادی دادند

➤ چند سال حداکثر در زندان ماندند؟

یک سال بعد از من یعنی سال ۱۳۷۱ بعضی هنوز در زندان بودند.

➤ بعد هم آزاد شدند.

بله، از ما کسی در زندان نماند تا قضیه‌ی برلن که دوباره سعید و خلیل را گرفتند و سعی کردند که قضیه‌ی آن را به سازمان ما ربط بدهند. سازمان اطلاعات می‌خواست که برقراری کنفرانس برلن را به گردن سازمان وحدت بیاندازد. گرفتن سعید صدر و خلیل هم در این ارتباط بود. البته مسئله‌ی سعید صدر فقط سازمان وحدت نبود. در ارتباط با سعید می‌خواستند علاوه بر سازمان وحدت سفارت آلمان را در فشار قرار دهند تا بل که از این طریق امتیازی به دست آورند.

➤ الان که زندان نیستند؟

خیر. بالاخره یک سال پیش هر دو آزاد شدند. حکم هر کدام ۱۰ سال بود. مدتی به صورت مرخصی آزاد بودند تا بالاخره بخشوده شدند! دلیل دیگری برای زندان کردن این بود که می‌گفتند اگر روشنگر به ایران بیاید، خلیل را آزاد خواهیم کرد. متأسفانه روشنگر از سرطان گسترده‌ی رنج می‌برد که پس از مدت کوتاهی درگذشت. بعد از آن به خلیل زیاد فشار نیاوردند. حتا وقتی روشنگر حالش خیلی بد بود و در کما به سر می‌برد، به خلیل اجازه دادند به آلمان پیش همسرش برود. همان زمان به سعید هم مرخصی دادند. مرخصی‌ها یکی دو ماهه بود که باید تمدید می‌شد. آن‌ها را بسیار اذیت کردند که واقعاً موردی نداشت، چون کنفرانس برلن به رژیم صدمه‌ی نمی‌زد.

➤ سناریوی امتی‌شان بود برای بستن مجلس ششم.

احتمالاً

➤ آقای شایگان شما دقیقاً چه زمانی آزاد شدید؟ سال ۷۰ بود؟

بله، اردیبهشت ۱۳۷۰ بود. یعنی تقریباً یک سال زندان من طول کشید. من را خرداد ۱۳۶۹ گرفته بودند. بعد از آن هم ممنوع خروج شدم. البته قبل از دستگیری دوم ممنوع خروج بودم. مجبور بودم چندین بار برای معرفی به کمیته‌ی سپاه بروم. به بهانه‌ی دنبال کردن پرونده، رسم‌شان این بود که بعد از آزادی ماهی یک بار می‌بایستی به کمیته می‌رفتم. از فعالیت و زندگی‌مان گزارش می‌دادیم. چند سال پی‌گیری کردم تا سال ۱۳۷۶ به من پاسپورت دادند و سال ۱۳۷۷ به ترکیه رفتم. این مسافرت هم زمان با قتل‌های زنجیره‌ی بود. نام من جزو لیستی بود که توسط افراد ناشناس در خیابان جردن مقابل دفتر یکی از روزنامه‌های اصلاح‌طلبان پخش شد و در آن ادعا شده بود که من هم در لیست ترورشوندگان هستم. با دوستان مشورت کردم،

آن‌ها معتقد بودند، چون به من پاسپورت داده‌اند و اسم من در آن لیست هست، بهتر است چند ماه از ایران خارج شوم و در دسترس نباشم. درست همان هفته‌یی که بچه‌های کانون نویسندگان را کشتند، من به ترکیه رفتم، البته قبل از آن چون مشکل عروق داشتم، برای جراحی عروق پایم نزد دکتر فاضل رفتم و او به من یک ماه بعد وقت عمل داده بود. قرار بر این شد که اگر اقامتم در خارج کشور طولانی شد، معالجاتم را در خارج کشور انجام بدهم. بعد از یک ماه و اندی که در ترکیه بودم، دیدم در ایران چیزی عوض نشده است و همان بگیروبیندهای سابق ولی ناچیز هست. تصمیم گرفتم به ایران برگردم و جراحی عروق پا را دکتر فاضل انجام دهد. دکتر قلب اجازه‌ی عمل نداد و گفت قلبش خراب است. پس از آنژیو گفتند اول باید قلب را جراحی کنی. اول قلب را عمل کردم و سپس پای سمت راست و بالاخره پای سمت چپ را عمل کردم. حدود سه یا چهار سال مرتب در بیمارستان بودم، چهار عمل پشت سر هم داشتم.

پس از آزادی از زندان رژیم به من فشاری نیاورد. البته قبل از رفتن به ترکیه و عمل قلب، دانشگاه آزاد از من خواست که درس بدهم، من ترجیح می‌دادم که به صورت حق‌التدریس درس دهم. رئیس دیپارتمان فیزیک گفت ما به تو احتیاج داریم و سعی کرد من را استخدام کند. بعد از یکی دو هفته دیدم ورق برگشت، بعضی‌ها با من خیلی سرد شدند و بعضی‌ها گفتند چرا علیه تو این همه حرف زده می‌شود. در هر صورت به خاطر مریضی و غیره مجبور به ترک دانشگاه شدم و به ترکیه رفتم و پس از آن قلب من را عمل کردند. دانشگاه هیچ‌گاه درخواست مرا برای استخدام نپذیرفت. هم زمان من در مؤسسه‌یی به ریاست دکتر منصوری برای تهیه‌ی دانش‌نامه‌ی فیزیک فعالیت می‌کردم. دکتر منصوری در کابینه‌ی خاتمی، معاون آموزشی وزارت علوم شد.

➤ رئیس دانشگاه صنعتی شریف بود.

خبیر رئیس بخش فیزیک دانشگاه صنعتی بود و بعد معاون آموزشی وزارت علوم شد. او مرکزی درست کرده بود که از جمله دانش‌نامه‌ی فیزیک را تهیه می‌کرد و من را برای این امر استخدام کرده بود. این مؤسسه بعد از مدتی تعطیل شد و مرکز تحصیلات تکمیلی زنجان ادامه‌ی کار را بر عهده گرفت و من را هم به عنوان ویراستار و مترجم به کار گرفت. با هم‌کاری دوستم دکتر ابوکاظمی این پروژه ادامه یافت و کار دانش‌نامه در ۳ جلد به اتمام رسید. این کار باارزشی بود.

➤ آقای شایگان در مورد زندگی خانوادگی‌تان هم می‌گوید؟

ازدواج و...

در خرداد ماه سال ۱۳۵۹ با فیروزه خان‌ملک ازدواج کردم. او را از دوران اقامت در خارج کشور می‌شناختم، خواهر او و خود او از رفقای سیاسی بودند، شوهرخواهر او هم همین‌طور. چون از آبان ماه ۱۳۶۰، یعنی یک سال پس از ازدواج، تا اردیبهشت ۱۳۶۴ در زندان بودم، قبل از زندان عملاً مدت کمی با همسرم بودم. سال ۶۵، یعنی یک سال پس از آزادی، اولین فرزندم به نام علی و در سال ۶۷ دومین فرزندم به نام کیوان به دنیا آمدند. علی را به نام پدرم نام‌گذاری کردیم.

➤ آقای شایگان! سؤالی که مطرح است این است که، خیلی

از کسانی که کار سیاسی کردند در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، به‌خصوص آن‌هایی که بریده‌اند، می‌گویند: زندگی خصوصی و شخصی‌شان فدای یک‌سری چیزها شد و یک‌سری چیزها را به دست نیاوردند. شما هم وضعیت خانوادگی و شغلی و درسی آکادمیک‌تان به هم خورد، شما هم این احساس پشیمانی را دارید؟ چه‌طور این را تعبیر می‌کنید؟

نه‌خیر، من اگر دوباره زندگی کنم، همین زندگی را تکرار می‌کنم. البته این امر غیرممکنی است، ولی مقصود این است که هیچ‌گونه احساس پشیمانی ندارم. البته باید بگویم که فرد خوش‌شانسی بوده‌ام. در خانواده‌یی بزرگ شدم که اهل علم بوده و آزادی‌خواه هم بود. در بهترین دانشگاه‌ها تحصیل کردم. در درس موفق بوده‌ام. در خانواده‌یی اجتماعی - سیاسی رشد کردم و به‌همین دلیل از جوانی در مسائل سیاسی و اجتماعی درگیر شدم. و این بسیار هم خوب بود و به جوان‌ها توصیه می‌کنم خودشان را درگیر مبارزه برای آزادی و عدالت کنند. زندگی فقط درس خواندن و درآمد خوبی داشتن نیست. رشد فکری، اجتماعی، و آگاهی مهم است. انسان در زندگی اجتماعی و در زمینه‌هایی اجتماعی آن‌چنان اقناع می‌شود که در کار حرفه‌یی شغلی هرگز آن‌چنان رضایتی به دست نمی‌آید. مسلماً زندگی اجتماعی سختی هم دارد. باید محروم شدن از بعضی مسائل مادی را پذیرفت. اگرچه از لحاظ مادی وضع خیلی خوبی هم ندارم، ولی گرسنه هم نیستم و این برای من بیش از کافی هست. من پشیمان نیستم، من معتقدم کسانی که پشیمان شده‌اند یا به اندازه‌ی من خوش‌شانس نبوده‌اند، یا شاید در زندگی تردیدهایی داشته‌اند که باعث پشیمان - شدنشان شده است. کسانی که ایران را ترک کرده‌اند، حداقل آن کسانی را که می‌شناسم، رفقای نزدیک خودم، هیچ‌وقت احساس رضایت نکرده‌اند. آن‌ها با این‌که در کشورهای اروپایی و آمریکایی زندگی می‌کنند، مسائل رفاهی و درآمدشان، مسائل آزادی عمل، دسترسی به کتاب، و علم همه‌چیز برایشان فراهم است، ولی در تحلیل نهایی هیچ‌وقت احساس رضایتی را که ما در ایران داریم ندارند. اکنون هم که با آن‌ها صحبت می‌کنید به این امر اذعان می‌کنند. یکی از دوستانی که به خاطر خطر اعدام مجبور به ترک ایران شد، به ما می‌گوید که ما را به خارج کشور فرستادید، ولی

خودتان زندگی خوبی دارید، ما بدبخت شدیم.

➤ آقای شایگان ما خاطرات شما را شنیدیم. من یک سؤال کلی درباره‌ی چپ ایران می‌خواهم پرسیم. فکر می‌کنید چرا چپ ایران بعد از دهه‌ی ۶۰ دچار یک افول طولانی و مدت‌داری شد. این افول را در چند بعد می‌توان بررسی کرد. مسئله‌ی شوروی هست. مسئله‌ی سرکوب سازمانی و حذف گفتمانی هست و موارد دیگر.... آیا شما این افول را تأیید می‌کنید؟ یعنی برای چپ ناکامی و شکست قائل هستید؟ و چه فکر می‌کنید در رابطه با علت این‌که در دهه‌ی ۷۰ و اوائل ۸۰ این احیا صورت نگرفت؟ حتی مثلاً در مورد سازمان خودتان، که من فکر می‌کنم در آن سال‌های آخر، به یک گروه مطالعاتی و هم‌اندیشی و نظردهی تبدیل شده بود و به این‌که روحیه‌ی حفظ شود که هنوز سازمانی هست...

مسئله‌ی چپ ایران، مسئله‌ی جدی و مهمی است و موفقیت‌ها و ناموفقیت‌های آن بحثی نسبتاً مفصل است. تحلیل از چپ ایران، این‌که گذشته‌اش چه قدر در رکود این ده بیست سال گذشته تأثیر داشته است، نیز بحث مهمی است. آن‌چه که خیلی آشکار است این است که چپ فقط در ایران با مشکل مواجه نبوده است. چپ و به‌خصوص سوسیالیسم در سطح جهانی، با فروپاشی شوروی وارد فاز جدیدی شد که از یک‌طرف آن قدر قدرتی که شوروی به لحاظ اقتصادی و نظامی داشت و در برابر سرمایه‌داری جهانی دندان نشان می‌داد، از بین رفت و از طرف دیگر سرمایه‌داری جهانی با همه‌ی امکاناتش به سرکوب فیزیکی چپ پرداخت، و از لحاظ روانی به چنان تبلیغات وسیعی پرداخت که چپ همه‌جا با مشکل روبه‌رو شد. در ایران هم با همین مشکلات مواجه بوده‌ایم. به نظر من ویژگی خاص چپ

در ایران البته در رکود ایجادشده مهم بوده است ولی بخش مهمی از این رکود مربوط به جریانات جهانی چپ است. با فروپاشی شوروی این سؤال بیش از هر زمان مطرح شد که مبانی اساسی چپ کدام است، شعارهای کلی چپ علیه استثمار، زورگویی و جنایت‌های سرمایه‌داری در سطح جهانی، در حمایت از عدالت اجتماعی، و علیه استثمار دوگانه‌ی زن هنوز هم حقانیت دارد. ولی به‌طور خاص چپ امروز باید به لزوم دموکراسی و آزادی به معنای عام آن خود را ملزم دارد. مسئله‌ی تک‌حزبی که در همه‌ی کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی مطرح بود امروز مورد سؤال است و به‌راحتی پذیرفتنی نیست. مسئله‌ی چندگانگی شکل‌های چپ امروز امری اجتناب‌ناپذیر است. باید ارزیابی اساسی‌تری از مفاهیم اصلی چپ ارائه شود تا چپ بتواند در دنیای جدید زنده بماند. چپ نتوانست با آن ارزیابی‌هایی که در زمان انقلاب شوروی داشت در مقابل سرمایه‌داری مدرن بایستد. چپ با تاکتیک‌های مدرن و با قدرت جهانی بسیار زیاد سرمایه‌داری روبه‌رو است. با سرمایه‌داری شدن چین روبه‌رو است. چپ با آن مفاهیم قدیمی نمی‌توانست باقی بماند. به نظر من بخشی از رکودی که چپ در ایران با آن روبه‌رو است، مربوط به رکود جهانی است که چپ نتوانسته به مسئله‌ی دموکراسی و آزادی پاسخ مناسبی دهد، البته بخشی از این رکود مسئله‌ی سرکوب شدیدی است که چپ در ایران با آن مواجه بوده است. اعدام‌ها بخشی از این سرکوب بوده است. البته باید توجه داشت که چپ از نظر من به کسانی که در دوران جنگ ادعای چپ‌بودن کردند و نخست‌وزیر شدند یا در دوره‌ی خاتمی ادعای چپ‌بودن کردند و تحت شعار اصلاحات حکومت کردند ربطی ندارد. این‌ها را نباید به حساب چپ گذاشت. واقعیت این است که چپ در ایران سرکوب شد. این که کسانی خود را چپ خواندند، آن‌ها را چپ نمی‌کند. آن دموکراسی سرمایه‌داری

را، که آقای بوش طبل آن را می‌نوازد، با همه‌ی وجودمان دیده‌ایم که دروغی بیش نیست. آیا بدیلی به جز چپ دموکرات و آزادی‌خواه در جهان امروز وجود دارد؟ آیا می‌توانید آن را به من نشان دهید؟ واقعیت این است که نهایت بدیلی که برای این جامعه می‌توان در چارچوبی غیر از چپ مطرح کرد حکومت‌هایی است که در اروپا و آمریکا بر سر کارند. امروز می‌بینیم که این حکومت‌ها با مشکلات اجتماعی عظیمی روبه‌رو هستند. من بدیل بهتری از چپ برای جامعه ندیده‌ام. ممکن است در تعریف این که چپ چه می‌خواهد مشکل داشته باشم. ممکن است بگوئید نمی‌توانیم عدالت اجتماعی برقرار کنیم! نمی‌توانیم استثمار را از بین ببریم! پس چه می‌خواهیم؟ آیا دموکراسی می‌خواهیم؟ آیا آزادی می‌خواهیم؟ این‌ها را به‌طور خاص اگر بخواهیم تعریف کنیم با مشکلاتی روبه‌رو می‌شویم. شکی نیست ولی اگر این‌ها را شما نمی‌خواهید پس چه می‌خواهید؟

هستند کسانی که حکومت آرمانی آن‌ها حکومت آمریکا، حکومت انگلستان، یا حکومت آلمان است. ولی من معتقدم، که هنوز چپ بهترین بدیل است. منظورم چپ سوسیالیستی است نه تعاریف جدید چپ. منظورم تعریف جدیدی که از سوسیالیسم به نام سوسیال - دموکراسی می‌شود نیست. این چپ سوسیالیستی بدیل امروزی برای بشریت است. شاید صد سال دیگر این نباشد و چیز بهتری باشد. من درباره‌ی امروز سخن می‌گویم و نه درباره‌ی صد سال دیگر.

➤ آقای شایگان، کنشی که خودتان برای بازیگران عرصه‌ی

چپ قائل می‌شوید و توصیه می‌کنید و یا اگر خودتان این جریان را پی می‌گرفتید، علاقه‌مند بودید نقشی را بازی کنید، کجاست؟ آن جایگاهی را که توصیه می‌کنید و مثلاً برای خودتان برانزده می‌دانید در چپ کجاست؟ یعنی مثلاً سازمان‌دهی مبارزات و غیره؟ به عبارتی اولویت را در

کجا می‌بینید؟ یعنی کاری که چپ‌ها باید انجام بدهند؟

من فکر می‌کنم ما هنوز ضعف نظری و تئوریک داریم. هنوز ما احتیاج داریم که بحث‌های نظری طرح شود. مبارزات طبقه، چه مبارزات صنفی و چه مبارزات سیاسی لحظه‌یی، باید توسط تشکل‌های آن طبقه سازمان یابد. این مبارزات را باید در چارچوبی جمع و ایجاد یک تشکل کرد تا از لحاظ نظری بتوان به بسیاری مسائل جواب داد. امروز ما با مشکلات فراوانی مواجه هستیم. وقتی می‌گوییم که یک حکومت سوسیالیستی می‌خواهیم، به شما ایراد می‌گیرند که کدام حکومت سوسیالیستی در مقابل سرمایه‌داری دوام آورده است. شما باید جواب بدهید، این حکومت سوسیالیستی که می‌خواهید دقیقاً چیست؟ نمی‌توان فقط بر اساس نفی حکومت موجود حرکت کرد. باید چیز مثبتی ارائه داد. باید چیزی ارائه داد که برای توده‌ی مردم قابل لمس باشد، وگرنه اگر در حد کلی‌گویی بمانید هم‌چنان منزوی باقی می‌مانید. این که جریانات بسیار عقب‌افتاده و مرتجع می‌توانند حرکات توده‌یی را به طرف خودشان بکشند به این دلیل است که این جریانات چیزی پیدا می‌کنند که برای توده‌ی مردم قابل لمس باشد. سپس این جریانات مرتجع حرکت توده‌ها را به جایی می‌کشانند که به ضرر توده‌ها است. ما به عنوان چپ باید بتوانیم مسائل قابل لمس جامعه را بیابیم و طرح کنیم و برای آن احتیاج به تحلیل دقیق از جامعه داریم و محتاج به نظریه هستیم. یکی از مشکلاتی که بسیاری از احزاب سستی ما داشته‌اند و نتوانسته‌اند در مبارزه سهمی بازی کنند این بوده است که با تحلیل‌های متعلق به نیم قرن پیش زندگی می‌کرده‌اند. ما باید با تحلیل روز زندگی کنیم. بخش‌هایی از جنبش‌های چپ که در اروپا و در آمریکا در حال شکل‌گیری است بر تحلیل‌هایی تکیه می‌کنند که مربوط به مسائل روز است و با تحلیل‌های جدید حرکت می‌کنند و این تحلیل‌ها

فقط جنبه‌های نظری ندارد، بلکه جنبه‌های عملی هم دارد. بعضی‌ها به اشتباه فکر می‌کنند که از درون تجربیات عملی نظریه زاییده می‌شود. این طور نیست. حرکت باید جهت‌دار باشد، باید بر پایه‌ی استدلال باشد. اگر بدون استدلال باشد به نتیجه نمی‌رسد.

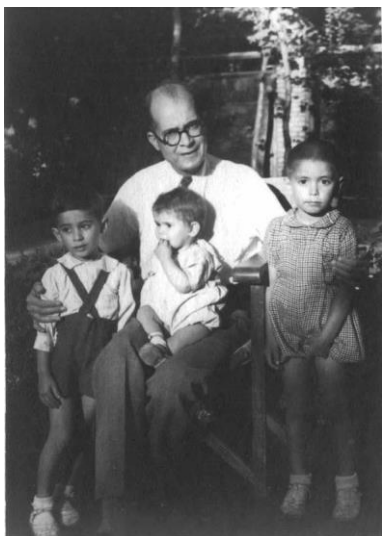
چپ متعهد در ایران، هرچند ناچیز، هنوز باقی است. چپ متعهد موظف است که با اطلاع از شرایط ویژه‌ی ایران، با اطلاع از حرکات چپی که در سطح جهانی رخ می‌دهد، با اطلاع و شناخت کامل از آن‌چه در چین و شوروی اتفاق افتاد و از چرایی آن شروع به تعامل با واقعیت کند. ما نمی‌توانیم مدعی چپ و سوسیالیست - بودن باشیم ولی ندانیم در اروپا چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است. اگر حرکات سبزه‌ها را شناسیم، اگر حرکت چپ نو را در اروپا شناسیم، نمی‌توانیم حرکت چپ در ایران را سازمان دهیم. ما نه تنها باید جامعه‌ی ایران را بشناسیم، باید جامعه‌ی جهانی را نیز بشناسیم. یادمان باشد که به‌طور سنتی مارکسیسم معتقد به انقلاب جهانی بوده است. مسئله‌اش آزادی جامعه‌ی خاصی نیست. مسئله‌اش نجات بشریت است و این یک مسئله‌ی جهانی است. نمی‌شود بشر را در یک مملکت نجات داد، ولی در نقاط دیگر جهان بشر تحت ستم باقی مانده باشد. این‌ها مسائل چپ است. من یادم هست زمانی که انقلاب ایران اتفاق افتاد، هیچ‌کس خواب این را نمی‌دید که چپ‌های دنیا با این همه مشکل مواجه بشوند. مسئله فقط مسئله‌ی ایران نبوده است. مسئله مشکل جهانی است.



عروسی دکتر علی شایگان و بدرالملوک شیبانی - ۱۳۱۵



طفولیت



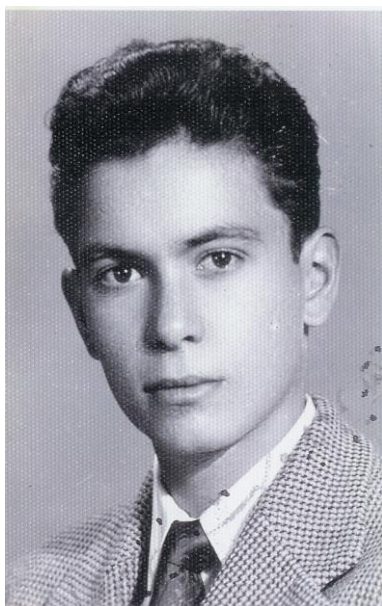
همراه برادر و خواهر در آغوش پدر

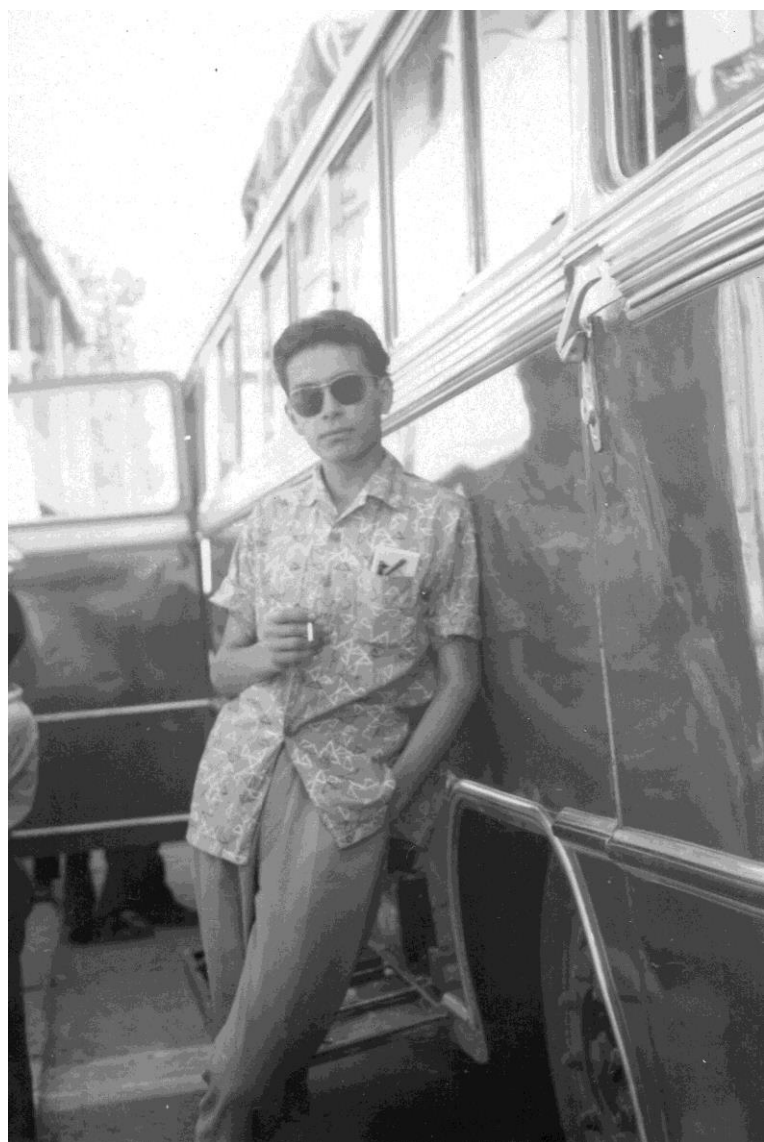


با مادر، برادر و خواهرها (۱۳۳۵)



در کلاس درس - دبیرستان البرز





تهران، خیابان پهلوی، ۱۳۳۸



با مادر، برادر و خواهران، نیو راجل، نیویورک، ۱۹۶۲



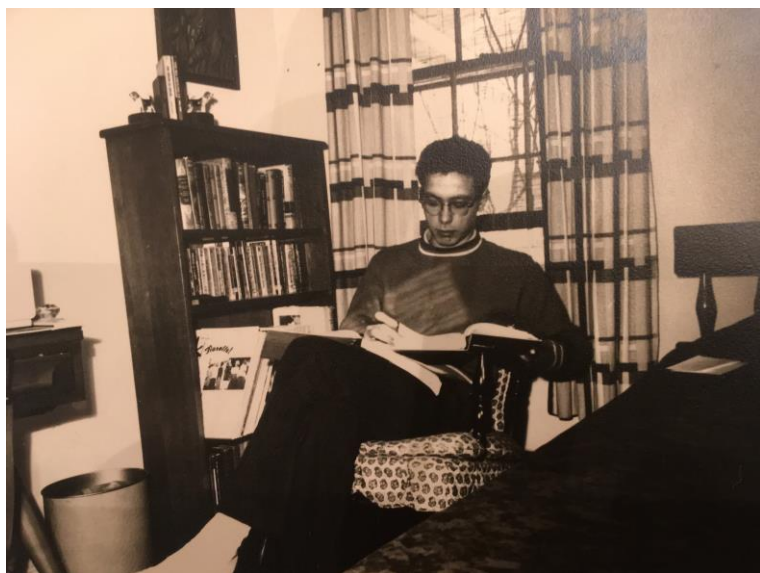
با لیلی و حمید شایگان



در راه سفر به مریکا، فرودگاه مهرآباد - مهر ۱۳۳۸



دانشگاه بریج پورت، ۱۹۶۷



دوران دانش جویی در دانشگاه بریج پورت، ۱۹۶۷



سفر خانوادگی به بُستن ۱۹۶۵



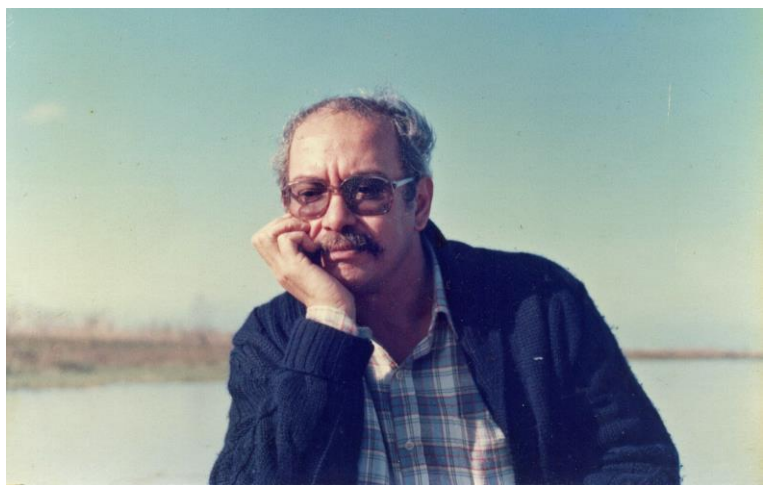
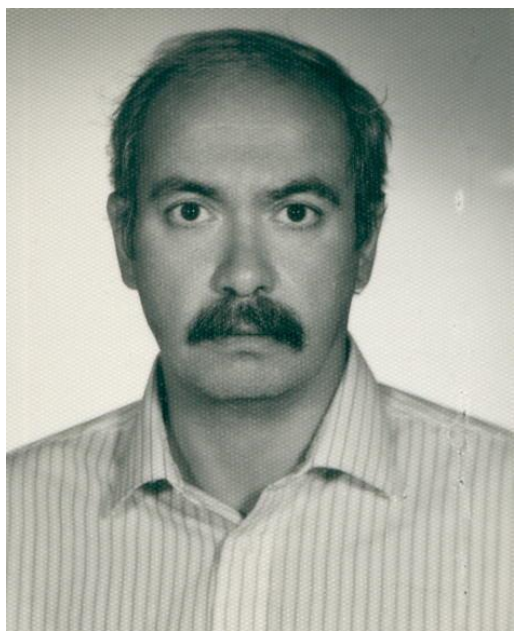
دکتر شایگان، جشن نوروز ۱۳۴۹ انجمن دانش‌جویان ایرانی در نیویورک



با مادر - بدرالملوک شیبانی



هنگام دریافت دکترای افتخاری اهدائی students governments
چهار دانشگاه و کالج آمریکا به زندانی سیاسی فاطمه سعیدی
شایگان (مادر شایگان) - بالتیمور، مه ۱۹۷۶



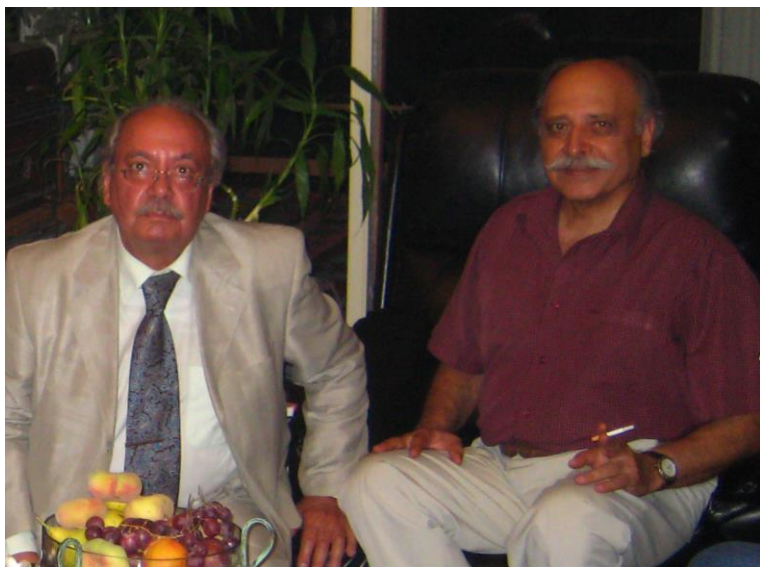
پس از آزادی از زندان - ۱۳۶۴



عاشق طبیعت بود و علاقمند به کوهنوردی



با خواهران و برادر (لیلی، مریم و حمید)، نیوجرسی، ۲۰۱۰



با دکتر خسرو پارسا، تهران.



با سعید صدر، تهران



با خسرو کلانتری - لواسانات ۱۳۸۹



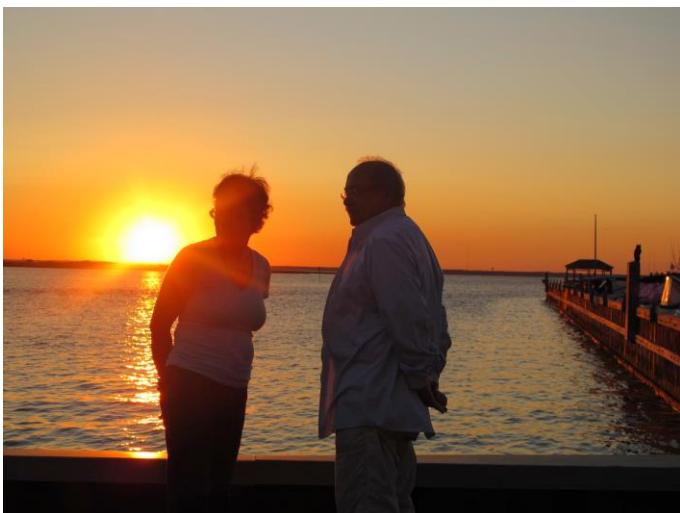
با خلیل رستم‌خانی - لواسان، ۱۳۸۴



آخرین روزها در ایران



با مریم شایگان، نیوجرسی، آوریل ۲۰۱۰



با لیلی شایگان پیش از غروب زندگی (نیوجرسی، آگوست ۲۰۱۰)



نمایه‌ی افراد، سازمان‌ها، کتاب‌ها، نشریه‌ها و...

- ۱۱ / ردیبهشت [نشریه] ۱۷۸
 ۱۹ بهمن [نشریه] ۶۹
 آن چه یک انقلابی باید بداند ۷۷
 آبراهامیان، یرواند ۴۶، ۴۲۴
 آدینه [نشریه] ۱۶۷
 آذر، دکتر مهدی ۴۹، ۲۰۶
 آذربال، دکتر حسن ۲۵، ۴۴
 آریان، سعید ۶۱، ۸۳
 آریان پور، امیرحسین ۲۸۱
 آزمایش، دکتر عبدالرحمان ۳۸۴-۵
 آنتی دورینگ [فردریش انگلس] ۳۸۲
 آیت، حسن ۲۴۹
 آیندگان [روزنامه] ۱۴۱، ۲۰۳-۵
 ابراهیمی، محمد ۴۲۴
 ابوشاهین (کاک فؤاد) ۱۹۶، ۴۳۷ ←
 سیداسماعیل
 اتحاد چپ ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۵-۸، ۱۶۹
 ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۵۸، ۲۸۶
 اتحاد مبارزان کمونیست، ۲۷۶-۸ ← سه‌د
 ← حزب کمونیست کارگری
 اتحادیه‌ی بین‌المللی دانش‌جویان (IUS)
 ۱۳۱
 اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران ۴۵۶-۷۵،
 ۲۰۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۷
 احدی، جمشید ۱۸۱
 احسن، مجید ۵۲
 احمدزاده، طاهر ۵۹
 احمدزاده، مجید ۶۱، ۸۳
 احمدزاده، مسعود ۵۴، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۰
 ۷۷-۸، ۸۳، ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۷۳، ۳۲۱
 احمدی، چنگیز ۴۲۴
 احمدی‌نژاد، محمود ۲۴۴، ۳۳۵، ۳۴۱
 اردلان، علی ۴۳، ۴۹، ۲۰۴، ۳۵۶، ۴۶۱
 ۴۶۲
 اردلان، فرج ۳۷، ۳۸، ۴۲
 ارمغانی، بهروز ۷۲
 ازهارى، ارتشبد غلام‌رضا ۱۵۱، ۱۷۴
 اسپهبد، علی‌رضا ۲۸۰، ۳۷۱
 استالین، ژوزف ۳۵۰، ۳۵۲
 استالینیسیم (گروه اتحاد کمونیستی) ۶۸، ۷۳
 اشرف، حمید ۷۲، ۷۶
 اشرف‌زاده، محبوبه ۱۸۱
 افشار، حسین ۲۸۰
 اقتصاد ما (آیت‌الله صدر) ۳۷۸
 اُلفت، ساسان ۴۵۲
 امامی، صادق ۵۱
 امیرانتظام، عباس ۱۴۵، ۲۰۴
 امیرپور، هوشنگ ۹۸
 امیرخسروی، بابک ۱۳۱
 امیرصحی، فریناز ۱۸۱
 امیری، بهرام ۴۲۴
 امینی، مجید، ۴۶۷
 امینی، نصرت‌الله ۳۹۴
 انجمن اسلامی ایرانیان ۱۳-۱۱۲
 ~ در اروپا و آمریکا ۳۱۲
 انجمن رهائی زن، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸-۹
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲
 اندیشه‌ی رهائی [نشریه] ۱۶۱
 اندیشه‌ی مائوتسه‌دون و سیاست خارجی
 چین (گروه اتحاد کمونیستی) ۶۸
 انقلاب فرهنگی ۱۴۵، ۲۳۲، ۳۰۶-۱۰
 انگلس، فردریش ۳۸۲
 ایران‌ال‌توره [نشریه‌ی جبهه‌ی ملی ایران
 بخش خاورمیانه - به زبان عربی] ۶۷

- ایران آزاد [نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی
ملی ایران در اروپا] ۴۰، ۴۹، ۵۷، ۶۴
ایران‌نامه [نشریه] ۲۴
ایل‌بیگی، فریدون ۱۶۱
باباخنجری، ابوالقاسم (رحیم) ۴۳۷
باختر امروز [نشریه‌ی سازمان‌های جبهه‌ی
ملی ایران در خارج از کشور (بخش
خاورمیانه)] ۴-۲۳، ۴۰-۳۹، ۴۸، ۵۰،
۵۲، ۵۷-۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۹۲، ۱۱۴، ۳۰۲
بازپوش، حبیب ۴۲۴
بازرگان، مهندس مهدی ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۷،
۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۱۲-۲۱۰، ۲۳۷، ۲۴۵،
۲۴۷، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۵۶
باطنی، محمدرضا ۲۸۰
باقری، محمد ۴۲۴
باقری‌نسب، حسین ۴۲۴
باقی، عمادالدین ۱۱۱
بایز، جون ۳۵
بخارایی، محمد ۵۱
بختیار، تیمور ۶۶
بختیار، شاپور ۴۹، ۱۲۵، ۱۵۱-۴
بردایی، فلامک ۴۵۲، ۴۶۹
بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان
(سجفخا) ۶۴
برزگر، علی ۲۷
برژنسکی، زینگنیف ۲۱۱
بزرگمهر، محمود ۱۰۰
بقایی، دکتر مظفر ۱۴۹
بنو اونه‌ژرگ، ۵۲
بنی‌صدر، ابوالحسن ۶۲، ۱۳۴، ۲۴۷، ۲۹۱،
۲۹۳، ۳۱۷-۳۰۷، ۴۲-۳۳۸، ۷-۳۵۴،
۳۶۲، ۳۷۴، ۴۴۶
- بوزمند، علی ۳۴
بولتن جبهه‌ی ملی [نشریه] ۳۱۱
بهار، مهرداد ۳۷
به‌آذین (اعتمادزاده، محمود) ۴۰۱
بهروز، مازیار ۷۳، ۳۰۰، ۳۵۴
بهزادی، منوچهر ۱۳۱
بهشتی، آیت‌الله محمدحسین ۲۳۷، ۲۴۵،
۲۴۹، ۴۴۶
به‌کیش، محسن ۴۲۴
پارسا، اصغر ۴۹
پارسا، دکتر خسرو ۵-۲۴، ۴۴-۴۰، ۴۸،
۵۶، ۵۹، ۶۵، ۱۳۰، ۱۸۰، ۱-۲۸۰، ۳۷۳،
۲-۴۳۰، ۱-۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۹
پارسا‌نژاد، ۹۸، ۱۰۲-۳
پاک‌نژاد، شکرالله ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۸۶
پرورش، سیدعلی اکبر ۴۴۴
پروسه‌ی تجانس (گروه اتحاد
کمونیستی) ۶۷، ۱-۷۰، ۱۱۶، ۱۷۶،
۲۰۸، ۲۵۸، ۲۸۹، ۳۱۹
پرهم، باقر ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
پورکاشانی، منصور ۵۱
پویان، امیرپرویز ۵۴، ۷۰، ۷۷-۸، ۱۶۶،
۲۷۳، ۳۲۱
پهلوی، محمدرضا شاه ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۲،
۱۴۷، ۱۴۹، ۲-۲۴۱، ۲۷۲، ۳۴۰، ۴۱۱
پیام مجاهد [نشریه‌ی سازمان مجاهدین
خلق ایران] ۶۴، ۱۱۲
پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان
مجاهدین خلق ایران (جبهه ملی ایران
در خارج از کشور) ۹۵
پیمان، حبیب‌الله ۱۴۰
تابان‌فر، شهین ۴۳۰

- تختی، غلام‌رضا ۵۰، ۵۲
تروتسکی، لئون ۳۲۳، ۳۵۲
تسه تونگ، مائو ۳۵۰
تقی‌نژاد، علی ۴۲۴
- ،
۴۳، ۴۶، ۱۳۲
ثابتیان، منوچهر ۳۷
ثریا، کیومرث ۹۸
جاسمی، محمد ۹۸
جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایران ۳۷-۴۳، ۱۰۰، ۱۵۶، ۲۸۶
جانسون، لیندون بی. ۱۳۰
جبهه‌ی دموکراتیک ملی ۱۴۱، ۱۵۵-۱، ۲۰۹، ۲۵۹، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۵۶
جبهه‌ی ملی ایران ۱۸، ۲۳-۳۱، ۳۴، ۳۷-۶۴، ۶۷، ۶۹-۷۰، ۷۶، ۸۲-۷، ۹۰-۶، ۹۰-۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۹-۱۰۶، ۱۱۸-۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۶-۹، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۰۰-۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۱۱-۱۳، ۳۱۶-۱۷، ۳۲۱-۴، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۴-۶، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۰۱-۱، ۴۲۰، ۴۶۱، ۴۶۶
~ در آمریکا ۶۹، ۳۶۱
~ اروپا ۶۹، ۱۵۵، ۱۵۷
~ در خارج از کشور ۴-۶۱، ۶۹-۷۰، ۹۱، ۱۱۸-۱۹، ۱۸۷، ۲۸۵، ۳۸۹، ۳۹۱-۳
~ در خاورمیانه ۶۰، ۶۳-۷، ۶۹-۷۰، ۹۵
سازمان دانش‌جویان ~ ۳۱۳
جبهه‌ی ملی دوم، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۵۱، ۶۹، ۷۰، ۱۳۶
جبهه‌ی ملی فراگیر، ۲۰۶
جزنی، بیژن ۴-۵۰، ۶۹، ۷۷، ۳۲۱
جلالی، رضا ۳۴
جنبش کارگری [گروه] ۱۵۱
جوراب‌چی، ؟ ۱۵۳
چپ در ایران، کنفدراسیون دانش‌جویان ایرانی در اروپا (مرکز بررسی اسناد تاریخی) ۱۱۷
چپ مستقل، ۴۱۳
چپ نو، ۲۲۸، ۲۷۳، ۳۲۴، ۳۵۰
چریک‌های فدایی خلق، ۵۳، ۶۰، ۶۴، ۶۷-۸، ۷۷، ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۵۷، ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۶۳
چریک‌های فدایی خلق؛ از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷؛ جلد ۱، ۷۲
چریک‌های فدائی خلق (گروه اشرف دهقانی) ۱۲۵، ۱۹۶
چمران، مصطفی ۲۵، ۲۷، ۴۱، ۴۸، ۵۹، ۶۴، ۹۱، ۱۱۴، ۱۳۴، ۳۱۲، ۳۴۳، ۳۶۲، ۴۴۶
چوپان‌زاده، محمد ۵۲
چه نباید کرد (گروه اتحاد کمونیستی) ۶۸، ۱۱۸
چه‌گوارا، ارنستو ۵۲-۵، ۱۴۷
ح. م. ۱۷۴
حاجبی تبریزی، ویدا ۴۱۷
حامدی، منوچهر ۵۹، ۷۰-۲، ۹۴، ۱۲۳، ۳۱۹
حبش، جرج ۶۶، ۱۲۱، ۳۳۳

- حرم‌تی‌پور، محمد (مسعود) ۶۸، ۷۶، ۳۲۲
 حزب آمل ۶۴
 حزب ترقی‌خواه کارگران ۹۰
 حزب توده‌ی ایران ۱۸، ۲۹، ۳۷، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۶۳، ۷۷، ۸۷-۹، ۹۷-۱۰۰، ۱۳۲، ۱۴۳-۴، ۱۶۶-۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۲۳-۹، ۲۳۴-۵، ۲۴۴-۶، ۲۵۰-۲، ۲۵۹-۶۰، ۲۶۴-۸، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲-۱۴، ۳۲۰-۴، ۳۲۷، ۳۳۲-۳، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۵۹، ۴۱۶، ۴۱۲، ۴۲۴
 حزب جمهوری‌خواهان آمریکا، ۳۴۰
 حزب دمکرات کردستان ۱۹۸، ۲۷۶، ۲۷۷
 حزب دموکرات آمریکا ۳۴۰
 حزب رنجبران ۴۶
 حزب زحمت‌کشان ایران ۱۴۹
 حزب کارگران سوسیالیست آمریکا (SWP) ۲۸۱
 حزب کارگزاران ۲۶۳
 حزب کمونیست آمریکا ۹۰
 حزب کمونیست عراق ۳۳۷
 حزب کمونیست کارگری ۲۷۷ ← اتحاد مبارزان کمونیست ← سهند
 حزب ملت ایران ۱۳۷
 حسینی، مهندس کاظم ۴۹، ۴۳۲
 حق‌شناس، جهانگیر ۴۹
 حقیقی، شاهرخ ۴۸
 حکمت، منصور ۲۳۰
 خاتمی، محمد ۲۴۴، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۲، ۴۴۴-۵
 خامنه‌ای، آیت‌الله سیدعلی ۳۴۲، ۴۴۹
 خامنه‌ای، سیدهادی ۳۹۴
 خانابای تهرانی، مهدی ۲۰۲
 ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۰۱-۲، ۲۸۶
 خان‌بابایی، داود ۴۲۴
 خان‌ملک، فرح ۳۶۸
 خان‌ملک، فیروزه ۴۷۲
 خط سه ۷۵، ۱۴۱، ۱۴۴
 خلخال، آیت‌الله محمدصادق (صادقی گیوی) ۲۳۶
 خمینی، آیت‌الله روح‌الله ۱۱۴، ۱۳۴-۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۷۴-۶، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱-۳، ۲۴۶-۷، ۲۵۰، ۲۶۳، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰
 خمینی، حجت‌الاسلام سیداحمد ۳۳۵
 خمینی، مصطفی حجت‌الاسلام ۱۱۴-۱۵، ۲۴۰
 خوانساری، دکتر محمدعلی ۲۵، ۴۸، ۵۸
 ۸۱
 خوجه، انور ۴۷
 داوربی‌داد، نخستین زندان زنان سیاسی (ویدا حاجبی تبریزی) ۴۱۷
 داریوش، روشنگر ۱۸۱، ۴۵۱، ۴۷۰
 داگلاس، جاستیس ۸۲
 دانش، داریوش ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۷
 دانش، ساسان (عموحسن) ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۲۳، ۴۵۲
 دانش‌جویان پیروخط امام ۲۱۲، ۳۳۸
 دانشگری، رقیه ۲۳۶
 داورپناه، پرویز ۴۲
 دبیری، علی ۶۹
 درباره‌ی قصاص (سوک) ۳۵۵
 دعایی، حجت‌الاسلام سیدمحمود ۱۱۴-۱۵

- دلشاد، فاروغ ۳۴
دهقانی، اشرف ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۶، ۹۳، ۹۵
۱۱۵، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۶۹، ۱۹۵-۱، ۲۰۸، ۳۲۲
ر. الف، رحیم ۲۸۰
ر. ب. ۴-۱۵۳، ۹-۱۵۸، ۴-۱۷۳
راجی، فرزانه ۱۸۱، ۴۵۲، ۴۶۹
راديو انقلابيون ۶۵
راديو سروش ۶۵، ۶۶، ۱۱۸
راديو ميهن پرستان ۶۵، ۶۶، ۱۹-۱۱۸
راسخ افشار، دکتر محمود ۷۰، ۱۲۴، ۲۸۵
راه رشد غير سرمايه‌داري (سوک) ۲۶۴
راه کارگر [سازمان] ۷-۶۷، ۱۴۴، ۶۱-۲۵۸
۲۶۵، ۹-۲۷۸، ۲۸۵، ۱-۳۲۰، ۳۸۴، ۴۱۳
۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۰
رجبی، آذر ۱۸۱، ۴۵۲
رجوی، مسعود ۲۰۱، ۳-۲۹۱، ۳۰۱
رستم‌خانی، خلیل ۱۲۴، ۴۵۱، ۷۰-۴۶۹
۴۹۲
رسولی، محسن ۵۱
رضایی، حسین ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹
رضوانی، محسن ۳۷، ۹۸
رضوی، جهانگیر ۲۹، ۳۰، ۴۲
رضوی، مهندس احمد ۳۰
رفيع‌زاده، منصور ۱۴۹، ۱۵۰
روحانی، شهريار ۲۱۲، ۳۹۶
روستا، کامبیز ۱۰۶
رهائی [نشریه سازمان وحدت کمونيستی]
۱۵۷، ۴-۱۶۳، ۷-۱۷۶، ۲۵۸، ۱-۲۸۰
۲۸۷، ۲۹۴، ۳۳۷
رهائی زن [نشریه انجمن رهائی زن]
۱۱۰، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۱
رئيس‌دانا، فريبرز ۳۷۱
- زادنيا، حسين، ۴۸
زارع، فرشته ۴۵۲
زاهدی، اردشير ۳۷
زاهدیان، زرار ۵۲
زريخش، مجيد ۹۸، ۱۰۰، ۲۹۰
زرنشاس، کيومرث ۱۰۰
زعيم، سيامک ۴۲
زنجانی، آيت‌الله سيدرضا ۲۰، ۲۵، ۱۳۶،
۲۰۲، ۵۷-۲۰۵، ۳۵۶
زنجانی، فريد [يسر آيت‌الله زنجانی] ۲۵،
۲۷، ۴۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۳۵۶
زندى، على، ۲۵
زهرايى، بابک ۲۸۱
سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران (بعدها
حزب رنجبران) ۴۲، ۴۵۶، ۱-۵۰، ۵۴-۵
۳-۶۲، ۷۱، ۸۹، ۱۱۰-۹۷، ۱۵۱، ۲۸۵
۱-۲۹۰، ۱۳-۳۱۲، ۳۶۲، ۴۱۷
سازمان انقلابيون کمونيست، ۷-۴۵، ۸۹
۱۰۴-۹۹، ۸-۱۰۷، ۱۱۷، ۲۸۵
سازمان آرمان خلق ۶۳
سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران ۶۳
سازمان آزادی‌بخش فلسطين (PLO) ۶۶،
۱۲۲، ۱۹۶، ۳۳۱، ۳۳۳
سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر
۷۵، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲-۲۵۱
۲۷۶، ۸-۲۸۵، ۳۲۰، ۳۲۷
سازمان توفان ۳۴، ۷-۴۵، ۸۹، ۱۰۲-۹۸
۷-۱۰۶، ۹-۱۰۹، ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۲۷، ۲۵۲
۲۸۵، ۱۷-۳۱۴، ۱۷-۴۱۴، ۴۲۳
سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
(سجفخا) ۵۳، ۷-۶۴، ۷۰، ۷۲، ۵۶-۷۵
۸۹، ۴-۹۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۱

- ۱۴۴، ۹-۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۰،
 ۲۰۵، ۲۰۷-۱۰، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۲،
 ۲۴۵-۶، ۲۵۱-۲، ۲۵۸-۹، ۲۶۵، ۲۷۸،
 ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۱۹-۲۱، ۳۲۷، ۳۳۴،
 ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۷۹
 ~ اقلیت ۲۵۱، ۳۵۳، ۳۲۰، ۴۲۰
 ~ اکثریت ۲۵۱-۲، ۳۲۰، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۰
 سازمان دانش جویان برای اجتماعی
 دموکراتیک، ۹۰
 سازمان فتح، ۶۶
 سازمان مجاهدین خلق ایران - مارکسیست
 ۷۴-۵، ۹۲-۵، ۲۵۹، ۶-۲۸۵، ۳۰۲ ←
 سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر
 سازمان مجاهدین خلق ایران ۵۳، ۶۴، ۹۱،
 ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۹، ۴-۱۳۳، ۱۵۶،
 ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۴۵-۶، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۸۱،
 ۲۹۸، ۳۰۰-۵، ۳۵۴-۷، ۳۷۹، ۴۰۲، ۴۳۶،
 ۳۶۲
 سازمان نوید، ۳۲۱
 سازمان وحدت کمونیستی ۱۱۰، ۱۵۵، ۱۵۸،
 ۱۶۴، ۳-۱۸۱، ۱۹۵، ۲۰۷-۸، ۲۲۸، ۲۵۰،
 ۲۵۷، ۸-۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۰۹،
 ۳۲۷، ۳۵۹-۶۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۸۱-۳،
 ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۵۰،
 ۴۶۹ ← گروه ستاره ← گروه اتحاد
 کمونیستی
 ساعدی، غلام حسین ۲۸۰
 ساعی، دکتر احمد ۱۵۴-۶، ۱۵۹، ۲۸۶
 سپرغمی، جمشید ۴۲۴
 سبحانی، دکتر یدالله ۱۳۶
 سبحانی، مهندس عزت‌الله ۱۴۰، ۲۳۷، ۲۵۰
 سریع‌القلم، فرید ۳۸۱-۵، ۲۱-۲،
- سریع‌القلم، وحید ۳۸۱-۵، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۲۳
 سعادت، مصدق ۴۲۴
 سعادت‌پور، بابا ۴۱۴، ۴۲۳
 سغایی، عباس ۹۹
 سلامتیان، احمد ۲-۶، ۸۴، ۱۳۸-۹، ۱۵۰،
 ۲۱۱
 سلیمان‌پور، قاسم ۴۲۴، ۴۵۸
 سنار، فرهاد ۷۰، ۱۲۴، ۲۸۵
 سمیعان، ویدا ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۸۱
 سنجابی، دکتر کریم ۴۹، ۶۲، ۷۰، ۸۵، ۹۶،
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۶-۲۰۴، ۱۲-۲۱۱،
 ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۵۶-۶۱،
 سورکی، عباس ۵۲
 سوسیال‌دموکراسی، ۳۱۶
 ~ در اروپا ۳۱۵
 سوسیالیست‌های خدایپرست ۱۳۲، ۳۱۲،
 ۳۱۴
 سولیوان، ویلیام هیلی ۲۴۵
 سهند [گروه] ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۷۸-۹،
 ۴۱۹ ← اتحاد مبارزان کمونیست ←
 حزب کمونیست کارگری
 سیادت، م. ۴۸، ۶۰
 سیادت، و. ۵۸، ۶۰، ۸۱
 سیاسی، ژیل ۳۷
 سیاهکل، ۱۴۷، ۳۶۲
 سیداسماعیل، مرتضی (کاک فؤاد -
 ابوشاهین) ۲۳۰
 شاکری، خسرو ۳۴
 شاکری، علی ۳۴، ۳۸، ۱۱۸
 شاملو، احمد ۱۴۳، ۲۰۷-۸، ۲۸۰-۲، ۳۰۳،
 ۳۶۴
 شایگان، دکتر سیدعلی ۱۷-۱۸، ۲۱-۲،

گفت‌وگو با احمد شایگان ☆ ۵۰۳

- ۲۵۷، ۳۰، ۳۸۴۲، ۶۹، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۵۲،
۱۶۰، ۱۷۶، ۲۰۱-۹، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۴۰،
۲۸۱، ۳۵۶، ۳۶۱، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۶۷
شایگان، حمید ۳۷۳
شایگان، لیلی ۱۶۸، ۱۸۱
شایگان، نادر ۷۲
شریعت‌مداری، آیت‌الله سیدمحمدکاظم ۴۰۰
شریعتی، دکتر علی ۴۰
شریف‌زاده، اسماعیل ۵۰
شعاعیان، مصطفی ۷۲
شفیعی، اسماعیل ۴۲۴
شمس‌آبادی، رضا ۵۱
شورای ملی مقاومت ۳۰۴
شورشیان آرمان‌خواه (مازیار بهروز) ۳۵۴
شوکت، پرویز ۳۳
شوکت، حمید ۳۳، ۹۸
شهرام، تقی ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰
شیبانی، بدرالملوک ۱۲۵، ۱۳۸، ۲۱۱، ۲۴۰،
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۳، ۴۲۹
شیبانی، حماد ۱۱۹-۱۲۰
شیروانلو، فیروز ۵۱
صادقی، علی ۴۲۴
صالح، اللهیار ۴۹، ۶۹-۷۰، ۲۰۵
صدام حسین، ۳۲۷
صدر حاج‌سیدجواد، احمد ۲۰۹
صدر، آیت‌الله سیدموسی ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۳، ۳۷۸
صدر، سعید ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۸-۹،
۲۰۳، ۲۲۰، ۳۱۷، ۴۳۱، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۷،
۴۶۰، ۴۶۹
صادقی، حسن ۴۲۴
صدیقی، دکتر غلام‌حسین ۴۹، ۲۰۶
- صفار هرنیدی، رضا ۵۱
صفایی فراهانی، علی‌اکبر ۵۴، ۷۷، ۱۲۲
صفایی، خسرو ۹۸
صمدی، ؟ ۴۲۴
صمصام، دکتر باقر ۲۵، ۴۴، ۴۸
صمیمی، هرمز ۱۰۶
صوفی، عبدالله ۳۴
ضیاء‌ظریفی، حسن ۵۲
طالقانی، آیت‌الله محمود ۱۳۶، ۲۰۱-۲، ۲۰۶،
۲۳۹، ۳۷۸
طاهرپور، ؟ ۳۴
طباطبایی، ؟ ۲۹
طباطبایی، آیت‌الله سیدمحمد ۳۷۸
طباطبایی، صادق ۱۱۴
طباطبایی، ضیاء ۴۲۹
طبری، احسان ۲۹۷
طواف‌چیان، شکوه ۹۸
عبادیان، دکتر محمود ۲۸۰
عرفانی، مسعود ۴۲۴
عسگراولادی، اسدالله ۴۴۴
علوی، مانی ۹۸
علی‌آبادی، فریدون ۳۸۴-۵
عموحسن، ۳۹۸ ← ساسان دانش
عمویی، محمدعلی ۴۶۸
عنایت، حمید ۳۷، ۳۸
غفاری، حجت‌الاسلام هادی ۳۶۹
الف،، علی‌اصغر ۳۸۵، ۳۹۷
ف، ک، ۵۹، ۶۰
فارسی، جلال‌الدین ۱۱۵
فاضل، دکتر ایرج ۲۳۳، ۲۳۲
فاطمی، دکتر سیدحسین ۲۴، ۳۰، ۱۳۲
فاطمی، علی‌محمد (شاهین) ۷-۲۴، ۳۷-۸

- کاشانی، آیت‌الله سیدابوالقاسم ۲۰۱، ۴۰۱
 کاشانی، دکتر سیدمحمودفرزند ۱۴۹
 کاشانی، معصومه ۴۴
 کاظمی، سعید ۱۰۶
 کامرانی، احمد ۵۱
 کنیری، همایون ۴۰۹
 کردوانی، کاظم ۱۰۶، ۱۰۱، ۱۵۱، ۲۸۰
 کشکولی، ایرج ۹۸، ۱۴۷
 کشکولی، عطاالله ۵۰
 کلانتری، خسرو ۲۹-۳۰، ۳۶، ۴۲، ۵۶، ۵۹
 کلانتری، مشعوف ۵۲
 کلانتری، منوچهر ۶۹
 کلیبی، جابر ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۷
 کندی، رابرت (باب) ۱۲۹
 کنفدراسیون جهانی محصلین و دانش‌جویان
 ایرانی در خارج از کشور - اتحادیه‌ی
 ملی ۳۷، ۴۴-۱، ۵۱-۲، ۵۷-۸، ۸۱-۲
 ۱۱۶-۹۷، ۱۲۴، ۱۳۱-۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱،
 ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۶۵، ۲۸۵،
 ۲۸۹-۹۰، ۳۰۲، ۳۰۹-۱۳، ۳۶۰-۱، ۳۶۷،
 ۳۷۹، ۴۲۰-۱، ۴۲۵
 ~ برای احیای سازمان واحد جنبش
 دانش‌جویی ۱۰۹، ۱۱۶
 ~ پلاتفرم چپ ۱۰۹، ۱۱۷
 ~ طرفداران جنبش مسلحانه (اتوریته)
 ۱۰۹، ۱۱۶-۱۷
 ~ طرفداران نشریه‌ی کارگر ۱۱۷
 ~ مرکزیت فرانکفورت ۱۰۹، ۱۱۷
 ~ سازمان آمریکا ۴۴-۷، ۱۰۳، ۱۰۷،
 ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۹
 ~ فدراسیون دانش‌جویان در آلمان ۱۰۹
 انشعاب در ~ ۹۷، ۱۰۵
- ۲-۴۰، ۱۳۲
 فتح [سازمان] ۱۲۲، ۳۳۳
 فتحی، مرتضی ۴۵۲، ۴۶۹
 فرجاد، فرهاد ۱۰۰
 فرزدقی، م. ۸۳، ۱۱۵
 فروتن، غلام‌حسین ۹۹
 فروهر، داریوش ۱۹۶، ۲۰۴-۵
 فولادی، فیروز ۹۹، ۱۰۲
 ق.، دکتر م. ۶۰
 قاسمی، احمد ۹۹
 قانون اساسی شمشیر چوبین مبارزه
 (فریدون ایل‌بیگی) ۲۴۱
 قانونی، ایرج ۴۲۴
 قائم‌مقام، دکتر محسن ۲۵، ۴۴، ۴۸
 قذافی، معمر ۱۲۰، ۳۳۱، ۳۳۲
 قریببان، واهیک ۴۲۴
 قشقایی، بهمن ۵۰، ۵۵، ۳۶۲
 قشقایی، خسرو ۲۳-۴، ۳۸-۹، ۲۰۲
 قشقایی، ناصر ۳۹
 قطب‌زاده، صادق ۲۴، ۳۷-۸، ۹۱، ۱۳۲-۴،
 ۲۰۲، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۴۱-۲، ۳۶۲، ۴۰۰-۱،
 ۴۴۶
 قلی‌بیگی، رضا ۴۲۴
 قوامی، محمود ۴۶
 قهرمان، همایون ۹۸
 ک.، م. ۵۸
 کابلی، ایرج. ۲۸۰
 کادرها ۹۳، ۱۰۲-۹۹، ۱۰۶-۹، ۱۱۶-۱۷،
 ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۸۵
 کارتر، جیمی ۳۴۰
 کارگر [گروه] ۷۰، ۹۲، ۱۵۷
 کارگر، [نشریه] ۱۵۷

- کفرانس بین‌المللی دانش‌جویان (کوسک)
۱۳۱-۲
- کوثری، حمید ۲۹-۳۰، ۴۲، ۴۵، ۹۹
کومله، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۷۶-۹
کیانژاد، محمدمجید ۵۲
کیانوری، دکتر نورالدین ۷۵، ۲۲۳، ۲۳۶،
۴۶۸، ۴۰۱، ۲۵۹
کیهان [روزنامه] ۲۰۹
گرگین‌پور، ۳۴؟
گروه اتحاد کمونیستی ۶۸، ۷۴-۵، ۸۴، ۹۵،
۱۱۰، ۱۱۸، ۱۵۴-۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴،
۲۸۹، ۳۶۳، ۳۶۷ ← گروه ستاره ←
سازمان وحدت کمونیستی
گروه جزئی ۵۰
گروه ستاره ۵۸، ۷۰-۱، ۷۴، ۷۶، ۹۱-۴،
۱۱۵-۱۸، ۱۶۶، ۲۸۹، ۳۶۲-۳، ۳۶۷ ←
گروه اتحاد کمونیستی ← سازمان
وحدت کمونیستی
گروه سهند ۱۹۶، ۲۷۸
گروه فلسطین ۴۵، ۶۷، ۱۱۹، ۱۵۵، ۲۸۶،
۳۸۴
گروه کار، ۱۰۷
گروه کارگر (سپهری‌ها)، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۵۵،
۱۵۸، ۲۰۲، ۲۸۵-۶
گلشیری، هوشنگ ۲۸۰
لاجوردی، اسدالله ۳۹۳، ۴۰۰-۲، ۴۰۹، ۴۱۱،
۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۶
لاشایی، کوروش ۹۸-۹، ۱۰۲، ۱۰۵
لباسچی، حسن ۲۵-۹، ۳۸، ۳۵۶
لنین (ولادیمیر ایلیچ اولیانف) ۲۹۸، ۳۲۳،
۳۳۶-۷، ۳۴۷، ۳۵۰
لوکزامبورگ، ژزا ۲۹۸، ۳۲۳
- مارکس، کارل ۳۵۱، ۳۶۱
ماسالی، حسن ۵۹، ۱۱۴، ۱۲۳-۴، ۱۵۳-۵،
۱۵۸، ۱۷۴، ۲۲۱
ماشاء‌الله قصاب، ۲۴۵
مانیان، حاج‌محمود ۲۰۵
مائونیست‌ها ۱۵۷
مائونیسم ۷۳
متین‌دفتری، هدایت ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۰۱، ۲۰۶،
۲۸۶
مجاهد [نشریه سازمان مجاهدین خلق
ایران] ۱۳۳
مجتهدی، دکتر محمدعلی ۱۸، ۲۰
محسنی اژه‌ای، غلام‌حسین ۳۴۳
مدیرشانه‌چی، زهره ۷۲
مرادیان، جمشید ۴۲۴
مرحله‌ی تدارک انقلابی (گروه اتحاد
کمونیستی) ۶۸
مرکز نشر دانشگاهی، ۳۵۸
مسائل حاد مجاهدین! یا مسائل حاد جنبش
(جبهه‌ی ملی ایران - بخش خاورمیانه)
۹۵
مشکلات و مسائل جنبش (گروه اتحاد
کمونیستی) ۹۵
مصاحب‌نیا، دکتر بیژن ۴۸، ۵۶، ۶۰
مصدق، دکتر محمد ۱۷، ۲۷-۸، ۳۰، ۴۹-۵۰،
۵۹، ۶۱، ۶۹، ۸۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۹،
۱۸۵، ۲۰۱-۲، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۹،
۲۶۵، ۲۷۱، ۳۱۳، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۹۴، ۴۰۱
مطهری، آیت‌الله مرتضی ۳۷۸، ۳۹۸
معظمی، دکتر بهروز ۵۹
معظمی، دکتر عبدالله ۵۹
مفتاحی، اسدالله ۸۳، ۶۱

- مفتاحی، عباس ۶۱، ۸۳
مقدم مراغه‌ای، رحمت‌الله ۲۵۰
مقدم، تیمسار ناصر ۲۱
ملاآواره، ۵۰، ۳۶۲
ملکی، خلیل ۱۰۰
ملکی، دکتر محمد ۳۰۱، ۲-۴۰۱
ممتاز، دکتر هوشنگ ۲۵، ۴۴
منتظری، آیت‌الله حسین علی ۴۰۲، ۴۳۷
منتقمی، فریدون ۹۸
منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت
(فردریش انگلس) ۶۵، ۱۸۰
منصور، حسن علی ۵۰، ۵۱
منصوری، احمد ۵۱
منصوری، دکتر رضا ۴۷۱
منصوری، علی‌رضا ۴۲۴
منصوری، محمد ۴۲۴
منصوری، هاشم ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۷
موسوی اردبیلی، آیت‌الله سیدعبدالکریم
۳۴۲
موسوی تبریزی، آیت‌الله سیدابوالفضل ۳۴۲
موسوی، میرحسین، ۳-۳۴۲، ۴۴۵
مومنی، حمید ۷۴
مهرداد معروف به اوپانین، ۴۲۴
مهمنش، همایون ۱۰۹، ۱۱۷
میربها، پرویز ۴۲۴
میرمحمدصادقی، مهرداد ۴۲۴
نابت، فرشید ۱۰۹، ۱۱۷
نبرد خلق، [نشریه سازمان چریک‌های
فدائی خلق] ۶۳، ۷۱، ۱۶۶
نبوی، بهزاد ۳۴۲
نجفی شوشتری، منصور (مهدی) ۴۳۵، ۴۵۸
نخشب، محمد ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۴۰، ۴۱، ۱۳۲
نراقی، احسان ۳۱۳، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵
۳۷۹
نراقی، خسرو ۹۸
نراقی، شیرین ۹۸، ۹۹
نعمان، پرویز ۹۸
نهضت آزادی، ۲۰، ۴۰، ۶۴، ۱۳۳، ۷-۱۳۶،
۱۴۰، ۱۴۳، ۲۰۱-۱۹۹، ۱۲-۲۱۱، ۸-۲۳۷،
۶-۲۴۵، ۲۵۹، ۳۴۱، ۳۶۲، ۴۴۷، ۴۶۳
۴۶۶
نیرومند، بهمن ۹۹
نیروهای خط امام، ۳۴۱
نیکبخت، صالح ۵، ۳۹۷، ۴۲۴
نیکخواه، پرویز ۵۱-۵، ۶۳، ۹۸، ۱۰۲، ۳۶۲
۴۱۱
نیک‌نژاد، مرتضی ۵۱
نیولفت ریویو [نشریه] ۲۷۳
و. م. ۱۵۵
هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله اکبر (هاشمی
بهرمانی) ۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۲۹، ۳۳۵
۳۳۸، ۳۴۲، ۴۴۹، ۴۶۶
یزدی، دکتر ابراهیم ۲۷، ۶۴، ۹۱، ۱۳-۱۱۲،
۴-۱۳۳، ۲۱۲، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۴۱
یگانه، سیروس ۴۵، ۴۶
یوسفی، یوسف ۲۲۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۳۷

منتشر کردایم:



شماری از فعالان «گروه ستاره / اتحاد کمونیستی»

از گروه ستاره تا سازمان وحدت کمونیستی

راهی به‌رهایی

بازاندیشی یک تجربه در درون جنبش مسلحانه

Communist Unity Organization and spent seven months in solitary confinement in Tawheed Joint Committee Detention Center and then three months in Evin Prison. In the interviews, Ahmad reflects on how events unfolded in Iran after February 1979, including the successive waves of repression, the widespread executions of political prisoners in 1988, the reformist movements, the mistakes and shortcomings of the left, the many missed opportunities, the remarkable resistance of popular forces, and the struggle ahead.

After his release from prison in the spring of 1991, Ahmad maintained close relations with old comrades, students and political activists and fellow prisoners from various political trends in Iran, holding discussion meetings and exchanging opinions, lecturing in academic circles, and translating and authoring books and writing articles.

He agreed to doing the interviews in this book in the same spirit; that by sharing experiences and exchanging views, progressive forces could learn from the past and build a successful movement for the future.

In August 2010, Ahmad Shayegan traveled to America for what he anticipated would be a short period to enroll his sons in university, but a few days before returning to Iran, he suffered a severe stroke. After two difficult years struggling with the complications following his stroke, he died in New Jersey, at dawn on October 25, 2012, with his family at his side. His gravestone reads: A heart alive with love never dies.

participation in the Free Speech Movement of the 1960s on campus and the ideas of the New Left movement that influenced his understanding of socialism.

The interviews also cover Ahmad's take on the anti-Shah movement in the US and worldwide over two decades of the 1960s and the 1970s, the evolution of his political life from his association with the Star Group, an independent Marxist group within the Middle East section of the Iranian National Front to his development as a fulltime political activist. In 1977, he joined his comrades in Libya who were running the Patriots Radio program broadcasting news of the popular struggle to Iran and the Middle East. He explains how the organization he helped create, the Communist Alliance Group functioned and why it announced its existence outside of Iran in 1977 and then changed its name to the Communist Unity Organization when it started operating in Iran in 1979. Throughout the interviews, Ahmad is questioned about the activities and views of his organization and those of others like the Tudeh Party, the People's Fedayeen Guerrillas Organization, the People's Mujahedin Organization of Iran, and other smaller groups and tendencies.

Ahmad returned to Iran in January 1979. The Shah's regime fell in February and soon after, the clergy under Khomeini's leadership began a bloody reactionary campaign against their rivals, especially the democratic and progressive forces. Ahmad was arrested for the first time in 1981 and remained in Evin prison until 1985 without a trial or judicial order. Describing life in prison, he shows how prisoners supported one another, and how he taught physics, English, and philosophy to his fellow inmates.

After his release, he was arrested once again in June 1990 along with other members and supporters of the

A Teardrop in the Ocean: Conversations with Ahmad Shayegan

This book of interviews recounts the experiences of Ahmad Shayegan, a lifelong activist in the Iranian left before and after the 1979 Revolution and a leader in the Iranian anti-imperialist student movement abroad during the Pahlavi regime. The interviews with Ahmad were conducted over a period of five months in 2005 and provide a first-hand account of the history, structure, and politics of the Confederation of Iranian Students (National Union) as well as the different experiences that led Ahmad to become one of the founders of the Organization of Communist Unity, an independent Marxist organization in Iran with roots in the Middle East and extensive ties to and cooperation with the progressive regional movements.

Ahmad not only responds to questions regarding what happened, when, and how but also discusses many practical and theoretical issues related to the historic struggle for democracy and socialism in Iran, the role of the left forces, the importance of tolerance and building unity, as well as the personal beliefs that supported his lifetime commitments throughout difficult times.

In response to the nationalization of Iranian oil in 1951, the U.S. sponsored a coup d'état of the democratically elected government of Dr. Mohammad Mossadegh in 1953. Ahmad's father, Dr. Ali Shayegan, a close associate of Mossadegh, was subsequently imprisoned and exiled. Ahmad recounts his journey to the U.S. in 1958 and retells his early experiences in the student movement including those at the University of California (Berkeley) where he began his political life in earnest. Here he joined the Iranian Students Association in Northern California and began attending Iranian National Front meetings for the first time. He recalls his

A TEARDROP IN THE OCEAN

CONVERSATIONS WITH AHMAD SHAYEGAN

*MEMOIRES OF THE CONFEDERATION OF IRANIAN
STUDENTS & ORGANIZATION OF COMMUNIST UNITY*

THE IRANIAN LEFT ORAL HISTORY SOCIETY

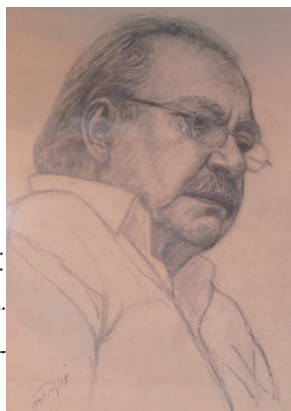
ISBN: 978-3-9505152-1-3



RahaBooks

Ketabe Raha
Postfach 0016
1190 Wien
Austria

ketabe.raha@gmail.com



جنبش زیرزمینی اشرافیت
خاص خود را دارد. اشرافیت
غایب... نام و نشان این اشراف
زیرزمینی پس از مرگشان
آشکار می‌شود و برخلاف...
وزرا و سران دولت، برجستگان
این ارتش مخفی پس از
مرگ پا به عرصه‌ی وجود
می‌گذارند. سیاست‌بازان با
حضور در صحنه می‌درخشند
و با ترک آن فراموش می‌شوند

ولی اشراف زیرزمینی یک‌راست از گم‌نامی به جاودانگی
می‌رسند... انقلابیون حرفه‌یی تنها... پس از یک عمر تلاش
شخصیت واقعی‌شان هم‌زمان با تشییع جنازه‌شان متجلی
می‌گردد. رژی دبره - عنصر نامطلوب

«قطره اشکی در اقیانوس؛ گفت‌وگو با احمد شایگان»،
در حقیقت روایت زندگی و فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی
و اندیشه‌های احمد شایگان است که در قالب گفت‌وگو با
وی ثبت شده است و بیش از ۱۰ سال پس از مرگش انتشار
می‌یابد.

A Teardrop in the Ocean:

Conversations with Ahmad Shayegan



چاپ‌خش: نشر باران